سلفی گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات

مؤلف : علی اصغر رضوانی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه ناشر

ترویج فرهنگ ناب محمّدی و اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام در طول تاریخ دچار کج اندیشی ها و نابخردی هایی بوده است که نمونه بارز آن را در اندیشه وهابیت و سلفی گری می توان نظارگر بود، تفکری که همه مسلمانان جهان را از دین اسلام خارج و فقط خود را مسلمان می دانند. عدّه ای اندک که با کج اندیشی، مسلمانان جهان و دیگر ادیان را دچار مشکل کرده و چهره ای خشن و کریه از دین رحمت ارائه نموده اند. معمار این اندیشه ابن تیمیه از مخالفان فرزندان پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله می باشد که تفکّر او از قرن هفتم تا قرن سیزدهم به فراموشی سپرده شده و مورد مخالفت اندیشمندان مذاهب اسلامی قرار گرفت ولی کمتر از یک قرن است که این تفکّر انحرافی دوباره در جامعه اسلامی توسط افرادی معلوم حال مطرح می گردد. جا دارد متفکرین اسلامی، جریان های فکری منحرف را به مسلمانان جهان معرفی و محور وحدت اسلامی که همان اسلام ناب محمدی صلى‌الله‌عليه‌وآله است را تبیین نمایند، محوری که براساس محبّت و پیروی از اهل بیت رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله استوار است و از فحاشی و ضرب و شتم و ترور و بمب گذاری به دور است و هیچ سنخیتی با آن ندارد گفت و گوی در محافل علمی و معرفی اندیشه ناب، نیاز به آن حرکات انحرافی ندارد، و چنانچه در گفتار صادقند، میدان علم و اندیشه مهیا است.

تهاجم استکبار جهانی و صهیونیست ها به تفکّر اصیل اسلامی از زمانی آغاز و سرعت گرفت که انقلاب شکوه مند اسلامی به رهبری امام خمینی رحمه الله در کشور اسلامی ایران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت آیت اللَّه خامنه ای - دام ظله - هدایت گردید.

از کلیه عزیزانی که ما را در نشر معارف اهل بیت عليهم‌السلام یاری می نمایند به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللَّه وافی و همکاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علی اصغر رضوانی کمال تشکر و قدردانی را داریم امید است مورد رضای حضرت حقّ قرار گیرد. ان شاء اللَّه.

مسؤول انتشارات

مسجد مقدّس جمکران

حسین احمدی

پیشگفتار

اسلام، مردم را به همبستگی و دوری از جدایی دعوت نموده است. قرآن کریم با بیان رهنمودهای روشن، همه انسان ها را به گردآمدن بر محور توحید سفارش می کند و تفرقه و چند دستگی را عامل دوری از راه مستقیم دین می داند آنجا که می فرماید: (وَلاتَتَّبِعُوا السُبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِیلِهِ (1)) «از راه های گوناگون پیروی نکنید که شما را از طریق حقّ باز می دارد. »

رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز که جز به عزّت و شوکت اسلام و مسلمانان و زیستن آنان براساس ارزش های والای دین خدا نمی اندیشید، پیوسته از لزوم پایبندی به اصول و مبانی سخن گفته و امّت خود را از گرفتار شدن در دام دین سازان و بدعت گذاران بیم می داد و نیز راه گریز از زیان های ناشی از تفرقه را گوشزد می کرد.

این همه سفارش ها از آن رو بود که پیروان آخرین دین آسمانی، راه گذشتگان خود را نپویند و بسان آنان دچار فرقه های متخاصم نگردند.

خداوند متعال می فرماید: (وَلاتَكُونُوا كَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جآءَهُمُ الْبَیناتُ (2)) «مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و بعد از آن که دلایل روشن به آن ها عرضه شد، گرفتار اختلاف گردیدند. »

امّا دیری نگذشت که امّت اسلامی گرفتار انشعاب شد و مسلمانان به شاخه های گوناگون تقسیم شدند و برخلاف توصیه های قرآن و رهنمودهای پیامبر گرامی صلى‌الله‌عليه‌وآله موج فرقه گرایی سراسر جامعه اسلامی را فرا گرفت.

رشد و گسترش فرقه گرایی و استمرار آن، شماری از دانشمندان را به چاره اندیشی فراخواند و این حقیقت را برای آنان آشکار کرد که باید از یک سو عوامل بدبینی و جدایی مسلمانان از یکدیگر را نابود سازند و از سوی دیگر با کند و کاو بیشتر در منابع اصیل اسلامی در شناخت ارزش های اصیل دین بکوشند.

بدیهی است که این هر دو گام می توانست ثمرات سودمندی را در پی داشته باشد و امت اسلامی را در صفوف به هم فشرده به مقابله با اسلام ستیزان و بدخواهان فراخواند. امّا افسوس که این تلاش نافرجام ماند و بدخواهان به جای همکاری و همیاری، بانگ تفرقه و جدایی سر دادند و خواسته یا ناخواسته آب به آسیاب دشمن ریختند و همگام و همنوا با بدخواهان به نفی و طرد مسلمانان و گسترش فرقه ها برخاستند.

پیدایش سلفیه

سلفیه، پدیده ای ناخواسته و نسبتاً نوخواسته است که انحصار طلبانه، مدّعی مسلمانی است و همه را جز خود کافر می داند. فرقه ای خودخواه که با به تن در کشیدن جامه انتساب به سلف صالح و با ادّعای وحدت در فضای بی مذهب با بنیان وحدت مخالف است.

سلفیه؛ یعنی همان که بستر وهابیت است، مدعی است هیچ مذهبی وجود ندارد و باید به عصر سلف؛ یعنی دوران صحابه، تابعین و تابعین تابعین بازگشت و اسلام بلا مذهب را اختیار نمود. آنان دستی به این دعوت بلند کرده و می گویند: بیایید با کنار گذاشتن همه مذاهب به سوی یگانه شدن رویم، ولی با دستی دیگر شمشیر تکفیر را کشیده و با حذف دیگران از جامعه اسلامی و راندن آنان به جمع کفار، جامعه را به چند دستگی می کشانند.

واضح است که دعوت مردم به کنار گذاشتن دستاوردهای مذاهب کاری نشدنی است؛ زیرا پیروان مذاهب به سادگی از مذاهب خود دست برنمی دارند و به سوی نقطه ای مجهول و تاریک که سلفیه مدعی آن است نمی دوند، به ویژه آن که در پشت این دعوت به «بی مذهبی» نوعی مذهب نهفته، بلکه این دعوت، خود نوعی مذهب است، آن هم مذهبی گرفتار چنگال جمود و تنگ نظری که اسلام را به صورت دینی بی تحرک، بی روح، ناقص، ناتوان و بی جاذبه تصویر می کند و با احیای روح خشونت و تعصب، راه را بر هر گونه نزدیک شدن به همدیگر می بندد و به جای آن فضایی از درگیری ها و بدبینی ها را ایجاد می کند و دست همگان رابه سوی شمشیر پیکار می کشاند.

## ابن تیمیه از پیشوایان اندیشه سلفیه

از جمله کسانی که در خنثی شدن تلاش های عالمان آگاه و متعهّد برای ایجاد وحدت اسلامی نقش به سزایی داشتند، را باید «سلفیون» و خلف ایشان «وهابیان» نام برد. ابن تیمیه و شاگردان و پیروان مکتب او به بهانه طرح لزوم بازگشت به اسلام سلف، به بیان نظریات و عقاید سخیفی درباره مسائل گوناگون اسلامی - به ویژه در باب توحید و شرک - پرداختند که بر اساس این نظریات، بسیاری از افکار و اعمال مسلمانان زیر سؤال می رفت و شمار زیادی از یکتاپرستان از جرگه اسلام بیرون رانده می شدند.

ابن تیمیه و پیروان او مدّعی بودند که براساس «اسلام سلف صالح» سخن می گویند و انحرافاتی را که در طول چند قرن پدید آمده، از رهگذر شناخت «سیره سلف صالح» از میان برمی دارند؛ در حالی که نیکوترین روش برای دریافت ارزش های اصیل اسلامی، بازگشت به قرآن و سنّت است و آگاهی از این که آورنده دین چه روشی را ارائه کرده و کدامین دستورات را عرضه داشته است.

به همین جهت است که دانشمندان دلسوز باید با تلاش پیگیر به نقد و بررسی افکار ابن تیمیه دست یازند و بر همه مسلمانان آشکار کنند که دیدگاه های او نه تنها منطبق بر اسلام راستین نیست بلکه با سیره سلف صالح نیز سازگاری ندارد.

آری، روش ابن تیمیه در برخورد با مسائل اسلامی ثمره ای جز جدایی مسلمانان از یکدیگر و نفی بسیاری از عقاید و آداب اسلامی نداشت، ولی رویارویی صریح دانشمندان اسلامی با وی سبب شد که این حرکت پس از مدتی کوتاه متوقّف گردد. در میان شاگردان او تنها «ابن قیم جوزیه» بر تعالیم استاد خود پافشاری داشت و کتاب های چندی در این زمینه تألیف نمود. امّا در طول بیش از چهار قرن بعد از ابن تیمیه، این افکار و آرا چندان رونقی نیافت و بسیاری از آن ها به فراموشی سپرده شد.

## محمّد بن عبدالوهاب، مجدّد سلفیه

در نیمه اول قرن دوازدهم ه. ق، فردی به نام «محمّد بن عبدالوهاب» ظهور کرد و بار دیگر به بازسازی افکار ابن تیمیه همّت گمارد. وی به عنوان مجدّد تفکرات سلفی در اثر همکاری با یکی از فرمانروایان منطقه «نجد» به نام «محمّد بن سعود» سبب حضور سیاسی - نظامی و عقیدتی اندیشه های سلفی در منطقه نجد و حجاز گردید، و توانست این عقاید را در بزرگ ترین پایگاه اسلام - مکه مکرّمه و مدینه منوّره - حاکم سازد، و با برپا کردن جنگ های خانمان سوز و ویرانگر در مدّت کوتاهی با پیوند با حکومت استعمارگر انگلستان و سپس آمریکا، به مهم ترین عامل استکبار در جهان اسلام تبدیل شود.

تردیدی نیست که اگر آیین وهّابیت در نقطه ای دیگر از جهان اسلام پدیدار شده بود، پس از گذشت زمانی کوتاه همان راهی را می پیمود که ابن تیمیه و یارانش پیمودند؛ یعنی هرگز به حضور فعال در جوامع اسلامی دست نمی یافت. امّا سیطره بر این دو مکان شریف، همراه با عوامل فرعی و اصلی دیگر چون توانایی عظیم مالی، ثروت سرشار ناشی از فروش نفت و پیوند آشکار و نهان با قدرت های بزرگ استعماری به پیدایش جوّ مناسب برای پیشگامان وهابیت انجامید و رهبری مراکز اصلی جهان اسلام را در اختیار آنان نهاد.

حقیقت این است که اگر این قدرت گسترده، زیر نظر متفکران و سیاست مداران دلسوز جامعه اسلامی به کار گرفته می شد، به نیکوترین وجه از آن بهره می گرفتند و نیروی عظیم امّت را در جهت نبرد با اندیشه ها و سیاست های ضدّ اسلامی هدایت می کردند، امّا چه می توان کرد که حاکمان سعودی به پیروی از پیشوایان فکری خود، از آغاز استقرار تاکنون پیوسته در تلاش بوده اند که خط جدایی بین مسلمانان را تقویت سازند، و پیروان آیین نجات بخش اسلام را از یکدیگر دور کنند، و رویارویی با شیفتگان عزّت اسلامی و شوکت مسلمانان را رسالت خویش بدانند. و شگفتا که این روش بیشتر در ایام حجّ نمود می یابد! یعنی آن هنگام که مسلمانان از سراسر جهان در خاستگاه وحی و مرکز نشر آیین حنیف حضور می یابند تا در سرزمینی که باید از هرگونه استیلای ظاهری و باطنی دشمنان دین حقّ در امان بماند، همگام با ذکر خدا و ادای مناسک زیبای حجّ، نیازها و مشکلات یکدیگر را بازشناسند و در طریق تفاهم و همدلی بین گروه های گوناگون امّت اسلامی به تبادل نظر پردازند، در چنین لحظات حساس و ارزشمندی حاکمان سعودی با دستیاری گویندگان و نویسندگان مغرض یا فریب خورده، به نشر مطالب انحرافی و ناروا اقدام می کنند و روشی را پی می گیرند که جز برای دشمنان قسم خورده اسلام سودی ندارد.

لازم به تذّکر است که فرقه وهابیت و سلفیان، درصد بسیار کمی از مسلمین را تشکیل می دهند که در مقابل دیگر فرقه های اسلامی از شیعه و سنّی ایستاده و آنان را تکفیر کرده و فقط خود را مسلمان می دانند.

در پایان به روح رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی قدس سره درود می فرستیم که با انقلاب اسلامی و مقام معظم رهبری با رهبری مدبرانه زمینه ساز گسترش مکتب اهل بیت عليهم‌السلام در سر تا سر جهان شده اند. و نیز از زحمات دست اندرکاران واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدّس جمکران و به ویژه تولیت محترم آن آستان مقدّس حضرت آیت اللَّه وافی و مسؤول محترم انتشارات حضرت حجّة الاسلام والمسلمین شیخ حسین احمدی کمال تشکر را دارم.

علی اصغر رضوانی

سلفی گری

از جمله عناوین و القابی که وهابیان و گروهی از جماعت های اسلامی بر خود گذاشته و بر آن افتخار می کنند، عنوان «سلفیه یا سلفی گری» است. این عنوان به نوبه خود بیانگر یک ایده و روش در برخورد با مسائل دینی است. آنان می گویند: بهترین عصر، عصر سلف صالح است؛ عصری که به پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و زمان نزول وحی نزدیک تر است چون مسلمین صدر اسلام سنّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و قرآن کریم را بهتر درک می کردند، لذا فهم آنان برای ما حجّت است.

اخیراً نیز مشاهده می کنیم که وهابیان از اطلاق عنوان وهابی به خود پرهیز می کنند و درصدد تعویض آن به عنوان سلفیه برآمده اند. می گویند: ما تابع یک شخص (محمّد بن عبدالوهاب) نیستیم، بلکه تابع یک خط فکری به نام «سلفی گری» هستیم. بنابراین جا دارد که این موضوع را بررسی نماییم:

## مفهوم لغوی سلفی

سلفی از ریشه سلف به معنای پیشین است.

ابن منظور می گوید: سَلَف، یسلف، سلفاً و سلوفاً؛ یعنی پیشی گرفت. (3) سالف؛ یعنی پیشی گیرنده. سَلَف، سلیف و سلفه؛ یعنی جماعت پیشی گیرنده.

ابن فارس می گوید: «سلف: س ل ف، اصلی است که دلالت بر تقدّم و سبقت دارد. پس سلف کسانی هستند که گذشته اند». (4)

جوهری نیز می نویسد: «سَلَف، یسلف، سلفاً به معنای «مضی»؛ یعنی «گذشت» آمده است. و سلف الرجل؛ یعنی پدران گذشته مرد». (5)

از خلال این عبارات استفاده می شود که سلف در لغت به معنای تقدّم زمانی است، لذا هر زمانی نسبت به زمان آینده سَلَف و نسبت به زمان گذشته خَلَف است. (6)

## مفهوم اصطلاحی سلفی

سمعانی می گوید: «سلفی نسبتی به سلف است و این نسبت، مذهب گروهی است که آن ها با این نسبت شناخته می شوند». (7)

در معنای اصطلاحی سلف اختلاف زیادی است:

1 - دکتر محمّد سعید رمضان بوطی می گوید: «سلف در اصطلاح بر کسانی اطلاق می شود که در سه قرن اول اسلام، می زیسته اند». (8)

2 - برخی دیگر، آن را بر خصوص صحابه و تابعین و تابعین تابعین اطلاق نموده اند. (9)

3 - دکتر یوسف قرضاوی در مفهوم اصطلاحی سلفیه می گوید: «سلف عبارت است از همان قرن های اوّل که بهترین قرن های این امّت است. قرن هایی که در آن ها فهم اسلام، ایمان، سلوک و التزام به آن تحقق یافت. سلفی گری نیز عبارت است از: رجوع به آنچه که سلف اول در فهم دین؛ اعم از عقیده و شریعت و سلوک داشتند». (10)

4 - احمد بن حجر آل ابو طامی می گوید: «مذهب سلف عبارت است از: آنچه صحابه، تابعین، اتباع آنان و ائمه فقه بدان معتقد بوده اند». (11)

5 - محمّد ابوزهره می نویسد: «مقصود از سلفیه کسانی هستند که در قرن چهارم ه. ق ظاهر شدند. آنان تابع احمد بن حنبل بوده و گمان می کردند که تمام آرای شان به احمد بن حنبل منتهی می گردد؛ کسی که عقیده سلف را زنده کرد و برای آن جهاد نمود. آن گاه در قرن هفتم ه. ق توسط شیخ الاسلام ابن تیمیه احیا شد، او شدیداً مردم را به این روش دعوت کرد و با اضافه کردن مسائلی به آن، مردم عصرش را به تفکر واداشت. آن گاه در قرن دوازدهم آرای او در جزیرة العرب توسط محمّد بن عبدالوهاب احیا شد که تا کنون وهابیان آن را زنده نگه داشته اند». (12)

6 - دکتر سید عبدالعزیز سیلی می نویسد: «سلف از چند جهت مورد بحث است:

الف) از ناحیه لفظی: بر جماعتی که در گذشته بوده اند اطلاق می شود.

ب) از ناحیه اصطلاحی: بر کسی اطلاق می شود که مذهبش در دین تقلید شده و اثرش متابعت شود؛ همانند ابوحنیفه، مالک، شافعی و ابن حنبل که اعیان سلف ما هستند و صحابه و تابعین نیز برای آنان سلف اند.

ج) از ناحیه تاریخی: برخی سلفی را به کسانی اطلاق می کنند که در قرن پنجم ه. ق زندگی می کرده اند. عده ای دیگر بر کسانی اطلاق می کنند که در قرن چهارم ه. ق می زیسته و از حنابله بوده اند. (13)

د) از ناحیه اعتقادی: مراد از آن ها صحابه و تابعین و تابعین تابعین است؛ کسانی که به اصول سنّت و راه های آن آگاهند. آنان که پاسداران عقیده و حامیان شریعت اند. (14)

سلفیون کسانی هستند که می گویند: ما ایمان داریم به آنچه که مسلمانان پیشین از صحابه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه دین به آن ایمان آورده اند». (15)

7 - دکتر عبدالرحمان بن زید زنیدی می گوید: «سلفی منسوب به سلف است؛ زیرا «یاء» در این کلمه برای نسبت بوده و سلفی به کسی اطلاق می شود که خودش یا دیگری او را به جماعت پیشینیان نسبت می دهد.

و سلفیة نسبت مؤنث به سلف است؛ همانند سلفی برای مذکر. وجه دیگری نیز دارد و آن خاصیت پیش بودن پیشینیان است». (16)

## احمد بن حنبل رئیس خط سلفی گری

از رؤسا و احیا کنندگان سلفی گری را می توان احمد بن حنبل شیبانی صاحب کتاب حدیثی به نام المسند و مؤسس فقه حنبلی دانست. او اولین کسی بود که هنگامی که با هجوم فلسفه ها و فرهنگ های بیگانه؛ از قبیل هند، یونان و ایران به حوزه های اسلامی و مخلوط شدن آن با عقاید اسلامی مواجه شد، به این فکر افتاد که حدیث را از این هجمه نجات دهد. لذا به تفریط شدیدی گرفتار شده و به طور کلّی عقل گرایی و عقلانیت را انکار کرده و راه ورود آن را به احادیث بست. بنابر این اگرچه می خواست از برخی مشکلات رهایی یابد، ولی در عوض به مشکلاتی بسیار دشوارتر گرفتار شد که در ذیل به آن ها اشاره خواهیم کرد:

## روش احمد بن حنبل در عقاید

برای بررسی عقاید سلفیه، ناچاریم ابتدا بحث را از اولین مرحله خطّ سلفی شروع کنیم؛ مرحله ای که به احمد بن حنبل منسوب است:

تکیه اساسی احمد بن حنبل به عنوان رئیس خطّ «سلفی گری» بر سماع و شنیدن است؛ یعنی توجّه کردن به ظاهر آیات و احادیث نبوی در عقاید و عدم توجّه به عقل.

احمد بن حنبل برای عقل در مسائل اعتقادی هیچ ارزشی قائل نبود. عقل را کاشف و حجّت نمی دانست. او می گفت: «ما روایت را همان گونه که هست روایت می کنیم و آن را تصدیق می نماییم». (17)

شخصی از احمد بن حنبل در مورد احادیثی سؤال کرد که می گوید: خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا می آید، دیده می شود و قدمش را در آتش می گذارد و امثال این احادیث. در جواب گفت: ما به تمام این احادیث ایمان داشته و آن ها را تصدیق می کنیم و هیچ گونه تأویلی برای آن ها نمی کنیم. (18)

شیخ عبدالعزیز عزّالدین سیروان می گوید: «روش امام احمد بن حنبل درباره عقیده و کیفیت تبیین آن همان روش سلف صالح و تابعین بوده است، از هر چه که آنان سخن می گفتند او نیز سخن می گفت و در هر چه آنان سکوت می کردند او نیز سکوت می کرد. مصاحب و شاگرد احمد بن حنبل، عبدوس بن مالک عطار می گوید: «از احمد بن حنبل شنیدم که می گفت: اصول سنّت نزد ما تمسک به آن چیزی است که اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن تمسک کرده اند و نیز اقتدای به آن ها است». (19)

ابن تیمیه نیز که ادامه دهنده خط فکری احمد بن حنبل در سلفی گری بود، چنین فکری داشت. شیخ محمّد ابوزهره در این باره می گوید: «ابن تیمیه معتقد بود که مذهب سلف اثبات هر معنا و صفتی است که در قرآن برای خداوند ثابت شده است؛ مانند فوقیت، تحتیت، استواری بر عرش، وجه، دست، محبّت، بغض و نیز آنچه که در روایات به آن اشاره شده است. البته بدون هیچ گونه تأویل. [آن گاه می گوید:] قبل از ابن تیمیه، حنابله نیز همین فکر و عقیده را در قرن چهارم ه. ق نسبت به صفاتی که در قرآن و روایات راجع به خداوند آمده، داشتند. آن ها مدّعی بودند که مذهب سلف همین بوده است؛ در حالی که علمای عصر آنان به مخالفت برآمده و معتقد بودند که این گونه اعتقاد منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال می شود». (20)

شهرستانی می گوید: «تعداد بسیاری از سلف، صفات ازلی را بر خداوند ثابت می کردند؛ مثل: علم، قدرت، حیات، اراده، سمع، بصر، کلام، جلال، اِکرام، اِنعام، عزّت و عظمت، و فرقی بین صفات ذات و صفات افعال نمی گذاشتند. همچنین صفات خبریه را بر خداوند ثابت می کردند؛ مثل: دو دست و وجه و این ها را هیچ گونه تأویل نمی نمودند. آنان می گفتند: این ها صفاتی است که در شرع وارد شده، ما آن ها را صفات خبری می نامیم.

از آنجا که معتزله صفات خبری را از خدا نفی و سلفیه آن را ثابت می کردند، سلفیه را صفاتیه و معتزله را معطله نامیدند».

سپس می گوید: «جماعتی از متأخرین زاید بر آنچه سلف معتقد بود، اعتقاد پیدا کردند، آنان گفتند: صفات خبری را باید بدون هیچ گونه تأویل حمل بر ظاهرشان نمود. لذا از این جهت در تشبیه محض افتادند که این مسئله، خلاف آن چیزی است که سلف به آن اعتقاد داشتند». (21)

## جایگاه عقل نزد سلفیون

با مراجعه به نظرات سلفیون؛ از قبیل احمد بن حنبل، ابن تیمیه و دیگران پی می بریم که آنان هیچ ارزشی برای عقل قائل نبودند.

ابن تیمیه می گوید: «کسانی که ادّعای تمجید از عقل دارند در حقیقت ادّعای تمجید از بتی دارند که آن را عقل نامیده اند. هرگز عقل به تنهایی در هدایت و ارشاد کافی نیست وگرنه خداوند رسولان را نمی فرستاد». (22)

مستبصر معاصر، استاد شیخ معتصم سید احمد می گوید: «کسی که در کتاب های حنابله نظر کند به یک سری عقاید که با یکدیگر متناقض بوده یا مخالف با عقل و فطرت انسان است پی می برد». (23)

سید رشید رضا می گوید: «تقلید، آنان را به جایی کشانده که به ظواهر هر چه از اخبار موقوفه، مرفوعه و مصنوعه رسیده اعتقاد پیدا می کنند، اگرچه شاذ، منکر، غریب و یا از اسرائیلیات باشد؛ مثل روایاتی که از کعب الاحبار و وهب بن منبه رسیده است. همچنین با قطعیات و یقینیات عقل مخالفت کرده و هر کسی که با عقایدشان مخالف باشد تکفیر و تفسیق می کنند». (24)

کاتب سودانی معتصم می گوید: «اگر بناست تا این حد انسان نسبت به احادیث منفعل باشد، باید عقاید اسلامی را اسیر هزاران حدیث جعلی و اسرائیلیاتی دانست که یهود آن ها را در عقاید اسلامی وارد کرده است». (25)

## آثار سوء منع تدوین حدیث

می دانیم که از جمله کارهایی که عمر بن خطّاب در مورد احادیث کرد این بود که از نشر حدیث و تدوین و کتابت آن جلوگیری کرد و مردم را تنها به قرآن دعوت نمود. از طرفی دیگر به گروهی از احبار و رهبان ها از قبیل کعب الأحبار و وهب بن منبه - که در ظاهر اسلام آورده بودند - اجازه داد که برای مردم سخن بگویند. در نتیجه جامعه اسلامی با حجم زیادی از اسرائیلیات در حدیث مواجه شد. با تعبد شدید احمد بن حنبل و پیروان سلفی او به حدیث، به هر حدیثی در مسائل اعتقادی اعتماد شد. لذا مشاهده می نماییم که حوزه علمی حنابله و حشویه و سلفیه با چه مشکلاتی در مسائل کلامی مواجه شدند که منجرّ به استهزا از طرف دیگر مذاهب اسلامی و ادیان دیگر شده است.

## عامل تاریخی پیدایش خط سلفی گری

شهرستانی می گوید: «سلف از اصحاب حدیث، وقتی مشاهده کردند که چگونه معتزله در مسائل کلامی فرو رفته و با دخالت عقل در مسائل اعتقادی با سنتی که از سلف رسیده مخالفت می کنند، لذا متحیر شدند که با آیات متشابه و اخبار پیامبر امین صلى‌الله‌عليه‌وآله چه کنند. احمد بن حنبل و داوود بن علی اصفهانی و جماعتی از ائمه سلف بر آن شدند که در مسائل اعتقادی به روش پیشین اصحاب حدیث؛ مانند: مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان عمل کنند. آنان گفتند: ما به آنچه که در قرآن و سنّت وارد شده ایمان می آوریم، بدون آن که متعرّض تأویل شویم». (26)

شیخ عبدالعزیز عزّالدین سیروان نیز می گوید: «گویا عامل اساسی برای این تمسک شدید - که از احمد بن حنبل مشاهده می کنیم - آن است که او در عصر خود فتنه ها و خصومت ها و مجادله های کلامی را مشاهده نمود، و از طرفی نیز افکار غریب و عقاید گوناگون و تمدن ها را ملاحظه کرد که چگونه در حوزه های علمی اسلامی وارد شده است. لذا برای نجات اعتقادات اسلامی به سلفی گری شدید روی آورد». (27)

## اعتدال

هجوم عقاید غیراسلامی و ورود آن ها به حوزه های علمی و نیز ورود فلسفه های گوناگون از هند، یونان و ایران باعث شد تا امثال احمد بن حنبل به این فکر برآیند که سلفی گری و تعبّد نسبت به فهم سلف را زنده کرده و عقل گرایی را بزدایند، فرار از افراط و افتادن در تفریط در مسائل عقلانی و اعتقادی است که متأسفانه همیشه انسان ها به آن مبتلا بوده اند؛ یعنی برای مقابله با افراطی گری برخی از افراد، عده ای دیگر در تفریط افتادند؛ همان گونه که در مسئله جبر و اختیار و تفویض نیز مشاهده می نماییم. این تفریط گری احمد بن حنبل اشکالاتی دارد که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

1 - تنها راه برای جلوگیری از نفوذ فرهنگ و عقاید بیگانه و انحراف فکری مسلمانان، تعطیل عقل و رجوع به فهم دیگران نیست، بلکه باید برای مسائل اعتقادی، فلسفه و مبانی کلامی ترسیم نموده و عقلانیت صحیح را به جامعه علمی عرضه کنیم، تا بتوانیم در مقابل هجوم تبلیغات بیگانگان با استدلال قوی عقلی، مبانی کلامی خود را تقویت کرده و عقاید صحیح را - که آیات و روایات نیز بر آن تصریح دارند - به جامعه عرضه نماییم؛ زیرا ما عقیده داریم که خداوند متعال و پیامبرش عقل بالفعل اند و هیچ گاه بر خلاف عقل انسان (که نور هدایت است) مطلبی را نمی گویند. حال اگر عقل سلیم و بدیهی؛ اعم از نظری یا عملی، حکمی کند قطعاً نظر شرع نیز همین است.

2 - چگونه می توان در فهم مسائل تنها به فهم دیگران (سلف) تمسک و اعتماد کرد؛ در حالی که آنان قادر به جواب از تمام مسائل نبودند.

عتبة بن مسلم می گوید: «با عبداللَّه بن عمر، سی و چهار ماه همراه بودم، در بسیاری از مسائل که از او سؤال می کردند او می گفت: نمی دانم». (28)

دیگر این که قرآن دارای وجوه مختلف و بطن های گوناگونی است. لذا نمی توان گفت که سلف، حقیقت قرآن را فهمیده اند وگرنه نمی بایست که در تفاسیر شان اختلاف می کردند.

شعبی می گوید: «از ابوبکر در مورد «کلاله» سؤال شد؟ او در جواب گفت: من رأی خود را می گویم، اگر درست بود، از جانب خداست و گرنه از جانب من و شیطان است». (29)

از عمر بن خطّاب نقل شده که می گفت: «اگر من معنای «کلاله» را بدانم بهتر است از آن که برای من مثل قصرهای شام باشد». (30)

از طرفی دیگر مشاهده می کنیم که چگونه صحابه در فهم آیات و روایات با یکدیگر اختلاف می نمودند؛ مثلاً عمر، ابن زبیر و عدّه ای دیگر معتقد به حرمت نکاح متعه بودند؛ در حالی که امام علی عليه‌السلام، ابن عباس و جابر معتقد به جواز آن بودند.

عبداللَّه بن عمر خروج بر حاکم را جایز نمی دانست؛ اگر چه جائر و ظالم باشد؛ در حالی که امام حسین عليه‌السلام آن را واجب می دانست.

لذا ابن حزم می گوید: «محال است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله امر به متابعت از هر چه که صحابه می گویند، کند؛ زیرا مسائلی وجود دارند که گروهی از صحابه آن را حلال و گروهی دیگر حرام می دانند». (31)

3 - درباره عقل، دیدگاه های گوناگونی است:

الف) دیدگاه ایجابی: در مسائل اعتقادی اعتماد بر عقل است. و این نظر اهل بیت عليهم‌السلام و شیعیان و معتزله می باشد.

ب) دیدگاه سلبی: حکم عقل به طور کلّی بی اعتبار است. لذا معتقدین به آن در مسائل اعتقادی تنها به ظواهر کتاب و سنّت اعتماد می کنند، که این نظر اهل حدیث، حنابله و اخباریین از شیعه است.

ج) دیدگاه تجزیه ای: این گروه در برخی از مسائل اعتقادی به عقل تکیه و اعتماد می کنند؛ از قبیل: اثبات وجود خدا و شناخت صفات ذاتی او، ولی در باب عدل و شناخت صفات و افعال خداوند بر عقل اعتمادی نداشته و حسن و قبح عقلی را انکار می نمایند. اشاعره از همین گروه اند.

در بین این اقوال، حق با شیعه امامیه و معتزله است؛ زیرا - همان گونه که عرض شد - عقل بدیهی نور است و قطعاً انسان را در مسائل اعتقادی به حقّ و حقیقت می رساند، البته در صورتی که خالی از شوائب و پیش فرض های تطبیقی باشد. و از آنجا که خداوند متعال و رسولش عقل بالفعل و عقل کل اند، قطعاً حرفی خلاف عقل سلیم و بدیهی نمی زنند، لذا اگر عقل بدیهی در مسئله ای از مسائل اعتقادی به نتیجه ای رسید، باید به آن اعتقاد پیدا کرد.

از این جهت قرآن کریم نیز به تعقّل توجّهی خاص داشته و کسانی که از عقل استفاده نکرده و از آن بهره نمی برند را بدترین جنبنده ها معرفی کرده است: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِینَ لا یعْقِلُونَ) (32) «همانا بدترین جنبنده ها نزد خداوند کر ها و گنگ هایی هستند که تعقل نمی کنند. »

در جایی دیگر آنان را مذمّت کرده و می فرماید: (وَیجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یعْقِلُونَ) (33) «و قرار می دهد پلیدی را بر کسانی که تعقل نمی کنند. »

امام صادق عليه‌السلام در وصف عقل می فرماید: «همانا اوّل امور و مبدأ آن و قوّت و عمارت آن که بدون او هیچ چیز نفع نمی دهد، عقلی است که خداوند آن را زینت خلق قرار داده است. به خاطر عقل است که بندگان، خالق را شناخته و خود را مخلوق او می دانند و او را مدبّر و خود را تربیت شده او می دانند». (34)

همچنین در تفسیر عقل می فرماید: «عقل چیزی است که به وسیله او خدای رحمان عبادت شده و بهشت کسب می شود». (35)

## ضرورت بررسی احادیث

شکی نیست که سنّت نبوی دارای منزلت عظیمی نزد مسلمین است و باید چنین باشد، ولی این بدان معنا نیست که هر چه به عنوان حدیث و سنّت نبوی نقل می شود را بدون استثنا بپذیریم و به آن اعتقاد پیدا کرده یا عمل نماییم؛ زیرا:

اوّلاً: می دانیم که عوامل و انگیزه های کذب و دروغ در میان صحابه و دیگران و نسبت خلافِ واقع دادن به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا صحابه زیاد بوده است. ما البته منکر زحمات علما و محدثین در جمع احادیث صحیح نیستیم، ولی معتقدیم که تهذیب حقیقی احادیث کاری بس دشوار است. لذا ابوداوود در سننش فقط چهار هزار و هشتصد حدیث از مجموعه پانصد هزار حدیث نقل کرده است. (36)

ثانیاً: بعد از وفات پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به احبار یهود و رهبان نصارا که در ظاهر اسلام آورده بودند، اجازه نشر حدیث داده شد و در نتیجه اسرائیلیات فراوانی به نام حدیث نبوی در جامعه اسلامی منتشر گردید.

شهرستانی می گوید: «مشبّهه روایاتی را به دروغ وضع کرده و آن را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت دادند، که اکثر آن ها از یهود گرفته شده بود». (37)

ثالثاً: برخی از صحابه و تابعین نیز با جعل حدیث، تجارت کرده و از این راه نفقه زندگانی خود را به دست می آوردند.

ابن ابی الحدید از استادش ابی جعفر نقل می کند: معاویه به سمرة بن جندب صحابی، صد هزار درهم داد تا روایت جعل کند که آیه: (وَمِنَ النّاسِ مَنْ یعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَیشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ، در مذمّت علی عليه‌السلام نازل شده و در مقابل، آیه وَمِنَ النّاسِ مَنْ یشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبادِ) ، در شأن ابن ملجم مرادی نازل شده است. او این مبلغ را نپذیرفت. قول دویست هزار دینار داد، باز هم قبول نکرد. قول سیصد هزار دینار داد، قبول نکرد. پیشنهاد چهارصد هزار دینار داد، آن گاه قبول کرد». (38)

رابعاً: مشاهده می شود که این مسئله در میان عامه، سنّت است که در تأیید مذهب خود حدیث جعل کرده و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت می دهند؛ همان گونه که علامه امینی رحمه الله در الغدیر اسامی آنان را به طور مفصل نقل کرده است. لذا مشاهده می کنیم که چگونه احادیث در شأن ائمه مذاهب چهارگانه را جعل کرده، و به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت داده اند. (39)

حال وظیفه ما در مقابل این احادیث جعلی چیست؟ آیا علما وظیفه ندارند که احادیث را از حیث سند و دلالت بررسی و تنقیح کنند؟ خصوصاً در مواردی که دروغ گویان و جاعلین حدیث مضامینی را جعل کرده و با ساختن سندهای معتبر حدیثی به جامعه اسلامی تحویل می دادند که این خود ضربه ای بسیار سنگین بر پیکره حدیث اسلامی بوده است.

بنابر این وظیفه علمای اسلامی است که احادیث را از راه های مختلف مورد بررسی و بازنگری قرار دهند؛ مثل:

1 - عرض حدیث بر کتاب خدا، تا با آن مخالفت نداشته باشد.

فخر رازی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «اگر حدیثی از من بر شما نقل شد، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، اگر موافق آن بود، قبول کرده وگرنه رد نمایید». (40)

2 - عرضه کردن حدیث بر سنّت متواتر؛ زیرا سنّت متواتر قطعی السند است.

3 - ارائه حدیث به عقل بدیهی که خالی از هر گونه پیش فرض تطبیقی و شائبه وهمی است.

## تأویل، ضرورتی بنیادین

یکی دیگر از اصول فکر سلفی، نهی از تأویل و صرف لفظ از ظاهر آن است. ابن تیمیه در کتاب درء تعارض العقل و النقل می گوید: «این عمل - تأویل - امری حادث و جدید است که در کتب لغت پیشینیان بر آن اصلی نیست و در عصر سلف نیز استعمال نشده است. لذا سلفیون آن را رها کرده اند». (41)

در جواب عرض می کنیم که قرآن برای خود در تفهیم معارفش روش مخصوصی ندارد، بلکه از همان اسلوب و روش عرب در تفهیم مطالب استفاده کرده است. و می دانیم عرب فصیح در محاوراتش از تمام نکات فصاحت، بلاغت و بدیع استفاده می کند و قرآن نیز از این قانون مستثنا نیست؛ و به عنوان معجزه الهی مطرح است. مثلاً کلمه «ید اللَّه» کنایه از قدرت است؛ همان گونه که عرب این گونه کنایات را به کار می گیرد.

## سلفیه جدید

حقیقت مطلب آن است که بین سلفیه و وهابیان فرقی نیست، آنان دو روی یک سکّه اند. وهابیان امروز همان عقاید و افکار سلفیه ای گذشته را دارند. اینان داخل جزیرة العرب، وهابی حنبلی هستند و هنگامی که افکارشان را به خارج صادر می کنند به اسم سلفی است.

واقع امر این است که وهابیت نشأت گرفته از سلفیت است، محمّد بن عبدالوهاب کسی است که مردم را به افکار ابن تیمیه و قدمای حنابله دعوت کرد، کسانی که ادّعای سلفی گری داشتند.

سلفیون معاصر همان پیروان ابن تیمیه و بزرگان حنابله اند که آنان را امام و مرجع خود به حساب می آورند. آنان دوست ندارند که خود را وهّابی بنامند و از این نام ناخشنودند، و لذا ادّعا می کنند که پیرو مذهب سلف صالحند و قصدشان از سلف صالح همان محدّثین مجسِّم از قبیل ابن تیمیه و ابن قیم جوریه و امثال آنان است.

## منشأ پیدایش فکر سلفی

هر گاه که نظر به مهمترین ماده و اساس فکر وهابی می اندازیم، پی می بریم که مسأله تشبیه و تجسیم از ارکان و مباحث زیربنایی آنان به حساب می آید، مسأله ای که از آن ها به توحید اسما و صفات تعبیر می کنند. کسی که در عقاید وهابیان سلفی تأمل می کند می یابد که آنان بر این گمانند که خداوند دارای صورتی است همانند انسان که دو چشم و پهلو و دو ذراع و دو دست و انگشتان و ساق و قدم و پا و دیگر اعضا دارد، و فرود می آید و حرکت می کند. و برای این که افکار عموم مردم را در این عقاید راضی نگه دارند، می گویند: «بلاکیف و تشبیه»؛ یعنی این اعضا بدون کیف و تشبیه است.

منشأ پیدایش این افکار، اعتماد بر ادلّه نقلی خصوصاً احادیث است. احادیثی که از برخی صحابه نقل شده و به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت داده شده است. احادیثی که ظهور در تجسیم و تشبیه و رؤیت باری تعالی دارد. آنان این احادیث را بر ظاهر خود حمل کرده و بدون این که برای آن تأویلی داشته باشند که با عقل و نصوصات قرآنی و آیات محکمات مطابقت پیدا کند، آن ها را به خداوند سبحان نسبت می دهند.

ابوهریره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (خلق اللَّه آدم علی صورته طوله ستّون ذراعاً)؛ (42) «خداوند آدم را به صورت خود خلق کرد در حالی که طول آن شصت ذراع است. »

و نیز از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (... فأمّا النار فلاتمتلی حتی یضع رجله فتقول: قط قط، فهناک تمتلی...)؛ (43) «... اما آتش دوزخ پر نمی شود تا این که خداوند پاهایش را در آن گذارد. در این هنگام است که می گوید: بس است، بس است، در این هنگام جهنم از آتش پر می شود ...».

و نیز نقل کرده: (ینزل ربّنا کل لیلة إلی السمآء الدنیا حتی یبقی الثلث الأخیر یقول: من یدعونی فاستجیب له)؛ (44) «پروردگار ما در هر شب به سوی آسمان دنیا فرود می آید، تا یک سوم از شب رفته می ماند و می فرماید: چه کسی است که مرا بخواند تا من او را اجابت کنم. »

وهابیان سلفی این گونه احادیث را از اصول افکار خود قرار داده و خداوند را بر اساس آن ها توصیف می کنند.

## اسلوب دعوت سلفیان پیشین

کسانی که می خواهند به اسلوب و روش های سلفیان حاضر آگاهی پیدا کنند، باید تاریخ سلفیان پیشین را به یاد آورده و مطالعه ای درباره آن داشته باشند؛ زیرا سلفیه جدید ادامه دهنده راه و روش سلفیه قدیم است. اینک به یکی از این اسلوبها اشاره می کنیم:

مؤلّف کتاب «النهج الأحمد» می گوید: «ذهبوا إلی محاربة من یخالفهم فی بعض الآرآء، سوآء فی المسآئل الأصولیة أو المسائل الفروعیة؛ مثل محاربتهم للأشاعرة واعلان کفرهم والتّهجّم علی علمائهم. فقد تعرّضوا لأبی اسحاق الشیرازی وکفّروه. وحملوا علی ابن جریر الطبری صاحب التاریخ والتفسیر ومنعوا من دفنه لمّا مات، فکان أن دفن فی داره لیلاً»؛ (45) «آنان درصدد جنگ با مخالفان خود در برخی از آراء برآمدند، چه در مسائل اصولی یا مسائل فروعی، همانند محاربه با اشاعره و اعلان کفر آنان و هجوم بر علمای آنان. سلفی ها متعرّض ابواسحاق شیرازی شافعی شده و او را تکفیر کردند. و نیز بر ابن جریر طبری - صاحب تاریخ و تفسیر - حمله کرده و بعد از وفاتش مانع دفن او شدند. و لذا او را شبانه در خانه اش دفن کردند. »

ابن عقیل حنبلی کسی بود که با برخی از شیوخ معتزله رفت و آمد داشت و از آنان استفاده می کرد. چون حنابله سلفی از این خبر آگاهی پیدا کردند، به او گفتند که آنان بر کتاب هایی در تعظیم معتزله نزد او دست پیدا کرده اند که در آن کتاب ها بر حلاّج ترحّم شده است. لذا قصد اذیت او را کردند. ابن عقیل از بین آنان غایب شد تا مبادا دستگیرش کنند. ولی نتوانست این وضع را تحمّل کرده و مخفی شدنش را ادامه دهد. لذا به خطّ خود نامه ای نوشت و در آن اعتراف به اشتباه خود کرده و از عملکردش تبرّی جست و به امام مسلمین حق داد که اگر این کار را دوباره تکرار کند او را دستگیر نماید. (46)

ابن اثیر در حوادث سال 317 ه. ق می نویسد: «در این سال فتنه بزرگی در بغداد بین اصحاب ابوبکر مروذی حنبلی و بین دیگران از عامه رخ داد که بسیاری از لشکریان در این معرکه دخالت کردند و سبب آن این بود که اصحاب مروذی در تفسیر آیه (عَسی أَنْ یبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً) می گفتند: مقصود آن است که خداوند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را با خود بر عرش می نشاند. ولی طایفه ای دیگر می گفتند: مقصود از آیه، شفاعت است. لذا فتنه ای درگرفت و با یکدیگر درگیر شدند و در این بین افراد زیادی به قتل رسیدند». (47)

صاحب کتاب «النهج الأحمد» می گوید: «حنابله با اسلوبی که برای مقابله با مخالفان به کار بردند جفای شدیدی کردند؛ زیرا خشونت و زورگویی و ترور از بارزترین نشانه های تحرّک دعوت آنان بود. مضافاً به این که در این راه از عوام مردم و دنیاپرستان اجتماع نیز استفاده می کردند، کسانی که جهل و امّی گری بر آنان سایه افکنده بود ...

حنابله این را می دانستند ولی به جهت پیشبرد افکارشان از آنان استفاده می کردند.. ».. (48)

شیخ محمّد ابوزهره می گوید: «وفی سبیل دعوتهم یعنفون فی العقول، حتّی أنّ أکثر الناس لینفرون منهم أشدّ النفور»؛ (49) «آنان در راه دعوتشان حرف های زشت می زنند، تا این که بیشتر مردم از آنان شدیدترین نفرت ها را دارند. »

## برخی از افکار و اعتقادات سلفیان وهابی

افکار سلفیان وهابی در چند نقطه خلاصه می شود که به طور فهرست وار عبارتند از:

1 - اعتقاد به جسمانیت خداوند و تشبیه او به خلق.

2 - بی احترامی و دشمنی نسبت به اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله.

3 - نسبت دادن شرک و کفر و بدعت گذاری به مخالفین خود.

4 - دشمنی با فرقه های دیگر اسلامی و مخالفت با تقریب بین مذاهب و ادیان.

5 - مخالفت با تصوّف اسلامی و مظاهر آن از قبیل مجالس ذکر دست جمعی و مخالفت با زیارت قبور اولیا.

6 - بی اعتنایی به مفسران و کتاب های تفسیری، و مخالفت شدید با تأویل و مَجاز که از اصول فهم لغت عربی و اسلوب آن به حساب می آید.

7 - تمایل به استدلال به حدیث و دوری و تنفّر از استدلال به قرآن.

8 - بازی کردن با حدیث نبوی و تناقض گویی در حکم بر آن، آن گونه که از البانی رسیده است، به این نحو که تصحیح و تضعیف حدیث را مطابق اقتضای مذهب خود انجام می دهند.

9 - مخالفت با عقل و عقلانیت و گفت و گو.

10 - عدم اعتراف به اجماع مگر در مسائلی که موافق با مراد آنان است.

### 1 - عقیده تشبیه و تجسیم

همان گونه که اشاره شد سلفیان وهابی معتقدند که خداوند متعال دارای جسمی است که برای آن حدّ و غایت است. و برای او صورت و وجه و دو چشم و یک دهان و دو دست و دو ساق و دو قدم و ... است. او بر کرسی می نشیند و از مکانی به مکان دیگر منتقل می شود. و نصفه دوم از شب به آسمان دنیا می آید و ندا می دهد و سپس بالا می رود.

ابن اثیر در «الکامل» در مورد حوادث سال 492 می گوید: «وفیها أنکر العلمآء علی أبی یعلی الفرّآء الحنبلی ما ضمنه کتابه من صفات اللَّه سبحانه وتعالی المشعرة بأنّه یعتقد التجسیم.. ».؛ (50) «و در آن سال علما بر ابی یعلی فرّاء حنبلی به جهت آنچه در کتاب خود از صفات خداوند سبحان آورده که مشعر به اعتقاد به تجسیم است، انکار نمودند. »

او نیز می نویسد: «وفیها توفّی أبویعلی الفرّآء الحنبلی، وهو مصنّف کتاب الصفات، أتی فیه بکلّ عجیبة، وترتیب أبوابه یدلّ علی تجسیم المحض، تعالی اللَّه عن ذلک»؛ (51) «و در آن سال ابویعلی فراء حنبلی وفات یافت. او مصنّف کتاب صفات است که در آن هر مطلب عجیبی را نقل کرده است. و ترتیب ابواب آن کتاب دلالت بر تجسیم محض دارد که خداوند از آن بری ء است. »

### 2 - بی احترامی و بغض اهل بیت عليهم‌السلام

از جمله افکار وهابیان سلفی، بی احترامی و دشمنی با اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام است. و این مشکلی است که کمتر کسی به آن التفات پیدا کرده است. و لذا می توان این مسئله را یکی از اهمّ اسباب دشمنی آن ها با شیعه دانست. و کسی که کتاب «منهاج السنة» ابن تیمیه را مشاهده و مطالعه کند به این مسأله پی خواهد برد. لذا مشاهده می کنیم که البانی و پیروان او حتّی با اطلاق کلمه «سید» بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مخالفت می کنند و احادیثی که در آن ها لفظ سیادت و سید بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اطلاق شده را تضعیف می کنند. (52)

شیخ رضوان عدل شافعی مصری (1303 ه. ق) می گوید: «وکان - محمّد بن عبدالوهاب - ینهی عن الصلاة علی النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله ویتأذّی من سماعها وینهی عن الاتیان بها لیلة الجمعة، وعن الجهر بها علی المنابر، ویؤذی من یفعل ذلک ویعاقبه اشدّ العقاب وربّما قتله»؛ (53) «محمّد بن عبدالوهاب از درود فرستادن و صلوات بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهی می کرد و از شنیدن آن اذیت می شد و از آن در شب های جمعه نهی می نمود. و نیز از بلند صلوات فرستادن بر روی منابر جلوگیری می کرد، و اگر کسی چنین می کرد او را اذیت می نمود و شدیداً عقاب می کرد و چه بسا او را به قتل میرسانید. »

### تناقض در تضعیفات البانی

با تأمّل و دقت در جرح و تعدیل احادیث از ناحیه البانی پی خواهیم برد که ایشان از جمله افرادی است که در کار خود صدوق و درست کردار نبوده و احادیث را به میل و دلخواه خود جرح و تعدیل می کرده است. و لذا هر گاه حدیثی با رأی و نظر او سازگار نبوده، به هر نحو ممکن آن را تضعیف می کرد؛ در حالی که در موارد دیگر حدیثی را که مضمون آن موافق با رأی و نظرش بوده، با همان راوی که قبلاً او را تضعیف کرده در این روایت او را توثیق نموده و در نتیجه حدیث را تصحیح می کند.

این مطلبی است که یکی از علمای اهل سنّت نیز بعد از تحقیق فراوان به آن اعتراف کرده و برای اثبات تناقضات او سه جلد کتاب تألیف نموده است.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب «تناقضات البانی الواضحات» بابی را منعقد کرده و در مورد تضعیف احادیث فضایل اهل بیت عليهم‌السلام و در رأس آنان امام علی و فاطمه زهرا عليهما‌السلام از ناحیه او، اثبات کرده که در تضعیف احادیث تناقض گویی نموده است. (54)

او می گوید: «و از جمله اموری که دلالت بر ناصبی بودن او از جهت دیگر دارد این است که احادیث صحیح السندی را در فضایل سید ما علی عليه‌السلام تضعیف کرده، بلکه بر روی بعضی از آن ها خط بطلان کشیده است. (55)

آن گاه سقاف برای اثبات مدّعای خود، نمونه هایی را از این قبیل تناقضات البانی در باب فضایل اهل بیت عليهم‌السلام آورده و به آن ها استشهاد می کند؛ از باب نمونه:

البانی در کتاب «سلسلة الاحادیث الضعیفة» حدیثی از بریده نقل می کند که گفت: «کان أحبّ النسآء إلی رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمة، ومن الرجال علی»؛ «محبوب ترین زنان نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه، و از مردان علی بود. » آن گاه حکم به بطلان آن نموده و می گوید: «ترمذی و حاکم آن را از طریق جعفر بن زیاد احمر، از عبداللَّه بن عطا، از عبداللَّه بن بریده، از پدرش چنین نقل کرده، و ترمذی آن را حدیث حسن غریب و حاکم و ذهبی آن را صحیح الاسناد معرفی کرده اند.

آن گاه درصدد تضعیف حدیث برآمد، عبداللَّه بن عطا و راوی از او؛ یعنی جعفر بن زیاد احمر را تضعیف می کند در عین حال که از ذهبی اعتراف به ثقه بودن او را نقل کرده و از حافظ ابن حجر عنوان «صدوق یتشیع» را آورده است. سپس می گوید: مثل این شخص، انسان به حدیثش اطمینان ندارد، خصوصاً که در فضیلت علی - رضی اللَّه عنه - وارد شده است؛ زیرا به طور معلوم شیعه در مورد او غلو کرده و حدیث بسیاری در مناقب او نقل کرده است که هرگز ثابت نشده است. و من بر این حدیث حکم به بطلان از حیث معنا نمودم؛ زیرا مخالف آن چیزی است که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد محبوب ترین زنان و مردان ذکر کرده است.

آن گاه حسن بن علی سقاف درصدد تصحیح این حدیث و اثبات تناقض گویی البانی برآمده، می گوید: «اما گفتار و تضعیف او درباره عبداللَّه بن عطاء ... جوابش آن است که عبداللَّه بن عطاء از رجال مسلم در «صحیح» و چهار کتاب دیگر از کتب اربعه به حساب می آید و یحیی بن معین و ترمذی در «سنن» و ابن حبّان در «الثقات» او را توثیق کرده و ذهبی در «الکاشف» او را «صدوق» معرفی کرده است. آن گاه می گوید: و از عجایب تناقضات البانی این است که در موردی دیگر حدیثی را که در سند آن عبداللَّه بن عطاء از عبداللَّه بن بریده از پدرش قرار داشته، تصحیح کرده است. (56)

و اما در مورد جرح او درباره جعفر بن زیاد احمر، سقّاف این گونه پاسخ می دهد: «این حرفی باطل و کلامی متهافت و متناقض است؛ زیرا:

اوّلاً: البانی در کتاب «إرواء غلیله» او را توثیق نموده است. (57)

ثانیاً: تعداد بسیاری از رجالیین و محدثین اهل سنّت او را توثیق کرده اند، که از آن جمله، احمد او را صالح الحدیث و ابن معین و یعقوب بن سفیان فسوی و عجلی او را توثیق و ابوزرعه و ابوداوود او را صدوق، وازدی حدیثش را مستقیم و عثمان بن ابی شیبه او را صدوق ثقه معرفی کرده است. (58)

و نیز از تناقضات آشکار البانی این که در مورد حدیث فوق می گوید: «مثل این شخص؛ یعنی جعفر بن زیاد الاحمر قلب انسان به حدیث او اطمینان ندارد؛ زیرا او از شیعیان به حساب می آید گرچه صدوق است».

این در حالی است که در جایی دیگر تصریح دارد که تشیع شخص صدوق هیچ گونه ضرری به روایت او نمی رساند.

او در ذیل حدیث (2223) از کتاب «سلسلة الاحادیث الصحیحة» در ترجمه اجلح بن عبداللَّه کندی می گوید: «درباره او اختلاف شده است. ولی ابن حجر در «التقریب» او را «صدوق شیعی» معرفی کرده است. و اگر کسی اشکال کند که راوی این شاهد، شیعی است و همچنین در سند مشهود له شیعی دیگر؛ یعنی جعفر بن سلیمان وجود دارد، آیا این طعن در حدیث و عیب در آن به حساب نمی آید؟! در جواب می گوییم: هرگز! زیرا اعتبار در روایت حدیث تنها به صدق و حفظ است، و اما مذهب، آن بین او است و بین پروردگارش و خداوند حساب رس از او است. و به همین جهت است که مشاهده می کنیم صاحب «صحیحین» و غیر از این دو از افراد ثقه که با آن ها مخالف در مذهبند همچون خوارج و شیعه و دیگران روایت نقل کرده اند. و نمونه اش همین حدیثی است که مورد بحث ما است ...». (59)

آن گاه سقّاف می گوید: «و اما قول البانی که می گوید: من بر این حدیث حکم به بطلان از حیث معنا می کنم؛ زیرا مخالف آن چیزی است که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره محبوب ترین زنان و مردان نزد او رسیده است! این ادّعا دلالت بر بی اطّلاعی او در علم اصول و عدم معرفت او به جمع بین احادیث صحیحه دارد ...». (60)

و این در حالی است که ترمذی به سند خود از جمیع بن عمیر تیمی نقل کرده که من با عمه و بنابر نقلی با مادرم وارد بر عایشه شدیم. مادرم یا عمه ام از او سؤال کرد: «أی الناس أحبّ إلی رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله؟ قالت: فاطمة. فقیل: من الرجال؟ قالت: زوجها»؛ (61) «کدامین مردم نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله محبوب تر است؟ عایشه گفت: فاطمه. سؤال شد: از مردان؟ گفت: همسرش. »

ترمذی بعد از نقل این حدیث آن را حسن دانسته و حاکم نیشابوری آن را «صحیح الاسناد» معرفی کرده است.

این، نمونه ای از تناقضات البانی در تضعیف احادیث بود.

### 3 - نسبت شرک و کفر به مخالفین

از جمله روش های وهابیان سلفی برخورد با مخالفین عقیدتی خود و نسبت دادن کفر و شرک و الحاد و بدعت گذار به آنان است.

بربهاری که ملقّب به شیخ اهل سنّت و جماعت در عصر خود بود، می گوید: «فإنّه من استحلّ شیئاً خلاف ما فی هذا الکتاب فإنّه لیس یدین للَّه بدین، وقد ردّه کلّه، کما لو أنّ عبداً آمن جمیع ما قال اللَّه تبارک وتعالی إلّا أنّه شکّ فی حرف فقد ردّ جمیع ما قال اللَّه تعالی وهو کافر»؛ (62) «هر کسی خلاف آنچه را که در این کتاب است تجویز کند متدین به هیچ دینی نیست بلکه کلّ دین را رد کرده است. همان گونه که اگر بنده ای به تمام آنچه خداوند تبارک و تعالی فرموده ایمان آورد جز آن که در حرفی شک کند، او تمام آنچه را که خداوند فرموده رد کرده و کافر شده است. »

### 4 - مخالفت با تقریب

وهابیان سلفی به تمام معنا مخالف با ادیان و مذاهب دیگر اسلامی هستند و هر گونه تقریب با آنان را نفی می کنند.

دکتر احمد بن عبدالرحمن بن عثمان قاضی سلفی وهابی، کتابی تحت عنوان «دعوة التقریب بین الادیان» تألیف کرده و در آن شدیداً به مسئله تقریب بین ادیان آسمانی حمله کرده است. او ده دلیل شرعی بر بطلان دعوت تقریب بین ادیان اقامه می کند که فهرست آن عبارت است از:

1 - دعوت تقریب دوری از ملت ابراهیم است.

2 - دعوت تقریب به دنبال غیر دین اسلام رفتن است.

3 - طعن در رسالت پیامبر اسلام محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

4 - طعن در قرآن کریم و هیمنه آن بر دیگر کتب است.

5 - متابعت غیر طریق مؤمنین و مخالفت با اجماع مسلمین است.

6 - دوستی با دشمنان دین است.

7 - فریب خوردن در برخی از آیات است.

8 - مساوی دانستن اهل ایمان با مشرکان و بت پرستان است.

9 - سستی در دین خدا است.

10 - مشتبه کردن حق به باطل است. (63)

دکتر ناصر بن عبداللَّه بن علی قفاری وهابی سلفی در کتاب «مسألة التقریب بین اهل السنة و الشیعة» هر گونه تقریب بین اهل سنّت و شیعه را مردود می شمارد.

### 5 - مخالفت با تصوف اسلامی و زیارت قبور اولیا

از جمله اصول افکار و روش وهابیان سلفی مخالفت و مقابله شدید با تصوف اسلامی و تهذیب نفس و ریاضت نفسانی و برگزاری حلقه های ذکر و توسّل و زیارت قبور اولیای الهی است، و در نتیجه وهابیان دارای مذهبی خشک و بی روح و دور از هر گونه معنویت و روحانیتند.

ناصرالدین البانی در کتاب «سلسلة الاحادیث الصحیحة» در توصیف صوفیه می گوید: «... أعدآء السّنة من المتمذهبة والاشاعرة والمتصوّفة وغیرهم.. ».؛ (64) «... دشمنان سنّت، از کسانی که خود را به مذهب نسبت می دهند و اشاعره و صوفیه و دیگران ...».

### 6 - بی اعتنایی به تفسیر

از جمله خصوصیات وهابیان سلفی بی اعتنایی به مفسران و کتاب های تفسیری و مخالفت شدید با تأویل است.

از آنجا که وهابیان سلفی مخالف با تأویل صفات خداوند می باشند و از طرفی نیز مشاهده می کنند که مفسران رو به تفسیر و تأویل قرآن آورده اند لذا چنان روی خوشی به آنان نشان نمی دهند.

### 7 - دوری از استدلال به قرآن

از آنجا که وهابیان سلفی اهل حدیثند و بیشتر به دنبال حدیث برای اثبات مدعای خود می گردند، لذا کمتر به آیات قرآن توجّه دارند. بدین جهت از امام آنان بربهاری حنبلی نقل شده که می گفت: «وإذا سمعت الرجل تأتیه بالأثر فلایریده ویرید القرآن فلاشکّ أنّه رجل قد احتوی علی الزندقة، فقم من عنده ودعه»؛ (65) «هر گاه از شخصی که برای او روایت نقل کردی، شنیدی که آن را قبول نمی کند و به دنبال قرآن است، شک نداشته باش که او مردی است که کفر او را فرا گرفته است. پس از نزد او بلند شو و او را رها کن. »

### 8 - مخالفت با عقل و عقلانیت

از جمله اصول افکار سلفیان وهابی، بی توجهی به عقل و عقلانیت و عقل گرایی حتی در مسائل عقیدتی است. آنان تمام توجّه و التفات شان به حدیث و آیات قرآن است. و لذا با علم کلام و بحث عقلی مخالفند.

بربهاری حنبلی - یکی از امامان آنان - می گوید: «إعلم یرحمک اللَّه أنّه ما کانت زندقة قطّ ولا بدعة ولا کفر ولا هوی ولا ضلالة ولا شکّ ولا حیرة فی الدین إلّا من الکلام والجدل»؛ (66) «بدان - خداوند تو را رحمت کند - هیچ بی دینی و بدعت و کفر و هوای نفس و ضلالت و شک و حیرت در دین نیست مگر از کلام و جدل. »

او نیز در جایی دیگر می نویسد: «... فعلیک بالتسلیم والرضی وأهل الآثار والکف والسکوت»؛ (67) «پس بر تو باد به تسلیم و رضایت نسبت به صاحبان اثر و دست کشیدن و سکوت. »

### 9 - عدم اعتراف به اجماع

سلفیان وهابی معاصر همیشه این عبارت احمد بن حنبل را بر زبان جاری می سازند که گفت: «من ادّعی الاجماع فهو کاذب»؛ «هر کس ادّعای اجماع کند دروغگو است. »

ولی در مسائل اعتقادی که خود به آن قائلند اصرار می ورزند که اثبات کنند این مسائل نزد امت اجماعی است. از باب نمونه: البانی در مقدمه کتاب «آداب الزفاف» می گوید: «وغیر هذا الإجماع ممّا لایمکن تصوّره فضلاً عن وقوعه»؛ «غیر از این اجماع تصورش ممکن نیست تا چه رسد به وقوع آن. »

## عدم امکان میزان بودن فهم سلف

وهابیان سلفی ادّعا می کنند که واجب است کتاب و سنّت را با فهم سلف سنجیده و آن را درک نماییم. لذا آنان فهم سلف را از جمله ادله شرعی می دانند که متابعت از آن واجب است؛ در حالی که این ادّعا از چند جهت باطل است:

1 - سلف در فهم مسائل هیچ گاه اتفاق نکرده اند، و هرگز مذهبی خاص و معروف و واحد نداشته اند تا بتوان آن را میزان قرار داده و فهم امور را از فهم آنان به دست آورد. و کسی که مراجعه به کتاب های حدیثی؛ از قبیل: «المصنّف» عبدالرزاق و ابن ابی شیبه کند پی می برد که چه مقدار سلف و افرادی که در سه قرن اول می زیسته اند در مسائل شرعی با یکدیگر اختلاف داشته اند.

2 - در قرآن یا حدیث دلیلی یافت نمی شود که دلالت بر تعطیل عقول بشر کند و بگوید که فهم کتاب و سنّت به فهم دیگری بستگی دارد؛ در حالی که انسان خود به درجه اجتهاد و فهم دینی رسیده است، بلکه بر عکس، نصوص دینی از کتاب و سنّت، ما را به تعقل و تفکّر وا می دارد.

ابن جوزی نقل کرده که از امام احمد در رابطه با مسأله ای سؤال شد. او فتوایی داد. به او گفته شد: «این مطلب را ابن المبارک نگفته است. احمد گفت: ابن المبارک از آسمان که نیامده است». (68)

## نبود مذهبی به نام «مذهب سلف»

وهابیان سلفی معاصر ادّعا می کنند هرچه از آراء که به آن معتقدند مذهب سلف است، تا بتوانند ذهن عوام مردم را بفریبند. آنان می گویند: آنچه ما می فهمیم همان فهم سلف صالح است؛ در حالی که مشاهده می کنیم در بسیاری از مسائل اعتقادی، سلف حتی صحابه با یکدیگر اختلاف داشته اند. اینک به برخی از اختلافات اشاره می کنیم:

1 - اختلاف در مسئله خلق قرآن.

2 - اختلاف در این که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شب معراج خداوند را مشاهده کرده است!!

3 - اختلاف در مسئله امکان رؤیت خداوند در روز قیامت.

4 - اختلاف در معنای «میزان» در روز قیامت.

5 - اختلاف در مسئله تأویل و تفویض.

6 - اختلاف در افضل بین صحابه.

شرح حال ابن تیمیه

یکی از کسانی که در طول چندین قرن، مورد توجّه خاص وهابیان قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائلند؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیان از او سرچشمه می گیرد.

وهابیان برای او کنگره های علمی گرفته و کتاب هایی در مدح و منزلت و شخصیت علمی اش تألیف نموده اند. و در حقیقت او را مؤسّس مذهب خود می دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می نامند.

ما در این مقاله قصد داریم که به شرح زندگی او بپردازیم:

## نسب ابن تیمیه

صاحبان کتب تراجم درباره نسب او چنین گفته اند: وی احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبداللَّه بن خضر، تقی الدین، ابوالعباس، ابن تیمیه، الحرانی، الحنبلی، است.

در شهر حرّان در سال 661 ه. ق متولد شد و در سال 728 ه. ق در دمشق وفات یافت. در خانه ای پرورش یافت که اعضای آن بیش از یک قرن پرچم دار مذهب حنبلی بوده اند. (69)

او بعد از شش سال با سایر خانواده اش از شهر خود - به جهت هجوم تاتار - هجرت کرده وارد دمشق شد. در آنجا برای پدرش موقعیت تدریس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به تربیت دانش پژوهان پرداخت.

## شروع تحصیل

او شروع به تحصیل نمود. ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل شد. وسپس اساتیدی را برای خود انتخاب نموده و از آنان بهره مند شد. برخی از اساتید او عبارتند از:

1 - احمد بن عبد الدائم مقدسی.

2 - ابو زکریا سیف الدین یحیی بن عبدالرحمان حنبلی.

3 - ابن ابی الیسر تنوخی.

4 - عبداللَّه بن محمّد بن عطاء حنفی.

5 - ابو زکریا کمال الدین یحیی بن ابی منصور بن ابی الفتح حرّانی.

6 - عبدالرحمان بن أبی عمر، ابن قدامه مقدسی حنبلی.

نزد جماعتی از زنان هم درس فرا گرفت که عبارتند از:

1 - امّ العرب، فاطمه، دختر ابی القاسم بن قاسم بن علی معروف به ابن عساکر.

2 - امّ الخیر، ستّ العرب، دختر یحیی بن قایماز.

3 - زینب، دختر أحمد مقدسیه.

4 - زینب دختر مکّی حرانیه.

آخرین استاد او شرف الدین احمد بن نعمه مقدسی (متوفای 649 ه. ق) بود که اجازه فتوا را به ابن تیمیه داد. (70)

## جرأت و جسارت

پدرش او را برای رسیدن به اجتهاد و نشستن بر کرسی درس آماده کرد. تا آن که بعد از وفات پدرش بر کرسی تدریس در مسجد جامع دمشق نشست و درسش را در زمینه های مختلف؛ از قبیل: تفسیر، فقه و عقاید گسترش داد. لکن به خاطر کج سلیقگی و انحرافی که داشت درصدد مخالفت با عقاید رایج مسلمین برآمد و با تمام مذاهب رایج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادی و فقهی اش برای او مشکل ساز شد. در جواب نامه ها و سخنان خود اعتقاداتش را که با عقاید عموم مسلمین سازگاری نداشت - از قبیل تجسیم، حرمت زیارت قبور اولیا، حرمت استغاثه به ارواح اولیای خدا، حرمت شفاعت، حرمت توسل و ... - ابراز می کرد.

وقتی افکار و عقاید او به علمای عصرش رسید با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت کردند.

ابن کثیر - یکی از شاگردان ابن تیمیه - می گوید: «در روز هفتم شعبان مجلسی در قصر حاکم دمشق برگزار شد. در آنجا همه متّفق شدند که اگر ابن تیمیه دست از افکار باطلش برندارد او را زندانی کنند، لذا با حضور قضات او را به قلعه ای در مصر فرستادند. شمس الدین عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقاید خود را ابراز نمود. به حکم قاضی او را چند روز در برجی حبس نموده و سپس او را به حبس معروفی به نام «جبّ» منتقل ساختند.. ».. (71)

می گوید: «در شب عید فطر همان سال، امیر سیف الدین سالار نائب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتی از فقها دعوت نمود، به پیشنهاد آنان قرار شد که ابن تیمیه از زندان آزاد گردد؛ البته به شرطی که از عقاید خود برگردد. کسی را نزد او فرستادند و با او در این زمینه صحبت نمودند ولی او حاضر به پذیرش شروط نگشت. سال بعد نیز ابن تیمیه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زندانی بود، تا آن که او را در روز جمعه 23 ربیع الاوّل از زندان آزاد کرده و مخیر به اقامت در مصر یا رفتن به موطن خود، شام نمودند. او اقامت در مصر را برگزید، ولی دست از افکار خود برنداشت.

در سال 707 ه. ق باز هم به جهت نشر افکارش از او شکایت شد. در مجلسی ابن عطا بر ضدّ او اقامه دعوا کرد، قاضی بدر الدین بن جماعه متوجه شد که ابن تیمیه نسبت به ساحت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گستاخی می کند، لذا نامه ای به قاضی شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حکم قاضی دوباره به زندان رفت، ولی بعد از یک سال آزاد شد. در قاهره باقی ماند تا آن که سال 709 ه. ق او را به اسکندریه تبعید کردند. در آنجا هشت ماه توقف کرد و بعد از تغییر اوضاع، روز عید فطر سال 709 ه. ق به قاهره بازگشت و تا سال 712 ه. ق در آنجا اقامت داشت تا آن که به شام بازگشت. (72)

ابن تیمیه در سال 718 ه. ق در شام، کرسی تدریس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نیز فتاوا و عقاید نادر خود را مطرح نمود. این خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاکم رسید، او را خواستند و در قلعه ای به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشورای سال 721 ه. ق از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال 726 ه. ق بر کرسی تدریس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افکار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدّت مشغول تصنیف شد، ولی بعد از مدتی از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع کتاب، قلم و دواتی که نزد او بود، از او گرفته شد. (73)

یافعی می گوید: ابن تیمیه در همان قلعه از دار دنیا رفت؛ در حالی که پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و کاغذ محروم شده بود. (74)

## عصر ظهور ابن تیمیه

پیشرفت اسلام در اروپا و شکست اندلس برای غرب صلیبی بسیار تلخ و ناگوار بود، و لذا آنان را به فکر و اندیشه انتقام واداشت و در سال های پایانی قر ن پنجم، پاپ رم، با فرمان حمله به فلسطین (قبله اول اسلام) ، صدها هزار مسیحی برافروخته از کینه دیرینه صلیب بر ضد توحید از اروپا به راه افتادند تا قدس را قتلگاه مسلمانان سازند و به دنبال آن در جنگ های مشهور صلیبی که حدود 200 سال (489 - 690) به طول انجامید، میلیون ها کشته و زخمی بر جای گذاشت. در همان زمانی که مصر و شام سخت با صلیبیان درگیر بودند، امت اسلامی با طوفانی مهیب تر؛ یعنی حمله مغولان به رهبری چنگیز مواجه گردید که آثار ارزشمند اسلامی را نابود و یا غارت کردند.

و پنجاه سال بعد از آن (656 ه. ق) توسط هلاکو نواده چنگیز، بغداد به خاک و خون کشیده شد و طومار خلافت عباسی در هم پیچید. و سپس بر حلب و موصل (657-660 ق) همان بلا را آورد که بر بغداد وارد کرده بود.

ابن اثیر مورخ مشهور اهل سنّت می نویسد: «مصایب وارده بر مسلمین از سوی مغول آن چنان سهمگین بود که مرا یارای نوشتن آن ها نیست و ای کاش مادر مرا نمی زاد». (75)

گفتنی است که در طول سلطه مغول، فرستادگان سلاطین همواره می کوشیدند با جلب نظر مغولان و همدستی با آنان، امت اسلامی را از هر سو تار و مار کنند.

افزون بر این که مادر و همسر هلاکو و سردار بزرگش در شامات (کیتو بوقا) مسیحی بودند.

و همچنین اباقاخان (663 - 680 ه. ق) فرزند هلاکو با دختر امپراتور روم شرقی ازدواج کرد و با پاپ و سلاطین فرانسه و انگلیس بر ضد مسلمین متحد شدند و به مصر و شام لشکر کشیدند.

و از همه بدتر (ارغون) نوه هلاکو (683 - 690) به وسوسه وزیر یهودی اش سعدالدوله ابهری در اندیشه تسخیر مکه و تبدیل به بتخانه افتاد و مقدمات این دسیسه را نیز فراهم ساخت، که خوشبختانه با بیماری ارغون و قتل سعدالدوله آن فتنه بزرگ عملی نشد. (76) الحمد للَّه.

در چنین زمان حساسی که کشورهای اسلامی در تب و تاب این درگیری های ویرانگر می سوخت و مسلمانان مورد حمله ناجوانمردانه شرق و غرب قرار گرفته بودند، ابن تیمیه مؤسس اندیشه های وهابیت دست به نشر افکار خود زد و شکافی تازه در امت اسلامی ایجاد کرد.

شوکانی از علمای بزرگ اهل سنّت می گوید: «صرح محمّد بن محمّد البخاری الحنفی المتوفی سنة 841 بتبدیعه ثمّ تکفیره، ثمّ صار یصرح فی مجلسه: أن من أطلق القول علی ابن تیمیه أنه شیخ الإسلام فهو بهذا الاطلاق کافر»؛ (77) «محمّد بن محمّد بخاری حنفی متوفای سال 841 در بدعت گذاری و تکفیر ابن تیمیه بی پرده سخن گفته است تا آنجا که در مجلس خود تصریح نموده که اگر کسی به ابن تیمیه شیخ الاسلام اطلاق کند، کافر است. »

## عصر ظهور وهابیت

از آنجایی که افکار باطل ابن تیمیه در منطقه شامات که مهد علم و دانش بود، با انتقادات و اعتراضات علما و دانشمندان مذاهب مختلف مواجه گردید و باعث انزوای ابن تیمیه گشته، افکار و عقاید وی در بوته فراموشی سپرده شد.

ولی در قرن 12 ه. ق این افکار در منطقه نجد که عاری از تمدن و فاقد فرهنگ بود، مجدداً منتشر شد و پس از آن توسط قدرت سعودی و با پشتیبانی قدرت های استعماری به ترویج آن ها پرداخته شد.

طرح مجدد افکار ابن تیمیه توسط محمّد بن عبدالوهاب در بدترین شرایط تاریخی و اوضاع بسیار نامناسبی صورت گرفت که امّت اسلامی از چهار طرف مورد تهاجم شدید استعمارگران صلیبی قرار داشت و بیش از هر زمان نیاز به وحدت کلمه داشت.

انگلیسی ها بخش عظیمی از هند را با زور و تزویر از چنگ مسلمانان خارج ساخته و با پایان دادن به شوکت امپراطوری مسلمان تیموری، خواب تسخیر پنجاب و کابل و سواحل خلیج فارس را می دیدند و لشگر آنان گام به گام به سمت جنوب و غرب ایران پیشروی می کرد.

فرانسوی ها به رهبری ناپلئون، مصر و سوریه و فلسطین را با قوّه قهریه اشغال کرده و در حالی که به امپراطوری مسلمان عثمانی چنگ و دندان نشان می دادند، در اندیشه نفوذ به هند بودند.

روس های تزاری که مدعی جانشینی سزار های مسیحی روم شرقی بودند با حملات مکرّر به ایران و دولت عثمانی می کوشیدند قلمرو حکومت خویش را از یک سو تا قسطنطنیه و فلسطین و از سوی دیگر تا خلیج فارس گسترش دهند و بدین منظور اشغال نظامی ایران و دولت عثمانی و اروپا و قفقاز را در صدر برنامه های خود قرار داده بودند.

حتی آمریکایی ها نیز چشم طمع به کشورهای اسلامی شمال آفریقا دوخته و با گلوله باران شهرهای لیبی و الجزایر، سعی در رخنه و نفوذ به جهان اسلام داشتند، جنگ اتریش با دولت عثمانی بر سر صربستان و همکاری ناوگان جنگی هلند با انگلیسی ها در محاصره نظامی پایتخت الجزایر نیز در همین دوران بحرانی صورت پذیرفت.

## عملکرد سیاسی

اسلام دینی است که مردم را به دو اصل اساسی دعوت می کند: یکی کلمه توحید و دیگری توحید کلمه و وحدت بین مسلمین. پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در طول 23 سال بعثت مردم را به کلمه توحید و گفتن «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه» و التزام به تبعاتش دعوت کرد. نیز همه را برای پیشبرد اهداف اسلام به توحید کلمه و اتحاد فراخواند؛ زیرا در سایه اتحاد است که مسلمین می توانند بر مشکلات فائق آمده، راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلا تَفَرَّقُوا) (78) «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرّق و پراکنده نگردید. » در جای دیگر می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) (79) «همانا مؤمنین برادر یکدیگرند. » لذا پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بین اوس و خزرج، مهاجرین و انصار عقد اخوت بست. در عین حال مشاهده می کنیم که ابن تیمیه به این سفارش ها توجهی نکرده و با ابداع افکاری بر خلاف عموم مسلمین - از صدر اسلام تا زمان خود - و تکفیر آنان، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین شد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن وضع سیاسی آن عصر؛ زیرا سرزمین های اسلامی از هر طرف مورد هجوم و غارت دشمنان سرسخت اسلام و مسلمین قرار گرفته بود. در آن زمان که مسلمین احتیاج مبرمی به اتحاد و یک پارچگی داشتند، ابن تیمیه با عناد تمام شروع به نشر افکار خرافی و انحرافی خود نمود و هر کسی که با افکار او مخالفت می کرد او را به کفر و شرک و زندقه متّهم می ساخت. بنابراین همراه با مریدانی که پیدا کرده بود، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین گشت.

## برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه

### 1 - تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیا

ابن تیمیه می گوید: «نماز خواندن در کنار قبور مشروع نیست. همچنین قصد مشاهد کردن به جهت عبادت در کنار آن ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهال و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است». (80)

### 2 - تحریم زیارت قبور

از جمله کسانی که شدیداً با زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگر اولیای الهی مقابله می کند ابن تیمیه است. او در جایی می گوید: «تمام احادیث زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ضعیف؛ بلکه دروغ است». (81)

### 3 - تحریم استغاثه به غیر خدا

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته، بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم پیروز گردان و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شرک است». (82) و در جای دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید، باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است». (83)

### 4 - تحریم برپایی مراسم

ابن تیمیه درباره برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت های بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورها متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. این عمل همانند اعمال نصاری است که حوادث مربوط به حضرت عیسی عليه‌السلام را عید می گیرند». (84)

### 5 - تحریم قسم به غیر خداوند

ابن تیمیه در این مورد می گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، بلکه از آن نهی شده است». (85)

### 6 - نسبت دادن جسمیت به خدا

ابن تیمیه در یکی از فتوا های خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاقِ پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است». (86)

ابن بطوطه می گوید: «در دمشق شخصی بود از بزرگان فقهای حنبلی به نام تقی الدین ابن تیمیه، در هر علمی سخن می گفت، لیکن مشکلی در عقل خود داشت. زمانی که در دمشق بودم، روز جمعه ای بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه می کرد. از جمله مطالبی که گفت این بود که: خداوند به آسمان دنیا می آید همان گونه که من از منبر پایین می آیم. این را گفت و از منبر پایین آمد». (87)

## تناقضات ابن تیمیه

با مراجعه به کتاب های ابن تیمیه و بحث و تحلیل های او پی می بریم که در کلام وی تناقضات فراوانی وجود دارد. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - در عین حال که به صحیح بخاری در موارد زیاد استدلال و احتجاج می کند ولی هنگامی که به روایتی در این کتاب بر می خورد که با افکار او سازگاری ندارد آن را ابطال کرده و کتاب را نیز مورد تنقیص قرار می دهد، و درباره آن می گوید: «در بخاری اغلاطی وجود دارد». (88)

2 - او در حالی که زیاد به روایات «سنن» استدلال و احتجاج می کند، ولی هنگامی که شیعه دوازده امامی بر حقانیت تعلیمات مذهبی خود به یکی از روایات کتب «سنن» استدلال می کند، می گوید: «این حدیث در صحیحین نیامده است، بلکه در آن، برخی از اهل حدیث همچون ابن حزم و دیگران طعن زده اند. ولی اهل سنّت همچون ابی داوود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده و صاحبان مسانید همچون امام احمد و دیگران آن را نقل کرده اند. پس مطابق اصول شما از کجا این روایات ثابت شده تا به آن احتجاج کنید؟ و بر تقدیر ثبوت، این حدیث از اخبار آحاد است». (89)

3 - او در باب فضایل عمر به کتاب ترمذی استناد می کند، ولی هنگامی که به روایات فضایل امیرالمؤمنین عليه‌السلام می رسد، می گوید: «ترمذی احادیثی را در فضایل علی ذکر کرده که بسیاری از آن ها ضعیف است». (90)

او هم چنین در جای دیگری می گوید: «ترمذی احادیث متعدّدی را در باب فضایل علی عليه‌السلام ذکر کرده که در میان آن ها احادیث ضعیف، بلکه جعلی وجود دارد». (91)

او درباره حدیث نبوی (انا مدینة العلم و علی بابها) می گوید: «گرچه ترمذی آن را نقل کرده ولی از روایات جعلی به حساب می آید». (92)

ما در کتاب «امام شناسی در قرآن و پاسخ به شبهات» به طور کامل و مفصّل بطلان حرف او را به اثبات رسانده ایم.

4 - او به احادیث احمد بن حنبل در کتاب «المسند» زیاد احتجاج می کند، ولی هنگامی که مشاهده می کند شیعه امامیه به برخی از احادیث آن احتجاج کرده می گوید: «گاهی امام احمد و اسحاق و دیگران احادیثی را نقل می کنند که نزد خودشان ضعیف است». (93)

و در جایی دیگر می گوید: «هر چه را که احمد در مسند و غیر مسند نقل کرده نزدش حجّت نیست». (94)

و نیز می گوید: «مجرّد روایات احمد موجب نمی شود که حدیث صحیح بوده و عمل به آن واجب باشد». (95)

در نتیجه باید گفت: آنچه موافق با هوای نفس ابن تیمیه است حجت بوده و آنچه که مخالف با هوای نفس اوست، ضعیف یا جعلی است.

5 - او به روایات حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» زیاد استدلال می کند ولی همین که شیعه دوازده امامی به یک حدیث این کتاب که درباره آن، حاکم تصریح به صحت بنابر شرط شیخین کرده و ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» با او موافقت نموده، و استدلال می کند، می گوید: «سند آن ضعیف است». (96)

6 - او در مواردی که رأی و نظرش موافق با شهرستانی است به کلامش زیاد اعتماد می کند، ولی هر جا که مطلبی از او مشاهده می کند که با رأی او موافق نیست، یا مایه تقویت شیعه امامیه است بر او هجوم برده و می گوید: «شهرستانی خبرویت ندارد». (97)

7 - او تفسیر طبری و ابن ابی حاتم و بغوی را به جهت نقل روایاتی که موافق با آراء و نظریات او است تمجید کرده ولی در مواردی که شیعه دوازده امامی به روایات آنان استدلال می کند، می گوید: «مجرد نقل یکی از این افراد دلیل بر صحّت روایت نمی شود ... بلکه این کتب، جمع کننده چاق و لاغر، و جعلی و دروغی است». (98)

## روش های غلط ابن تیمیه

پیروان ابن تیمیه و یاران او درصدد برآمده اند تا موقعیت او را در نفوس و اذهان بزرگ جلوه دهند تا این که او در مباحث فقهی بر دیگران برتری داشته و بگویند در اطلاع از اختلاف مذاهب و حدیث و تفسیر قرآن و کلام اسلامی متخصّص بوده است، لذا بدین جهت او را «شیخ الاسلام» نامیده اند، تا به دیگران چنین وانمود کنند که برای او مثل و نظیری در تاریخ اسلام دیده نشده است. ولی هنگامی که به نوشته جات و کتاب های او در مجال تفسیر و حدیث و اقوال متکلمین مراجعه می نماییم، پی می بریم که نه تنها متخصّص و اهل خبره در این زمینه نبوده است بلکه یا جاهل به مسائل بوده و یا اهل عناد و مکابره بوده است. اینک به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

### 1 - روش او در جرح و تعدیل

الف) حدیثی را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «یقول اللَّه تعالی من عادی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة» و آن را به ابوهریره نسبت داده است. و گفته که این حدیث در صحیح بخاری آمده است (99) ؛ در حالی که این حدیث با این لفظ را بخاری از ابوهریره نقل نکرده بلکه طبرانی از ابی امامه نقل کرده است.

ب) ابن تیمیه از ترمذی نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «لولم ابعث لبعث عمر»، (100) و آن را تقویت کرده و به آن اخذ کرده است؛ در حالی که این حدیث از ترمذی نقل نشده بلکه ابن عدی آن را نقل کرده و سندش را به جهت وجود زکریا بن یحیی در طریق آن تضعیف کرده است.

و نیز ابن جوزی آن را در «الموضوعات» که مختص به روایات جعلی است آورده است.

ج) او در کتاب «الزیارة» می گوید: «عبداللَّه بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب شخصی را دید که رفت و آمد به طرف قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می کند ...» (101) ؛ در حالی که علمای رجال شخصی را به این اسم نمی شناسند، و صحیح در آن حسن بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب عليهم‌السلام است، که موصوف به حسن مثنّی است.

د) البانی بعد از تصحیح صدر و ذیل حدیث غدیر می گوید: «این مطلب را که دانستی حال باید بگویم که انگیزه من بر تفصیل دادن کلام درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه جزء اول این حدیث را تضعیف کرده و جزء دوم را گمان کرده که باطل است، و به نظر من، این از مبالغه و تسریع او در تضعیف احادیث است قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و در آن دقت کند ...». (102)

### 2 - عملکرد ابن تیمیه در مورد قرآن

در مورد قرآن کریم و تفسیر آن، اعتقادات و عملکرد هایی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) وی آیات صفات را تفسیر جسمانی کرده و نسبت به آیاتی که ذات خداوند را از جسمانیت منزّه ساخته بی اعتنایی کرده است که این روش و طریقه اهل حدیث و مشبّهه و حشویه است.

ب) او معتقد است که آیات متشابه در قرآن وجود ندارد و مدّعی است که تمام آیات قرآن از محکمات است و تشابه، امری است نسبی، (103) با وجود آن که قرآن تصریح به وجود آیات متشابه در خود دارد، آنجا که می فرماید: (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیكَ الْكِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ ...) (104) «او کسی است که این کتاب [آسمانی] را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات «محکم» [= صریح و روشن]است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن، "متشابه" است ...».

ج) تفسیر بخشی از آیات قرآن کریم به احادیث ضعیف السند، بلکه با اسرائیلیات از احادیث، همانند تفسیر آیات 189 تا 190 از سوره اعراف با قصه اسرائیلی و قبیح که لایق شأن حضرت آدم و حواء عليهما‌السلام نیست از جمله خصوصیات اوست. (105)

د) او تفاسیری که دربردارنده احادیث ضعیف السند و اسرائیلیات بوده، ترجیح داده و بر آن اعتماد می کند، و در مقابل تفاسیر ارزشمندی را که آرای مخالف معتقد او در تجسیم و تشبیه را نقل کرده اند، یا این که آراء و معتقدات شیعه دوازده امامی را ذکر کرده اند را رها می کند، که از قسم اول می توان به تفسیر طبری به نام «جامع البیان» اشاره کرد و از قسم دوم می توان تفسیر کشّاف را نام برد. (106)

### 3 - توسعه در عنوان شرک

ابن تیمیه از جمله کسانی است که در اطلاق عنوان شرک بر مخالفین خود در عقیده و رأی، دست توانایی داشته و اهل تسامح و تساهل نبوده و بسیار بی پروا بوده است.

الف) ابن تیمیه می گوید: «بنای بر اهل قبور از اعمال مشرکین است». (107)

ب) او می گوید: «اگر کسی بگوید از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت نزدیکی به خدا می خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است». (108)

ج) وی می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت نما، مرا بر دشمنم پیروز گردان، و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قادر است، این ها از اقسام شرک است». (109)

و در جایی دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید باید توبه کند وگرنه کشتنش واجب است». (110)

### 4 - توسعه در عنوان بدعت

او هر گونه نوآوری در دین و استفاده کردن از اسلوب های جدید در دین را بدعت دانسته و آن را به ضلالت نسبت می دهد:

الف) او می گوید: «مشاهدی که بر روی قبر صالحین و انبیا از اهل بیت و عامه بنا شده، همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است». (111)

ب) ابن تیمیه در مورد برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورات متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. و این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث عیسی را عید می گیرند». (112)

### 5 - اصرار بر تجسیم

ابن تیمیه در یکی از فتاوای خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت است اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است». (113)

### 6 - ادّعای اجماعات وهمی

کسی که به کتاب های ابن تیمیه مراجعه کند پی به ادّعای اجماعاتی می برد که هرگز وجود خارجی نداشته است؛ از باب نمونه:

او می گوید: «... من تفاسیری را که از صحابه نقل شده و احادیثی که از آنان روایت گشته و بیش از صد تفسیر بزرگ و کوچک را ملاحظه کردم، تا این ساعت نیافتم که یکی از صحابه حتی یک آیه از آیات صفات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضی و مفهوم معروف آن تأویل نماید». (114)

این در حالی است که کتب تفسیر مملوّ از نقل تأویلات صحابه است. و کسی که می خواهد از آن ها مطّلع گردد باید به کتاب «الأسماء و الصفات» مراجعه کند که تمام تأویلات را ذکر کرده است.

دکتر بوطی می گوید: «صحیح نیست که بگوییم در بین سلف کسی که در تفسیر آیات صفات یا برخی از آن ها، قائل به تأویل نبوده است». (115) آن گاه او اسامی برخی از سلف که صفات را تأویل کرده اند را، ذکر می کند.

مجسّمه و مشبّهه چنین وانمود کرده اند که مذهب سلف، عدم تأویل و حمل نصوص بر ظواهر است و این اشاعره بوده اند که صفات را تأویل کرده و به تعطیلی کشانده اند، و این شایعه ای بیش نیست؛ زیرا سلف از صحابه و تابعین معتقد به تأویل صفات بوده اند، و کسی که تفسیر طبری را مطالعه کند پی به این مطلب خواهد برد؛ از باب نمونه: طبری با سندهای خود از ابن عباس در تفسیر آیه: (یوْمَ یكْشَفُ عَنْ ساقٍ (116)) نقل کرده که «ساق» در این آیه به معنای شدّت است؛ زیرا عرب می گوید: «کشف الحرب عن ساقها»؛ یعنی جنگ شدّت گرفت. (117) و نیز آیه: (وَالسَّماءَ بَنَیناها بِأَیدٍ (118)) را به معنای «بنیناها بقوّة» گرفته است؛ یعنی دست را کنایه از قوّت گرفته است. (119)

### 7 - تضعیف مغرضانه روایات

ابن تیمیه روایاتی را که مخالف عقاید و آرای اوست بدون آن که سندش را بررسی کند، نسبت جعل یا وضع به آن ها می دهد. اینک به یک مورد از آن ها اشاره می کنیم:

او می گوید: «همچنین است حدیث: (هو ولی کلّ مؤمن بعدی) ؛ او - حضرت علی عليه‌السلام - سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. این حدیث، دروغ بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است؛ بلکه او در حیات و مماتش ولی هر مؤمنی است، و هر مؤمنی نیز ولی او در زمان حیات و ممات است». (120)

این در حالی است که بسیاری از علمای عامه؛ همچون ترمذی، نسائی، ابن حبّان، حاکم نیشابوری، طیالسی، احمد بن حنبل و دیگران از طریق جعفر بن سلیمان این حدیث را نقل کرده اند ...». (121)

البانی بعد از نقل حدیث «ولایت» می گوید: «سند آن حسن است و رجال آن رجال ثقات، بلکه رجال شیخین می باشند غیر از اجلح که همان ابن عبداللَّه کندی است که در مورد او اختلاف شده است در «تقریب» صدوق شیعی معروفی شده است.

آن گاه می گوید: اگر کسی بگوید: راوی این شاهد شیعی است، و همچنین در سند اصل حدیث شیعی دیگری وجود دارد که جعفر بن سلیمان است، آیا این مسأله طعنی در حدیث به حساب نمی آید؟

او در جواب می گوید: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت به صدق و حفظ است، و اما مذهب اش بین او و بین پروردگارش می باشد و خداوند حساب رس او است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران از بسیاری از مخالفین که مورد وثوق بوده اند روایت نقل کرده اند؛ همچون خوارج و شیعه و دیگران ...

آن گاه می گوید: با این حال، من نمی دانم چرا ابن تیمیه این حدیث را تضعیف کرده است، و از نظر من وجهی برای آن نمی بینم جز سرعت و مبالغه داشتن در ردّ بر شیعه ...». (122)

### 8 - انکار حقایق تاریخی

ابن تیمیه هنگامی که با حقایق تاریخی که مخالف با عقیده و مذهب او است برخورد می کند آن را به طور کلّی منکر می شود بدون آن که توجّهی به مسلّم بودن آن داشته باشد؛ از باب نمونه: او از آنجا که مخالف دعا کردن رو به قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، لذا درصدد برآمده تا قصه ای را که به مالک بن انس نسبت داده شده انکار نماید. و آن قصه از این قرار است:

خلیفه عباسی ابوجعفر منصور از مالک سؤال کرد: آیا می تواند رو به قبر شریف کرده و دعا نماید؟ مالک در جواب گفت: «لِمَ تصرف وجهک عنه وهو وسیلتک ووسیلة أبیک آدم علیه الصلاة والسلام إلی اللَّه تعالی یوم القیامة، بل استقبله واستشفع به فیشفعه اللَّه»؛ (123) «چرا «روی خود را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر میگردانی؛ در حالی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه الصلاة و السلام نزد خداوند متعال در روز قیامت است، بلکه رو به سوی او کن و او را شفیع خود قرار ده تا خداوند شفاعت او را بپذیرد. »

ابن تیمیه درباره این قصه می گوید: «این قصه ای است منکَر که احدی آن را نقل نکرده و به امام مالک دروغی نسبت داده شده است». با این که قاضی عیاض آن را با سند صحیح نقل کرده و گفته که آن را از تعدادی از ثقات مشایخش اخذ کرده است. وانگهی این که می گوید: کسی قائل به آن نشده. دروغی بیش نیست؛ زیرا مذهب مالک و احمد بن حنبل و شافعی استحباب استقبال قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگام سلام دادن و دعا کردن است. این مطلب را در بحث «نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی» مورد بررسی قرار داده ایم.

### 9 - نسبت دروغ بر مخالفان

ابن تیمیه به تبع مشایخ حنبلی خود، نسبت دروغ به مخالفان خود را تجویز کرده و به آن نیز عمل کرده است. اینک به نمونه هایی از این تهمت ها اشاره می کنیم.

ابن تیمیه می گوید: «رافضه کسانی هستند که نماز جمعه و جماعت به جای نمی آورند نه پشت سر اصحابشان و نه غیر از اصحابشان، و تنها پشت سر معصوم نماز می گذارند و حال آن که شخص معصوم نزد آن ها نیست». (124)

و نیز می گوید: «رافضه اعتنایی به حفظ قرآن و شناخت معانی و تفسیر آن و طلب ادله ای که دلالت بر معنای آن داشته باشد ندارند، و نیز اعتنایی به حدیث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و شناخت صحیح آن از باطل و بحث از معانی حدیث ندارند ...». (125)

و نیز می گوید: «و اما سایر حماقات شیعه این است که آنان کراهت دارند تا سخن به لفظ ده بگویند یا کاری انجام دهند که به تعداد ده باشد، حتّی ساختمان های خود را ده طبقه نمی سازند، و نیز با ده تنه درخت بنا نمی کنند و امثال این موارد؛ زیرا آنان با خوبان صحابه که همان ده نفری هستند که پیامبر بشارت بهشت به آن ها داده دشمن اند ...». (126)

به نظر می رسد که این تهمت ها احتیاج به پاسخ ندارد؛ زیرا هر کس که با شیعیان معاشرت داشته باشد پی به سخیف و بی اساس بودن این حرف ها می برد.

## ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنّت

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که نه تنها علمای شیعه، بلکه علمای اهل سنّت نیز ابن تیمیه را مورد حمله و جرح و طعن قرار داده اند. اینک به عبارات برخی از علمای عامه اشاره می کنیم:

### 1 - ابن جُهْبُل

او می گوید: «ابن تیمیه ادّعا کرده آنچه را خدا و رسولش و سابقون اوّلون از مهاجرین و انصار گفته اند می گوید؛ در حالی که او مطالبی را می گوید که هرگز هیچ یک از آن ها را خدا و رسول و ... نگفته اند». (127)

### 2 - یافعی

او می گوید: «ابن تیمیه می گفت: خداوند بر روی عرش به طور حقیقی استوار است، و این که: او به حرف و صوت سخن می گوید. در دمشق و دیگر مناطق ندا داده شد که هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد مال و خونش حلال است. او مسائل عجیب و غریبی را ادّعا کرد که بر او انکار شد و به سبب آن او را حبس نمودند؛ زیرا آن ها مباین با مذهب اهل سنّت به حساب می آمد. او آن گاه قبایحی را می شمارد و بدترین آن ها را نهی زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دانسته است. (128)

### 3 - ابوبکر حصینی

او می گوید: «پس بدان، من نظر کردم در سخن این خبیث که در قلب او مرض گمراهی است، کسی که به دنبال مشتبهات قرآن و سنّت به جهت ایجاد فتنه است. کسی که گروهی از عوام که خداوند اراده هلاک شان کرده او را متابعت کرده اند، در او اموری دیدم که قدرت بر نطق آن ندارم ...؛ زیرا در آن ها تکذیب پروردگار عالمیان است ...». (129)

### 4 - ابوحیان اندلسی

ابن حجر می گوید: «ابوحیان در ابتدا ابن تیمیه را تعظیم می کرد و او را با قصیده ای مدح کرده است، ولی بعدها از او انحراف پیدا کرده و در تفسیر صغیرش او را با بدی یاد کرده است و به او نسبت تجسیم داده است ...». (130)

زبیدی از سبکی نقل کرده که گفت: «کتاب العرش» ابن تیمیه از قبیح ترین کتاب های او است ... چون شیخ ابوحیان از آن مطلع شد، دائماً او را لعن می کرد تا از دنیا رفت؛ در حالی که قبل از آن او را تعظیم می نمود». (131)

### 5 - ابن حجر عسقلانی

او درباره این تیمیه می گوید: «او همین که فکر کرد مجتهد است بر کوچک و بزرگ علمای قدیم و جدید ایراد گرفت ...». (132)

## مؤلّفین یا مناظره کنندگان در ردّ ابن تیمیه

عده زیادی از علمای اهل سنّت از عصر ابن تیمیه تا کنون در ردّ او کتاب تألیف کرده یا با او مناظره کرده اند. اینک به اسامی برخی از آنان می پردازیم:

1 - قاضی محمّد بن ابراهیم بن جماعه شافعی.

2 - قاضی محمّد بن حریری انصاری حنفی.

3 - قاضی محمّد بن ابوبکر مالکی.

4 - قاضی احمد بن عمر مقدسی حنبلی.

5 - حافظ مجتهد تقی الدین سبکی (756 ه. ق) ، در «الاعتبار ببقاء الجنة و النار» و «الدرة المضیئة» و ...

6 - امام فقیه محمّد بن عمر بن مکّی، معروف به ابن مرحّل (716 ه. ق) .

7 - امام حافظ صلاح الدین علایی (761 ه. ق) .

8 - قاضی مفسر بدرالدین ابن جماعه (733 ه. ق) .

9 - امام احمد بن یحیی کلابی حلبی، معروف به ابن جُهْبُل (733 ه. ق) .

10 - امام قاضی جلال الدین قزوینی.

11 - قاضی کمال الدین ابن زملکانی (727 ه. ق) .

12 - قاضی صفی الدین هندی (715 ه. ق) .

13 - فقیه محدّث علی بن محمّد باجی شافعی (714 ه. ق) .

14 - مورّخ فخر بن معلّم قرشی (741 ه. ق) ، در «نجم المهتدی و رجم المعتدی».

15 - حافظ ذهبی (748 ه. ق) ، در «النصیحة الذهبیة».

16 - مفسّر معروف ابوحیان اندلسی (745 ه. ق) در «النهر الماد».

17 - ابن بطوطه (779 ه. ق) ، در «رحلة ابن بطوطة».

18 - فقیه تاج الدین سبکی (771 ه. ق) ، در «طبقات الشافعیة الکبری».

19 - مورّخ ابن شاکر کتبی (764 ه. ق) ، در «عیون التاریخ».

20 - عمر بن ابی الیمن لخمی فاکهی مالکی (734 ه. ق) ، در «الدرّة المختارة».

21 - قاضی محمّد سعدی مصری اخنانی (750 ه. ق) ، در «المقالة المرضیة».

22 - امام زواوی (743 ه. ق) .

23 - جوزجانی حنفی (744 ه. ق) ، در «الابحاث الجلیة فی الرّدّ علی ابن تیمیه».

24 - ابن حجر عسقلانی (852 ه. ق) ، در «الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة» و «لسان المیزان» و ...

25 - ولی الدین عراقی (826 ه. ق) ، در «الأجوبة المرضیة فی الردّ علی الأسئلة المکیة».

26 - فقیه مورّخ ابن قاضی شبهه شافعی (851 ه. ق) ، در «تاریخ ابن قاضی شبهه».

27 - فقیه تقی الدین ابوبکر حصنی شافعی (829 ه. ق) ، در «دفع شبه من شَبّه و تمرّد».

28 - ابن عرنه تونسی مالکی (803 ه. ق) .

29 - علاء الدین بخاری حنفی (841 ه. ق) ، بنابر نقل ابن حجر در «الدرر الکامنة».

30 - شیخ زروق فاسی مالکی (899 ه. ق) .

31 - حافظ سخاوی (902 ه. ق) ، در «الاعلان بالتوبیخ لمن ذم التاریخ».

32 - احمد بن محمّد وتری (980 ه. ق) در «روضة الناظرین».

33 - ابن حجر هیتمی (974 ه. ق) ، در «الفتاوی الحدیثیة» و «الجوهر المنظم».

34 - شیخ ابن عراق دمشقی (933 ه. ق) .

35 - جلال الدین دوانی (928 ه. ق) ، در «شرح العضدیة».

36 - قاضی ابوعبداللَّه مقری در «نظم اللآلی فی سلوک الأمالی».

37 - محدّث محمّد بن علان صدیقی مکّی (1057 ه. ق) در «المبرد المبکی فی ردّ الصارم المنکی».

38 - شیخ منافی شافعی (1029 ه. ق) ، در «شرح الشمائل».

39 - قاضی بیاضی حنفی، در «اشارات المرام من عبارات الامام».

40 - شیخ خفاجی مصری حنفی (1069 ه. ق) ، در «شرح الشفا».

41 - مورّخ ابوالعباس احمد مقری (1041 ه. ق) ، در «ازهار الریاض».

42 - محمّد زرقانی مالکی (1122 ه. ق) ، در «شرح المواهب اللدنیة».

43 - شیخ عبدالغنی نابلسی (1143 ه. ق) .

44 - فقیه محمّد بن مهدی بن علی صیادی، مشهور به رواس (1287 ه. ق) .

45 - شیخ محمّد ابوالهدی صیادی (1328 ه. ق) در «قلادة الجوهر».

46 - سلامه عزامی شافعی (1376 ه. ق) ، در «البراهین الساطعة».

47 - محمود خطّاب سبکی (1352 ه. ق) در «الدین الخالص» و ...

48 - محمّد زاهد کوثری (1371 ه. ق) در «مقالات الکوثری».

49 - مفتی مصطفی بن احمد شطی حنبلی دمشقی (1348 ه. ق) ، در «النقول الشرعیة».

50 - شیخ محمّد بخیت مطیعی، مفتی مصر (1354 ه. ق) ، در «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد».

51 - شیخ ابراهیم بن عثمان سمنودی مصری، در «نصرة الامام السبکی برّد الصارم المنکی».

52 - ابوحامد بن مرزوق، عالم مکه (1390 ه. ق) ، در «برائة الأشعریین من عقائد المخالفین».

53 - شیخ منصور محمّد عویس، در «ابن تیمیة لیس سلفیاً».

54 - شیخ ابوالفضل عبداللَّه بن صدیق غماری، در «اتقان الصنعة» و «الصبح السافر»

55 - ابو الأشبال سالم بن جندان اندونزیایی در «الخلاصة الکافیة فی الاسانید العالیة».

56 - فقیه عبداللَّه هروی حبشی، در «المقالات السنیة» و «صریح البیان».

## ابن قیم، مروّج افکار ابن تیمیه

یکی از شاگردان مهمّ ابن تیمیه که به عنوان مروّج افکار او مطرح است، ابوعبداللَّه محمّد بن ابوبکر بن ایوب بن سعد بن حریز، زرعی، دمشقی، حنبلی، معروف به ابن قیم جوزیه می باشد.

جوزیه مدرسه ای بود که محیی الدین بن حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمّد بکری حنبلی آن را در بازار قمح دمشق ساخته بود. و از آنجا که پدرش قیم و سرپرست این مدرسه بود، لذا او را ابن قیم جوزیه نامیدند.

او در سال 691 ه. ق متولد شد و در سال 712 ه. ق با ابن تیمیه ارتباط پیدا کرد و ملازم مجلس درس او شد. و فقه را نزد او آموخت و از او اخذ علم کرد ولی در تمام مسائل مقلّد کورکورانه او بود. لذا مذهب ابن تیمیه را یاری کرده و افکارش را در کتاب هایش تأیید نمود، اضافه بر آن سعی کرد تا افکار و عقاید استادش را در قالب برهان و استدلال درآورد.

لذا در عصر شیخ و استادش، ابن تیمیه از عقاید باطلش توبه داده شد، و نیز با او به زندان رفت ولی بعد از مرگ استادش رها شد. او به جهت اعتقاداتش سه بار به زندان رفت، خصوصاً به جهت این که همانند استادش حرکت به جهت زیارت ابراهیم خلیل عليه‌السلام را تحریم و منع نمود.

عبداللَّه هروی حبشی از ذهبی نقل کرده که گفت: «... وقد حبس مدة؛ لانکاره شدّ الرحال لزیارة قبرالخلیل - ابراهیم عليه‌السلام -»؛ (133) «... او در مدتی به جهت انکار بار بستن به جهت زیارت قبر خلیل الرحمن محبوس شد. »

او نیز از ابن حجر در «الدرر الکامنة» نقل می کند که گفت: «غلب علیه حبّ ابن تیمیة حتی کان لایخرج عن شیی ء من اقواله، بل ینتصر له فی جمیع ذلک، وهو الّذی هذّب کتبه ونشر علمه. واعتقل مع ابن تیمیة بعد ان أهین وطیف به علی جمل مضروباً بالدرّة، فلمّا مات أخرج عنه ...»؛ (134) «محبّت ابن تیمیه بر او غلبه کرد به حدّی که از هیچ یک از اقوال او نمی گذشت و مخالفت نمی نمود، بلکه در تمام موارد او را یاری می کرد. و او کسی بود که کتاب های ابن تیمیه را تهذیب کرده و علم او را منتشر می ساخت. ابن قیم با ابن تیمیه زندانی شد، بعد از آن که مورد اهانت قرار گرفت، او را سوار بر شتری کردند و در حالی که تازیانه می زدند دور گرداندند. و چون ابن تیمیه مرد او را رها کردند ...».

دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت عليهم‌السلام

کمتر کسی است که کتاب های ابن تیمیه - به خصوص منهاج السنة - را مطالعه کند و پی به نصب و عداوت و دشمنی او نسبت به اهل بیت پیامبرعليهم‌السلام نبرد. ما در این بحث برای اثبات این مطلب به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

## 1 - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت عليهم‌السلام

ابن تیمیه از جهاتی با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت عليهم‌السلام مخالفت کرده است و بر فرض نزول، آن را فضیلتی برای اهل بیت نمی شمارد. اینک به شبهات او پاسخ می گوییم:

### الف) کسی با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مساوی نیست!!

ابن تیمیه می گوید: «هیچ کس مساوی با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در فضایل نیست، نه علی ونه غیر او». (135)

### پاسخ

اوّلاً: ما تابع نصّ هستیم. از این آیه و ادله قطعی دیگر چنین استفاده می شود که امام علی عليه‌السلام در تمام کمالات و قابلیت ها همانند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، و لذا اگر قرار بود بعد از ایشان پیامبری باشد جز امام علی عليه‌السلام کسی دیگر قابلیت این مقام را نداشت. ولی قرار نیست که بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پیامبری دیگر باشد.

ثانیاً: در روایتی صحیح السند از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده است که خطاب به امام علی عليه‌السلام فرمود: «من از خدا چیزی نخواستم جز آن که مثل آن را از خداوند برای تو درخواست نمودم. و از خداوند چیزی درخواست ننمودم مگر آن که خدا به من عطا نمود. جز آن که به من خبر داده شد که بعد از تو پیامبری نخواهد بود». (136)

و نیز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مطابق حدیث صحیح السند فرمود: (... علی منّی وأنا منه، وهو ولیکم بعدی)؛ (137) «علی از من و من از اویم و او ولی شما بعد از من است. »

### ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات!

او نیز می گوید: «انفس» در لغت عرب بر مساوات دلالت ندارد بکله مقصود به آن نزدیکان و اقرباء انسان است. آن گاه بر مدعای خود به آیاتی استشهاد می کند که در آن ها لفظ انفس به کار رفته ولی دلالت بر مساوات ندارد؛ از قبیل: (لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیراً) (138) «چرا هنگامی که این [تهمت] را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود [و کسی که همچون خود آن ها بود] گمان خیر نبردند. » (139)

### پاسخ

اوّلاً: در برخی از آیات بین کلمه انفس و اقرباء مقابله افتاده است، و لذا نمی توان در همه جا ادّعا کرد که انفس به معنای اقرباء است.

خداوند متعال می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِیكُمْ ناراً) (140) «ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خویش را از آتش حفظ کنید. » و نیز می فرماید: (الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِیهِمْ) (141) «کسانی که به خویشتن و خانواده شان زیان رسانده اند. » در مورد آیه مباهله نیز این چنین است؛ جز آن که در این دو آیه، انفس در نفس انسان به معنای حقیقی آن استعمال شده است ولی در آیه مباهله مجازاً در معنای تنزیلی به کار رفته است؛ یعنی امام علی عليه‌السلام به منزله پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جمیع فضایل است، نه این که نفس پیامبر باشد.

ثانیاً: مستفاد از آیه مباهله آن است که خداوند پیامبرش را خطاب کرده می فرماید: ای محمّد! خود را برای مباهله بیاور. و پیامبر در آن موقف علی عليه‌السلام را برای مباهله آورد. و این که شخصی نفس شخص دیگر باشد سه احتمال دارد:

1 - عینیت و اتحاد حقیقی حتی در جسمیت: این معنا قطعاً باطل است؛ زیرا ما معتقد به حلول نیستیم و نیز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام علی عليه‌السلام را به لحاظ جسمی یکی نمی دانیم.

2 - اتحاد در شؤونات و فضایل به جز آنچه که استثناء شده است.

3 - تنها مجانست در قرابت و نزدیکی.

معنای دوم و سوم از معانی مجازی برای کلمه نفس است، ولی ما باید به دو جهت کلمه انفس را بر معنای دوم حمل کنیم نه سوم:

جهت اوّل این که: معنای دوم اقرب به معنای حقیقی که همان وحدت از جمیع جهات است می باشد و مطابق آنچه در علم بلاغت گفته شده، لفظ باید بر قریب ترین معانی به معنای حقیقی حمل شود.

جهت دیگر این که: قرائن بسیاری وجود دارد که مؤید معنای دوم است نه سوم، که از آن جمله عبارت است از:

اوّل - حدیث منزلت: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به حضرت علی عليه‌السلام فرمود: «أنت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا أنّه لا نبی بعدی»؛ (142) «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می باشی جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود. »

دوّم - بخاری از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که خطاب به علی عليه‌السلام فرمود: «أنت منّی وأنا منک»؛ (143) «تو از من و من از توام. »

سوّم - ابن مسعود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «علی بن ابی طالب همانند روح من است که در جسد م می باشد». (144)

چهارم - و نیز خطاب به امام علی عليه‌السلام فرمود: (ما سألت اللَّه لی شیئاً الّا سألت لک مثله ...)؛ (145) «از خدا برای خود چیزی نخواستم جز آن که مثل آن را برای تو تقاضا نمودم. »

### ج) کفایت دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله!!

ابن تیمیه نیز می گوید: «این که این چهار نفر را پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همراه خود آورد مقصود اجابت دعا نبوده؛ زیرا دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به تنهایی کافی بود». (146)

### پاسخ

اوّلاً: اگر چنین بود چرا خداوند تعالی از پیامبر خود خواست تا از نصارا بخواهد که این افراد را نیز بیاورند. و اگر وجود آن ها در مباهله دخیل نبود احتیاجی به چنین دعوتی نبود، خصوصاً آن که در آخر می فرماید: (ثُمَّ نَبْتَهِلْ) «سپس همگی با هم مباهله کنیم. »

ثانیاً: حرف ابن تیمیه اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زیرا مطابق برخی از روایات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (إذا أنا دعوت فأمِّنوا)؛ «هر گاه من دعا کردم شما آمین بگویید ...». (147) و این خود دلالت بر این دارد که آمین آن ها در اجابت دعای پیامبر بی تأثیر نبوده است.

### د) عدم اختصاص به حضرت علی عليه‌السلام!!

او نیز می گوید: «کلمه (أَنْفُسَنا) اختصاص به علی عليه‌السلام ندارد؛ زیرا به صیغه جمع آمده است». (148)

### پاسخ

اوّلاً: قبلاً در آیه (ولایت) به اثبات رساندیم که عرب به جهاتی از جمله تعظیم لفظ جمع را بر مفرد به کار می برد و در قرآن نیز چنین استعمالی را زیاد مشاهده می کنیم.

ثانیاً: تعبیر به جمع در این آیه به جهت بیان این مطلب است که هر کدام از دو دسته مباهله کننده سزاوار است که خواص از اهل بیت خود را بیاورد، خواه افراد هر دسته متعدد باشند یا خیر.

### ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است!!

او همچنین می گوید: «مقصود از (أَنْفُسَنا) شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است؛ یعنی هنگام مباهله باید خود و فرزندان و زن های خود را بیاورید». (149)

### پاسخ

اوّلاً: این توجیه اجتهاد در مقابل نص است؛ زیرا مطابق روایات صحیحه، پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله برای مباهله امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام را که مصداق (أَبْناءَنا) بود، و نیز حضرت زهرا عليها‌السلام را که مصداق (نِساءَنا) بود، و نیز حضرت علی عليه‌السلام را که مصداق (أَنْفُسَنا) بود، آورد. و اگر مقصود از (أَنْفُسَنا) خود پیامبر بوده است، چرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، علی عليه‌السلام را با خود به همراه آورد؟

ثانیاً: با این فرض، لازم می آید که بین داعی و مدعو اتحاد باشد؛ یعنی دعوت کننده و دعوت شده یکی باشند که این قطعاً باطل است؛ زیرا هیچگاه انسان خودش را دعوت نمی کند.

ثالثاً: در صورت درست بودن این احتمال، لازم می آید که کلمه (أَنْفُسَنا وأَنْفُسَكُمْ) ، در آیه زیادی باشد؛ زیرا شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داخل در جمله (تَعالَوْا نَدْعُ) است.

و اگر کسی بگوید که انسان گاهی خود را نیز دعوت می کند؛ مثلاً عرب می گوید: «دعوت نفسی إلی کذا»؛ «من خودم را به فلان چیز دعوت کردم. »

در جواب این اشکال می گوییم:

ما در این جهت مناقشه نمی کنیم که دعوت خود نیز صحیح است، ولی نمی توان این نوع استعمال را حقیقی دانست. مضافاً به این که برخی تصریح کرده اند که انسان هیچ گاه خودش را دعوت نمی کند بلکه دیگری را می خواند مگر آن که مجازاً چنین باشد. (150)

مضافاً به این که این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصوص صحیح است که مقصود از (أَنْفُسَنا) را امام علی عليه‌السلام می داند. گرچه ما منکر شمول پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در کلمه (أَنْفُسَنا) نیستیم.

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر قصه ورود عاتب و سید و شرفیاب شدن محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را نقل کرده و در آخر آن می گوید: «... و در حقّ آن ها نازل شد (تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ ...) . آن گاه جابر می گوید: مراد از (أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ، رسول اللَّه و علی است و مراد از أَبْناءَنا) حسن و حسین است و مقصود از (نِساءَنا) فاطمه می باشد». (151)

## 2 - توجیه آیه تطهیر

ابن تیمیه می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دعا کرد تا خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان گرداند و این دلالت بر عصمت ندارد ...». (152)

### پاسخ

اوّلاً: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مستجاب الدعوه است و اگر دعا کرده به طور قطع اجابت شده است.

ثانیاً: فایده دعا، استمرار تطهیر و اذهاب رجس در آینده است؛ همان گونه که در تفسیر (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ) گفتیم.

ثالثاً: ممکن است که دعا، بالا رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ کردن اذهاب رجس و در نتیجه، تطهیر اهل بیت را در بر داشته باشد.

رابعاً: مطابق برخی از روایاتی که ذکر شده، دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از نزول آیه تطهیر بوده است. (153)

او همچنین می گوید: اراده خداوند در آیه تطهیر، متضمّن تحقّق مراد نیست، بلکه گاهی اراده می کند چیزی را که تحقق نمی یابد؛ خداوند متعال می فرماید: (وَاللَّهُ یرِیدُ أَنْ یتُوبَ عَلَیكُمْ (154)) در حالی که برخی توبه می کنند و برخی نمی کنند. خداوند اراده کرده که مردم را از شرک پاک کند، ولی بعضی می خواهند که بر شرک باقی بمانند. (155) آن گاه می گوید: مقصود از «رجس» در آیه، شرک است، همانند قول خداوند: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ اْلأَوْثانِ) و ما می دانیم که خداوند از اهل بیت پیامبرعليهم‌السلام شرک و خباثت را دور کرده است، ولی این دلالت بر عصمت آنان ندارد. (156)

### پاسخ

اوّلاً: اراده در آیه (وَاللَّهُ یرِیدُ أَنْ یتُوبَ عَلَیكُمْ) تشریعی است نه تکوینی؛ از همین رو به عموم مردم توجّه دارد، برخلاف اراده در مورد آیه تطهیر که به قرائنی - که ذکر شد - خصوصاً روایاتی که نصّ در نزول آیه در پنج تن بود، اراده تکوینی است نه تشریعی وگرنه شامل افرادی خاص نمی شد.

ثانیاً: در آیه (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ اْلأَوْثانِ) مقصود از رجس مشخص شده است؛ زیرا بعد از آن با کلمه «من» بیانیه مقصود از رجس، خصوص شرک معرفی شده است؛ خصوصاً آن که خطاب در (فَاجْتَنِبُوا) عموم مشرکین است. بر خلاف آیه تطهیر که الف و لام (الرِّجْسَ) در آن برای جنس بوده و عموم مراتب رجس که از آن جمله گناه، اشتباه، خطا و سهو است را نیز شامل می شود.

## 3 - مخالفت با شأن نزول آیه انذار

ابن تیمیه می گوید: این کلام «أنا المنذر، وبک یا علی یهتدی المهتدون» را نمی توان به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت داد؛ زیرا ظاهر قول، این است که هدایت فقط به توسط علی عليه‌السلام است نه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ در حالی که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی گوید ...». (157)

و نیز می گوید: «خداوند تعالی محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را هادی قرار داده و فرموده (إِنَّكَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیم) حال چگونه شما کسی را هادی قرار می دهید که در قرآن به چنین صفتی توصیف نشده است؟» (158)

### پاسخ

این اشکال از سوء فهم و عناد ابن تیمیه سرچشمه گرفته است؛ زیرا همه قبول داریم که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هادی امام علی عليه‌السلام و همه امت در زمان حیات خود می باشد ولی علی عليه‌السلام هادی امت بعد از حیات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است. و این صریح حدیث صحیح السند است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «بک یهتدی المهتدون من بعدی»، که مع الأسف ابن تیمیه کلمه «بعدی» را یا ندیده و یا از آن تجاهل کرده است.

### ایراد دیگر

او همچنین می گوید: «ظاهر جمله «بک یهتدی المهتدون» این است که هر کس از امت محمّد هدایت یافت به توسط علی بوده است، و این دروغی آشکار است؛ زیرا بسیاری از مردم به پیامبر ایمان آورده و هدایت یافتند و وارد بهشت شدند؛ در حالی که سخنی از علی عليه‌السلام نشنیدند. و بیشتر کسانی که به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ایمان آوردند و به او هدایت یافتند در هیچ چیز به علی هدایت نیافتند. و نیز کشورها و شهرهایی فتح شد و مردم آن ها ایمان آورده و هدایت یافتند، بدون این که از علی چیزی شنیده باشند، بلکه همگی به توسط صحابه غیر از او هدایت یافتند. پس چگونه جایز است این جمله را قبول کنیم که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: بک یهتدی المهتدون؟». (159)

### پاسخ

اوّلاً: همان گونه که در جواب اشکال قبل اشاره شد در حدیث چنین آمده که امام علی عليه‌السلام بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تنها هدایت گر به حقّ و حقیقت است و این منافات ندارد که در زمان حیات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هر دو مشترکاً و با رهبری رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هدایت گر امت باشند.

ثانیاً: چه کسی گفته که تمام کسانی که در زمان حیات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و بعد از وفات آن حضرت ایمان آورده اند از امام علی عليه‌السلام بهره نبرده اند. ما در بحث سفینه در جواب ابن تیمیه مفصّل به این موضوع پرداخته ایم.

ثالثاً: چه کسی گفته که هر کس از غیر راه امام علی عليه‌السلام بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هدایت یافته، به هدایت حقیقی و واقعی هدایت یافته است؟ مطابق این حدیث هدایت واقعی تنها از راه امام علی عليه‌السلام است.

## 4 - تضعیف دلالت آیه ولایت

ابن تیمیه می گوید: «بین وِلایت (به کسر واو) و وَلایت (به فتح واو) تفاوت است، ولایتی که در این نصوص آمده، ضد عداوت است که به فتح واو است نه به کسر واو که به معنای امارت است و این افراد نادان بین وَلایت و وِلایت تفاوتی نمی نهند. لفظ ولی و ولایت غیر از لفظ والی است، و چون آیه درباره ولایت تمام مؤمنان است و همه مؤمنان ولایت به معنای امارت را ندارند، پس ولایت به معنای امارت نیست». (160)

### پاسخ

اوّلاً: برخی دانشمندان لغت و ادبیات، تفاوتی بین معنای ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) نمی نهند؛ مانند فیومی، سیبویه، زجاج و فراء.

فرّاء می گوید: «ولایت را به فتح واو و کسر واو در هر دو معنای دوستی و سرپرستی شنیده ایم». (161)

ثانیاً: در بررسی دلالت آیه بر امامت حضرت علی عليه‌السلام اشاره کردیم که متبادر از لفظ «ولی» همان معنای سرپرستی است؛ هرچند به کمک قرائن باشد.

ثالثاً: اثبات کردیم که این آیه تنها مربوط به ولایت امیر المؤمنین عليه‌السلام است و روایات متواتر بر این مطلب دلالت دارد، و هرگز ارتباطی به تمام مؤمنان ندارد تا به این جهت در معنای ولایت تصرف کنیم که شامل همه مؤمنان شود.

## 5 - تضعیف شأن نزول آیه مودّت

ابن تیمیه در این باره می گوید: «سوره شورا بدون شک مکّی است و قبل از ازدواج علی با فاطمه بوده است و لذا قبل از ولادت حسن و حسین نازل شده است». (162)

### پاسخ

اوّلاً: برای تشخیص این که آیه ای مکّی است یا مدنی، از دو راه می توان بررسی کرد:

الف) ملاحظه مضمون آیه؛ به این نحو که بگوییم: هر آیه ای که درباره توحید و معارف عقلی و انتقاد از بت پرستی و دعوت به ایمان به خدا و روز رستاخیز و جریان های امت های پیشین و مشابه این امور است، در غالب موارد مکّی به حساب می آید؛ زیرا در آن عصر تنها مسائلی که احتیاج به ذکر آن ها بود همین قبیل مسائل است. ولی آیاتی که مربوط به شؤون نظام اسلامی و جهاد و مناظرات با یهود و نصارا و احکام شرعی و نظام اجتماعی بوده، غالباً مدنی به حساب می آید. در مورد آیه «مودّت» با مراجعه به مضمون آن پی خواهیم برد که تناسب آن با نزول در مدینه است.

ب) رجوع به نصوصی که در مورد آیه از طرف علما وارد شده است. و در مورد سوره شورا مشاهده می کنیم که مفسران می گویند: سوره شورا مکّی است به جز چهار آیه از آن، که اوّل آن ها آیه (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) است.

قرطبی می گوید: سوره شورا بنا بر قول حسن و عکرمه و عطا و جابر، مکّی است. و ابن عباس و قتاده گفته اند: به جز چهار آیه آن که در مدینه نازل شده است که یکی از آن ها (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ ...) می باشد. (163)

ابوحیان از ابن عباس نقل می کند که سوره شورا مکّی است، به جز چهار آیه آن از (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً ...) تا آخر چهار آیه، که در مدینه نازل شده است. (164)

شوکانی (165) و آلوسی (166) و ... نیز همین مطلب را نقل کرده اند.

این نکته قابل توجّه است که بدانیم، قرآن کریم به اتفاق دانشمندان بر حسب ترتیب نزول جمع آوری نشده است، و لذا اغلب سوره های مکّی از آیات مدنی خالی نبوده و نیز اکثر سوره های مدنی از آیات مکّی خالی نیست. و اگر سوره ای را مکّی یا مدنی می نامند تابع این است که اغلب آن سوره دارای چه نوع آیه ای و در کجا نازل شده است. برای روشن شدن موضوع به نمونه هایی اشاره می کنیم:

الف) سوره عنکبوت مکّی است، مگر ده آیه از اوّلش که مدنی است. (167)

ب) سوره کهف مکّی است، مگر هفت آیه از اوّلش که مدنی است. (168)

ج) سوره مریم مکّی است، الّا آیه سجده و آیه (وَإِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها) . (169)

د) سوره حجّ مکّی است، مگر آیه (وَمِنَ النّاسِ مَنْ یعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ) . (170)

ثانیاً: بر فرض که آیه «مودّت» مکّی باشد ولی این مستلزم آن نیست که مودّت محصور بر خویشاوندان موجود گردد بلکه شامل کسانی نیز می گردد که بعد از نزول آیه متولّد می شوند و دارای شرایط موجودین هستند؛ یعنی آیه شامل هر شخص معصوم از امامان اهل بیت عترت و طهارت می شود.

نظیر این آیه، آیه وصایت است. خداوند تعالی می فرماید (یوصِیكُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِكُمْ) که شامل هم اولاد موجود در زمان نزول آیه می شود و هم اولادی که بعداً متولّد می شوند.

ابن تیمیه در ادامه اشکال سابق خود می گوید: «دلیل این مطلب این است که خداوند نفرمود: الّا المودة لذوی القربی، بلکه فرمود: (إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) و اگر مقصود خداوند خویشاوندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، باید للقربی یا لذوی القربی می گفت، همان گونه که در آیه خمس فرمود: (وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَی ءٍ فَأَنَّ للَّهِ خُمُسَهُ ولِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی) . (171)

### پاسخ

با مراجعه به کتب تفسیر پی خواهیم برد که مفسرین درصدد پاسخ از این سؤال برآمده و جواب آن را داده اند.

زمخشری می گوید: «اگر گفته شود: چرا گفته نشد: الّا مودة القربی، یا گفته نشد: الّا المودة للقربی؟ و به طور کلّی (إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) معنایش چیست؟ در جواب می گوییم: در این آیه، اهل بیت محلّ و مکان مودّت و مقرّ آن قرار گرفته اند. از باب مثال عرب می گوید: «لی فی آل فلانٍ مودّة»، برای من در آل فلان مودّت است. مقصود آن است که من آنان را دوست دارم و آنان مکان و محلّ حبّ من هستند. در مورد آیه (فِی متعلّق) به مودّت نیست، بلکه متعلّق به محذوف است؛ مثل این که می گوییم: «مال در کیسه است». و تقدیر آن این چنین است: «إلّا المودة ثابتة فی القربی» مگر مودّتی که در خویشاوندان رسول ثابت است». (172)

همین تفسیر از فخررازی (173) و ابو حیان (174) و نیشابوری (175) و ابو السعود (176) نیز رسیده است.

ابن تیمیه در ادامه می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگز درخواست اجری نمی کند؛ زیرا تنها اجر و مزد او بر خداوند است. آری بر مسلمانان است که به ادلّه دیگر او را دوست بدارند، ولی موالات و دوستی ما نسبت به اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هیچگاه مزد و اجر پیامبر به حساب نمی آید». (177)

### پاسخ

در مورد مسأله اجر و مزد رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چهار نوع آیه وجود دارد:

1 - آیاتی که اجر و مزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر خداوند می داند:

خداوند متعال از قول حضرت نوح عليه‌السلام می فرماید: (إِنِّی لَكُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ \* فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِیعُونِ \* وَما أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِی إِلّا عَلی رَبِّ الْعالَمِینَ) (178) «مسلّماً من برای شما پیامبری امین هستم. تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید. من برای این [دعوت] هیچ مزدی از شما نمی طلبم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است. »

و از زبان حضرت هود عليه‌السلام می فرماید: (یا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِی إِلّا عَلَی الَّذِی فَطَرَنِی أَ فَلا تَعْقِلُونَ) (179) «ای قوم من! من از شما برای این [رسالت]پاداشی نمی طلبم، پاداش من تنها بر کسی است که مرا آفریده است، آیا نمی فهمید. »

از زبان حضرت صالح نیز همین تعبیر نقل شده است. (180)

2 - از برخی آیات استفاده می شود که بازگشت مزد به خود مردم است. خداوند متعال در جایی دیگر خطاب به پیامبرش کرده می فرماید: (قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) (181) «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته ام برای خود شما است. »

3 - نوع سوّم آیه ای است که در آن خداوند اجر و مزد رسالت پیامبر را «راهی به سوی خدا قرار دادن» معرّفی کرده است. خداوند متعال می فرماید: (قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ یتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلاً) (182) «بگو: من در برابر آن [ابلاغ آیین خدا]هیچ گونه پاداشی از شما نمی طلبم، مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است]. »

در این آیه اجر و پاداشی که استثنا شده عمل مسلمانان است؛ یعنی انتخاب راه به سوی خداوند. گرچه در این آیه مستثنا ذات است ولی مقصود به آن مشیت و خواست اوست.

4 - نوع چهارم نیز همین آیه مورد بحث؛ یعنی آیه مودّت است که در آن سخن از اجر و مزد رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به میان آمده و آن را «مودة فی القربی» دانسته است.

با تأمّل در این چهار دسته آیه به این نتیجه می رسیم که حکم اوّلی در رسالت انبیا آن است که از مردم بابت رسالت و دعوت خود، نفع و بهره و مزدی نخواهند، بلکه اجر و مزد خود را تنها از خدا بخواهند.

و اگر در آیه «مودّت» به اجر و مزد اشاره شده، این در واقع درخواست چیزی است که نفعش به خود مردم باز می گردد. لذا فرمود: بگو: هر چیزی را که به عنوان اجر و مزد از شما خواستم نفعش به خود شما باز می گردد.

حال چگونه نفع مودّت خویشاوندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خود مردم باز می گردد، از دو راه می توان آن را اثبات نمود:

الف) از آنجا که اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حکم آیات و روایات دیگر، از خطا و اشتباه معصومند، لذا مودّت و ارتباط با آن ها انسان را از سرچشمه زلال معارف آنان بهره مند می سازد و در نتیجه به حق و حقیقت و سنّت واقعی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده، از معارف والای قرآن کریم بهره مند خواهد شد.

ب) محبّت و مودّت، نیروی مرموز درونی است که انسان را به سوی محبوب می کشاند و لذا درصدد برمی آید که به او اقتدا کرده، او را الگوی خود قرار دهد. اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام از آنجا که مظهر همه خوبی هایند لذا مودت آنان انسان را به خوبی ها و عمل به آن جذب می کند، پس نفع مودت خویشان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خود انسان باز می گردد.

و امّا این که مراد از آیه (مَنْ شاءَ أَنْ یتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلاً) چیست؟ در جواب می گوییم: مراد از آن همان مستثنای در آیه 23 از سوره شورا است؛ یعنی همان مودت خویشان رسول است؛ زیرا همان گونه که قبلاً اشاره شد مودت و محبّت حقیقی جدای از اطاعت و متابعت نیست، و اطاعت از آن ها همان عمل به دستوراتی است که انسان را در راه مستقیم قرار داده و به سوی خدا می رساند. نتیجه این که مودت خویشان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حقیقت همان برگرفتن راه برای رسیدن به خداوند است. و لذا مشاهده می کنیم که پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در حدیث ثقلین و سفینه و امان و دیگر احادیث، امر به تمسّک به عترت خود نموده است.

## 6 - تضعیف ذیل حدیث ثقلین

ابن تیمیه می گوید: عبارت «وعترتی فانّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض» را ترمذی ذکر کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد، وی و عده ای دیگر آن را تضعیف کرده و گفته اند: صحیح نیست. (183)

### پاسخ

1 - ظاهر عبارت ابن تیمیه آن است که ذیل حدیث را فقط ترمذی نقل کرده؛ در حالی که چنین نیست؛ بلکه عده ای از بزرگان اهل سنّت؛ از قبیل: ابن اسحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابویعلی، طبری، اسفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم نیشابوری، ثعلبی، ابونعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده اند.

2 - این که می گوید: عده ای ذیل حدیث را تضعیف کرده اند. دروغ محض است؛ زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسامی آنان را نقل نمی کند، به رغم این که در جاهای مختلف رجزخوانی می کند. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، ما با مراجعه به کتاب او به صحّت و سقم آن پی می بردیم.

## 7 - توجیه بی مورد حدیث «ثقلین»

ابن تیمیه می گوید: «حدیث در صحیح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حقّ عترت تنها به تذکر دادن به اهل بیت خود اکتفا کرده است، لذا سه بار می فرماید: «أذکّرکم اللَّه فی أهل بیتی» و به تمسک آن ها امر نکرده است». (184)

### پاسخ

1 - مسلم، حدیث را از زید بن ارقم نقل کرده است و او از آنجا که از عبداللَّه بن زیاد می ترسید، حدیث را به تمامه نقل نکرده؛ بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حذف کرده است. دلیل آن این است که زید بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است.

### فهم علمای اهل سنّت از ثقلین

الف) سندی از بزرگان محدّثان اهل سنّت، در شرح روایت مسلم می گوید: «در این حدیث، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قرآن و اهل بیت عليهم‌السلام به «ثقلین» تعبیر می کند. «ثقل» شی ء نفیسی است که باید حفظ شود و واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزشمندی اند که باید حفظ شوند؛ همان گونه که کتاب خدا این چنین است؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بین آن دو جمع کرده است و ما می دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می گردد. همین اوصاف در مورد اهل بیت عليهم‌السلام نیز به دلیل مرجعیت شان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را در ابتدا از رسیدن مرگش آگاه می کند و بعد می فرماید: من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم. از اینجا استفاده می شود که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است. سندی آن گاه می گوید: این آن معنایی است که از ظاهر حدیث استفاده می شود، بلکه با مراجعه به روایات دیگر پی می بریم که آن روایات نیز همین معنا را تأیید می کند؛ زیرا در آن ها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده، عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسکِ عترت امر شده است ...». (185)

ب) تفتازانی بعد از نقل حدیث می گوید: «از این حدیث به خوبی استفاده می شود که اهل بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیر عالم - برتری دارند ... آیا نمی بینی که چگونه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را با کتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در این که تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم وهدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. هم چنین است عترت ...». (186)

ج) شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همه امّتند، می گوید: «از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می شود؛ زیرا اگر مقصود از آن تمام امّت باشد لازم می آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است». (187)

د) محب الدین طبری بابی را در «ذخائر العقبی» با عنوان «باب فضل اهل البیت و الحثّ علی التمسک بهم و بکتاب اللَّه عزّوجلّ و الخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است. (188)

2 - حدیث ثقلین با سندی که ترمذی نقل کرده و در آن امر به تمسّک به اهل بیت عليهم‌السلام شده، به طرق مختلفی رسیده که عده زیادی از علمای اهل سنّت آن را تصحیح نموده اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حدیث، بعد از نقل حدیث ترمذی به سند خود از زید بن ارقم - که در آن به تمسک به کتاب و عترت امر کرده است - می گوید: «حدیث صحیح السند است». (189) وی حدیث را در کتاب «صحیح الجامع الصغیر» نیز تصحیح نموده است. (190)

ابن حجر عسقلانی بعد از نقل حدیث ثقلین - که در آن مردم را به تمسک به کتاب و عترت امر و تشویق کرده - می گوید: «سند حدیث صحیح است». (191)

همچنین عدّه ای دیگر حدیث را با همین مضمون - که امر به تمسک به کتاب و عترت در آن باشد - نقل کرده و تصحیح نموده اند؛ همانند: ابن حجر هیثمی، (192) بویصری، (193) یعقوب بن سفیان فسوی، (194) قندوزی حنفی (195) و محمود شکری آلوسی (196) . که آلوسی می گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنّت و شیعه ثابت است». بنابر نقل متقی هندی در «کنزالعمال»، ابن جریر طبری نیز حدیث را تصحیح نموده است. (197)

جلال الدین سیوطی در مسند امام علی عليه‌السلام از محاملی در کتاب «الامالی» نقل می کند که او نیز حدیث ثقلین را تصحیح نموده است. (198)

حسن بن علی سقاف شافعی بعد از نقل حدیث ثقلین از سنن ترمذی می گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است». (199)

حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر، می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است، اگرچه آن دو نفر حدیث را نقل نکرده اند». (200)

ابن کثیر می گوید: «به سند صحیح ثابت شده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطبه خود در غدیر خم فرمود: (إنّی تارک فیکم الثقلین...). (201)

همو بعد از نقل حدیث ثقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است». (202)

هیثمی بعد از نقل حدیث با مضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می گوید: «حدیث را طبرانی در «معجم الکبیر» نقل کرده و رجال آن همگی ثقه اند». (203)

جمال الدین قاسمی می گوید: در سند صحیح ثابت شده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطبه خود فرمود: (انّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب اللَّه و عترتی...). (204)

سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال آن ثقه اند». (205)

ازهری نیز بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «محمّد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن صحیح است». (206)

## 8 - تضعیف حدیث غدیر

ابن تیمیه می گوید: «و اما حدیث (من کنت مولاه فعلی مولاه) در صحاح وجود ندارد، ولی علما آن را نقل کرده اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاری و ابراهیم حربی و طایفه ای از اهل علم به حدیث، نقل شده که آنان در این حدیث طعن وارد کرده و آن را تضعیف کرده اند ...». (207)

### پاسخ

اوّلاً: ترمذی این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده است.

ثانیاً: کسی را نمی شناسیم که در این حدیث نزاع کرده باشد، اگر کسی می بود حتماً ابن تیمیه نام او را می برد.

ثالثاً: کار ابن تیمیه در تضعیف این حدیث و احادیث دیگری که در مدح اهل بیت، خصوصاً علی بن ابی طالب عليهم‌السلام وارد شده به جایی رسیده که حتی ناصرالدین البانی که از اتباع او در مسائل اعتقادی است، این عمل او را ناخرسند دانسته و تصریح می کند که وی در تضعیف احادیث سرعت داشته است، بدون آن که طرق آن را مورد بررسی قرار دهد. (208)

در حقیقت باید گفت: ابن تیمیه به جهت خصومت با شیعه و یا بهتر بگوییم: خصومت با اهل بیت عليهم‌السلام در صدد تضعیف بدون دلیل تمام احادیث فضایل و مقامات اهل بیت عليهم‌السلام و در رأس آنان امام علی عليه‌السلام برآمده است.

## 9 - تکذیب ذیل حدیث غدیر

ابن تیمیه می گوید: «جمله (اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) به اتفاق اهل معرفت به حدیث، دروغ است». (209)

### پاسخ

اوّلاً: چگونه ابن تیمیه ادّعای اتفاق اهل معرفت به حدیث بر کذب آن کرده؛ در حالی که بسیاری از بزرگان محدثین اهل سنّت آن را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- احمد بن حنبل. (210)

- نسائی. (211)

- ابن ابی شیبه. (212)

- ابن حبّان. (213)

- طبرانی. (214)

- بزار. (215)

- ضیاء مقدسی. (216)

- حاکم نیشابوری. (217)

- ابن ابی عاصم. (218)

- ابن ماجه. (219)

آیا این افراد از محدّثین اهل سنّت نیستند؟ آیا این افراد به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دروغ نسبت داده اند؟

ثانیاً: افرادی همچون ابن حبّان، حاکم نیشابوری و ضیاء مقدسی با سند صحیح این ذیل را نقل کرده یا تصریح به صحت سند آن نموده اند.

ثالثاً: ناصرالدین البانی حدیث غدیر را با ذیلش در کتاب «سلسلة الأحادیث الصحیحة» آورده و آن را از طرق مختلف تصحیح نموده است. او در آخر می گوید: «وقتی این مطلب را دانستی پس این را نیز بدان که انگیزه من در آزاد گذاردن قلم درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه ذیل حدیث غدیر را تضعیف کرده است. و گمان کرده که دروغ است، و این به نظر من از مبالغات او است که در نتیجه تسریعش در تضعیف احادیث پدید آمده است، قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و دقت نظر در آن ها بنماید». (220)

بدین جهت است که ابن حجر در «لسان المیزان» در ترجمه ابن مطهّر حلّی رحمه الله می گوید: «من ابن تیمیه را چنین یافتم که در ردّ احادیثی که ابن مطهّر نقل کرده، بسیار و بی نهایت بر آن ها حمله می کند، گرچه معظم آن ها از موضوعات و روایات واهی است!! ولی در ردیه خود بر احادیث، بسیاری از احادیث خوب را که در حال تصنیف کتابش به یاد نداشته، رد نموده است؛ زیرا به جهت گستردگی محفوظاتش تنها بر آنچه در سینه داشته اتّکا کرده است، و حال آن که انسان نسیان کار است. و چه بسیار از مبالغه ای که در توهین کلام رافضی داشته او را احیاناً به تنقیص علی کشانده است. ولی این ترجمه گنجایش واضح کردن آن ها و ذکر نمونه هایی از آن را ندارد». (221)

## 10 - تکذیب حدیث «مؤاخاة»

ابن تیمیه می گوید: «احادیث مؤاخاة و عقد اخوت بین علی و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تماماً موضوع و جعلی است و پیامبر با هیچ کس عقد اخوت نبسته است و نیز بین هیچ مهاجری و بین ابوبکر و عمر و بین انصاری با انصاری عقد اخوت نبسته است». (222)

### پاسخ

اوّلاً: با مراجعه به کتب اهل سنّت پی به کذب بودن ادّعای ابن تیمیه می بریم. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1 - ترمذی به سند خود از عبداللَّه بن عمر نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بین اصحابش عقد اخوت بست. علی عليه‌السلام گریان خدمت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! بین اصحابت عقد اخوّت بستی ولی بین من و کسی عقد اخوت نبستی؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی. (223)

2 - نسائی به سندش از عباد بن عبداللَّه نقل کرده که علی رضی الله عنه فرمود: (أنا عبداللَّه وأخو رسول اللَّه، وأنا الصدیق الأکبر لا یقولها بعدی إلّا کاذب...)؛ (224) «من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدّیق اکبرم، کسی این ادّعا را پس از من جز دروغگو نمی کند ...».

3 - ابن عساکر به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که خطاب به علی عليه‌السلام می فرمود: «أنت أخی فی الدنیا والآخرة»؛ (225) «تو برادر منی در دنیا و آخرت. »

4 - احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به علی عليه‌السلام فرمود: (أنت أخی وصاحبی)؛ (226) «تو برادر و مصاحب منی. »

5 - حاکم نیشابوری به سندش از عبداللَّه بن عمر نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عقد اخوّت بین اصحابش بست. بین ابوبکر و عمر، و بین طلحه و زبیر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوّت بست. علی عليه‌السلام عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آیا راضی نمی شوی ای علی! از این که من برادر تو باشم؟ علی عليه‌السلام عرض کرد: آری ای رسول خدا! آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت. (227)

6 - متقی هندی از امام علی عليه‌السلام نقل می کند که فرمود: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عقد اخوت بین عمر و ابوبکر، و بین حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه، و بین عبداللَّه بن مسعود و سعد بن مالک، و بین من و خودش، بست». (228)

ثانیاً: ابن تیمیه در تضعیف و نسبت جعل به این احادیث دادن تنها بوده و هیچ کس با او همراهی نکرده است. و این مطلبی است که علمای اهل سنّت نیز بر آن تصریح کرده اند.

ثالثاً: این حدیث را ده ها نفر از علمای اهل سنّت در کتب حدیثی و تاریخی و تفسیری خود نقل کرده اند. چگونه ممکن است آن را به جعل و کذب نسبت داد. اشخاصی همچون ترمذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، ابن عبد البر، ابن کثیر، احمد بن حنبل، و ... آن را در کتب روایی خود ثبت کرده اند، چگونه می توان این گونه افراد را که نزد اهل سنّت از جلالت فوق العاده ای برخوردارند متّهم به نقل حدیث کذب و جعلی کرد؟

رابعاً: زرقانی مالکی می گوید: «احادیث بسیاری درباره عقد اخوّت بین پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و علی عليه‌السلام رسیده و ترمذی آن را نقل کرده و تحسین نموده و نیز حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و تصحیح نموده است ...». (229)

خامساً: برخی از بزرگان اهل سنّت در مقابل ابن تیمیه ایستاده و تضعیف و ردّ او را جواب داده اند؛ از آن جمله ابن حجر در «فتح الباری» است. او بعد از نقل اشکال ابن تیمیه که گفته است: «تشریع مؤاخاة به جهت ارفاق بر یکدیگر و تألیف قلوب مردم نسبت به یکدیگر است و این درباره پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با هیچ کس معنا ندارد» می گوید: «این توجیه در حقیقت ردّ یک نصّ است به قیاس». (230)

## 11 - تضعیف حدیث «عمّار»

در نقل متواتر از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: «تقتل عماراً الفئة الباغیة»؛ «عمار را گروه ظالم خواهند کشت. »

ابن تیمیه می گوید: «فههنا للناس أقوال: منهم من قدح فی حدیث عمار»؛ (231) «در اینجا برای مردم اقوالی است؛ از جمله آنان کسی است که در حدیث عمار اعتراض وارد کرده است. »

او در جایی دیگر درباره این حدیث می گوید: «فبعضهم ضعّفه»؛ (232) «برخی از افراد آن را تضعیف کرده اند. »

مقصود از حدیث عمار گفتار نبوی در حق اوست که فرمود: «ای عمار! تو را گروه ظالم خواهند کشت». که مقصود گروه معاویه است.

### پاسخ

اوّلاً: ایشان ذکر نکرده که چه کسانی این حدیث را تضعیف کرده اند، چرا اسم این افراد را ذکر نمی کند؟

ثانیاً: حدیث عمار حدیثی است ثابت و متواتر که 24 نفر از صحابه آن را نقل کرده اند. حافظ سیوطی نیز در کتاب «الخصائص الکبری» به تواتر آن تصریح نموده است. (233)

و هم چنین حافظ لغوی مرتضی زبیدی در «لفظ اللآلی» و مناوی در شرح جامع الصغیر سیوطی و دیگران این حدیث را متواتر می دانند. (234)

ابن عبدالبرّ در «الاستیعاب» در ترجمه عمار می گوید: «وتواترت الآثار عن النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله انّه قال: تقتل عماراً الفئة الباغیة وهذا من إخباره بالغیب وإعلام نبوّته صلى‌الله‌عليه‌وآله وهو من أصحّ الأحادیث»؛ (235) «اخبار متواتر از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده که فرمود: " عمار را گروه ظالم خواهند کشت " و این از خبرهای غیبی و نشانه های نبوت آن حضرت است و از صحیح ترین احادیث به حساب می آید. »

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «فائدة: روی حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغیة) جماعة من الصحابة منهم قتادة بن النعمان کما تقدم، وأمّ سلمة عند مسلم وأبوهریره عند الترمذی، وعبداللَّه بن عمرو بن العاص عند النسائی وعثمان بن عفان وحذیفة وأبوایوب وأبورافع وخزیمة بن ثابت ومعاویه وعمرو بن العاص وأبوالیسر وعمار نفسه. وکلّها عند الطبری وغیره. وغالب طرقها صحیحة أو حسنة. وفیه عن جماعة آخرین یطول عدّهم. وفی هذا الحدیث علم من إعلام النبوة وفضیلة ظاهرة لعلی ولعمّار، وردّ علی النواصب الزاعمین أنّ علیاً لم یکن مصیباً فی حروبه»؛ (236) «فائده: حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغیة) عمار را گروه ظالم خواهند کشت، را جماعتی از صحابه از آن جمله قتادة بن نعمان نقل کرده اند آن گونه که گذشت. و نیز ام سلمه نزد مسلم، و ابوهریره نزد ترمذی و عبداللَّه بن عمرو بن عاص نزد نسائی، و عثمان بن عفان، و حذیفه و ابوایوب و ابو رافع و خزیمة بن ثابت و معاویه و عمرو بن عاص و ابو الیسر و خود عمار این حدیث را نقل کرده اند. و تمام این احادیث نزد طبری و دیگران موجود است. و غالب طرق آن صحیح یا حسن است. و در این حدیث نشانه ای از نشانه های نبوت و فضیلتی ظاهر برای علی و عمار است. و نیز ردّی است بر افراد ناصبی که گمان کرده اند علی در جنگ هایش بر حق نبوده است. »

این عبارت ابن حجر تعریض به ابن تیمیه است که به حضرت علی عليه‌السلام در مورد جنگ هایش اعتراض کرده است.

ثالثاً: بخاری در صحیح خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (ویح عمّار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم إلی الجنّة ویدعونه إلی النار)؛ (237) «واه بر عمار! او را گروه ظالم خواهند کشت او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آن ها او را به جهنم می خوانند. »

بخاری در بابی دیگر این حدیث را این گونه نقل می کند: (... یدعوهم إلی اللَّه ویدعونه إلی النار)؛ (238) «... او آنان را به سوی خدا دعوت می کند ولی آنان او را به سوی دوزخ می خوانند. »

ابن حبّان در صحیح خود از امّ سلمه نقل کرده که گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (تقتل عمّاراً الفئة الباغیة)؛ (239) «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

و نیز از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (ویح ابن سمیة تقتله الفئة الباغیة یدعوهم إلی الجنّة ویدعونه إلی النار)؛ (240) «واه بر فرزند سمیه - عمار - گروه ظالم او را خواهند کشت، او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آنان او را به دوزخ می خوانند.

ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: (ودلّ حدیث تقتل عمّاراً الفئة الباغیة علی أنّ علیاً کان المصیب فی تلک الحروب، لأنّ أصحاب معاویة قتلوه ...)؛ (241) «حدیث» می کشد عمار را گروه ظالم " دلالت دارد بر این که علی در آن جنگ ها بر حق بود؛ زیرا اصحاب معاویه عمّار را به قتل رساندند. »

## 12 - ردّ حدیث «ولایت»

ابن تیمیه می گوید: «ومثل قوله: (أنت ولی کلّ مؤمن بعدی) فأنّ هذا موضوع باتفاق أهل المعرفة بالحدیث»؛ (242) «و مثل گفتار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که (خطاب به حضرت علی عليه‌السلام) فرمود: (تو سرپرست هر مؤمن بعد از من می باشی) این حدیث به اتفاق اهل معرفت به حدیث جعلی است. »

او در جایی دیگر می گوید: «وکذلک قوله: (هو ولی کلّ مؤمن بعدی) کذب علی رسول اللَّه»؛ (243) «و همچنین است گفتار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله (او - علی عليه‌السلام - سرپرست هر مؤمنی بعد از من است) این دروغ بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است. »

### پاسخ

اوّلاً: این حدیث را ترمذی در سنن خود نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن است. (244) و نیز نسائی در «الخصائص» و احمد بن حنبل در «المسند» و در «فضائل الصحابة» آن را نقل کرده اند. (245)

ابن حبّان نیز این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و آن را تصحیح نموده است. (246)

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می گوید: «هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه»؛ (247) «این حدیث صحیحی است که مطابق با شرط مسلم است؛ گرچه بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند. » و ابن حجر در «الاصابة» بعد از نسبت دادن آن به ترمذی می گوید: «إسناده قوی»؛ (248) «سند آن قوی است. »

ثانیاً: ناصرالدین البانی نیز این حدیث شریف را در کتاب «سلسلة الاحادیث الصحیحة» حدیث شماره 2223 نقل کرده و سعی بلیغ در تصحیح سند آن نموده است.

او بعد از نقل برخی از سندها می گوید: «اگر کسی اشکال کند که اجلح که در برخی از سندها آمده شیعی است و نیز در سند دیگر جعفر بن سلیمان وجود دارد که او نیز شیعی است، آیا این باعث طعن در حدیث نیست؟

در جواب می گوییم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حدیث به صدق و حفظ است، و مذهب را خودش و خدای خودش می داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران، حدیث بسیاری از مخالفین امثال خوارج و شیعه و دیگران را تخریج کرده اند ...

و نیز این حدیث مورد تصحیح ابن حبّان است، با آن که راوی آن در کتاب ابن حبان جعفر بن سلیمان است، کسی که تشیع داشته و در آن نیز غالی بوده است. و حتی بنابر تصریح او در کتاب «الثقات» او بغض شیخین را داشته است ... (249)

علاوه بر این که حدیث فوق به صورت متفرّق از طرق دیگر نیز نقل شده که در سند آن شیعه وجود ندارد؛ همانند جمله «إنّ علیاً منّی وأنا منه» که در «صحیح بخاری» حدیث 2699 نقل شده است ...

و امری که جای تعجّب بسیار دارد این است که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت بر انکار و تکذیب این حدیث در «منهاج السنة» (250) داشته؛ همان گونه که نسبت به حدیث قبل داشته است ... من وجهی در تکذیب او نسبت به این حدیث نمی بینم جز آن که بگویم او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد». (251)

## 13 - تکذیب حدیث «ردّ الشمس»

ابن تیمیه می گوید: «وحدیث ردّ الشمس له قد ذکره طائفة کالطحاوی والقاضی عیاض وغیرهما، وعدّوا ذلک من معجزات النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله، ولکن المحققون من أهل العلم والمعرفة بالحدیث یعلمون أنّ هذا الحدیث کذب موضوع کما ذکره ابن الجوزی فی کتابه الموضوعات»؛ (252) «و حدیث ردّ شمس برای حضرت را طائفه ای همچون طحاوی و قاضی عیاض و دیگران ذکر کرده اند و آن را از معجزات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دانسته اند، ولی محققان از اهل علم و شناخت به حدیث می دانند که این حدیث دروغ و جعلی است، آن گونه که ابن جوزی در کتاب "الموضوعات" ذکر کرده است. »

### پاسخ

این حدیث را برخی از افرادی که مورد اعتماد نزد اهل سنّتند تصحیح کرده اند.

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «وروی الطحاوی والطبرانی فی الکبیر والحاکم والبیهقی فی الدلائل عن اسمآء بنت عمیس انّه دعا لمّا نام علی رکبة علی ففاتته صلاة العصر، فردت الشمس حتی صلّی علی ثمّ غربت. وهذا ابلغ فی المعجزة، وقد اخطأ ابن الجوزی بایراده فی الموضوعات. وکذا ابن تیمیه فی کتاب الردّ علی الروافض فی زعم وضعه. واللَّه العالم»؛ (253) «طحاوی و طبرانی در "المعجم الکبیر" و حاکم و بیهقی در "الدلائل" از اسماء بنت عمیس نقل کرده اند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چون بر زانوی علی عليه‌السلام خوابید و نماز عصر او فوت شد، حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله دعا کرد و خورشید برگشت تا این که علی عليه‌السلام نماز به جای آورد و خورشید دوباره غروب نمود. و این در معجزه رساتر است. و به طور حتم ابن جوزی خطا کرده که این حدیث را در کتاب "الموضوعات" ذکر کرده است. و نیز ابن تیمیه هم خطا کرده که در کتاب ردّ بر روافض گمان کرده که این حدیث جعلی است، و خدا داناتر است. »

ابن جوزی در وجه تضعیف این حدیث می گوید: «راویان در این حدیث اضطراب کرده اند و در حدیث اسماء دختر عمیس فضیل بن مرزوق وجود دارد که ضعیف است. و برای آن طریق دومی است که در آن عبدالرحمن بن شریک وجود دارد. ابوحاتم گفته: او در حدیث سست است و نیز در سند آن ابوالعباس ابن عقده وجود دارد که رافضی است و به دروغ نسبت داده شده است. و در حدیث ابوهریره نیز داوود بن فراهیج است که ضعیف می باشد». (254)

جواب این تضعیف را سیوطی در کتاب «النکت البدیعات» داده است. او می گوید: «فضیل ثقه و صدوق است، و مسلم و چهار نفر دیگر از صاحبان کتب سته به جز بخاری به حدیث او احتجاج کرده اند و ابن شریک را غیر از ابی حاتم دیگران توثیق کرده اند. و بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» از او روایت نقل کرده است. و ابن عقده از بزرگان حفّاظ است که مردم او را توثیق نموده اند. و او را به جز عصری متعصّب کسی دیگر تضعیف نکرده است. و جماعتی از علما از آن جمله قاضی عیاض تصریح به تصحیح آن کرده اند». (255)

جالب توجّه آن که حافظ ابن الصلاح و بعد از او دیگر حفاظ تصریح به تساهل ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» کرده اند، به حیثی که بسیاری از احادیث صحیح و ثابت را در آن کتاب آورده و بر روی آن رمز ضعف را گذاشته است.

## 14 - جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب»

ابن تیمیه می گوید: «وکذلک قوله: (وسدّ الأبواب کلّها إلّا باب علی) ، فإنّ هذا ممّا وضعته الشیعة علی طریق المقابلة»؛ (256) «و همچنین است گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله (و ببندید تمام درها را به جز درب خانه علی) این حدیث از جمله احادیثی است که شیعه به جهت مقابله با عامه وضع کرده است. »

### پاسخ

در پاسخ ابن تیمیه کلامی از ابن حجر نقل می کنیم که در ردّ ابن جوزی در مورد این حدیث است. او می گوید: «وفی هذا اقدام علی ردّ الاحادیث الصحیحة بمجرد التوهم»؛ (257) «و در این کار اقدامی بر ردّ احادیث صحیح السند به مجرّد توهّم است. »

او بعد از آن که طرق این حدیث را برمی شمارد، می گوید: «فهذه الطرق المتظافرة من روایات الثقات تدلّ أنّ الحدیث صحیح دلالة قویة ...»؛ (258) «پس این طرق آشکار از روایات افراد ثقه دلالت دارد بر این که این حدیث دلالت قوی داشته و صحیح است. »

حافظ سیوطی می گوید: «قول ابن الجوزی فی هذا الحدیث أنّه باطل وأنّه موضوع، دعوی لم یستدل علیها إلّا بمخالفة الحدیث الّذی فی الصحیحین، ولاینبغی الاقدام علی الحکم بالوضع إلّا عند عدم امکان الجمع. ولایلزم من تعذّر الجمع فی الحال انّه لایمکن بعد ذلک؛ لأنّ فوق کلّ ذی علم علیم وطریق الورع فی مثل هذا ان لایحکم علی الحدیث بالبطلان، بل یتوقّف فیه إلی ان یظهر لغیره ما لم یظهر له. وهذا الحدیث من هذا الباب، هو حدیث صحیح مشهور له طرق متعددة کل طریق منها علی انفراد لاتقصر عن رتبة الحسن، ومجموعها مما یقطع بصحته علی طریقة کثیر من أهل الحدیث. وامّا کونه معارضاً لما فی الصحیحین فغیر مسلّم لیس بینهما معارضة»؛ (259) «گفتار ابن جوزی درباره این حدیث که می گوید: حدیث باطل و جعلی است. ادّعایی است که بر آن دلیلی اقامه نکرده، جز آن که می گوید: این حدیث مخالف با حدیثی است که در صحیحین آمده است. ولی سزاوار نیست که انسان اقدام بر حکم به جعلی بودن حدیثی کند مگر در صورتی که جمع آن امکان پذیر نباشد. و لازم نیست که اگر الآن جمع کردن امکان ندارد بگوییم بعداً هم ممکن نیست؛ زیرا فوق هر صاحب علمی عالمی دیگر است. و طریق ورع در مثل این موارد این است که انسان بر آن حدیث حکم به بطلان نکند بلکه در آن توقف نماید تا برای دیگری ظاهر شود آنچه که برای او ظاهر نشده است. و این حدیث از این قبیل است. حدیثی است صحیح و مشهور دارای طرق متعددی است و هر طریق آن به طور جداگانه کمتر از مرتبه حسن نیست. و مجموع طرق آن می تواند انسان را به قطع به صحتش بر طریق بسیاری از اهل حدیث برساند. و اما این که این حدیث معارض با حدیثی است که در صحیحین آمده، قبول نداریم؛ زیرا بین این دو معارضه وجود ندارد. »

## 15 - تکذیب حدیث «مدینه علم»

ابن تیمیه می گوید: «وحدیث (أنا مدینة العلم وعلی بابها) اضعف واوهی، ولهذا انّما یعدّ فی الموضوعات وان رواه الترمذی وذکره ابن الجوزی، وبین ان سائر طرقه موضوعة، والکذب یعرف من نفس المتن»؛ (260) «و حدیث (من مدینه علم و علی دروازه آن است) ، ضعیف تر و سست تر است، و لذا در زمره احادیث جعلی شمرده شده است، گرچه آن را ترمذی روایت کرده ولی ابن جوزی آن را ذکر کرده و بیان نموده که تمام طرقش جعلی است و دروغ بودن آن از خود متن نیز شناخته می شود. »

### پاسخ

حافظ سیوطی درباره این حدیث می گوید: «قلت: حدیث علی اخرجه الترمذی و الحاکم، وحدیث ابن عباس اخرجه الحاکم والطبرانی، وحدیث جابر اخرجه الحاکم ... والحاصل انّه ینتهی بطرقه إلی درجة الحسن المحتج به، ولایکون ضعیفاً فضلاً عن ان یکون موضوعاً ...»؛ (261) «من می گویم: حدیث علی عليه‌السلام را ترمذی و حاکم نقل کرده، و حدیث ابن عباس را حاکم و طبرانی، و حدیث جابر را حاکم نقل نموده است ... حاصل این که این حدیث به تمام طرقش منتهی به درجه حسن می شود که قابل احتجاج به آن است. و لذا ضعیف نمی باشد تا چه رسد به این که جعلی باشد ...».

ابن حجر درباره این حدیث می گوید: «وهذا الحدیث له طرق کثیرة فی مستدرک الحاکم اقلّ احوالها ان یکون للحدیث اصل، فلاینبغی ان یطلق القول علیه بالوضع»؛ (262) «برای این حدیث در مستدرک حاکم طرق بسیاری است که کمترین احوال آن این است که برای این حدیث اصلی است، و لذا سزاوار نیست که بر آن اسم وضع و جعل اطلاق شود. »

## 16 - تضعیف حدیث «اقضاکم علی عليه‌السلام»

ابن تیمیه می گوید: «وامّا قوله: قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: (اقضاکم علی) والقضآء یستلزم العلم والدین، فهذا الحدیث لم یثبت ولیس له اسناد تقوم به الحجة»؛ (263) «و امّا گفتار حلّی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (علی در قضاوت از تمام شما برتر است) و قضاوت مستلزم علم و دیانت می باشد، این حدیث ثابت نمی باشد و دارای سندی نیست که به واسطه آن حجّت تمام گردد. »

### پاسخ

اوّلاً: صحابه و در رأس آن ها عمربن خطّاب به علم و قضاوت حضرت علی اعتراف داشته اند. بخاری در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده که عمر گفت: «اقرؤنا أبی واقضانا علی»؛ (264) «بهترین قرائت برای ابی است، و علی از دیگران در قضاوت برتر می باشد. »

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «حدیث (اقضانا علی) در حدیث مرفوع از انس نیز نقل شده که گفت: «اقضی أُمّتی علی بن أبی طالب»؛ ماهر ترین فرد امت من در قضاوت، علی بن ابی طالب است. بغوی آن را نقل کرده است ... و بزار از حدیث ابن مسعود نقل کرده که گفت: ما چنین حدیث می کردیم که علی بن ابی طالب از تمام اهل مدینه در قضاوت مهارت بیشتری دارد». (265)

ثانیاً: احمد بن حنبل و طبرانی به سندش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده اند در خطاب به حضرت زهرا عليها‌السلام که فرمود: «امّا ترضین إنّی زوّجتک اقدم أُمّتی سلماً واکثرهم علماً واعظمهم حلماً»؛ (266) «آیا راضی نمی شوی من تو را به ازدواج کسی درآوردم که اولین فرد مسلمان بوده و از همه بیشتر علم دارد و حلمش از دیگران عظیم تر است. »

حافظ عراقی بعد از نسبت دادن این حدیث به احمد و طبرانی می گوید: «و إسناده صحیح»؛ (267) «و سندش صحیح است. »

## 17 - تضعیف حدیث «قتال ناکثین و ...»

ابن تیمیه می گوید: «وهو یروی فی الأربعین أحادیث ضعیفة بل موضوعة عن أئمّة الحدیث کقوله بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین»؛ (268) «و او در کتاب " اربعین " احادیث ضعیف بلکه جعلی از امامان حدیث آورده است؛ همانند گفتار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین. »

### پاسخ

این حدیث کمتر از مرتبه حسن نیست؛ زیرا آن را حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده و خودش در مقدمه شرحش التزام داده که آنچه را در شرح حدیثی یا تتمه یا زیادتی برای حدیثی می آورد صحیح یا حسن است. و نیز در «المطالب العالیة» (269) این حدیث را آورده و بر آن سکوت کرده و به ابی یعلی نسبت داده است. (270)

ابن حجر درباره تضعیفات ابن تیمیه می گوید: «إنّه ردّ فی ردّه کثیراً من الأحادیث الجیاد؛ یعنی الصحیح والحسن»؛ (271) «او در ردّ احادیث، بسیاری از احادیث خوب؛ یعنی صحیح و حسن را رد کرده است. »

## 18 - تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی عليه‌السلام»

ابن تیمیه بعد از نقل چند حدیث؛ از جمله «من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی»؛ «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است. » می گوید: «فالعشرة الاولی کلّها کذب»؛ «ده حدیث اول همگی دروغ است. »

### پاسخ

این حدیث حسن است، طبرانی در «المعجم الکبیر» از امّ سلمه نقل کرده که گفت: «أشهد أنّی سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله یقول: من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أحبّنی فقد أحبّ اللَّه ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض اللَّه»؛ (272) «گواهی می دهم که من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که فرمود: هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور قطع خدا را دشمن داشته است. »

حافظ هیثمی بعد از نقل این حدیث می گوید: «وإسناده حسن»؛ (273) «سند این حدیث حسن است. »

حاکم نیشابوری از سلمان نقل کرده که فرمود: «سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله یقول: من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی»؛ (274) «هر کس علی عليه‌السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. »

او بعد از نقل این حدیث آن را تصحیح کرده است.

زرقانی مالکی نیز ابن تیمیه را به جهت ردّ حدیث «مؤاخاة» مذمّت کرده است. (275)

## 19 - تهمت ابن تیمیه به امام علی عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «بر فرض تقدیر که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده باشد، ولی این کار را به جهت غرض شخصی انجام نداده است، بلکه تا خدا و رسولش را اطاعت کند و حق را به مستحق آن برساند، ولی علی - رضی اللَّه عنه - قصدش این بود تا هبو بر سر فاطمه آورد، و لذا او در اذیت فاطمه غرض داشته است!!». (276)

### پاسخ

اوّلاً: به چه دلیل که ابوبکر با گرفتن فدک از فاطمه عليها‌السلام قصدش اطاعت خدا و رسولش بوده و هدفش رساندن حق به مستحق آن بوده است؟ ملکی که به جهت نحله رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برای حضرت زهرا عليها‌السلام بوده، چه کسی به او اجازه داده که به زور از حضرت گرفته و به مردم بدهد؟ چه کسی گفته که ابوبکر حاکم و خلیفه مشروع مسلمین است که حق داشته باشد چنین عملی را انجام دهد؟ بر فرض که او حاکم اسلامی باشد، مگر می تواند بر خلاف دستورات خداوند حکم کند، مگر در قرآن نیامده که خداوند فرموده است: (وَمَنْ لَمْ یحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ) (277) «و آن ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند. » (278)

ثانیاً: موضوع ازدواج حضرت علی عليه‌السلام با دختر ابوجهل، گرچه در کتب حدیثی وارد شده ولی از حیث سند و دلالت مورد مناقشه شدید واقع شده است. کسی که قصد بحث و تحقیق در این زمینه را دارد به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» مراجعه نماید.

ثالثاً: این گونه تعبیر از ابن تیمیه در شأن امام علی عليه‌السلام دلالت بر نفاق او دارد؛ زیرا مطابق حدیث مسلم در صحیح خود در باب فضایل حضرت علی عليه‌السلام، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق او فرمود: «یا علی! لا یحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛ (279) «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق. »

می دانیم که این گونه تعبیرات از ابن تیمیه دلالت بر دشمنی او با حضرت علی عليه‌السلام و در نتیجه نفاق او دارد.

## 20 - ادّعای بغض صحابه نسبت به حضرت علی عليه‌السلام

او می گوید: «بسیاری از صحابه و تابعین، بغض علی را داشته، او را سب کرده و با او جنگ نموده اند». (280)

### پاسخ

اوّلاً دشمنی ابن تیمیه با حضرت علی عليه‌السلام باعث شده تا ادّعا کند که بسیاری از صحابه و تابعین او را دشمن داشته و سبّ نموده اند. چرا او اسم این افراد را نمی برد؟ آیا غیر از خوارج که ابن تیمیه از اسلاف آنان است، کسی دیگر از تابعین بوده اند که نسبت به حضرت امیرمؤمنان عليه‌السلام بغض و عداوت داشته باشند؟

ثانیاً: اگر همه صحابه - بر فرض - بغض حضرت علی عليه‌السلام را داشته باشند، این نقص آنان است نه نقصی بر حضرت علی عليه‌السلام؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شأن او فرمود: (لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق)؛ (281) «تو را به جز مؤمن دوست ندارد و نیز به جز منافق تو را دشمن نمی دارد. »

مگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شأن او نفرمود: (من آذی علیاً فقد آذانی)؛ (282) «هر کس علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است. »

و مگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نفرمود: (من سبّ علیاً فقد سبّنی)؛ (283) «هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است. »

مگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نفرمود: (من أحبّ علیاً فقد أحبّنی، ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی)؛ (284) «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است. »

چگونه کسی جرأت دارد که علی عليه‌السلام را دشمن بدارد؛ در حالی که بخاری به سندش از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «أنت منّی وأنا منک»؛ (285) «تو از من و من از تو هستم. »

و نیز بخاری در شأن او از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که خطاب به حضرت علی عليه‌السلام فرمود: «أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لانبی بعدی»؛ (286) «آیا راضی نمی شوی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسی باشی، جز آن که بعد از من نبی نیست. »

و نیز در شأن او فرمود: (إنّی دافعٌ الرایة غداً إلی رجل یحبّ اللَّه ورسوله ویحبّه اللَّه ورسوله ...)؛ (287) «هرآینه من فردا پرچم را به دست کسی می دهم، که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند ...»

## 21 - ادّعای بیعت نکردن اکثر امت با امام علی عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «احدی از امت به جز علی بن ابی طالب بهره مند از امامت نشد، با این که امور براو سخت گشت، و نصف امّت و یا کمتر و یا بیشتر با او بیعت نکردند». (288)

### پاسخ

اوّلاً: مستفاد از حکم عقل و نصوصات و ظواهر آیات قرآن کریم و سنّت نبوی آن است که امامت منصبی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند منصوب و منصوص باشد، و خلیفه بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله که از جانب خدا منصوب به امامت شد امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه‌السلام بود. با وجود این نصّ، خلافت و امامت الهی او تمام شد، و در مشروعیت پیدا کردن آن احتیاج به بیعت مردمی نیست؛ گرچه بیعت مردم در حقیقت التزام عملی از ناحیه آنان در عمل به دستورات خلیفه به حق است. و نفع این عمل به خود مردم باز می گردد که از امام به حق اطاعت کرده و سلطه او را پذیرفته اند.

ثانیاً: آیا عموم مردم با ابوبکر از روی طوع و رغبت بیعت کردند یا این که جماعت بسیاری از عموم مسلمانان از روی اکراه و تهدید سلطه او را پذیرفتند؟

مگر در سقیفه بر سر خلافت و تعیین جانشینی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله غوغا و کشمکش عظیمی پدید نیامد؟ مگر گروهی از صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز نزدند و به خانه حضرت زهرا عليها‌السلام پناه نبردند؟ (289)

مگر عمر بن خطّاب به جهت بیعت گرفتن اکراهی با گروهی، به خانه حضرت علی عليه‌السلام هجوم نبردند؟ (290)

ثالثاً: چه کسی غیر از ابن تیمیه ادّعا کرده که بیشتر مردم با حضرت علی عليه‌السلام بیعت نکردند؟ این ادّعا تنها از ابن تیمیه است.

حسن بن فرحان مالکی می گوید: «امامت علی و خلافت او به نص و واقع و اجماع به اثبات رسید، و بزرگان صحابه و مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجماع کرده اند، و بر خلافت او تمام بلاد اسلام؛ همچون حجاز، یمن، فارس، خراسان، مصر، آفریقا، جزیره، آذربایجان، هند، سند و نوبه، خاضع شدند. و به جز اهل شام کسی با بیعت او معارضه نکردند، و آنان نصف امت و حتی ربع امت بلکه به یک دهم امت هم نمی رسیدند. بلکه در شام برخی از صحابه و تابعین نیز وجود داشتند که بر خلافت علی عليه‌السلام اقرار داشتند و از معاویه کناره گیری می کردند؛ مثل شدّاد بن اوس و عبدالرحمن بن غنم اشعری بزرگ تابعین اهل شام. و با معاویه جز تعداد کمی از صحابه آن هم از مسلمانان فتح مکه و مسلمانان حنین و برخی که در صحابی بودن آن ها اختلاف است وجود نداشتند ...». (291)

در رابطه با تعداد کسانی که از بدری ها همراه با حضرت علی عليه‌السلام بودند اختلاف است، برخی می گویند: 130 نفر از بدری ها همراه با حضرت علی عليه‌السلام بودند. (292)

تمام اصحاب بیعت رضوان که تا آن زمان زنده بودند همراه با علی عليه‌السلام بودند. خلیفة بن خیاط (شیخ بخاری) به سند خود از عبدالرحمن أبزی نقل کرده که گفت: از کسانی که در بیعت رضوان با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بیعت نمودیم هشتصد نفر با علی عليه‌السلام بودیم که شصت و سه نفر از آنان از جمله عمار بن یاسر کشته شدند». (293)

این حدیث بنابر تصریح بزرگان اهل سنّت صحیح است و رجال آن بین ثقه و صدوق نزد آنان می باشند. (294)

اعمش می گوید: «به خدا سوگند! من به جهت علی و اصحابش تعجّب نمودم؛ زیرا همراه با او اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند ...». (295)

و نیز اجماع تابعین بر بیعت با علی عليه‌السلام بود. حسن بن فرحان مالکی در این باره می گوید: «اگر صحابه اجماع بر بیعت با علی داشتند تابعین نیز به تبع آنان بوده اند. تابعین حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان و دیگر بلاد اسلامی تابع صحابه بوده اند، و بدین جهت همراه با علی عليه‌السلام در صفّین بزرگان تابعین از اهل عراق بوده اند و در رأس آنان بهترین تابعین اویس قرنی و علقمة بن قیس و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوالأسود دوئلی و احنف بن قیس و دیگران از بزرگان تابعین قرار داشتند ...». (296)

رابعاً: علما و محدّثان اهل سنّت، اجماع بر بیعت عمومی با حضرت دارند، اینک به عبارات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - سلیمان بن طرخان تیمی (143 ه. ق) می گوید: «اهل حرمین با علی عليه‌السلام بیعت نموده و بیعت برای اهل حرمین است». (297)

2 - ابن اسحاق (متوفای 151 ه. ق) می گوید: «چون عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب به طور عمومی در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بیعت شد. و اهل بصره با او بیعت کردند و در مدینه طلحه و زبیر نیز بیعت نمودند». (298)

عبارت ابن اسحاق قصور دارد و معلوم است که استقصا نکرده است؛ زیرا تنها به بیعت اهالی مدینه و بصره اشاره کرده و سخنی از بیعت کوفه و حجاز و یمن و مصر و خراسان و یمامه به میان نیاورده است؛ درحالی که همه اهالی آن دیار نیز بیعت کردند. (299)

3 - محمّد بن ادریس شافعی (204 ه. ق) می گوید: «بدانید که امام به حق بعد از عثمان، علی بن ابی طالب است و امامت او با بیعت بزرگان صحابه و رضایت بقیه ثابت شد». (300)

4 - ابن سعد (231 ه. ق) می گوید: «چون عثمان در روز جمعه، شب 28 ذی الحجه، سال 35 به قتل رسید با علی بن ابی طالب رحمه الله فردای آن روز به عنوان خلافت بیعت شد. طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمار بن یاسر و اسامة بن زید و سهیل بن حنیف و ابوایوب انصاری و محمّد بن سلمه و زید بن ثابت و خزیمة بن ثابت و تمام کسانی که از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگران که در مدینه بودند با حضرت بیعت کردند». (301)

5 - ابن قتیبه دینوری (276 ه. ق) می گوید: «... من نواصب را مشاهده کردم، هنگامی که غلوّ رافضه در محبّت علی و مقدّم داشتن او را دیدند، با این عمل مقابله کرده و در تأخیر علی - کرّم اللَّه وجهه - و کوتاهی در حقّ او و ناسزاگویی به او غلو نمودند، گرچه به ظلم بر او تصریح نکرده اند ... و به جهت جهل شان آن حضرت را از امامان هدایت خارج کرده و در زمره امامان فتنه گر داخل کردند، و او را مستوجب اسم خلافت ندانستند؛ زیرا مردم بر او اختلاف کرده اند ولی برای یزید بن معاویه به بهانه اجماع مردم بر او، اسم خلیفه را مستحق وی دانستند ...». (302)

6 - حافظ ابوبکر اسماعیلی (متوفای 371 ه. ق) در حکایت مذهب اهل سنّت می گوید: «سپس خلافت علی بن ابی طالب به بیعت بیعت کنندگان از بدری ها همچون عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و تابعین آنان از سایر صحابه به جهت سابقه حضرت و فضل او ثابت شد». (303)

7 - ابوعبداللَّه بن بطّه (387 ه. ق) می گوید: «بیعت علی - رضی اللَّه عنه - بیعت اجتماع و رحمت بود، و هرگز مردم را به خود دعوت نکرد و نیز بر بیعت خود با شمشیر، مردم را مجبور نساخت و با عشیره خود بر مردم غالب نشد. او با این عمل خود به خلافت شرف و بها داد و با عدالت خود به قامت خلافت، زیور بها و عظمت و ارزش آویخت ...». (304)

8 - ابوعثمان علی بن عبدالرحمن صابونی (متوفای 449 ه. ق) می گوید: «... خلافت علی به بیعت صحابه با او بود؛ زیرا تمام آنان او را سزاوارترین و برترین خلق در آن وقت به خلافت می شناختند، و هرگز عصیان و نافرمانی او را به خود اجازه نمی دادند ...». (305)

9 - ابن عبدالبرّ (متوفای 463 ه. ق) می گوید: «مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجتماع کردند و تنها چند نفر از آن ها بودند که بیعت نکردند ...». (306)

10 - آمدی (631 ه. ق) می گوید: «و امّا وجه دوم در اثبات امامت علی عليه‌السلام اجماع امت بعد از قتل عثمان و اتفاق آن ها بر استخلاف و امامت او است ... و این دلیل بر امامت وی می باشد». (307)

11 - ابن عماد حنبلی (1089 ه. ق) می گوید: «همراه و مؤید علی عليه‌السلام جماعتی از بدری ها و اهل بیعت رضوان و روایات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اجماع بر امامت او بودند». (308)

12 - ابن ابی العزّ حنفی شارح (792) می گوید: «خلافت برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بعد از عثمان، با بیعت صحابه، به جز معاویه از اهل شام ثابت شد». (309)

13 - ابن حجر عسقلانی (852 ه. ق) می نویسد: «بیعت علی بر خلافت، بعد از قتل عثمان در اوائل ذی الحجة سال 35 بود. مهاجرین و انصار و تمام کسانی که حاضر بودند، با او بیعت کردند. بیعت او را به تمام مناطق اسلامی مکتوب نمودند، تمام اهالی آن ممالک به بیعت با او اذعان پیدا کردند به جز معاویه و اهل شام که بین آن ها بعداً اتّفاقاتی افتاد». (310)

## 22 - اعتراض به حزن حضرت زهرا عليها‌السلام

ابن تیمیه در اعتراض به حزن حضرت زهرا عليها‌السلام در سوگ پدرش و مقایسه آن با حزن ابوبکر در غار می گوید: «شیعه و دیگران از فاطمه حکایت می کنند که به حدّی در سوگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حزن داشته که قابل توصیف نیست، و این که او بیت الاحزان ساخته است، و این کار را مذمّت برای او به حساب نمی آورند، با این که او بر امری حزن داشته که فوت شده و باز نمی گردد، ولی ابوبکر در زمان حیات پیامبر از ترس این که حضرت کشته شود خوف داشته است و آن حزنی است که متضمن حراست است، و لذا چون حضرت فوت کرد هرگز چنین حزنی را ابوبکر نداشت؛ زیرا بی فایده است، نتیجه این که حزن ابوبکر بدون شکّ کامل تر از حزن فاطمه است». (311)

### پاسخ

اوّلاً: حزن ابوبکر ناشی از ضعف ایمان او به نصرت الهی بوده است و لذا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در غار به او فرمود: (لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا) (312) «غم مخور، خدا با ماست. »

و نیز خداوند متعال می فرماید: (أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَلا هُمْ یحْزَنُونَ) (313) «آگاه باشید [دوستان و] اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند. »

ثانیاً: حزن در فراق محبوب و گریه کردن بر او نه تنها امری جایز و راجح است بلکه خود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز چنین می کرده است.

انس بن مالک از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «إنّ العین تدمع والقلب یحزن ولانقول إلّا مایرضی ربّنا، وإنّا لفراقک یا إبراهیم لمحزونون»؛ (314) «همانا چشم می گرید، و قلب محزون می شود ولی غیر از آنچه رضایت پروردگار ماست نمی گوییم، و به طور حتم ای ابراهیم در فراق تو محزونیم. »

چرا ابن تیمیه به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اعتراض نمی کرد که چرا به امری که گذشته و فوت شده محزونی؟!

بخاری و مسلم نقل کرده اند: هنگامی که خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبداللَّه بن رواحه در غزوه موته به پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رسید؛ در حالی که آثار حزن بر ایشان هویدا بود، جلوس نمود. (315)

بخاری از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «قنت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله شهراً حین قتل القرّآء، فما رأیت رسول اللَّه حزن حزناً قطّ أشدّ منه»؛ (316) «هنگامی که قاریان قرآن در کنار بئر معونه به شهادت رسیدند، یک ماه حضرت با مردم سخن نمی گفت. و هرگز دیده نشد که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به این شدّت ناراحت شده باشد. »

ثالثاً: حزن و اندوه حضرت زهرا عليها‌السلام بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تنها در فراغ پدرش نبوده، بلکه حزن و اندوه و گریه او بر ارتداد امت و به فراموشی سپردن تمام زحمات و سفارشات پدرش و خانه نشین کردن خلیفه به حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ یعنی حضرت علی عليه‌السلام و دیگر امور نیز بوده است.

حضرت زهرا عليها‌السلام چنان از این امور محزون و ناراحت بود که عبداللَّه بن حارث می گوید: «مکثت فاطمة بعد النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله ستّة أشهر وهی تذوب»؛ (317) «فاطمه عليها‌السلام بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شش ماه زنده بود و این درحالی بود که بدنش در این مدّت آب می شد. »

رابعاً: چه کسی گفته که ابوبکر در سوگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله محزون نشده و نگریسته است؟! بلکه مطابق نصّ طیالسی، بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نوحه سرایی نیز کرده است.

او می گوید: «بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چون بر حضرت وارد شد لبانش را بین دو چشمان حضرت گذاشت و دو دستش را به دو گیجگاه او، آن گاه فریاد برآورد: «وا نبیاه، وا خلیلاه، وا صفیاه»؛ «آه ای نبی خدا، وای ای دوست خدا، وای انتخاب شده خدا». (318)

خامساً: چگونه انسان در فراق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله محزون نگردد؛ در حالی که حضرت فرمود: «من أصیب بمصیبة فلیذکر مصیبته بی فإنّها من أعظم المصائب»؛ (319) «هر کس به مصیبتی گرفتار آمد باید مصیبت مرا به یاد آورد؛ زیرا که مصیبت من از بزرگ ترین مصیبت ها است. »

سلمان و ابوالدرداء دائماً در فراغ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله محزون بودند و لذا از آن دو رسیده که می گفتند: «ثلاثة أحزنتنی حتّی أبکتنی: فراق محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ...»؛ (320) «سه چیز مرا به حدّی محزون کرده که به گریه واداشته است: یکی فراق محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ...».

حزن در فراق و دوری پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حدّی تأثیرگذار بود که حتی تنه درخت خرمایی که در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود نیز متأثر شد.

دارمی در سنن خود از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز جمعه می ایستاد و پشت خود را بر تنه درخت خرمایی در مسجد تکیه می داد. شخصی رومی آمد و گفت: آیا اجازه می دهید برای شما چیزی بسازم تا بر روی آن بنشینید؟ زیرا گویا شما ایستاده اید. او برای حضرت، منبر سه پله ای ساخت که حضرت بر پله سوم آن می نشست. چون پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر روی منبر قرار گرفت، آن تنه درخت در حزن حضرت صدایی همچون صدای گاو درآورد، به حدّی که مسجد به لرزه درآمد. حضرت در آن هنگام از منبر پایین آمد و آن تنه درخت را در برگرفت. در این هنگام بود که آرام گرفت. سپس حضرت فرمود: «والّذی نفسی بیده لو لم التزمه مازال هکذا حتی تقوم الساعة حزناً علی رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ «قسم به کسی که جانم به دست اوست اگر او را در بر نگرفته بودم تا روز قیامت در حزن رسول خدا این چنین بود. » آن گاه پیامبر دستور داد تا آن چوب را دفن نمایند.

## 23 - اعتراض به شکوه حضرت زهرا عليها‌السلام

ابن تیمیه در اعتراض به علامه حلی رحمه الله می گوید: «و همچنین آنچه را ذکر کرده که زهرا عليها‌السلام - با ابوبکر و صاحب او (عمر) سخن نگفت تا آن که به ملاقات پدرش رفت و به او شکایت کرد، این مطلب امری است که لایق شأن فاطمه عليها‌السلام نیست که درباره او گفته شود؛ زیرا شکایت و شکوه را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بردن امری لایق بر او نیست، بلکه شکوه را باید نزد خدا برد ...». (321)

### پاسخ

اوّلاً: این موضوع که حضرت زهرا عليها‌السلام با ابوبکر قهر کرده و از او کناره گرفته، امری ثابت و معروف است.

بخاری و مسلم و ابن حبان از عایشه نقل کرده که فاطمه عليها‌السلام در موضوع اختلاف در ارث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر ابوبکر غضب کرد و از او کناره گرفت و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. و بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شش ماه زندگی کرد. و چون وفات یافت شوهرش شبانه او را دفن نمود. و هرگز ابوبکر را خبر نکرد و خود بر جنازه حضرت نماز گزارد. (322)

ثانیاً: شکایت بردن نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حقیقتاً شکایت بردن نزد خداوند است. لذا مشاهده می کنیم که صحابه در شداید و مصایب و ظلم هایی که به آنان روا می شد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پناه برده و به او شکوه می کردند.

ابوداوود از خولة بن مالک بن ثعلبه نقل کرده که گفت: همسرم اوس بن صامت مرا طلاق ظهار داد. به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدم و از این بابت نزد او شکایت کردم. حضرت در این امر با من مجادله می نمود و می فرمود: از خدا بترس؛ زیرا او پسر عموی تو است. من نگذشتم تا این که قرآن نازل شد، خداوند سبحان فرمود: (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُكَ فِی زَوْجِها) (323) «خداوند سخن زنی را که درباره شوهرش به تو مراجعه کرده بود شنید». (324)

ثالثاً: مطابق روایات بسیاری، صحابه نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شکایت می آوردند. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - شکوه حضرت زهرا عليها‌السلام از خدمت در منزل. (325)

2 - شکوه یکی از صحابه درباره قحطی. (326)

3 - شکوه صحابه از گرانی قیمت ها. (327)

4 - شکوه صحابه از فقر و تنگدستی. (328)

5 - شکوه صحابه از عطش در یکی از غزوات. (329)

6 - شکوه جریر از این که نمی تواند بر اسب بنشیند. (330)

7 - شکوه حذیفه. (331)

8 - شکوه عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید. (332)

9 - شکوه یکی از صحابه از قساوت قلب. (333)

10 - شکوه عثمان بن ابی العاص از دردی که در بدنش احساس کرده بود. (334)

11 - شکوه صحابه از ظلم مشرکین. (335)

12 - شکوه یکی از صحابه در مورد تخیلات در نماز. (336)

13 - شکوه زنان به جهت کتک خوردنشان. (337)

14 - شکوه تابعین از حجاج بن یوسف ثقفی. (338)

15 - شکوه امیرالمومنین عليه‌السلام در عالم رؤیا از امت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله. (339)

16 - شکوه بهائم نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله. (340)

## 24 - اعتراض به قهر کردن حضرت زهرا عليها‌السلام با ابوبکر

ابن تیمیه می گوید: «قهر کردن و کنار کشیدن فاطمه با صدّیق کاری پسندیده نبود و از کارهایی نیست که بتوان به خاطر آن حاکم را مذمّت نمود، بلکه این عمل به جرح و طعن نزدیک تر است تا این که مدح باشد». (341)

او در جایی دیگر می گوید: «و اما قول ابن مطهر حلّی که تمام محدثین روایت کرده اند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «یا فاطمة! إنّ اللَّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک»، این نسبت دروغ به پیامبر است؛ زیرا این حدیث از پیامبر نقل نشده، و در کتب معروف حدیثی شناخته نشده و سند معروف یا صحیح و یا حسنی از پیامبر ندارد. و هر کس که خدا و رسول از او راضی است ضرری ندارد که یکی از خلق نسبت به او غضبناک شود، هر کس که می خواهد باشد». (342)

### پاسخ

اوّلاً: موضوع قهر کردن و کنار کشیدن حضرت زهرا عليها‌السلام از آن جهت که آن حضرت به نصّ قرآن و حدیث معتبر نبوی صلى‌الله‌عليه‌وآله معصومه است و به غضب او خدا و رسول به غضب درآمده، لذا دلالت بر منقصت بزرگی بر ابوبکر و عمر دارد؛ زیرا تا کسی کار خلافی انجام ندهد مورد غضب خدا و رسولش واقع نمی شود. مگر فاطمه عليها‌السلام مشمول آیه تطهیر نیست؟ آیه ای که دلالت بر عصمت پنج تن آل عبا از جمله حضرت زهرا عليها‌السلام دارد.

ثانیاً: حدیث: «یا فاطمة! إنّ اللَّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» را بسیاری از علمای عامه در کتب حدیثی خود نقل کرده اند؛ از قبیل:

1 - ابن ابی عاصم. (343)

2 - حاکم نیشابوری. (344)

3 - ابوالقاسم طبرانی. (345)

4 - دولابی. (346)

5 - ابن عساکر دمشقی. (347)

6 - محبّ الدین طبری. (348)

7 - ابن حجر هیثمی. (349)

ثالثاً: حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث تصریح به صحت سند آن کرده است. و نیز حافظ هیثمی تصریح به حَسَن بودن آن نموده است.

گرچه ذهبی به دفاع از استادش ابن تیمیه برآمده و این حدیث را با سند حاکم تضعیف کرده و گفته: حسین بن زید منکر الحدیث است و حلال نیست که به او احتجاج شود، ولی این تعلیق از ذهبی غریب به نظر می رسد؛ زیرا او سبب جرح و نقد خود را ذکر نکرده و نیز علت این که نمی توان به حدیث او احتجاج کرد را بیان ننموده است. نهایت مطلبی که می توان درباره حسین بن زید ذکر کرد این است که او مشکلی ندارد. ابن عدی در «الکامل» می گوید: عموم حدیث او از اهل بیت است و امید است که در او باکی نباشد ...». (350) و ابن حجر می گوید: «او صدوق است و چه بسا در برخی موارد به خطا رفته است». (351)

بس است در توثیق او که حافظ دارقطنی در سندی که حسین بن زید وجود دارد می گوید: «تمام این افراد ثقه هستند». (352)

و نیز ضیاء مقدسی این حدیث را در کتاب «الاحادیث المختارة» نقل کرده است، با التزام به این که احادیثی که نقل می کند همگی موثّقند.

وانگهی ذهبی متّهم به تشدّد و سخت گیری در احادیثی است که در باب فضایل اهل بیت عليهم‌السلام وارد شده است، و گاهی بدین جهت افراد بسیار جلیل القدر را تضعیف می کند. ابن حجر عسقلانی در ترجمه علی بن صالح انماطی، بعد از آن که مشاهده کرده که ذهبی او را متّهم به گفتاری کرده که او از آن مبرّا است، می گوید: «سزاوار است کسانی که از ناحیه ذهبی تضعیف می شوند را خوب بررسی کنیم». (353)

ذهبی چگونه این حدیث را تضعیف کرده؛ در حالی که شیخ و استاد او حافظ مزّی در «تهذیب الکمال» و نیز ابن حجر در «الاصابة» از باب احتجاج این حدیث را نقل کرده و آن را تضعیف نکرده اند.

رابعاً: چه کسی گفته که خداوند سبحان اگر از کسانی به جهت یک عمل خاصی راضی شده تا ابد از آنان راضی است؛ گرچه بعد از آن عمل کارهای خلاف بسیاری انجام داده باشند. بنابراین پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گرچه به جهت بیعت رضوان از عده ای از صحابه راضی شد ولی این رضایت در مورد خاص و مربوط به آن عمل است و شامل اعمال خلاف او نمی شود. و نیز دلالت بر راضی بودن خداوند از آنان تا آخر عمر ندارد.

خامساً: معنای جمله «کائناً من کان» هر کس می خواهد باشد، چیست؟ آیا این اهانت به حضرت زهرا عليها‌السلام و اظهار عداوت به او نیست.

سادساً: اگر جمله: «یا فاطمة! إنّ اللَّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» در صحاح ستّه نیامده ولی شبیه این مضمون در صحیح بخاری وارد شده است.

بخاری به سند خود از مسور بن مخرمه نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «فاطمة بضعة منّی فمن أغضبها فقد اغضبنی»؛ (354) «فاطمه پاره ای از تن من است پس هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است. »

می دانیم که هر کس شخصی را به غضب درآورد او را اذیت و آزار داده است. در نتیجه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت غضب دخترش فاطمه عليها‌السلام اذیت و آزار شده است. در قرآن کریم آمده است: (إِنَّ الَّذِینَ یؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَالآْخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً) (355) «آن ها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آن ها عذاب خوار کننده ای آماده کرده است. »

## 25 - اعتراض بر حضرت زهرا عليها‌السلام به جهت وصیت به دفن شبانه!!

ابن تیمیه می گوید: «و همچنین آنچه را که حلّی نقل کرده که فاطمه وصیت کرد تا او را شبانه دفن کنند و هیچ کس بر او نماز نگزارد، این مطلب را کسی از فاطمه حکایت نمی کند و به آن جز فرد جاهل احتجاج نمی نماید، او به فاطمه مطلبی را نسبت می دهد که لایق آن نیست، و این مطلب اگر صحیح باشد، به گناه بخشیده شده سزاوارتر است تا سعی مشکور؛ زیرا نماز مسلمان بر دیگری خیر زایدی است که به او می رسد ...». (356)

### پاسخ

حضرت زهرا عليها‌السلام بی جهت چنین وصیتی نکرده است، او به جهت مبارزه سیاسی با دستگاه حاکم و مطّلع کردن مردم از بی عدالتی آنان، دست به چنین وصیتی زده است. او با این عملش می خواست مردم سؤال کنند چرا دختر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باید شبانه دفن شود؟ و اگر مردم از سرّ این وصیت آگاه شوند پی به عدم مشروعیت خلافت و بی عدالتی آنان خواهند برد. و نیز حضرت با این وصیت نخواست تا آنان با حضور خودشان به مردم چنین وانمود کنند که ما خلیفه به حقّ مسلمین هستیم و با اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مشکلی نداریم. هر سیاستمداری می فهمد که این وصیت چه تأثیر سوئی بر دستگاه خلافت تا روز قیامت داشته است.

ثانیاً: نماز هر کس بر جنازه شخصی منشأ خیر زاید نخواهد بود.

ثالثاً: حضرت زهرا عليها‌السلام مطابق آیه تطهیر و برخی از احادیث، معصومه بوده و از هر نوع اشتباه و خطا مصون است.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شأن او فرمود: (فاطمة بضعة منّی من أغضبها فقد أغضبنی)؛ (357) «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است. »

کسی که این گونه وصیت کرده به طور حتم از دستگاه خلافت و سردمداران آن غضبناک بوده است، در نتیجه آنان مورد غضب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز قرار گرفته اند. این حدیث دلالت بر عصمت حضرت زهرا عليها‌السلام دارد؛ زیرا اگر حضرت در تمام امورش از آن جمله غضب کردن، معصوم نبود خداوند به طور مطلق در تمام موارد غضب کردن حضرت، غضب نمی نمود.

نتیجه این که: حضرت زهرا عليها‌السلام با این وصیتش تا روز قیامت حجت را برای کسانی که برای حکومت خلیفه اول ارزشی قائلند، تمام کرد ...

رابعاً: ابن تیمیه در اصل وصیت و این که حضرت زهرا عليها‌السلام به توسط حضرت علی عليه‌السلام شبانه دفن شد شک دارد و بر فرض ثبوت این قضیه بر حضرت زهرا عليها‌السلام اشکال و ایراد می کنند؛ در حالی که مطابق نصوص معتبر نزد فریقین، هم وصیت به دفن شبانه و هم دفن حضرت شب هنگام از مسلّمات است.

بخاری به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: فاطمه دختر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله کسی را به نزد ابوبکر فرستاد تا میراث خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از فی ء مدینه و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده، بازخواهد ... ابوبکر از دادن این اموال امتناع کرد. فاطمه بر ابوبکر بدین جهت غضب نموده و او را رها کرد. و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شش ماه زنده بود. هنگامی که وفات نمود شوهرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را بر آن امر اعلان ننمود. (358)

مسلم نیز در ضمن قضیه غضب حضرت زهرا عليها‌السلام بر ابوبکر و وفات او می گوید: «... علی عليه‌السلام خبر وفات حضرت فاطمه عليها‌السلام را به ابوبکر نرسانید و خودش بر او نماز گزارد». (359)

یعقوبی نقل می کند: «... فاطمه بر شوهرش علی وصیت کرد تا او را غسل دهد ... و شبانه به خاک بسپارد، و کسی به جز سلمان و ابوذر و بنابر نقلی عمار در تشییع جنازه او حاضر نشد». (360)

ابن ابی الحدید می گوید: «خبر صحیح نزد ما این است که فاطمه عليها‌السلام از دنیا رحلت نمود؛ در حالی که بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و لذا وصیت کرد تا این دو نفر - ابوبکر و عمر - بر جنازه او نماز نگزارند». (361)

استاد توفیق ابو علم نقل می کند: «فاطمه زهرا عليها‌السلام سه وصیت کرد، یکی آن که کسانی که بر آنان غضبناک بوده، در تشییع جنازه اش حاضر نشوند و جنازه اش شبانه به خاک سپرده شود ...». (362)

## 26 - نفی اعلمیت امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «و اما این که این دو زاهدترین و عالم ترین افراد در زمان خود بوده اند، قولی بدون دلیل است». (363)

### پاسخ

با مراجعه به کتب اهل سنّت پی به دروغ بودن کلام ابن تیمیه در حقّ این دو امام خواهیم برد. اینک به برخی از فضایل این دو بزرگوار اشاره می کنیم:

### الف) فضایل امام حسن عليه‌السلام

امام حسن عليه‌السلام از دیدگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

1 - ترمذی به سندش از ابن عباس نقل کرده که روزی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود. شخصی عرض کرد: ای غلام! خوب مرکبی را سوار شده ای. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: او نیز خوب راکبی است. (364)

2 - ابن کثیر به سندش از جابر بن عبداللَّه نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (من سرّه أن ینظر إلی سید شباب أهل الجنّة فلینظر إلی الحسن بن علی)؛ (365) «هر کس دوست دارد تا به آقای جوانان اهل بهشت نظر کند باید به حسن بن علی نظر نماید. »

3 - متقی هندی به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همیشه حسن عليه‌السلام را می گرفت و او را به خود می چسبانید، آن گاه می فرمود: (اللّهمّ إنّ هذا إبنی وأنا أحبّه وأحبّ من یحبّه)؛ (366) «بار خدایا! همانا این فرزند من است و او را دوست دارم و دوست می دارم هر کسی که او را دوست دارد. »

4 - مسلم در صحیح خود از ابوهریره نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره حسن عليه‌السلام فرمود: (اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه وأحبب من یحبّه)؛ (367) «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، پس تو نیز او را دوست بدار، و هر کس که او را دوست دارد، دوست بدار. »

5 - و نیز همو از براء بن عازب نقل کرده که گفت: حسن بن علی را بر دوش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مشاهده کردم؛ در حالی که حضرت می فرمود: (اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه)؛ (368) «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار. »

این در حالی است که بخاری از انس بن مالک نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (لایجد أحد حلاوة الإیمان حتّی یحبّ المرء، لا یحبّه إلّا اللَّه)؛ (369) «هیچ کس طعم شیرینی ایمان را نمی چشد تا این که کسی را دوست بدارد. و او را جز به خاطر خدا دوست ندارد. »

6 - از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حدیثی روایت شده که فرمود: (لو کان العقل رجلاً لکان الحسن)؛ (370) «اگر قرار بود عقل در شخصی مجسّم گردد، آن شخص حسن بن علی می شد. »

7 - براء بن عازب از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که درباره امام حسن عليه‌السلام فرمود: (هذا منّی وأنا منه وهو یحرم علیه ما یحرم علی)؛ (371) «این از من و من از اویم و آنچه بر من حرام است بر او نیز حرام می باشد. »

امام حسن عليه‌السلام از دیدگاه صحابه و تابعین

1 - انس بن مالک می گوید: «حسن بن علی شبیه ترین مردم از حیث صورت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود». (372)

2 - بخاری به سندش از عقبة بن حارث نقل کرده که گفت: ابوبکر را دیدم که حسن عليه‌السلام را به دوش گرفته و می گوید: پدرم به فدایش، چقدر به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شبیه است و شباهتی به علی عليه‌السلام ندارد. این در حالی بود که علی می خندید. (373)

3 - ابوهریره می گوید: «... کسی نزد من محبوب تر از حسن بن علی نبود بعد از آن که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حقّ او فرمود: (اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه وأحبّ من یحبّه). (374)

4 - مساور مولا بنی سعد بن بکر می گوید: ابوهریره را هنگام وفات حسن عليه‌السلام بر در مسجد مشاهده کردم که میگریید و با صدای بلند می گفت: «ای مردم! امروز محبوب رسول خدا از دنیا رحلت نمود». (375)

5 - خالد بن معدان می گوید: «مقدام بن معدی کرب و عمروبن اسود بر معاویه وارد شدند. معاویه به مقدام گفت: آیا می دانی که حسن بن علی از دنیا رحلت نمود؟ او گفت: چگونه این مصیبت را ندانم؛ در حالی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را در دامن خود گذارد و فرمود: (هذا منّی و حسین من علی)؛ (376) «این از من و حسین از علی است. »

6 - ابن عباس می گوید: «من بر هیچ چیز که در جوانی از من فوت شده پشیمان نشدم جز آن که در آن ایام پیاده حج به جای نیاوردم. حسن بن علی 25 بار پیاده حج به جای آورد؛ در حالی که اسبان نجیب او را همراهی می کردند. اموالش را با خداوند سه مرتبه تقسیم کرد تا این که کفش را می داد و نعل را برای خود نگاه می داشت». (377)

7 - جویریه می گوید: «هنگامی که حسن عليه‌السلام از دنیا رحلت نمود مروان بر جنازه او گریست. حسین عليه‌السلام به او فرمود: آیا بر او می گریی؛ در حالی که چه غصّه هایی را به او خوراندی؟ او گفت: من این کارها را با کسی می کردم که از این بردبارتر بود. در آن هنگام با دستش به کوه اشاره کرد. (378)

8 - حاکم به سندش از سعید بن ابی سعید مقبری نقل می کند: «ما با ابوهریره بودیم، حسن بن علی بن ابی طالب بر ما وارد شد و سلام کرد. ما جواب سلام او را دادیم ولی ابوهریره از آمدن حضرت اطلاع پیدا نکرد. ما گفتیم: ای ابوهریره! این حسن بن علی است که بر ما سلام نمود. ابوهریره خدمت او رسیده و عرض کرد: و علیک السلام یا سیدی! آن گاه گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که می فرمود: او سید و آقا است. (379)

9 - و نیز به سندش درباره ابوهریره نقل کرده که راوی گفت: ابوهریره را ملاقات کردم؛ در حالی که به حسن عليه‌السلام می گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شکم تو را بوسید، آن موضعی را که حضرت بوسید بالا بزن تا من نیز ببوسم. او می گوید: حسن عليه‌السلام آن موضع را بالا زد و ابوهریره آن جا را بوسید. (380)

حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: «این حدیث صحیح و دارای شرط شیخین است و ذهبی نیز آن را قبول کرده است. » (381)

هیثمی نیز رجال این حدیث را صحیح دانسته، به جز عمیر بن اسحاق که او ثقه است. (382)

احمد بن حنبل نیز آن را با سند صحیح نقل کرده است. (383)

امام حسن عليه‌السلام از دیدگاه علمای اهل سنّت

1 - ابن حجر هیتمی می نویسد: «حسن عليه‌السلام آقایی کریم، بردبار، زاهد، دارای سکینه و وقار و حشمت، اهل جود و مورد مدح و ستایش بود». (384)

2 - ذهبی می نویسد: «حسن بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، امام، سید، دسته گل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سبط او، و بزرگ جوانان بهشت، ابومحمّد، قرشی، هاشمی، مدنی، شهید. این امام بزرگواری بود تنومند، اهل خیر، بسیار دیندار، باورع، دارای حشمت و جاه، و شأنی بزرگ». (385)

3 - ابن عبدالبرّ می گوید: «او مردی باورع و فاضل بود». (386)

4 - ابن صبّاغ مالکی می نویسد: «او در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می نشست و مردم به دور او جمع می شدند، چنان سخن می گفت که عطش سؤال کننده را سیراب کرده، و حجّت های مجادله کنندگان راقطع می نمود». (387)

5 - شبلنجی می گوید: «حسن در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می نشست و مردم به دور او گرد می آمدند. مردی آمد و شخصی را مشاهده کرد که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حدیث می گوید و مردم به دور او جمعند. کسی به سوی او آمد و گفت: مرا خبر بده از معنای (وَشاهِدٍ وَمَشْهُودٍ) او فرمود: شاهد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و مشهود، روز قیامت است. آیا گفتار خداوند عزّوجلّ را نشنیده ای که می فرماید: (یا أَیهَا النَّبِی إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَنَذِیراً) (388) «ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت دهنده و انذارکننده. » و در جای دیگر فرمود: (ذلِكَ یوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَذلِكَ یوْمٌ مَشْهُودٌ) (389) «آن روز، روزی است که مردم در آن جمع می شوند، و آن روزی که همه آن را مشاهده می کنند. »

از مردم سؤال کرد او کیست؟ به وی گفتند: او حسن بن علی بن ابی طالب است». (390)

6 - دکتر محمّد عبده یمانی می نویسد: «... حسن و برادرش در دامان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تربیت و بزرگ شدند. لذا آن دو بر اخلاق خیر و اخلاق نبوت پایه گذاری شده تا آن که بر آن بالا آمدند. در وجود او اوصاف جدّش و نشانه های حیات معنوی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اخلاق عظیم و علم واسع او است. او با حشمت و جاه و وقار بزرگ شد. مردم او را دوست داشتند. زبانش عفیف بود. هرگز فحشی از او شنیده نشد. فصیح، بلیغ، و زبانی روان داشت. بلاغت و فصاحت را از جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از پدر و مادرش به ارث برده بود ...». (391)

کرم امام حسن عليه‌السلام

1 - ابن صبّاغ مالکی در این باره می نویسد: «کرم و جود غریزه ای بود که در آن حضرت کاشته شده بود». (392)

2 - ابن عساکر به سندش از عامر نقل کرده که گفت: «حسن بن علی اموالش را دو بار با خدا تقسیم نمود، حتّی این که به یک عدد از نعلینش صدقه داد». (393)

3 - روایت شده که حسن بن علی عليه‌السلام از برخی از کوچه های مدینه عبور می کرد. گذرش به شخصی سیاه پوست افتاد که در دستش لقمه ای بود و آن را به سگ خود می خوراند تا این که قرص نان خود را با آن سگ دو قسمت نمود. حضرت به او فرمود: چه باعث شد که با آن سگ نان خود را دو قسمت نمودی و او را در این امر هیچ گونه مغبون نساختی؟ او گفت: چشمانم از چشمانش حیا کرد که بر او خدعه کنم. حضرت به او فرمود: برده چه کسی هستی؟ عرض کرد: برده ابان بن عثمان. حضرت فرمود: تو را قسم می دهم که از جایت حرکت نکنی تا به سوی تو بازگردم. حضرت رفت و آن برده و باغ را خرید و به سوی آن غلام بازگشت و فرمود: ای غلام! من تو را خریدم. او بلند شد و عرض کرد: من سرتاپا گوش و اطاعت هستم برای خدا و رسولش و برای تو ای مولای من. حضرت فرمود: من این باغ را نیز خریدم، و تو در راه خدا آزادی و این باغ نیز هدیه ای از جانب من به تو است ...». (394)

عبادت امام حسن عليه‌السلام

1 - ابن عساکر به سندش از محمّد بن علی نقل می کند که حسن بن علی عليهما‌السلام فرمود: (إنّی أستحیی من ربّی عزّوجلّ أن ألقاه ولم أمش إلی بیته)؛ (395) «همانا من از پروردگارم حیا می کنم که به ملاقات او روم؛ در حالی که با پای پیاده به سوی خانه اش نرفته ام. »

2 - ابن کثیر می گوید: «حسن عليه‌السلام هر گاه که نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به جای می آورد در مصلاّی خود می نشست و ذکر خدا را می گفت تا خورشید بالا آید». (396)

حلم امام حسن عليه‌السلام

ابن خلکان از ابن عایشه نقل کرده که مردی از اهل شام می گوید: من وارد بر مدینه - بر ساکن آن برترین سلام و درود باد - شدم، مردی را دیدم که بر استر خود سوار است، و همانند او در زیبایی صورت و لباس و چهارپا ندیدم. قلبم به او متمایل شد. سؤال کردم که او کیست؟ گفتند: این شخص حسن بن علی بن ابی طالب است. دلم تبدیل به بغض و حسد نسبت به علی عليه‌السلام شد که چگونه فرزندی مثل این آقا دارد. نزد او رفتم و به او گفتم: آیا تو فرزند علی بن ابی طالب هستی؟ حضرت فرمود: من فرزند اویم. او گفت: به جهت فلان کاری که تو و پدرت کرده ای شما دو نفر را سبّ می کنم. سخنانم که تمام شد، حضرت فرمود: گمان می کنم که تو غریبی؟ گفتم: آری. حضرت فرمود: نزد ما بیا، اگر به منزلی احتیاج داری تو را در آنجا ساکن می کنیم، یا به مالی نیازمندی به تو عطا می نماییم، یا حاجتی داری تو را کمک خواهیم کرد. او می گوید: من از نزد او رفتم؛ در حالی که کسی محبوب تر از او نزد من نبود. و هر گاه طریقه مقابله او را با خودم یاد می کنم و آنچه که من با او انجام دادم، او را سپاس گفته و خودم را سرزنش می نمایم. (397)

### ب) فضایل امام حسین عليه‌السلام

عبادت امام حسین عليه‌السلام

1 - ابن عبدربّه روایت کرده که به علی بن الحسین عليه‌السلام گفته شد: چرا اولاد پدرت اندک است؟ حضرت فرمود: تعجّب من آن است که چگونه او بچه دار شده است؛ در حالی که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می آورد، پس چگونه می توانست که فارغ برای زنان شود؟ (398)

2 - ابن صباغ مالکی روایت کرده: هنگامی که امام حسین عليه‌السلام به نماز می ایستاد رنگش زرد می شد. به او گفته شد: این چه حالتی است که شما را هنگام نماز عارض می شود؟ حضرت می فرمود: شما نمی دانید که من در مقابل چه کسی می خواهم بایستم. (399)

3 - زمخشری روایت کرده که حسین بن علی عليه‌السلام را مشاهده کردند؛ در حالی که مشغول طواف گرد خانه خدا بود. آن گاه به طرف مقام اسماعیل آمد و نماز به جا آورد. سپس صورتش را بر مقام گذارده و شروع به گریه کرد و عرض نمود: بنده کوچکت به در خانه توست، خادم کوچکت به در خانه توست، سائلی به در خانه توست. این جملات را مکرّر تکرار می نمود. آن گاه از آن جا بیرون آمد و گذرش به مساکینی افتاد که با آنان تکّه های نان بود که می خوردند. حضرت بر آنان سلام کرد. آنان حضرت را به طعامشان دعوت نمودند. حضرت نزد آنان نشست و فرمود: اگر این ها صدقه نبود من با شما تناول می کردم. آن گاه فرمود: برخیزید و به سوی منزل من آیید. حضرت آنان را غذا و لباس داد. (400)

4 - از عبداللَّه بن عبید بن عمیر روایت شده که گفت: حسین بن علی عليه‌السلام بیست و پنج مرتبه حج را پیاده انجام داد؛ در حالی که اسبان نجیبش به همراهش بودند. (401)

5 - ابن عبدالبر می گوید: «حسین عليه‌السلام مردی فاضل و دین دار بود. نماز و روزه و حج بسیار انجام می داد». (402)

6 - طبری به سندش از ضحّاک بن عبداللَّه مشرقی نقل کرده که گفت: «چون شب - در کربلا - بر حسین عليه‌السلام و اصحابش رسید، تمام آن شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرّع به سر بردند ...». (403)

حلم امام حسین عليه‌السلام

1 - از امام علی بن الحسین عليهما‌السلام روایت شده که فرمود: از حسین عليه‌السلام شنیدم که فرمود: «اگر کسی مرا در گوش راستم دشنام دهد و در گوش دیگرم عذرخواهی کند از او قبول خواهم کرد؛ زیرا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه‌السلام مرا حدیث کرد که از جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیده که فرمود: (لایرد الحوض من لم یقبل العذر من محقّ أو مبطل)؛ (404) «وارد حوض [کوثر نمی شود کسی که عذرپذیر نباشد؛ چه صاحب حقّ باشد یا باطل. »

2 - یکی از غلامانش خلافی انجام داد که مستحق تأدیب بود، حضرت دستور داد تا او را تنبیه کنند. غلام عرض کرد: ای مولای من خداوند متعال فرمود: (وَالْكاظِمِینَ الْغَیظَ) . حضرت فرمود: او را رها کنید من خشمم را فرو بردم. باز گفت: (وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ. ) حضرت فرمود: از تو گذشتم. او ادامه داد: (وَاللَّهُ یحِبُّ الْمُحْسِنِینَ. ) حضرت فرمود: تو در راه خداوند متعال آزادی. آن گاه دستور داد تا به او جایزه ای نیکو دهند. (405)

فضایل امام حسین عليه‌السلام از زبان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

1 - بخاری به سندش از نعیم نقل کرده که از ابن عمر سؤال شد: شخص محرم مگسی را به قتل می رساند، حکمش چیست؟ او در جواب گفت: اهل عراق از مگسی سؤال می کنند؛ در حالی که فرزند دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به قتل رسانده اند. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «حسن و حسین دو ریحانه من از این دنیایند». (406)

2 - حاکم نیشابوری به سندش از سلمان نقل کرده که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که می فرمود: (الحسن والحسین إبنای، من أحبّهما أحبّنی، ومن أحبّنی أحبّه اللَّه، ومن أحبّه اللَّه أدخله الجنة، ومن أبغضهما أبغضنی، ومن أبغضنی أبغضه اللَّه، ومن أبغضه اللَّه أدخله النار)؛ (407) «حسن و حسین دو فرزندان من هستند، هر کس آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد خدا او را دوست خواهد داشت و هر کس خدا او را دوست بدارد، او را داخل بهشت خواهد کرد. و هر کس این دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، و هر کس مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن داشته و هر کس خدا او را دشمن بدارد، او را داخل در جهنم خواهد نمود. »

3 - و نیز او به سندش از ابن عمر نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (الحسن والحسین سیدا شباب أهل الجنة وأبوهما خیر منهما)؛ (408) «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است. »

4 - ترمذی به سندش از یوسف بن ابراهیم نقل کرده که از انس بن مالک شنید که می گوید: «از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال شد: کدامین شخص از اهل بیت شما نزدتان محبوب تر است؟حضرت فرمود: حسن و حسین. و همیشه به فاطمه می فرمود: دو فرزندم را به نزد من آور. آن گاه آن دو را می بویید و به سینه می چسبانید». (409)

5 - یعلی بن مره می گوید: با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از منزل خارج شدیم و به میهمانی دعوت بودیم. ناگهان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مشاهده کرد که حسین عليه‌السلام در راه مشغول بازی است. حضرت با سرعت به جلوی جمعیت آمد و دو دست خود را باز کرد تا حسین عليه‌السلام را بگیرد ولی او به این طرف و آن طرف می دوید، هر دو می خندیدند تا آن که حضرت او را گرفت. یکی از دو دستش را زیر چانه او و دست دیگرش را بین سر و دو گوشش قرار داد و با او معانقه کرد و او را بوسید. آن گاه فرمود: «حسین منّی وأنا منه، أحبّ اللَّه من أحبّه، الحسن والحسین سبطان من الأسباط»؛ (410) «حسین از من و من از اویم، خدا دوست بدارد هر کسی را که حسین را دوست دارد. حسن و حسین دو سبط از اسباطند.»

در تفسیر جمله (حسین منی و انا منه) می گوییم:

جمله اول اشاره به این مطلب دارد که حسین از رسول خداست؛ زیرا اگر چه پدرش حضرت علی عليه‌السلام است ولی از آن جا که آن حضرت به نصّ آیه مباهله نفس رسول خداست، لذا امام حسین عليه‌السلام فرزند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حساب می آید.

در مورد جمله دوم می گوییم: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از تبلیغ رسالتش دیگر به عنوان یک شخص مطرح نیست بلکه یک شخصیت رسالی به حساب می آید. وی رمز و نمونه ای است که رسالتش به تمام ابعاد در او تحقق یافته است. پس حیاتش همان رسالتش و رسالتش همان حیاتش می باشد. از طرف دیگر می دانیم که سعی هر پدری آن است که فرزندی داشته باشد تا جانشین شخصیت او بوده و حافظ رسالت او و ادامه دهنده راهش باشد. در مورد امام حسین عليه‌السلام از آن جا که او با قیام و شهادتش رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را زنده کرده است، لذا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شأن او می فرماید: من از حسینم؛ یعنی شخصیت رسالی من و ادامه و استمرار آن به وجود حسین عليه‌السلام وابستگی دارد. و لذا گفته شده: «الاسلام محمّدی الحدوث و حسینی البقاء است».

6 - یزید بن ابی یزید می گوید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از حجره عایشه بیرون آمد و گذرش بر خانه فاطمه عليها‌السلام افتاد. صدای گریه حسین را شنید. فرمود: (ای فاطمه!) آیا نمی دانی که گریه او مرا اذیت می کند؟ (411)

7 - حاکم نیشابوری به سندش از ابوهریره نقل کرده که گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مشاهده کردم؛ در حالی که حسین بن علی را در بغل گرفته و می فرمود: (اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه)؛ (412) «بار خدایا! من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار. »

گفتار صحابه درباره امام حسین عليه‌السلام

1 - انس بن مالک می گوید: «بعد از شهادت حسین بن علی عليه‌السلام سر او را نزد ابن زیاد آوردند. او شروع به زدن با چوب به دندان های حضرت کرد ... من در دلم گفتم: چه کار زشتی می کنی، من مشاهده کردم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را که همین موضعی را که چوب می زنی می بوسید». (413)

2 - زید بن ارقم می گوید: «من نزد عبیداللَّه بن زیاد نشسته بودم که سر حسین را به نزد او آوردند، ابن زیاد چوب دستی خود را برداشت و بین لبان حضرت کوبید. به او گفتم: تو چوبت را به جایی می زنی که رسول خدا مکرر آن جا را می بوسید. ابن زیاد گفت: برخیز تو پیرمردی هستی که عقلت را از دست داده ای». (414)

3 - اسماعیل بن رجاء از پدرش نقل می کند که گفت: «من در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در میان دسته ای بودم که در میان آن ها ابوسعید خدری و عبداللَّه بن عمر بود. حسین بن علی عليه‌السلام از کنار ما عبور کرده و سلام نمود. آنان او را جواب دادند. عبداللَّه بن عمر سکوت کرد تا مردم فارغ شوند. آن گاه صدای خود را بلند کرده و گفت: و علیک السلام و رحمة اللَّه و برکاته. آن گاه رو به قوم کرده و گفت: آیا شما را خبر دهم به کسی که محبوب ترین اهل زمین به آسمان است؟ گفتند: آری. گفت: آن شخص این مرد هاشمی است. بعد از روزهای صفّین با من سخن نگفته است. اگر او از من راضی گردد برای من خوشایندتر است از این که برای من شتران گران قیمت باشد. (415)

4 - جابر بن عبداللَّه انصاری می گوید: «هر کس دوست دارد نظر کند به مردی از اهل بهشت، باید به حسین عليه‌السلام نظر کند؛ زیرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که چنین می فرمود». (416)

هیثمی نیز در «مجمع الزوائد» این حدیث را نقل کرده و در پایان می گوید: «رجال این حدیث رجال صحیح است، غیر از ربیع بن سعد که او ثقه است». (417)

5 - عمر بن خطّاب خطاب به امام حسین عليه‌السلام عرض کرد: «آنچه که بر سر ما روییده شده (یعنی اسلام) توسط شما خاندان بوده است». (418)

6 - عبداللَّه بن عباس رکاب اسب امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام را گرفت. برخی او را از این کار سرزنش کردند و گفتند: سنّ تو از این دو بیشتر است؟! ابن عباس گفت: این دو فرزندان رسول خدا هستند، آیا سعادت من نیست که رکاب این دو رابه دست بگیرم؟ (419)

امام حسین عليه‌السلام از دیدگاه تابعین

1 - معاویه به عبداللَّه بن جعفر گفت: تو سید و سرور بنی هاشم می باشی. او در جواب معاویه گفت: بزرگ بنی هاشم حسن و حسینند. (420)

2 - ولید بن عتبة بن ابی سفیان - والی مدینه - هنگامی که مروان بن حکم به او پیشنهاد کشتن امام حسین عليه‌السلام را داد به او گفت: «به خدا سوگند ای مروان! دوست ندارم که برای من دنیا و آنچه در آن است باشد؛ در حالی که حسین عليه‌السلام را کشته باشم. سبحان اللَّه!آیا به جهت بیعت نکردن حسین او را بکشم؟ به خدا سوگند! من یقین دارم شخصی که حسین را به قتل برساند او در روز قیامت میزان عملش خفیف است. (421)

3 - ابراهیم نخعی می گوید: «اگر من در میان قاتلان حسین عليه‌السلام بودم آن گاه وارد بهشت می شدم از نظر کردن بر صورت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حیا می کردم». (422)

امام حسین عليه‌السلام از دیدگاه علمای اهل سنّت

با مراجعه به کتب تاریخ و تراجم اهل سنّت پی می بریم که امام حسین عليه‌السلام مورد مدح و ستایش آنان بوده است:

1 - ابن حجر عسقلانی

«حسین بن علی بن ابی طالب، هاشمی، ابوعبداللَّه، مدنی، نوه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و دسته گل او از دنیا، و یکی از دو بزرگوار جوانان اهل بهشت است». (423)

2 - زرندی حنفی

«حسین نماز و روزه و حج و عبادات بسیار انجام می داد. او مردی با سخاوت و کریم بود. بیست و پنج بار پیاده حج به جای آورد». (424)

3 - یافعی

«دسته گل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و نوه او و خلاصه نبوت، محل محاسن و مناقب و بزرگواری، ابوعبداللَّه، حسین بن علی عليه‌السلام ...». (425)

4 - ابن سیرین

«آسمان بر کسی بعد از یحیی بن زکریا به جز حسین عليه‌السلام نگریست و هنگامی که کشته شد آسمان سیاه گشت، و ستارگان در روز، روشن شدند، به حدّی که سیاره جوزاء در وقت عصر دیده شد، و خاک قرمز فرو ریخت، و آسمان تا هفت شبانه روز به مانند لخته خونی بود». (426)

5 - عباس محمود عقّاد

«شجاعت حسین عليه‌السلام صفتی است که از او غریب نیست؛ زیرا صفتی است که از معدنش سرچشمه گرفته است. و این فضیلتی است که از پدران خود به ارث برده و به فرزندان بعد از خود به ارث گذارده است ... و در بین بنی آدم کسی شجاع تر از حیث قلب دیده نشده، آن هنگام که حسین عليه‌السلام در کربلا چنین اقدامی را انجام داد ... بس است او را این که در تاریخ این دنیا تنها او در طول صدها سال شهید فرزند شهید و پدر شهیدان است ...». (427)

6 - دکتر محمّد عبده یمانی

«حسین عليه‌السلام مردی عابد و متواضع بود. همیشه او را روزه دار مشاهده می کردند. شب ها را بیدار و مشغول عبادت بود. همیشه در امور خیر از دیگران سبقت می جست و در نیکی از دیگران سرعت می گرفت ...». (428)

7 - عمر رضا کحاله

«حسین بن علی؛ او بزرگ اهل عراق در فقه و حال و جود و بخشش بود». (429)

## 27 - ادّعای برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «و این دو گرچه دو بزرگوار جوانان اهل بهشتند ولی عمر و ابوبکر دو بزرگوار از پیران اهل بهشتند، و این صنف کامل تر از آن صنف است». (430)

### پاسخ

این ادّعا نیز خالی از اشکال نیست. برای روشن شدن این مطلب پاسخ را در دو بخش دنبال می کنیم:

الف) بررسی احادیث سروران جوانان بهشت

خطیب بغدادی به سندش از امیرالمؤمنین عليه‌السلام نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «الحسن والحسین سیدا شباب أهل الجنة، وأبوهما خیر منهما»؛ (431) «حسن و حسین دو آقای اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است. »

متقی هندی به سندش از حضرت علی عليه‌السلام نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به فاطمه عليها‌السلام فرمود: «ألا ترضین أن تکونی سیدة نسآء أهل الجنة، وابنیک سیدا شباب أهل الجنة»؛ (432) «آیا راضی نمی شوی که تو سرآمد زنان اهل بهشت باشی و دو فرزندت سرآمد جوانان اهل بهشت باشند. »

ابن عساکر به سندش از ابن عباس نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «الحسن والحسین سیدا شباب أهل الجنة، من أحبهما فقد أحبّنی ومن أبغضهما فقد أبغضنی»؛ (433) «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند، هر کس آن دو را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس آن دورا دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است. »

تصریح به صحّت حدیث

جماعتی از علمای اهل سنّت تصریح به صحت حدیث نموده اند؛ از قبیل:

1 - حافظ گنجی شافعی: «این حدیث حسن و ثابت است ...». (434)

2 - امام اهل حدیث ابوالقاسم طبرانی در «المعجم الکبیر» در ترجمه امام حسین عليه‌السلام طرق این حدیث را از تعدادی صحابه نقل کرده است ... آن گاه اسامی جماعتی از آنان و طرق احادیث شان را نقل کرده و سپس می گوید: انضمام این اسانید برخی به برخی دیگر، دلیل بر صحت این حدیث است. (435)

3 - حاکم نیشابوری: «این حدیث با زیادی «و ابوهما خیر منهما» صحیح است ولی شیخین آن را نقل نکرده اند». (436)

او در ذیل حدیث دیگر می گوید: «این حدیثی است که از راه های زیادی قابل تصحیح است و من تعجب می کنم که چگونه این دو آن را نقل نکرده اند». (437)

4 - ذهبی: «این حدیث صحیح است». (438)

5 - ترمذی: «این حدیث حسن و غریب از این وجه است». (439)

او با سند دیگری این حدیث را آورده و در ذیل آن می گوید: «این حدیث صحیح و حسن است». (440)

6 - البانی نیز تصحیح ترمذی را قبول کرده و می گوید: «مطلب همان است که او می گوید». و نیز در حدیث حسن ترمذی می گوید: «سند آن صحیح و رجال آن ثقه اند به نحو رجال صحیح، غیر از میسره ابن حبیب که ثقه است». (441)

او نیز تصحیح حاکم و ذهبی را مورد قبول قرار داده است. (442)

7 - هیثمی در «مجمع الزوائد» حدیث مورد بحث را از طریق ابی سعید خدری، تصریح به صحت آن کرده است. (443)

8 - مصطفی بن عدوی. (444)

9 - حوینی اثری در تحقیق کتاب «خصائص امیرالمؤمنین عليه‌السلام» نیز این حدیث را تصحیح کرده است. (445)

10 - الدانی ابن منیر آل زهوی. (446)

11 - حمزه احمد الزین محقق کتاب «مسند احمد». (447)

12 - ابن حبان این حدیث را در کتاب صحیح خود آورده است. (448)

این حدیث در کثرت طرق به حدّی است که سیوطی و سمعانی قائل به تواتر آن شده اند. (449)

ب) بررسی احادیث سروران پیران بهشت

ب) بررسی احادیث سروران پیران بهشت

برخی این حدیث شریف را قلب کرده و بر ابوبکر و عمر ثابت کرده اند، و از آن جا که آن دو در اسلام جوان نبودند لذا عبارت حدیث را عوض کرده و به جای شباب (جوانان) کهول (پیران) ، قرار داده اند.

اینک به نقد و بررسی هر یک از این احادیث خواهیم پرداخت:

1 - روایات ترمذی

ترمذی با سه سند این مضمون را نقل کرده است:

سند اول:

«حدّثنا علی بن حُجر، أخبرنا ولید بن محمّد الموقری، عن الزهری، عن علی بن الحسین، عن علی بن أبی طالب، قال: کنت مع رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله إذ طلع أبوبکر وعمر فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: هذان سیدا کهول أهل الجنّة من الاوّلین والآخرین إلّا النبیین والمرسلین، یا علی لاتخبرهما. »

این حدیث از جهاتی اشکال دارد:

اوّلاً: ترمذی آن را حدیثی غریب دانسته است.

ثانیاً: او می گوید: ولید بن محمّد موقری در حدیث تضعیف شده است. (450)

و نیز دیگران از رجالیین اهل سنّت او را تضعیف کرده اند؛ از قبیل:

بخاری درباره او می گوید: «در حدیثش منکرات است». (451)

ابوحاتم او را ضعیف الحدیث می داند.

ابن حبان می گوید: او از زهری چیزهای جعلی را نقل کرده که زهری اصلاً آن ها را حدیث نکرده است ... لذا احتجاج به احادیث او به هیچ وجه جایز نیست.

ابن المدینی می گوید: حدیثش نوشته نمی شود.

ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده و می گوید: یحیی او را تکذیب کرده و دار قطنی او را ضعیف پنداشته است. (452)

ابن خزیمه می گوید: من به حدیث او احتجاج نمی کنم.

نسائی او را متروک الحدیث دانسته و می گوید: یحیی بن معین او را تکذیب کرده است.

حدیثِ با چنین وضعیتی را چگونه می توان به آن استدلال کرد.

ثالثاً: زهری کسی بود که از ارکان حکومت بنی مروان به حساب می آمد و همیشه در رکاب آنان بود. پس چگونه می توان به او اعتماد نمود. به همین جهت است که خواهرش او را تفسیق نموده است. (453)

و نیز شافعی و دار قطنی او را متّصف به تدلیس کرده و ابن حجر او را در مرتبه سوم از مدلّسین برشمرده است. (454) تدلیسی که نوعی دروغ به حساب می آید.

رابعاً: این حدیث مطابق دیدگاه اهل سنّت مشکل انقطاع سند دارد؛ زیرا امام زین العابدین عليه‌السلام در سنّی حضرت علی بن ابی طالب عليه‌السلام را درک نکرده که متحمل حدیث از آن حضرت شده و از او شنیده باشد. گر چه نزد ما این اشکال قابل حلّ است ولی از دیدگاه اهل سنّت اشکال دارد.

خامساً: در بهشت همه مردم جوانند، و پیرمرد وجود ندارد.

سادساً: چه جهتی دارد که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در این حدیث از نشر این خبر جلوگیری کرده است؟

سند دوّم:

ترمذی همین مضمون را از حسن بن صباح بزار، از محمّد بن کثیر، از اوزاعی، از قتاده، از انس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده است. که این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: ترمذی آن را غریب دانسته است.

ثانیاً: در سند آن محمّد بن کثیر مصیصی است که عده ای از علمای عامه او را تضعیف نموده اند؛ از قبیل:

احمد بن حنبل می گوید: نزد پدرم نام محمّد بن کثیر برده شد، او را جداً تضعیف نمود. و او را منکر الحدیث دانست.

صالح بن احمد از پدرش نقل کرده که او نزد من ثقه نیست.

به ابن المدینی گفتند که محمّدبن کثیر از اوزاعی، از قتاده، از انس این حدیث را نقل کرده است، او گفت: من قبلاً دوست داشتم که این شیخ را ببینم ولی الآن دوست ندارم او را ملاقات نمایم.

ابوداوود می گوید: او فهم حدیث را نداشت.

ابواحمد حاکم او را قوی نزد اهل سنّت نمی داند.

نسائی او را کثیر الخطاء معرفی کرده است. (455)

ثالثاً: در سند این حدیث قتاده وجود دارد که امام مدلّسین برشمرده شده است. (456)

سند سوّم:

ترمذی همین مضمون را نیز از یعقوب بن ابراهیم دورقی، و او از سفیان بن عیینه، و او از داوود، از شعبی، از حارث از علی عليه‌السلام از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده است.

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: سفیان بن عیینه بنا بر تصریح نسائی و دیگران موصوف به تدلیس است. ابن حجر نیز او را در مرتبه سوم از مدلّسین برشمرده است ولی لهجه خود را تخفیف داده و می گوید او تنها از افراد ثقه تدلیس کرده است. ولی جواب این است که در این صورت چه ضرورتی بر تدلیس وجود دارد؟ تدلیسی که مطابق رأی برخی از علمای عامّه از انواع کذب به حساب می آید. (457)

ثانیاً: در سند این حدیث نیز داوود بن ابی هند است که احمد بن حنبل او را کثیر الاضطراب و الخلاف معرفی کرده است. (458)

ثالثاً: عجب این است که چگونه شعبی از حارث روایت نقل می کند با این که او را کاذب می داند. همان گونه که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

2 - روایت ابن ماجه

ابن ماجه نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است.

سند اوّل:

از هشام بن عمار، از سفیان، از حسن بن عماره، از فراس، از شعبی، از حارث، از علی عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله این مضمون را نقل کرده است. (459)

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: در سند آن سفیان بن عیینه است که از مدلّسین به حساب می آید. و تدلیس آن است که حدیث را به کسی نسبت دهد که از او نشنیده است.

ثانیاً: در سند آن حسن بن عماره است که حال او از سفیان در تدلیس بدتر است. و جمهور اهل سنّت او را تضعیف نموده اند. (460)

بیهقی می گوید: او متروک بوده و احتجاج به احادیثش نمی شود. (461) دارقطنی او را تضعیف کرده (462) ، و ابن حبّان او را در کتاب مجروحین ذکر کرده است. (463) یحیی بن معین نیز او را بی ارزش برشمرده است.

ابن حبّان از شعبه نقل کرده که گفت: کسی که از حسن بن عماره روایت نقل کند گناهش کمتر از زنا در اسلام نیست؛ یعنی گناه این دو برابر است.

ثالثاً: شعبی کسی است که به دستگاه خلافت بنی امیه راه یافته و معلّم اولاد عبدالملک بن مروان و قاضی او در کوفه در ایام ولایت حجاج و بعد از او به حساب می آمد. (464)

نقل است که احنف به او گفت: بین دو نفر به رأی خدا قضاوت کن. او در جواب گفت: من به رأی پروردگارم قضاوت نمی کنم، بلکه به رأی خودم حکم می کنم. (465)

ابن ابی الحدید نقل می کند که جمیله دختر عیسی بن جراد که زنی زیبا بود، با کسی که اختلاف داشت، نزد شعبی - قاضی عبدالملک - آمدند، شعبی به نفع جمیله حکم نمود. آن گاه شعر هذیل اشجعی را نقل می کند که در آن تصریح به قضاوت ظالمانه او شده است. (466)

رابعاً: شعبی روایت را از حارث نقل کرده است، کسی که شعبی او را همیشه تکذیب می کرد.

مسلم در مقدمه صحیحش به سند خود از شعبی نقل کرده که گفت: حدیث کرد ما را حارث اعور همدانی و او کذّاب است. (467)

ابن حبّان از شعبی نقل کرده که حدیث کرد ما را حارث و من شهادت می دهم که او یکی از کذّابین است. (468)

ابن حجر در ترجمه حارث می گوید: «او را شعبی در رأی خود تکذیب کرده است. او به رفض نسبت داده شده و در حدیثش ضعف وجود دارد». (469)

نووی در «خلاصه» می گوید: «اجماع در ضعف او است؛ زیرا او کذّاب است». (470)

فتنی می گوید: «حارث بن عبداللَّه همدانی اعور از بزرگان علمای تابعین است. شعبی و ابن المدینی او را تکذیب کرده اند ...». (471)

سند دوم:

ابن ماجه از ابو شعیب صالح بن هیثم طائی، از عبد القدوس بن بکربن خنیس، از مالک بن مغول، از عون بن ابی جحیفه، از پدرش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همین مضمون را نقل کرده است.

در اسقاط این حدیث از اعتبار وجود عبد القدوس کفایت می کند، کسی که ابن حجر در مورد او می گوید: «محمود بن غیلان از احمد و ابن معین و خیثمه نقل کرده که آنان بر روی حدیث او خط کشیده اند». (472)

3 - روایت هیثمی

مضمون این حدیث را هیثمی به سندش از ابی جحیفه نیز از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده است. (473)

ولی در سند آن، خنیس بن بکر بن خنیس است که صالح بن جزره او را تضعیف نموده است. (474)

4 - روایت دولابی

دولابی نیز به سند دیگری از ابی جحیفه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همین مضمون را نقل کرده ولی در سند آن خنیس بن بکر بن خنیس وجود دارد که تضعیف شده است.

5 - روایت عبداللَّه بن احمد حنبل

عبداللَّه بن احمد بن حنبل نیز به سندش از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله این مضمون را نقل کرده است. (475) ولی در سند آن عبداللَّه بن عمر یمانی است که ذهبی او را مجهول معرفی کرده است. (476)

هم چنین در سند آن حسن بن زید است که والی منصور در مدینه بوده و سپس از هم نشینان مهدی عباسی شده است. ابن عدی می گوید: احادیثش معضل است. (477)

و نیز فتنی می گوید: او ضعیف است. (478)

6 - روایات خطیب بغدادی

بغدادی این مضمون را به چهار سند نقل کرده است:

سند اوّل:

وی به سند خود از انس بن مالک این مضمون را نقل کرده است. (479)

در تضعیف این سند همین بس که یحیی بن عنبسه در سند آن قرار گرفته است؛ ابن حبّان او را در کتاب «المجروحین» ذکر کرده و می گوید: «شیخ دجال که وضع حدیث کرده و به ابن عیینه و داوود بن ابی هند و ابی حنیفه و دیگران از ثقات نسبت داده است، نقل روایت از او به هیچ وجه صحیح نیست». (480)

دارقطنی او را دجّالی که وضع حدیث کرده، معرفی می کند و ابن عدی می گوید: او منکر الحدیثی است که امرش مکشوف است. (481) ذهبی نیز او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است. (482)

و هم چنین در سند آن حمید طویل واقع است که ذهبی می گوید: ما نمی دانیم او کیست. (483)

سند دوم:

بغدادی این مضمون را نیز به سندش از امام علی عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده است، که در سند آن شعبی و حارث قرار دارد که قبلاً آن دو را تضعیف کردیم.

و نیز در سند آن بشّار بن موسی الخفّاف است که بخاری او را منکر الحدیث، و ابن معین او را از دجّالین و غیر ثقه، و ابوزرعه او را ضعیف معرفی کرده اند. (484)

سند سوّم:

و نیز به سند خود این مضمون را از ابن عباس به دو طریق نقل کرده است. (485)

ولی در طریق اول عبیداللَّه بن موسی است که او را شیعه آتشی معرفی کرده اند. (486) لذا هرگز احتمال داده نمی شود چنین کسی چنین حدیثی را نقل کرده باشد. خصوصاً آن که احمد بن حنبل محدّثین را از نقل حدیثش منع کرده است. (487)

و نیز در سند طریق اول یونس بن ابی اسحاق وجود دارد که برخی او را تضعیف کرده اند. احمد بن حنبل او را مضطرب الحدیث و ضعیف معرفی کرده است. (488)

و در طریق دوم آن طلحة بن عمرو است که کثیری از رجالیین او را تضعیف کرده اند: احمد بن حنبل او را لاشی و متروک الحدیث، و ابن معین او را ضعیف، و جوزجانی او را غیر مرضی در حدیث، و ابوحاتم او را غیر قوی، و بخاری او را بی ارزش، و نسائی او را متروک الحدیث و غیر ثقه، و ابن المدینی او را ضعیف بی ارزش، و ابن حزم او را رکنی از ارکان دروغ و متروک الحدیث معرفی کرده اند.

ابن حبّان می گوید: او روایاتی را از افراد ثقه نقل می کند که در احادیث شان وجود ندارد. (489)

سند چهارم:

و نیز این مضمون را با سندی از ابن عباس نقل کرده که در سند آن طلحة بن عمرو واقع است که شرح حال او گذشت.

بغدادی، این مضمون را درکتاب «موضح اوهام الجمع والتفریق» آورده است. (490) که در سند آن عکرمة بن ابراهیم آمده و ابن حبان می گوید: او کسی بود که اخبار را مقلوب کرده و مراسیل را مرفوع می نمود و لذا احتجاج به احادیث او جایز نیست. و ابن معین و ابو داوود او را بی ارزش معرفی کرده و نسائی او را تضعیف نموده است. (491)

7 - روایت ابن حجر

این مضمون را ابن حجر نیز در «لسان المیزان» (492) از ابن عمر نقل کرده است. در سند آن عبیداللَّه بن عمر وجود دارد. ابن حجر قول احمد را درباره او نقل کرده که ما مدّتی احادیث او را آتش می زدیم. و جوزجانی او را ضعیف الامر دانسته و تضعیفات دیگران را نیز درباره او ذکر کرده است. (493)

8 - حدیث ابن النجار

او در ذیل تاریخ بغداد به سندش از انس این مضمون را نقل کرده است که بین افراد سند آن محمّد بن کثیر وجود دارد و ما قبلاً او را تضعیف نمودیم.

9 - روایت ابن عساکر

او این مضمون را به سندش از حسین بن علی عليهما‌السلام نقل کرده است که در سند آن محمّدبن یونس قرشی کدیمی وجود دارد و دارقطنی او را متهم به وضع و جعل حدیث معرفی کرده است.

ابن حبان می گوید: او جعل حدیث می کرد، و به افراد ثقه بیش از هزار حدیث به دروغ نسبت داده است. ابن عدی نیز می گوید: او متهم به جعل حدیث است، لذا عموم مشایخ ما حدیث او را ترک کرده اند.

10 - حدیث ابن أبی شیبه

او نیز این مضمون را به سندش از حضرت علی عليه‌السلام نقل کرده است، که در سند آن موسی بن عبیده ربذی است. احمد بن حنبل درباره او می گوید: حدیثش نوشته نمی شود. نسائی و دیگران او را ضعیف دانسته و ابن عدی می گوید: ضعف در روایتش آشکار است. و ابن معین او را بی ارزش معرفی کرده و یحیی بن سعید می گوید: ما از حدیثش پرهیز می کنیم.

و در سند آن ابی معاذ وجود دارد که احمد بن حنبل از نقل روایت او منع کرده و ابن معین او را بی ارزش، و جوزجانی او را ساقط، و ابوداوود و دارقطنی او را متروک معرفی کرده اند. (494)

علاوه بر این خطاب «یا ابا الخطاب» که ابی معاذ از او روایت کرده، فردی مجهول و ناشناخته است.

11 - روایات طحاوی

طحاوی این حدیث را با چهار سند در کتاب «مشکل الآثار» نقل کرده است:

سند اول:

در این سند از انس بن مالک این مضمون را نقل کرده که در آن محمّد بن کثیر صنعاعی وجود دارد که قبلاً او را تضعیف کردیم.

سند دوّم:

در سند دوم این مضمون را از حضرت علی عليه‌السلام نقل کرده که در طریق آن ابی جناب یحیی بن ابی حیه کلبی وجود دارد که یحیی بن قطان، نقل روایت از او را حلال نمی شمرده است. فلاس او را متروک و نسائی و دارقطنی و عثمان بن ابی شیبه او را تضعیف کرده اند. (495)

ابن حبان می گوید: او چیزی را که از ضعفا شنیده بود، به ثقات نسبت می داد ... و لذا یحیی بن سعید قطان او را واهی شمرده و احمد بن حنبل حمله شدیدی بر او نموده است. (496) مضافاً به این که شعبی هم در سند آن واقع است که او را تضعیف نمودیم.

سند سوم:

سند سوم را نیز از حضرت علی عليه‌السلام نقل کرده که در طریق آن شعبی از حارث وجود دارد که قبلاً آن دو را تضعیف نمودیم.

سند چهارم:

سند چهارم را از ابو سعید خدری نقل کرده است، ولی در سند آن اصبغ بن فرج قرار دارد که از موالیان بنی امیه بوده است. (497) و نیز علی بن عابس قرار دارد که ابن حبان او را در کتاب المجروحین آورده و احتجاج به احادیثش را باطل دانسته است. (498) و نیز کثیر النداء در سند آن واقع است که ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است. (499)

12 - حدیث ابن أبی حاتم

او این مضمون را با سه سند نقل کرده، ولی هر سه سند را ابطال نموده است. (500)

13 - حدیث طبرانی

او نیز این مضمون را با دو سند نقل کرده است:

سند اول:

در این سند که از جحیفه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است (501) ، خنیس بن بکر قرار دارد که صالح جزره او را تضعیف نموده، و بویصری در او نظر دارد. (502)

سند دوم:

در این سند که انس بن مالک از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله این مضمون را نقل کرده محمّد بن کثیر قرار دارد که قبلاً او را تضعیف نمودیم.

14 - حدیث ابن قتیبه

او نیز این مضمون را در اول کتاب خود آورده، ولی در سند آن نوح بن ابی مریم قرار دارد که ابن حبّان در شأن او گفته: او سندها را قلب می کرده است. وی از ثقات احادیثی نقل کرده که از حدیث اثبات نیست، لذا نمی توان در هیچ حالی به احادیثش احتجاج نمود. (503)

مسلم و دیگران او را متروک الحدیث، و بخاری منکر الحدیث، و حاکم و ابن الجوزی او را اهل جعل حدیث دانسته اند. (504) لذا ابن الجوزی احادیث جعلی او را در چند موضع ذکر کرده است. حاکم درباره او می گوید: همه چیز به او روزی داده شده به جز راستگویی. (505)

### نتیجه

همه این ها احادیث سند داری بود که اهل سنّت درباره این خبر نقل کرده اند. و واضح شد که هیچ یک از این سندها صحیح نیست. و برخی نیز این مضمون را به طور مرسل که از اقسام حدیث ضعیف است در کتاب های حدیثی خود آورده اند.

مشکل متن حدیث

اشکال اساسی که در متن حدیث وجود دارد این است که ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشت معرفی شده اند؛ در حالی که مطابق روایات، در بهشت پیری وجود ندارد، بلکه عموم مردم در سن سی سالگی هستند:

1 - ابوهریره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: اهل بهشت؛ در حالی که بلند قامت، بدون مو بر صورت، با موهای فری و سرمه کشیده و دارای سی سال هستند، وارد بهشت می شوند. جوانی آن ها تمام نشده و لباس هایشان کهنه نخواهد شد. (506)

2 - ابو سعید خدری از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: هر کسی از اهل بهشت بمیرد؛ چه کوچک و چه بزرگ، سی ساله به بهشت وارد می شود و هرگز براین سن افزوده نمی شود. اهل دوزخ نیز همین سن را دارند. (507)

## اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه

### اشاره

بدین جهت است که عدّه ای از علمای اهل سنّت نیز به ناصبی بودن و معاند بودن ابن تیمیه نسبت به اهل بیت عليهم‌السلام اعتراف کرده اند. اینک به برخی از عبارات آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - ابن حجر عسقلانی

او در بخشی از شرح حال ابن تیمیه می گوید: «چه بسیار از مبالغه اش در توهین کلام رافضی (علامه حلّی) که منجر به تنقیص و توهین به علی شد». (508)

و در جایی دیگر می گوید: «ابن تیمیه در حقّ علی عليه‌السلام می گوید: او در هفده مورد اشتباهاتی با نصّ قرآن داشته است». (509)

در جایی دیگر می گوید: «مردم درباره ابن تیمیه اختلاف دارند: برخی او را به تجسیم نسبت می دهند و گروهی نیز او را به کفر و عده ای به نفاق نسبت داده اند، به جهت نسبت نا روایی که به علی عليه‌السلام می دهد». (510)

### 2 - ابن حجر هیثمی

او درباره ابن تیمیه می گوید: «وی کسی است که خداوند متعال، او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیلش کرد. صاحبان علم به این مطلب تصریح نموده اند». (511)

### 3 - علامه زاهد کوثری

او در بخشی از کلماتش در ردّ ابن تیمیه می گوید: «... از کلمات او آثار بُغض و دشمنی با علی عليه‌السلام ظاهر می گردد». (512)

### 4 - شیخ عبداللَّه غماری

او در بخشی از ردّیه اش علیه ابن تیمیه می گوید: «علمای عصرش او را به جهت انحرافش از علی عليه‌السلام به نفاق نسبت دادند». (513)

### 5 - حسن بن علی سقّاف

او می گوید: «ابن تیمیه کسی است که او را شیخ الاسلام می نامند و گروهی نیز به کلماتش استدلال می کنند؛ در حالی که او ناصبی و دشمن علی است و به فاطمه عليها‌السلام نسبت نفاق داده است». (514)

### 6 - علامه شیخ کمال الحوت

او نیز در ردّ خود بر ابن تیمیه بابی را به نام (افتراء ات ابن تیمیه بر امام علی عليه‌السلام) به این موضوع اختصاص داده است. (515)

### 7 - شیخ عبداللَّه حبشی

او می گوید: «ابن تیمیه، علی بن ابی طالب عليه‌السلام را سرزنش می کرد و می گفت: جنگ های او به ضرر مسلمین بوده است». (516)

### 8 - حسن بن فرحان مالکی

سلیمان بن صالح خراشی در کتاب خود در دفاع از ابن تیمیه می گوید: «از شیخ حسن مالکی شنیدم که در یکی از مجالس می گفت: در ابن تیمیه مقداری نصب و عداوت علی وجود دارد». (517)

### 9 - ناصر الدین البانی (محدّث وهّابی)

وی بعد از تصحیح حدیث «ولایت» (و هو - یعنی علی - ولی کلّ مؤمن بعدی) که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده است، می گوید: «عجیب این که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه، این حدیث را تکذیب و انکار می کند، (518) همان کاری که با حدیث سابق کرد، با وجود سندهای صحیح که برای حدیث وجود دارد و این چیزی جز تسرّع و مبالغه گویی در ردّ بر شیعه نیست». (519)

## حکم بغض امیرمؤمنان علی عليه‌السلام

با مراجعه به روایات اهل سنّت پی می بریم که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عموم مردم را از بغض و عداوت و دشمنی با حضرت علی عليه‌السلام منع کرده است. اینک به ذکر برخی از روایات اشاره می کنیم.

1 - ابو رافع می گوید: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله علی را به عنوان امیر بر یمن فرستاد، با حضرت شخصی از قبیله اسلم به نام عمرو بن شاس اسلمی حرکت کرد. او از یمن بازگشت؛ در حالی که علی عليه‌السلام را مذمّت نموده و شکایت می کرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله کسی را به سوی او فرستاد و فرمود: خفه شو ای عمرو! آیا از علی ظلمی در حکم یا لغزشی در تقسیم مشاهده کردی؟ او گفت: هرگز. حضرت فرمود: پس برای چه، مطلبی را می گویی که به من رسیده است؟ او گفت: جلوی بغضم را نمی توانم بگیرم. حضرت چنان غضبناک شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد به حدّی که غضب در چهره او نمایان شد، آن گاه فرمود: (من أبغضه فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض اللَّه، ومن أحبّه فقد أحبّنی، ومن أحبّنی فقد أحبّ اللَّه تعالی)؛ (520) «هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور حتم خدا را دشمن داشته است. و هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است. »

2 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (یا علی! أنت سید فی الدنیا، سید فی الآخرة، حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب اللَّه وعدوّک عدوّی، وعدوّی عدوّ اللَّه، والویل لمن أبغضک بعدی)؛ (521) «ای علی تو آقای در دنیا و آقای در آخرتی، دوستدار تو دوستدار من است و دوستدار من دوستدار خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد. »

3 - و نیز فرمود: (یا علی! طوبی لمن أحبّک وصدق فیک وویل لمن أبغضک وکذب فیک)؛ (522) «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در مورد تو راست بگوید. و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در مورد تو دروغ بگوید. »

4 - هم چنین به سند صحیح از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که بعد از حدیث غدیر و ابلاغ ولایت حضرت علی عليه‌السلام فرمود: (اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه )...؛ (523) «بار خدایا! دوست بدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد ...».

این حداقلّ معنایی است که می توان برای این حدیث کرد.

5 - و نیز فرمود: (عادی اللَّه من عادی علیاً)؛ (524) «خدا دشمن بدارد کسی را که علی را دشمن بدارد. »

6 - ابن عساکر از محمّد بن منصور نقل کرده که گفت: ما نزد احمد بن حنبل بودیم که شخصی به او گفت: ای اباعبداللَّه! چه می گویی درباره حدیثی که روایت می شود که علی عليه‌السلام فرمود: من تقسیم کننده آتشم؟ او گفت: چه چیز باعث شده که این حدیث را انکار می کنید؟ آیا برای ما روایت نشده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به علی عليه‌السلام فرمود: «لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛ «دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق. »

ما گفتیم: آری. احمد گفت: پس مؤمن کجاست؟ گفتند: در بهشت. گفت: و منافق کجاست؟ گفتند: در آتش. احمد گفت: پس علی تقسیم کننده آتش است. (525)

## صفات دشمنان حضرت علی عليه‌السلام

با مراجعه به روایات پی می بریم که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله صفات و خصوصیاتی را برای دشمنان حضرت علی عليه‌السلام ذکر کرده است، اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - خبث ولادت

ابن عباس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روایت کرده که خطاب به حضرت علی عليه‌السلام فرمود: (لایبغضک من العرب إلّا دعی ولا من الانصار إلّا یهودی ولا من سائر الناس إلّا شقی)؛ (526) «دشمن ندارد تو را از عرب مگر زنازاده، و از انصار مگر یهودی و از سایر مردم مگر انسان با شقاوت. »

ابن عساکر از ثابت و او از انس نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله علی را در روز خیبر معرفی کرد و فرمود: (... یا ایها الناس! إمتحنوا أولادکم بحبّه، فإنّ علیاً لایدعو إلی ضلالة، ولایبعد عن هدی، فمن أحبّه فهو منکم ومن أبغضه فلیس منکم)؛ «ای مردم! فرزندان خود را با حبّ علی امتحان نمایید؛ زیرا علی شما را دعوت به ضلالت نمی کند و از هدایت دور نمی نماید. پس هر فرزندی که او را دوست بدارد او از شما است و هر فرزندی که او را دشمن بدارد از شما نیست. »

انس بن مالک می گوید: بعد از خیبر کسی بود که فرزند خود را بر شانه اش سوار می کرد، آن گاه در بین راه علی می ایستاد و چون نظرش به حضرت می افتاد بچه را رو به او کرده و می گفت: ای فرزندم! آیا این مردی که می آید را دوست داری؟ اگر بچه می گفت: آری، او را می بوسید و اگر می گفت: خیر، او را بر زمین می زد و به او می گفت: برو به مادرت ملحق شو، و پدرت را به اهل مادرت ملحق مکن؛ زیرا من به فرزندی که علی بن ابی طالب را دوست ندارد احتیاج ندارم. (527)

### 2 - نفاق

امیرالمؤمنین عليه‌السلام در حدیثی می فرماید: (والّذی فلق الحبّة وبرأ النسمة، إنّه لعهد النبی الأمی إلی: إنّه لایحبّنی إلّا مؤمن ولایبغضنی إلّا منافق)؛ (528) «قسم به کسی که دانه را شکافت و مردم را به خوبی خلق کرد، همانا عهدی است از جانب پیامبر امّی به من که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق. »

امّ سلمه می گوید: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همیشه می فرمود: (لایحبّ علیاً منافق ولایبغضه مؤمن)؛ (529) «هیچ گاه منافق علی را دوست ندارد و مؤمن نیز او را دشمن ندارد. »

ابوذر غفاری می گوید: (ماکنّا نعرف المنافقین علی عهد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله إلّا بثلاث: بتکذیبهم اللَّه ورسوله، والتخلّف عن الصلاة، وبغضهم علی بن أبی طالب)؛ (530) «ما منافقین را در عهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تنها با سه خصلت می شناختیم: به تکذیب خدا و رسول و تخلّف از نماز و بغض علی بن ابی طالب. »

ابوسعید خدری می گوید: «کنّا نعرف المنافقین - نحن معشر الأنصار - ببغضهم علیاً»؛ (531) «ما جماعت انصار، منافقین را با دشمنی علی می شناختیم. »

### 3 - فسق

ابوسعید خدری از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (لایبغض علیاً إلّا منافق أو فاسق أو صاحب دنیا)؛ (532) «علی را به جز منافق یا فاسق یا دنیا طلب دشمن ندارد. »

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت عليهم‌السلام

ابن تیمیه کسی بود که نه تنها با اهل بیت عليهم‌السلام دشمنی داشت بلکه از مخالفان آنان نیز دفاع می نمود. ما در این بحث به نمونه هایی از این موارد اشاره می کنیم:

## 1 - ادّعای افضلیت عمر بر امام علی عليه‌السلام!!

ابن تیمیه می گوید: «و امّا عمر، پس استفاده علی از او بیش از استفاده عمر از او بود ...». (533)

### پاسخ

اوّلاً: خلیفه دوم چه علمی داشته تا بخواهد حضرت علی عليه‌السلام از او استفاده ببرد. اینک به برخی از آرا و فتاوای او اشاره می کنیم تا برای خوانندگان این مطلب روشن شود.

1 - حکم به، به جا نیاوردن نماز برای کسی که جنب بوده و آب در دسترس او نیست. (534)

2 - عدم معرفت به حکم شکیات نماز. (535)

3 - مسروق بن اجدع می گوید: روزی عمر بر منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت و گفت: ای مردم! چرا مهر زنان را زیاد قرار می دهید، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اصحابش مهر را چهارصد درهم و کمتر قرار می دادند ... زنی در مجلس حاضر بود، گفت: آیا نشنیده ای آنچه را که خداوند در قرآن نازل کرده است؟ عمر گفت: کدامین آیه؟ زن گفت: آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: (وَآتَیتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً) (536) «و مال فراوانی [به عنوان مهر] به او پرداخته اید. » عمر گفت: بار خدایا! ما را ببخش، تمام مردم از عمر دانا ترند. (537)

4 - جهل خلیفه به کلمه «ابّ» در آیه: (وَفاكِهَةً وَأَبّاً) . (538)

5 - جهل خلیفه به تأویل قرآن. (539)

6 - ابی سلمة بن عبدالرحمن می گوید: عمر بن خطّاب نماز مغرب را با مردم به جای آورد ولی قرائت را فراموش نمود. بعد از نماز به او گفتند: قرائت به جای نیاوردی. عمر گفت: رکوع و سجود من چگونه بود؟ گفتند: خوب بود. عمر گفت: پس باکی نیست. (540)

7 - جهل خلیفه به کیفیت طلاق کنیز. (541)

8 - جهل خلیفه به سنّت مشهور. (542)

9 - اجتهاد خلیفه در گریه بر مرده. (543)

10 - ابن ابی ملیکه می گوید: عمر درباره بچه ای از اهل عراق که دزدی کرده بود چنین نوشت: او را وَجَب کنید، اگر شش وجب بود دست او را قطع کنید. او را وجب کردند، دیدند که یک بند انگشت کمتر است، لذا او را رها نمودند. (544)

11 - از عمر بن خطّاب در مورد مردی سؤال شد که زنش را در جاهلیت دو طلاق داده و در اسلام نیز یک طلاق داده است. او گفت: من تو را نه امر می کنم و نه نهی. عبدالرحمن در آنجا حاضر بود و گفت: لکن من دستور می دهم که طلاقت را در شرک به حساب نیاوری. (545)

12 - خرشة بن حر می گوید: «عمر بن خطّاب را دیدم که بر کف دستان مردان به جهت روزه گرفتن در ماه رجب می زد تا دستان خود را بر غذا وارد کنند و می گفت: رجب! و نمی دانی رجب چیست؟ همانا رجب ماهی است که اهل جاهلیت آن را تعظیم می کردند و چون اسلام آمد رها شد». (546)

این در حالی است که روزه ماه رجب از مستحبات نزد فریقین بوده و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن ماه روزه می گرفته است. (547)

ثانیاً: استفاده عمر بن خطّاب از حضرت علی عليه‌السلام از مسلّمات است. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - روزی زنی که بچه شش ماهه به دنیا آورده بود را نزد عمر آوردند. دستور داد تا او را سنگباران کنند. خواهرش نزد حضرت علی عليه‌السلام آمد و عرض کرد: عمر می خواهد خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا سوگند می دهم اگر برای او عذری می دانی مرا خبر ده. حضرت فرمود: آری برای او عذری است ... آن گاه فرمود: خداوند می فرماید: (وَالْوالِداتُ یرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَینِ كامِلَینِ) (548) «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند. » نیز فرمود: (وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً) (549) «و دوران حمل و از شیر باز گرفتنش سی ماه است. »

و نیز فرمود: (وَفِصالُهُ فِی عامَینِ) (550) «و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد. » نتیجه این که: حدّاقلّ حمل، شش ماه است ... (551)

2 - ابن عباس می گوید: زن دیوانه ای را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر با عدهّ ای درباره حکم آن زن مشورت کرد، آن گاه دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت علی عليه‌السلام که از آنجا عبور می کرد فرمود: گناه این زن چیست؟ گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر امر کرده تا او را سنگسار کنند. حضرت فرمود: او را برگردانید. آن گاه به نزد عمر آمد و فرمود: آیا نمی دانی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: قلم مؤاخذه از سه دسته برداشته شده است: از بچه تا بالغ گردد، و از خواب تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد؟ این زن دیوانه فلان قبیله است، و شاید در حال جنونش دست به چنین کاری زده است، آن گاه زن را رها کرد و عمر که در آنجا بود به علامت تأیید، تکبیر گفت. (552)

3 - زن آبستنی را نزد عمر آوردند که اعتراف به زنا کرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. حضرت علی عليه‌السلام او را دید، فرمود: این زن را کجا می برید؟ گفتند: عمر دستور داده تا او را سنگسار کنیم. حضرت او را برگرداند و فرمود: تو اگر سلطه بر این زن داری چه حقی بر آن بچه ای داری که در شکم او قرار دارد؟ ... عمر آن زن را رها کرد و در آن هنگام گفت: زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را بزایند، اگر علی نبود به طور حتم عمر هلاک شده بود. (553)

ثالثاً: در هیچ مدرک معتبری وجود ندارد که حضرت علی عليه‌السلام در مسأله ای فقهی یا حکم قضایی، به عمر مراجعه کرده و از او استفاده کرده باشد.

## 2 - تقدیم سه خلیفه بر امام علی عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «مردم ابوبکر را مقدّم داشتند؛ زیرا او برتر بود». (554)

و او در افضلیت عمر به این حدیث استدلال کرده که حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «اگر من در میان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می شد». (555)

### پاسخ

اوّلاً: ابن تیمیه برای اثبات مدّعای خود به احادیثی تمسّک کرده که خود اهل سنّت به جعلی بودن یا ضعیف بودن آن ها اعتراف کرده اند.

از باب نمونه: حدیث (لولم ابعث لبعث عمر) را ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» که مخصوص احادیث جعلی است، آورده است. برای روشن شدن بیشتر این مطلب به جلد پنجم «الغدیر» مراجعه شود.

ثانیاً: چگونه ابوبکر برتر و افضل از امام علی عليه‌السلام است؛ در حالی که آن حضرت مشمول آیه ولایت، آیه تطهیر، آیه مودّت، آیه شراء، آیه مباهله و آیات مدح دیگر است. و نیز اوست که برادر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده و در کعبه متولد شد. و از طفولیت تحت تربیت الهی به توسط پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت. بر هیچ بتی سجده نکرد و لذا موصوف به «کرّم اللَّه وجهه» شد.

او اولین مؤمن به اسلام و محبوب ترین خلق به سوی خداوند بود. نور او و نور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از یک منشأ بود و از زاهدترین و شجاع ترین و داناترین افراد به حساب می آمد.

برای تحقیق بیشتر و بررسی مصادر تاریخی و حدیثی و اطّلاع از متن این اخبار و روایات می توانید به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» (556) از نویسنده مراجعه نمایید.

## 3 - ادّعای عدم رضایت یزید به قتل امام حسین عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «یزید اظهار رضایت به قتل حسین نکرد، بلکه اعلان ناراحتی و دردمندی بر قتل او نمود». (557)

### پاسخ

اوّلاً: از تاریخ به طور وضوح استفاده می شود که یزید راضی به کشته شدن امام حسین عليه‌السلام بوده و لذا از این امر خشنود بوده است. و مطابق روایات، هر کس بر عمل قومی راضی باشد از جمله آنان خواهد بود. اینک به شواهدی بر این مطلب اشاره می کنیم:

1 - یزید به نعمان بن بشیر گفت: «ستایش خدای را که حسین را کشت». (558)

2 - یعقوبی می نویسد: «زمانی که خبر کشته شدن امام حسین عليه‌السلام به یزید رسید او در باغ خضرای خود بود، در آن هنگام تکبیر بلندی گفت ...». (559)

3 - و چون اسیران به شام رسیدند، یزید بزرگان اهل شام را دعوت کرد تا بر او وارد شده و به او به جهت این پیروزی تبریک بگویند. (560)

4 - مقریزی و دیگران نقل کرده اند که چون سر امام حسین عليه‌السلام را نزد یزید گذاردند، شروع به کوبیدن با قضیب به دندان های حضرت نمود و شعر خواند ... آن گاه دستور داد تا سر شریف آن حضرت را بر در قصر تا سه روز به دار آویختند. (561)

و مطابق نصّ دیگر تا سه روز در دمشق سر را بر دار زد و سپس آن را در خزینه اسلحه خود قرار داد. (562)

5 - سیوطی می نویسد: «خدا لعنت کند قاتل حسین عليه‌السلام را و ابن زیاد و با او یزید را». (563)

6 - از ابن جوزی درباره لعن یزید سؤال شد؟ او گفت: احمد لعن او را جایز دانسته است و ما می گوییم: یزید را دوست نداریم؛ به جهت آن کاری که با فرزند دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام داد، و آل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به اسیری به شام بر روی هودج های شتران فرستاد». (564)

7 - ذهبی می گوید: «یزید مردی ناصبی و غلیظ القلب بود. مسکر می آشامید و منکرات انجام می داد. دولتش را با کشتن حسین عليه‌السلام شروع کرد و با واقعه حرّه ختم نمود». (565)

8 - ابن خلدون درباره کشتن امام حسین عليه‌السلام می نویسد: «همانا کشتن او از کارهای یزید به حساب می آید که تأکید کننده فسق او به حساب می آید، و حسین در این واقعه شهید در راه خدا بود». (566)

ثانیاً: مسعودی و دیگران نقل کرده اند که: «یزید همیشه اهل طرب بود ... روزی در مجلس شراب نشسته و در طرف راستش ابن زیاد قرار داشت. و این بعد از کشتن حسین عليه‌السلام بود. آن گاه رو به ساقی کرده و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إسقنی شربة تروّی مشاشی |  | ثمّ مل فَاسقِ مثلها ابن زیاد |
| صاحب السرّ والامانة عندی |  | و لتسدید مغنمی وجهادی (567) |

«مرا شرابی ده که سراسر وجودم را سیراب کند. آن گاه روی کن و به مثل آن، ابن زیاد را سیراب کن.

او که صاحب سرّ و امانت نزد من است. به جهت تأیید غنیمت ها و جهاد من چنین کن. »

سبط بن جوزی می نویسد: «یزید، ابن زیاد را به سوی خود طلبید و اموال بسیار و تحفه های بزرگی به او عطا نمود، و او را به خود نزدیک کرده، منزلتش را رفیع گردانید. و نیز او را بر زنان خود داخل کرده و هم پیاله شرابش گردانید. آن گاه به آوازه خوان گفت: غنا بخوان. آن گاه خودش آن دو بیت سابق را انشاء نمود». (568)

ابن اعثم نقل کرده که یزید به ابن زیاد یک ملیون درهم جایزه داد. (569)

ثالثاً: از تاریخ استفاده می شود که یزید - بعد از آن که ابن زیاد امام حسین عليه‌السلام را به شهادت رسانید - جوایز بسیاری برای او فرستاد و نزد او اجر و قرب خاصّی پیدا کرد.

1 - ابن اثیر می نویسد: «چون سر حسین عليه‌السلام به یزید رسید، مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت». (570)

2 - طبری نقل می کند: «چون عبیداللَّه بن زیاد، حسین بن علی و فرزندان پدرش را به قتل رسانید سرهای آنان را به سوی یزید بن معاویه فرستاد. در ابتدا یزید از این عمل خشنود شد و عبیداللَّه منزلت و مقامی نزد یزید پیدا کرد». (571)

رابعاً: از نصوص تاریخی استفاده می شود که یزید نه تنها ابن زیاد را به جهت کشتن امام حسین عليه‌السلام توبیخ نکرد، بلکه از توبیخ او نیز جلوگیری نمود.

طبری و دیگران نقل کرده اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند، یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!» (572)

این حرکت و چنین دفاع سرسخت از ابن زیاد، نه تنها دلیل بر رضایت یزید بر عمل ابن زیاد دارد بلکه امضای بر عمل او بوده و در حقیقت این جنایت به امر او بوده است.

## 4 - انکار انتقال سر مبارک امام حسین عليه‌السلام به شام

ابن تیمیه می گوید: «انتقال سر حسین به شام در زمان یزید، اصل و اساسی ندارد». (573)

### پاسخ

اوّلاً: از تاریخ استفاده می شود که قصد یزید آن بوده که در صورت بیعت نکردن امام حسین عليه‌السلام او را به قتل برساند.

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «یزید در نامه ای به ولید بن عقبة بن ابی سفیان، عامل و والی خود در مدینه چنین نوشت: هرگاه این نامه من به دستت رسید حسین بن علی و عبداللَّه بن زبیر را احضار کن و از آن دو برای من بیعت بگیر، و در صورتی که امتناع کردند گردن آن دو را بزن و سرهایشان را به نزد من بفرست ...» (574)

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد: «چون سر حسین عليه‌السلام به یزید رسید مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت». (575)

ثالثاً: طبری نقل می کند: «آن گاه یزید به مردم اجازه داد تا بر او وارد شوند. مردم داخل دارالاماره یزید شدند؛ در حالی که سر حسین عليه‌السلام مقابلش بود و با چوب دستی خود بر گلوی حسین عليه‌السلام می کوبید ... شخصی از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به نام ابو برزه اسلمی خطاب به یزید گفت: آیا با چوب دستی ات بر گلوی حسین عليه‌السلام میکوبی؟ آگاه باش! تو چوبت را بر جایی میکوبی که من دیدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن جا را می بوسید. ای یزید! در روز قیامت خواهی آمد؛ در حالی که شفیع تو ابن زیاد است. ولی حسین عليه‌السلام در روز قیامت خواهد آمد؛ در حالی که شفیعش محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است، آن گاه برخاست و بر او پشت کرد و از مجلسش بیرون رفت». (576)

رابعاً: ابن اثیر نقل می کند: «آن گاه یزید بر مردم اذن داد تا بر او وارد شوند؛ در حالی که سر مبارک امام حسین عليه‌السلام در مقابل او قرار داشت، و در دستان او چوبی بود که با آن به گلوی آن حضرت می کوبید. آن گاه مشغول قرائت اشعار حسین بن حمام شد که دلالت بر افتخار و تکبّر او در موضوع کشتن امام حسین عليه‌السلام دارد». (577)

اگر یزید بر شهادت امام حسین عليه‌السلام و کشته شدن او راضی نبود چرا با چوب به گردن و بنابر نقل دیگر بر لب و دندان حضرت زد؟ و چرا بر این کار با خواندن اشعار افتخار کرد؟!

سیوطی می نویسد: «هنگامی که حسین و فرزندان پدرش کشته شدند، ابن زیاد سرهای آنان را به سوی یزید فرستاد. یزید در ابتدا از کشته شدن آن ها خوشحال گشت، ولی چون مشاهده کرد مسلمانان بدین جهت او را دشمن داشته و بغض او را بر دل گرفته اند لذا اظهار پشیمانی نمود. و جا داشت و این حق مردم بود که او را دشمن بدارند». (578)

سبط بن جوزی نقل کرده: هنگامی که سر حسین عليه‌السلام را به نزد یزید گذاردند اهل شام را دعوت کرد و شروع به کوبیدن چوب خیزران بر سر حضرت نمود. آن گاه اشعار ابن زبعری را قرائت نمود که مضمون آن این است که ما بزرگان بنی هاشم را در عوض بزرگان خود که در بدر کشته شدند به قتل رساندیم و لذا در این جهت اعتدال و تعدیل برقرار شد». (579)

## 5 - انکار به اسارت بردن حریم امام حسین عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «یزید حریمی از حسین را به اسیری نگرفت، بلکه اهل بیت او را اکرام نمود». (580)

### پاسخ

اوّلاً: طبری و دیگران نقل کرده اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!» (581)

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد: «اهل بیت (امام) حسین عليه‌السلام هنگامی که به کوفه رسیدند ابن زیاد آنان را حبس نمود و خبر آن را بر یزید فرستاد ... آن گاه نامه ای از طرف یزید به ابن زیاد فرستاده شد و در آن امر نمود اسرا را به طرف شام ارسال دارد ...». (582)

## 6 - انکار امر یزید به قتل امام حسین عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «پس یزید امر به کشتن حسین و حمل سر او در مقابلش نکرد، و هرگز چوب به دندان های او نکوبید، بلکه این ابن زیاد بود که چنین اعمالی را انجام داد ...». (583)

### پاسخ

اوّلاً: ابن اعثم نقل می کند که ولید بن عقبه در نامه ای به یزید از اتفاقی که بین او و امام حسین عليه‌السلام و ابن زبیر افتاد او را باخبر ساخت. یزید از این واقعه غضبناک شده و در نامه ای به او چنین می نویسد: «هر گاه نامه من به دست تو رسید بیعت مجدّدی از اهل مدینه با تأکیدی از جانب تو بر آنان بگیر. و عبداللَّه بن زبیر را رها کن؛ زیرا او تا زنده است از دست ما نمی تواند فرار کند، ولی همراه جوابی که برای من می فرستی باید سر حسین بن علی باشد! اگر چنین کردی برای تو اسبان نجیب قرار می دهم و نزد من جایزه و بهره ای زیادتر داری ...». (584)

ثانیاً: ابن عساکر می نویسد: «خبر خروج حسین عليه‌السلام به یزید رسید، وی نامه ای به عبیداللَّه بن زیاد که عاملش در عراق بود نوشت و او را به جنگ و مقابله با حسین عليه‌السلام امر نمود و دستور داد که اگر به امام حسین عليه‌السلام دسترسی پیدا کرد او را به سوی شام بفرستد». (585)

ابن اعثم می نویسد: ابن زیاد به اهل کوفه گفت: «یزید بن معاویه نامه ای را با چهار هزار دینار و دویست هزار درهم برای من فرستاده تا آن را بین شما توزیع کنم و با آن شما را به جنگ با دشمنش حسین بن علی بفرستم، پس به دستور او گوش فرا داده و او را اطاعت کنید». (586)

سیوطی می گوید: «یزید در نامه ای به والی خود در عراق - عبیداللَّه بن زیاد - دستور جنگ با حسین را صادر نمود». (587)

ابن اعثم می نویسد: «چون ابن زیاد امام حسین عليه‌السلام را به قتل رسانید، یزید برای او یک میلیون درهم جایزه فرستاد». (588)

سلم بن زیاد برادر عبیداللَّه بن زیاد هنگامی که بعد از شهادت امام حسین عليه‌السلام بر یزید وارد شد، یزید به او گفت: «هر آینه محبّت و دوستی شما ای بنی زیاد بر آل ابو سفیان واجب شد». (589)

هنگامی که ابن زیاد به نزد یزید آمد، یزید به استقبال او رفت و بین دو چشمانش را بوسید و او را بر تخت پادشاهی اش نشاند و بر زنانش وارد کرد و به آوازه خوان دستور داد تا برایش بخواند، و به ساقی گفت: ما را از شراب سیراب کن ... آن گاه یک میلیون به او و عمر بن سعد جایزه داد. و تا یک سال خراج عراق را به وی واگذار نمود. (590)

ثالثاً: یعقوبی می نویسد: «حسین عليه‌السلام از مکه به طرف عراق حرکت نمود؛ در حالی که یزید، عبیداللَّه بن زیاد را والی عراق کرده بود. یزید به او چنین نوشت: خبر به من رسیده که اهل کوفه به حسین نامه نوشته و از او دعوت کرده اند تا بر آنان وارد شود، و او نیز از مکه به طرف کوفه در حرکت است ... اگر او را به قتل رساندی که هیچ و گرنه تو را به نسب و پدرت باز خواهم گرداند. پس بپرهیز که وقت از دست تو فوت نشود». (591)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیداللَّه بن زیاد را مأمور کشتن امام حسین عليه‌السلام کرده و او را در صورت نافرمانی تهدید نیز کرده است.

رابعاً: ابن اعثم و دیگران نقل کرده اند که حرّ بن یزید با اصحابش در مقابل امام فرود آمدند. او در نامه ای به ابن زیاد از فرود آمدن امام حسین عليه‌السلام در سرزمین کربلا خبر داد. ابن زیاد در نامه ای به امام حسین عليه‌السلام چنین نوشت: «اما بعد؛ ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا فرود آمده ای، امیرالمؤمنین - یزید - در نامه ای به من نوشته که بر چیزی تکیه ندهم و از نان سیر نگردم تا آن که تو را به لطیف خبیر ملحق کرده یا به حکم خود و حکم یزید باز گردانم». (592)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیداللَّه را در صورت بیعت نکردن امام حسین عليه‌السلام مأمور به قتل آن حضرت کرده است.

## 7 - انکار واقعه حرّه

ابن تیمیه می گوید: «یزید جمیع اشراف را نکشت و تعداد کشته ها نیز به ده هزار نفر نرسید، و خون ها نیز به قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و روضه او نرسید، و نیز کشتار در مسجد او واقع نشد». (593)

### پاسخ

واقعه حرّه، رخدادی بس تلخ و سنگین است که به سال 63 ه. ق در روزگار سلطنت یزید بن معاویه، میان لشکریان شام و مردم مدینه به وقوع پیوست.

«حرّه» در لغت به سرزمین های سنگلاخ و نا همواری گفته می شود که دارای سنگ های سیاه بوده، عبور از آن ها به دشواری صورت می گیرد. (594) واقعه حرّه از آن رو چنین نام گرفته که هجوم لشکریان حکومتی شام به مردم مدینه از سمت شرقی آن؛ یعنی از ناحیه سرزمین های سنگلاخی آن شهر صورت گرفته است. (595)

واقعه حرّه رابه حق باید یکی از فجایع تاریخ دانست و در شمار زشت ترین حوادث سلطنت بنی امیه به حساب آورد. ابن مُشکویه می نویسد: «واقعه حرّه از سهمگین ترین و سخت ترین وقایع است». (596)

### عوامل قیام مردم مدینه

قیام مردم مدینه در سال 63 ه. ق علیه سلطنت یزید و سلطه امویان، بیش از هر چیز اعتراض گسترده و مردمی علیه سیاست ها و برنامه های حکومتی بود. این جریان خودجوش اجتماعی، پس از همدلی در انکار سلطه بنی امیه صورت گرفت، و گروه انصار، عبداللَّه بن حنظله و گروه قریش، عبداللَّه بن مطیه را به فرماندهی نیروهای رزمی خود انتخاب کرد. (597)

این انقلاب و قیام عواملی داشته که به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

1 - احساسات دینی

مدینه به عنوان شهر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و سرزمین رشد و بالندگی پیام وحی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود، و گسترش معرفت دینی و بیان و تعلیم و تبیین سنّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و نیز فهم و تفسیر کلام وحی در عصر آن حضرت در آن شهر صورت گرفته، اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اعم از مهاجران و انصار در آن دیار زیسته اند. پس از رحلت رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز بیشتر آنان به جهت وجود خاطرات حضرت، ماندن در آن دیار را بر سایر شهرها ترجیح دادند.

بدیهی است که انس مردم مدینه با روش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصیا و اصحاب آن حضرت، سبب شده بود تا روح اسلام خواهی آنان در مقایسه با شامیان قوی تر باشد و نادرستی شیوه حاکمان و والیان را آسان تر از دیگران دریابند، چرا که همین مردم بودند که نخستین اعتراض سیاسی خود را نسبت به عثمان بن عفّان ابراز داشتند. اکنون همان مردم شاهد فرمانروایی جوانی ناپخته شده اند که نه از کار سیاست چیزی می داند و نه حریم های دینی را پاس می دارد، لذا اعتراضات آنان بلند شد.

عثمان بن محمّد بن ابی سفیان - حاکم مدینه - گروهی از مهاجرین و انصار را از مدینه به دمشق فرستاد تا با خلیفه ملاقات کرده و اعتراضات خود را با یزید در میان بگذارند و با بخشش هایش آنان را ساکت کند. (598)

یزید در این ملاقات نه تنها نتوانست توجّه آن ها را به خود جلب کند بلکه با اعمال جاهلانه اش بی کفایتی خود را به آن ها ثابت کرد. (599)

آنان هنگامی که به شهر مدینه بازگشتند، آنچه را از یزید دیده بودند برای مردم تعریف کردند. آنان در مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فریاد می زدند ما از نزد کسی می آییم که دین ندارد، شراب می خورد، تنبور می نوازد، شب را با مردان پست و کنیزان آوازه خوان به سر می برد و نماز را ترک می نماید. (600)

مردم از عبداللَّه بن حنظله پرسیدند: چه خبر آورده ای؟ گفت: از نزد مردی می آیم که به خدا سوگند اگر کسی غیر از فرزندانم با من نباشد با او می جنگم. مردم گفتند: ما شنیده ایم که یزید به تو پول و هدیه هایی داده است. عبداللَّه گفت: درست شنیده اید. ولی من آن ها را نپذیرفتم مگر برای تدارک نیرو بر علیه خود او. به این ترتیب عبداللَّه به تحریک مردم علیه یزید پرداخت و مردم نیز اجابت کردند. (601)

سیوطی می نویسد: «سبب مخالفت اهل مدینه، این بود که یزید در معاصی زیاده روی کرد». (602)

2 - واقعه کربلا وشهادت امام حسین عليه‌السلام

ابن خلدون می نویسد: «چون ستم یزید و کارگزارانش فراگیر شد و فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و یارانش را کشت، مردم سر به شورش برداشتند». (603)

وقتی که بشیر بن جذلم خبر شهادت امام حسین عليه‌السلام و برگشتن اسیران را به اهل مدینه داد، گویا بانگ و خبر بشیر، نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح قیامت کرد. زنان مدینه بی پرده از خانه ها بیرون آمدند و به طرف دروازه مدینه رهسپار شدند، به گونه ای که هیچ مرد و زنی نماند جز این که با پای برهنه بیرون می دوید و فریاد می زد «وامحمّداه، واحسیناه»؛ مثل روزی که پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنیا رفته بود. (604)

امام سجاد عليه‌السلام خطبه ای خواند و سخنانش در مردم مدینه سخت اثر کرد. از سوی دیگر، زینب کبری عليها‌السلام و مادران شهیدان کربلا، هر یک فضای گسترده ای از محیط جامعه خود را تحت تأثیر رخدادهای واقعه عاشورا و آنچه در راه کوفه و شام و مجلس یزید دیده بودند، قرار می داد.

3 - نابسامانی های سیاسی

از دیگر عوامل مؤثر در قیام مردم مدینه در برابر دولت اموی، روش های ناشایست اخلاقی و تصمیم گیری های ناشیانه سیاسی بود که مردم مدینه شاهد آن بودند. عبداللَّه بن زبیر در نامه ای به یزید در انتقاد از ولید بن عقبه می نویسد: «تو مردی خشن و سختگیر را برای ما فرستاده ای که به هیچ وجه توجّهی به حق و حقیقت ندارد و به پند خیرخواهان و خردمندان اعتنا نمی کند، و حال آن که اگر مرد نرم خویی را گسیل می داشتی، امید می داشتم که کارهای دشوار و پیچیده را آسان سازد». (605)

به دنبال این اعتراض بود که یزید، ولید بن عقبه را عزل کرد، و عثمان بن محمّد بن ابی سفیان را که او نیز جوانی مغرور و بی تجربه و بی دقت بود، به حکومت حجاز منصوب کرد، (606) و در زمانی که او والی مدینه بود واقعه حرّه اتفاق افتاد. (607)

همه این عوامل عقده هایی متراکم و فرصتی مناسب برای انفجار بود و احتیاج به جرقّه ای داشت و آن جرقه به وجود آمد. ابن مینا نماینده تام الاختیار یزید در جمع آوری اموال او در مدینه بود، می کوشید تا اموال گردآمده را از محلّ حرّه خارج کند که معترضان مدینه، راه را بر او بسته و آن ها را توقیف کردند. (608)

ابن مینا موضوع توقیف اموال را به عثمان بن محمّد بن ابی سفیان، والی مدینه گزارش داد ... او نیز موضوع را طی نامه ای به شام گزارش نمود و یزید را بر علیه مردم مدینه برانگیخت.

یزید از شنیدن این خبر خشمگین شد و اظهار داشت: «به خدا سوگند! لشکر انبوهی به طرف آن ها گسیل خواهم کرد و آنان را زیر سم اسبان لگد مال خواهم نمود». (609)

رویارویی آشکار

عبداللَّه بن حنظله، مردم مدینه را برای مبارزه نهایی با یزید و بنی امیه فرا خواند. جایگاه اجتماعی او در میان مردم سبب شد تا با وی هماهنگ شوند و حتی خود او را به عنوان والی مدینه برگزینند و با او بیعت نمایند و یزید را از خلافت عزل کنند. (610)

مردم مدینه پس از بیعت با عبداللَّه بن حنظله در روز اول ماه محرم 63 ه. ق، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان عامل یزید و والی مدینه را از شهر اخراج کردند. سپس بنی امیه و وابستگان آن ها و نیز قریشیانی را که با بنی امیه هم عقیده بودند و شمار آن ها به هزار تن می رسید در خانه مروان حَکَم زندانی ساختند، بدون آن که آسیبی به آن ها برسد. (611)

امیر مدینه پیراهن پاره پاره خود را برای یزید به شام فرستاد و در نامه ای به او نوشت: «به فریاد ما برسید! اهل مدینه قوم ما را از مدینه بیرون راندند». (612)

یزید شب هنگام به مسجد آمد و بر بالای منبر رفت و بانگ برآورد که ای اهل شام! عثمان بن محمّد - والی مدینه - به من نوشته است که اهل مدینه، بنی امیه را از شهر رانده اند. به خدا سوگند! اگر هیچ سرسبزی و آبادی وجود نداشته باشد برایم گواراتر از شنیدن این خبر است. (613)

اعزام نیرو به مدینه

یزید ابتدا فردی به نام ضحاک بن قیس فِهری و سپس عمروبن سعید اشدق و پس از او عبیداللَّه بن زیاد را برای انجام این مأموریت دعوت کرد، ولی هر کدام به شکلی از انجام این مأموریت سر باز زدند. (614)

سرانجام این مأموریت متوجه شخصی به نام مسلم بن عقبه مُرّی شد و یزید او را به فرماندهی لشکری برای مقابله با اهل مدینه گماشت. او که پیرمردی مریض و دارای نود و اندی سال بود این مسؤولیت را پذیرفت. (615)

منادیان حکومتی جار می زدند: «ای مردم! برای جنگیدن با مردم حجاز بسیج شوید و پول خود را دریافت کنید». هر کسی که آماده می شد در همان ساعت صد دینار به او می دادند. مدّتی نگذشت که حدود دوازده هزار نفر گرد آمدند. (616) و بنابر نقلی دیگر بیست هزار نفر سواره و هفت هزار نفر پیاده آماده شدند. یزید به هر کدام از سواره ها دویست دینار و برای هر کدام از پیاده های نظام صد دینار جایزه داد و به آنان امر کرد که به همراه مسلم بن عقبه حرکت کنند. (617)

یزید قریب به نیم فرسخ با مسلم بن عقبه و لشکریان همراه بود و آنان را بدرقه می کرد. (618)

در میان این لشکر مسیحیان شامی نیز دیده می شدند که برای جنگ با مردم مدینه آماده شده بودند. (619)

یزید درباره مردم مدینه به مسلم بن عقبه چنین سفارش کرد: «مردم مدینه را سه بار دعوت کن، اگر اجابت کردند چه بهتر وگرنه در صورتی که بر آنان پیروز شدی سه روز آنان را قتل عام کن، هر چه در آن شهر باشد برای لشکر مباح خواهد بود. اهل شام را از آنچه می خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار و از مردم بیعت بگیر که برده و بنده یزید باشند! هر گاه از مدینه خارج شدی به سوی مکه حرکت کن». (620)

مسلم بن عقبه همراه لشکریان خود از وادی القری به سوی مدینه حرکت کرد و در محلی به نام «جُرف» که در سه میلی مدینه واقع شده اردو زد. (621)

از طرف دیگر، مردم مدینه دیری بود که از حرکت لشکر شام اطلاع یافته و برای مقابله و دفاع آماده شده بودند.

با نزدیک شدن لشکر شام به مدینه، عبداللَّه بن حنظله در مسجد النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را به نزد منبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرا خواند و از آنان خواست هر کدام با او همراهند تا پای جان با او بیعت کنند، مردم نیز تا پای جان با او بیعت نمودند.

عبداللَّه بر منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند و بیان مطالبی گفت: «ای مردم مدینه! ما قیام نکردیم مگر به خاطر این که یزید مردی زناکار، خمّار و بی نماز است و تحمّل حکومت او مایه نزول عذاب الهی است ...» (622)

درگیری لشکر شام و قوای مدینه

قوای مدینه از خندقی که از زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باقی مانده بود استفاده کردند. و بعید می دانستند که لشکر شام از قسمت ناهموار و سنگلاخی شهر مدینه که در شرق واقع شده است حمله را آغاز کنند، و یا در صورت آغاز جنگ از آنجا کاری از پیش ببرند. ولی لشکر شام از همان منطقه به مردم مدینه حمله کرد. قوای مدینه سرسختانه مقاومت کردند و نبرد از صبح تا ظهر ادامه یافت.

عبداللَّه بن حنظله به یکی از غلامانش گفت: مرا از پشت سر محافظت کن تا نماز گزارم. عبداللَّه نمازش را خواند (623) و به نبرد با شامیان ادامه داد.

مسلم بن عقبه برای ورود به مدینه از مروان کمک خواست. او نیز به سمت مدینه حرکت کرد تا به قبیله بنی حارثه رسید. یکی از مردان آن قبیله را که قبلاً شناسایی کرده بود فراخواند و طی گفت و گوی محرمانه به وی وعده احسان و جایزه داد تا راهی برای نفوذ به مدینه نشان دهد. آن مرد فریب خورد و راهی را از جانب محله بنی الاشهل به مروان نشان داد و شامیان از همان راه به داخل مدینه نفوذ کردند. (624)

مبارزان و مدافعان خطّ مقدّم مردم مدینه ناگهان صدای تکبیر و ضجّه را از داخل مدینه شنیدند و پس از زمان نه چندان طولانی متوجّه هجوم لشکر شام از پشت سر خود شدند. بسیاری از آنان جنگ را رها کرده و به خاطر دفاع از زن و فرزند خود به مدینه بازگشتند. (625)

شامیان به هر سو حمله می بردند و اهل مدینه را می کشتند. آنان با کشتن عبداللَّه بن حنظله مقاومت باقی مانده مردم مدینه را در هم شکسته و بر کلّ مدینه تسلط یافتند.

قتل و غارت اهل مدینه

ابن قتیبه می نویسد: «ورود لشکر شام در بیست و هفتم ماه ذی الحجه 63ه. ق اتفاق افتاد و تا دمیدن هلال ماه محرّم، مدینه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد». (626)

مسلم بن عقبه چنان که یزید بن معاویه گفته بود به لشکر شام پس از تصرّف مدینه، گفت: «دست شما باز است، هرچه می خواهید انجام دهید! سه روز مدینه را غارت کنید». (627)

بدین ترتیب شهر مدینه بر لشکریان شام مباح شد و در معرض تاراج و بهره برداری همه جانبه آنان قرار گرفت، و هیچ زن و مردی در مسیر آنان از گزند و آسیب ایمنی نیافت. مردم کشته می شدند و اموالشان به غارت می رفت. (628)

ناگوار تر از قتل و غارت شامیان نسبت به مردم مدینه و باقی مانده نسل صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و مهاجر و انصار، اقدام لشکر حریص و بی مبالات شام به هتک ناموس اهل مدینه بود.

در هجوم شامیان به خانه های مدینه، هزاران زن هتک حرمت شدند، هزاران کودک زاییده شد که پدرانشان معلوم نبود. از این رو آنان را اولاد الحرّه می نامیدند. (629)

کوچه های مدینه از اجساد کشته شدگان پر و خون ها تا مسجد پیامبر بر زمین ریخته شده بود. (630) کودکان در آغوش مادران محکوم به مرگ شده (631) و صحابه پیر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مورد آزار و بی حرمتی قرار می گرفتند. (632)

شدت کشتار به حدّی بود که از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زیاده روی در کشتن مردم «مُسرف بن عقبه» نامیدند. اهل مدینه از آن پس لباس سیاه پوشیدند و تا یک سال صدای گریه و ناله از خانه های آنان قطع نشد. (633)

ابن قتیبه نقل می کند: «در روز حرّه از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هشتاد مرد کشته شد. و بعد از آن از بدری ها کسی باقی نماند. و از قریش و انصار هفتصد نفر به قتل رسیدند. و از سایر مردم از موالی و عرب و تابعین ده هزار نفر به قتل رسیدند». (634)

سیوطی می نویسد: «در سال 63 ه. ق اهل مدینه بر یزید خروج کرده و او را از خلافت خلع نمودند. یزید لشکر انبوهی را به سوی آنان فرستاد و دستور داد آن ها را به قتل رسانده و پس از آن به طرف مکه حرکت کرده و ابن زبیر را به قتل برسانند. لشکر آمدند. و واقعه حرّه در مدینه طیبه اتفاق افتاد. و نمی دانی که واقعه حرّه چه بود؟ حسن یک بار نقل کرد که به خدا سوگند! هیچ کس در آن واقعه نجات نیافت. در آن واقعه جماعت بسیاری از صحابه و از دیگران به قتل رسیدند و مدینه غارت شد و از هزار دختر باکره ازاله بکارت شد پس (إِنّا للَّهِ وَإِنّا إِلَیهِ راجِعُونَ. ) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (من أخاف أهل المدینة أخافه اللَّه وعلیه لعنة اللَّه والملائکة والناس أجمعین)؛ «هر کس اهل مدینه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد. » این حدیث را مسلم روایت کرده است». (635)

ابن قتیبه می نویسد: «مسلم بن عقبه هنگامی که از جنگ و غارت با اهل مدینه فارغ شد، در نامه ای به یزید چنین نوشت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین ... من نماز ظهر را نخواندم جز در مسجد آنان بعد از کشتن فجیع و به غارت بردن عظیم ... فرار کننده را دنبال کرده و مجروحان را خلاص کردیم. و سه بار خانه هایشان را غارت نمودیم؛ همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده بود ...». (636)

سبط بن جوزی از مداینی در کتاب «حرّه» از زهری نقل کرده که گفت: «در روز حرّه از بزرگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالی هفتصد نفر به قتل رسیدند. و تعداد کسانی که از بردگان و مردان و زنان به قتل رسیدند، ده هزار نفر بود. چنان خونریزی شد که خون ها به قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسید و روضه و مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پر از خون شد.

مجاهد می گوید: مردم به حجره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و منبر او پناه بردند؛ ولی شمشیرها بود که بر آنان وارد می شد.

مداینی از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل کرده که گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و شخص دیگری نقل کرده که ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند. (637)

اعدام شدگان

مسلم بن عقبه پس از استیلا بر مردم مدینه برخی از چهره های سرشناس و مؤثّر در قیام مدینه را احضار کرد و طی محاکمه های ویژه، آنان را محکوم به اعدام نمود. ویژگی این محاکمات از این رو است که مسلم از احضار شدگان می خواست تا آنان به عنوان این که برده و بنده یزید باشند، با وی بیعت کنند. (638)

چهره های معروف این رخداد اسفبار عبارتند از:

1 - ابوبکر بن عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب. (639)

2 - دو فرزند از زینب دختر امّ سلمه. (640)

3 - ابوبکر بن عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عمر بن خطّاب. (641)

4 - معقل بن سنان (یکی از پرچمداران پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در فتح مکه) . (642)

5 - فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب. (643)

6 - ابوسعید خدری (از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که در دوازده غزوه همراه پیامبر بود) . (644)

7 - عبداللَّه بن مطیع. (645)

## 8 - انکار امر یزید به خراب کردن کعبه

ابن تیمیه می گوید: «و درباره پادشاهان مسلمین از بنی امیه و بنی عباس و نایبان آنان، شکی نیست که هیچ یک از آنان قصد اهانت به کعبه را نداشتند؛ نه نایب یزید و نه نایب عبدالملک حجاج بن یوسف و نه غیر از این دو نفر، بلکه عموم مسلمین کعبه را تعظیم می کردند. آری مقصود آنان محصور کردن ابن زبیر بود. و به منجنیق بستن هم به جهت او بود نه کعبه. و یزید کعبه را خراب نکرد و قصد سوزاندن آن را نیز نداشت، نه او و نه نایبان او، و این مورد اتفاق مسلمانان است، و این فرزند زبیر بود که کعبه را خراب نمود ...». (646)

### پاسخ

ابن اثیر در کتاب «الکامل فی التاریخ» می نویسد: «چون مسلم بن عقبه در جنگ با اهل مدینه و غارت آن فارغ شد، با افرادی که همراه او بود به طرف مکّه حرکت کرد تا با ابن زبیر مقابله کند ... چون به مشلل رسید مرگ او را فرا گرفت ... بعد از آن، حصین لشکر را به طرف مکّه حرکت داد. چون به مکّه رسیدند در آنجا اقامت کردند و بقیه محرّم و صفر و سه روز از ماه ربیع الاوّل را با فرزند زبیر و طرفدارانش جنگیدند، در این اثناء خانه خدا را به منجنیق بسته و آن را به آتش کشیدند ...». (647)

ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السیاسة» می نویسد: «لشکر حصین بن نمیر حرکت کرد تا به مکه رسید. عده ای اسب سوار را فرستاد تا پایین مکه را به دست گیرند. در آنجا وسایل جنگی و منجنیق ها را نصب نمودند و به لشکریان خود دستور داد تا روزی ده هزار صخره به طرف مکه رها کنند». (648)

سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» از ذهبی نقل می کند: «چون یزید با اهل مدینه آن عمل را انجام داد ... لشکر حرّه به جهت جنگ با فرزند زبیر به طرف مکه حرکت کرد ... چون به آنجا رسیدند، فرزند زبیر را محاصره کرده، با او به قتال برآمده و او را با منجنیق سنگ باران نمودند ... از شرارت و شعله آتش آنان پرده های کعبه و سقف آن و ... سوخت ...». (649)

### کلمات علمای اهل سنّت درباره یزید

اکثر علمای اهل سنّت یزید بن معاویه را به خاطر کشتن امام حسین عليه‌السلام و جنایات دیگرش شدیداً مورد طعن و سرزنش قرار داده اند؛

1 - آلوسی می گوید: «هر کسی که بگوید: یزید با این عملش معصیت نکرده و لعنش جایز نیست، باید در زمره انصار یزید قرار گیرد». (650)

2 - ابن خلدون می گوید: «غلط کرده ابن العربی مالکی که می گوید: حسین به شمشیر جدش کشته شد. آن گاه بر فسق یزید ادّعای اجماع می کند». (651)

3 - تفتازانی می گوید: «رضایت یزید به کشتن حسین و خوشحالی او به آن و اهانت اهل بیت عليهم‌السلام از متواترات معنوی است». (652)

4 - جاحظ می گوید: «جنایاتی که یزید مرتکب آن شد؛ از قبیل: کشتن حسین، به اسارت بردن اهل بیتش، چوب زدن به دندان ها و سر مبارک حضرت، ترساندن اهل مدینه، خراب کردن کعبه، همگی دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج او از ایمان دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر کس که از دشنام دادن ملعون جلوگیری کند خودش ملعون است». (653)

5 - دکتر طه حسین نویسنده مصری می گوید: «گروهی گمان می کنند که یزید از کشته شدن حسین عليه‌السلام با این وضع فجیع، تبرّی جسته و گناه این عمل را به گردن عبیداللَّه انداخت، اگر چنین است چرا عبیداللَّه را ملامت نکرد؟ چرا او را عقاب نکرد؟ چرا او را از ولایت عزل نکرد؟». (654)

## 9 - تمجید از یزیدیه

ابن تیمیه با طایفه غلات از یزیدیه، ارتباط تنگاتنگی داشته که شک و تردید انسان را از این جهت برانگیخته و سؤال ها را در ذهن انسان نسبت به نصب و عداوت او به اهل بیت عليهم‌السلام بیشتر می کند و می تواند مهر تأییدی بر نصب و عداوت او نسبت به اهل بیت پیامبرعليهم‌السلام بلکه خود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد.

طایفه ای از یزیدیه هستند که در حقّ یزید غلو می کنند و منسوب به شیخ عَدی بن مسافر اموی می باشند. اینان فرقه ای از غلاتند که اجماع مسلمانان بر کفر و خروج آنان از اسلام است؛ زیرا صفت الوهیت به شیطان و نبوت به یزید داده اند.

ابن تیمیه معاصر این طایفه بوده است. او در نامه ای که به اتباع این فرقه داشته، می گوید: «از احمد بن تیمیه به هر کسی که از مسلمانان منسوب به سنّت و جماعت و منسوبین به جماعت شیخ عارف مقتدی ابوالبرکات عدی بن مسافر اموی و هر کس که پیرو اوست و این نامه به او می رسد می باشد، خداوند شما را به پیمودن راهش موفّق گرداند ... درود و رحمت خدا و برکات او بر شما باد! (655)

## 10 - دفاع از خوارج

ابن تیمیه در دفاع از خوارج می گوید: «... خوارج از بزرگ ترین مردم از حیث نماز و روزه و قرائت قرآن می باشند که دارای لشکر و لشکرگاه بودند. آنان متدین به دین اسلام در باطن و ظاهرند». (656)

او می گوید: «خوارج از رافضه راستگوتر و دین دار تر و باورع ترند، بلکه خبر نداریم که خوارج عمداً دروغ بگویند، بلکه آنان راستگوترین مردمند». (657)

او هم چنین می گوید: «خوارج عاقل تر و راستگوتر و بیشتر دنبال کننده حقّند از رافضه ... بسیاری از رهبران رافضه و عامه آنان زندیق و ملحدند!!». (658)

پاسخ این جملات را در پاسخ اشکال بعد خواهیم داد.

## 11 - دفاع از قاتلین حضرت علی عليه‌السلام

ابن تیمیه می گوید: «و امّا علی؛ پس شکی نیست که همراه با او طایفه ای از سابقین همچون سهل بن حنیف و عمار بن یاسر جنگیدند، ولی کسانی که همراه با او جنگ نکردند برتر بودند ... وانگهی آن کسانی که با او جنگ و ستیز کردند هرگز خوار نشدند، بلکه همیشه و دائماً یاری شده، کشورها را فتح و با کافران می جنگیدند ... و لشکری که همراه معاویه می جنگیدند هرگز خوار نشدند، بلکه حتّی در جنگ با علی، پس چگونه ممکن است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته باشد: «بار خدایا! خار کن هر کس که او را خوار کند»، بلکه شیعیان همیشه خوار و مغلوب بوده اند ...». (659)

و نیز می گوید: «کسانی که با او به قتال برآمدند از این خالی نیست که یا معصیت کارند و یا مجتهد و به خطا رفته یا به واقع رسیده. به هر تقدیر، این کار از آنان ضرر به ایمانشان وارد نمی کند و مانع از دخول در بهشت نمی شود». (660)

### پاسخ

کسی که کلمات و سخنان صحابه را در لابه لای کتاب ها بررسی می کند پی می برد که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را مأمور به نصرت و یاری امیرمؤمنان علی بن ابی طالب عليه‌السلام در تمام جنگ ها کرده است. حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله به اصحابش دستور داده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگند. اینک به برخی از این کلمات اشاره می کنیم:

1 - ابوسعید خدری می گوید: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ما را امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نمود. عرض کردیم: ای رسول خدا! ما را به قتال با این افراد دعوت نمودی، همراه با چه کسی با این افراد بجنگیم؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «همراه با علی بن ابی طالب». (661)

2 - ابو الیقظان عمار بن یاسر می گوید: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا امر کرد تا با ناکثین و مارقین و قاسطین بجنگم». (662)

و نیز روایت کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ای علی! زود است که تو را گروه ظالم به قتل برساند؛ درحالی که تو بر حقّی، پس هر کس تو را درآن روز یاری نکند از من نیست». (663)

3 - خلید عصری می گوید: از امیرالمؤمنین عليه‌السلام در روز نهروان شنیدم که می فرمود: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». (664)

4 - ابوایوب انصاری در عصر خلافت عمر بن خطّاب می گفت: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نموده است». (665)

5 - عبداللَّه بن مسعود می گوید: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله علی عليه‌السلام را دستور داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد». (666)

6 - علی بن ربیعه والبی می گوید: «از علی عليه‌السلام شنیدم که می فرمود: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با من عهد و پیمان بست تا بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». (667)

7 - ابوسعید مولی رباب می گوید: از علی عليه‌السلام شنیدم که می فرمود: «من به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین امر شده ام». (668)

8 - سعد بن عباده می گوید: علی عليه‌السلام به من فرمود: «به من دستور داده شده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». (669)

9 - انس بن مالک از پدرش از امام علی عليه‌السلام نقل کرده که فرمود: «مأمور شده ام با سه دسته بجنگم: ناکثین و قاسطین و مارقین». (670)

10 - عبداللَّه بن مسعود می گوید: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از حجره خود خارج شد و به طرف منزل امّ سلمه رفت. علی عليه‌السلام آمد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ای امّ سلمه! به خدا سوگند! این شخص بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید». (671)

11 - ابو رافع می گوید: همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی عليه‌السلام فرمود: «زود است که بین تو و بین عایشه امری اتفاق افتد. حضرت عرض کرد: من، ای رسول خدا!؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری. باز حضرت عرض کرد: من؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری. حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من شقی ترین آنهایم؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هرگز، ولی هنگامی که چنین اتفاقی افتاد او (عایشه) را به مأمنش بازگردان. (672)

ابن ابی الحدید می گوید: «از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ثابت شده که خطاب به علی عليه‌السلام فرمود: «تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین»؛ (673) «تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد. »

می دانیم که مقصود از «ناکثین» عهد شکنان؛ یعنی اصحاب جمل و عایشه هستند. و مقصود از «قاسطین» ظالمان؛ یعنی همان اصحاب صفّین و پیروان معاویه می باشند. و مقصود از «مارقین» خارج شوندگان از دین، همان خوارج و اصحاب نهروان است.

## 12 - دفاع از ابن ملجم

ابن تیمیه می گوید: «آن کسی که علی را کشت، نماز به جای می آورد و روزه می گرفت و قرائت قرآن می کرد. علی را به اعتقاد این که خدا و رسولش کشتن او را دوست دارند، به قتل رسانید ...». (674)

او در جایی دیگر ابن ملجم را از عابدترین مردم معرفی کرده است. (675)

### پاسخ

سخن ابن تیمیه در حالی است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حدیث صحیح السند (676) ابن ملجم را با تعبیر «اشقی الناس» شقی ترین مردم توصیف کرده است، همان گونه که قرآن همین تعبیر را درباره قاتل شتر صالح در میان قوم ثمود به کار برده است.

این مضمون را ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بغوی، ابونعیم، طبرانی و سیوطی از این افراد در «درّ المنثور» در ذیل آیه شریفه: (إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها) و ابن البر و ابن اثیر در ترجمه امام علی عليه‌السلام از کتاب «الاستیعاب» و در «اسد الغابة» و طحاوی در «مشکل الآثار» و دیگران درباره ابن ملجم نقل کرده اند. (677)

## 13 - دفاع از بنی امیه

ابن تیمیه از بنی امیه بسیار دفاع کرده و آنان را مدح نموده است. او می گوید: «همانا بنی امیه متولّی جمیع اراضی اسلام شدند و دولت در زمان آنان عزیز بود». (678)

او نیز می گوید: «سنّت قبل از دولت بنی عباس ظاهرتر بود تا دولت آنان...؛ زیرا در دولت بنی عباس بسیاری از شیعه و دیگران از اهل بدعت وارد شده بودند». (679)

او هم چنین در جایی دیگر نزول آیه: (وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ) را در شأن بنی امیه انکار کرده و این گونه تفسیر را از تحریفات شیعه در قرآن بر شمرده است. (680)

### پاسخ

تفسیر «شجره ملعونه» به بنی امیه از بسیاری از اهل سنّت وارد شده است؛ از قبیل: حاکم نیشابوری، (681) خطیب بغدادی، (682) فخر رازی، (683) خازن، (684) و سیوطی. (685) بلکه طبق قول ابی الفداء این تفسیر مورد اجماع مفسّرین است. (686)

چنان که مطابق برخی از روایات، پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مروان و پدرش را به طور خصوص لعن کرده است. (687)

شناخت وهابیان

## شناخت وهابیان

یکی از فرقه هایی که در مقابل اکثر مسلمین قرار گرفته، فرقه ای موسوم به «وهابیت» است. این فرقه منسوب به مؤسّس آن، محمّد بن عبدالوهاب بن سلیمان نجدی است. او کسی است که با ادّعای احیای توحید و سلفی گری، همان عقاید و افکار ابن تیمیه را در شبه جزیره عربستان پیاده کرده، آل سعود نیز مجری افکار آن ها گشت. این فرقه از قرن دوازده تا کنون بر جای مانده است. جا دارد درباره مؤسس و چگونگی گسترش آن بحث کنیم.

## شرح حال محمّد بن عبدالوهاب

محمّد بن عبدالوهاب در سال 1111 ه. ق متولد شد و در سال 1206 ه. ق از دنیا رفت. دوران کودکی را در شهر خود «عیینه» در حجاز و به ویژه نجد سپری کرد. بعد از مدتی وارد حوزه علمیه حنبلی شد و نزد علمای «عیینه» به فراگیری علوم پرداخت. برای تکمیل دروس خود، وارد مدینه منوّره شد. بعد از آن شروع به مسافرت به کشورهای اسلامی نمود؛ چهار سال در بصره و پنج سال در بغداد اقامت نمود. و به ایران نیز مسافرت کرد؛ در کردستان یک سال و در همدان دو سال ماند. آن گاه سفری به اصفهان و قم نمود و بعد از فراگیری فلسفه و تصوّف، به کشور خود، حجاز بازگشت. بعد از هشت ماه که در خانه خود اعتکاف نموده بود، بیرون آمد و دعوت خود را آغاز نمود.

با پدرش به شهر «حریمله» هجرت کرد، و تا وفات پدر در آنجا ماند؛ در حالی که پدرش از او راضی نبود.

از آنجا که محمّد بن عبدالوهاب، عقاید خرافی خود را که بر خلاف عامه مسلمانان بود و در حقیقت همان عقاید ابن تیمیه بود منتشر می ساخت، بعد از فوت پدرش خواستند او را بکشند که به شهر خود «عیینه» فرار کرد.

قرار شد امیر شهر، عثمان بن معمر، او را یاری کند تا بتواند افکار و عقایدش را در جزیرة العرب منتشر سازد. و برای تأکید این میثاق، امیر عیینه خواهرش جوهره را به نکاح محمّد بن عبدالوهاب درآورد. لکن این میثاق و ازدواج دوام نیاورد. به همین دلیل از ترس این که امیر او را ترور کند به «درعیه» شهر مسیلمه کذاب، فرار کرد.

از همان موقع که در «عیینه» بود به کمک امیر شهر درصدد اجرای عقاید و افکار خود برآمد و قبر زید بن خطّاب را خراب نمود و این امر منجرّ به فتنه و آشوب شد. در «درعیه» نیز با محمّد بن سعود - جد آل سعود - که امیر آن شهر بود، ملاقات کرد. قرار شد محمّد بن سعود هم او را یاری کند و در عوض، او نیز حکومتش را تأیید نماید.

محمّد بن سعود نیز به جهت تأیید این میثاق، یکی از دختران خود را به نکاح او درآورد. اوّلین کار او این بود که حکم به کفر و شرک و ترور امیر «عیینه» داد و سپس آل سعود را برای حمله به «عیینه» تشویق کرد. در اثر آن حمله تعداد زیادی کشته، خانه هایشان غارت و ویران شد و به نوامیس شان هم تجاوز نمودند. این گونه بود که وهابیان حرکت خود را به اسم نصرت و یاری توحید و محاربه با بدعت و شرک و مظاهر آن شروع کردند.

محمّد بن عبدالوهاب همه مسلمانان را، بدون استثنا، تکفیر می نمود؛ به اتهام این که آنان متوسل به پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله می شوند و بر قبور اولیای خود گنبد و بارگاه می سازند و به قصد زیارت قبور سفر می کنند و از اولیا طلب شفاعت می کنند و ... (688)

پس از پیروزی بر «عیینه» به سرزمین های دیگر لشکرکشی کرده و به بهانه گسترش توحید و نفی «بدعت»، «شرک» و مظاهر آن، از میان مسلمین به سرزمین نجد و اطراف آن؛ مثل یمن و حجاز و نواحی سوریه و عراق، حمله ور شدند، و هر شهری که عقاید آنان را قبول نمی کرد غارت کرده، افرادش را به خاک و خون می کشیدند. (689)

پس از ورود به قریه «فصول» از حوالی أحسا و عرضه کردن عقاید خود، مردم با آنان بیعت نکردند، در نتیجه سیصد نفر از مردان قریه را کشته، اموال و ثروت آنان را به غارت بردند. (690)

وهابیان با این افکار خشن، باعث ایجاد اختلاف و تشتّت و درگیری میان مسلمین شدند و استعمار را خشنود نمودند. تا جایی که «لورد کورزون» در توصیف شریعت وهابیت می گوید: «این عالی ترین و پربهاترین دینی است که برای مردم به ارمغان آورده شده است». (691)

با این که محمّد بن عبدالوهاب از دنیا رفته است ولی مستشرقین و استعمارگران دائماً درصدد دفاع از افکار او هستند، تا جایی که مستشرق یهودی «جولد تسهیر» او را پیامبر حجاز خوانده و مردم را به متابعت از افکار او تحریک می نماید. (692)

## کشتار بی رحمانه شیعیان در کربلا

کشتار وهابیان در عتبات عالیات به راستی صفحه تاریخ را سیاه کرده، لکّه ننگ همیشگی بر پیشانی وهابیان نهاده است.

صلاح الدین مختار که خود وهابی است، می نویسد: در سال 1216 ه. ق امیر سعود با لشگر انبوهی از مردم نجد و عشایر جنوب و حجاز و دیگر نقاط، به قصد عراق حرکت کرد و در ماه ذیقعده به کربلا رسیدند. آنان تمام برج و باروی شهر را خراب کرده و بیشتر مردم را که در کوچه و بازار بودند به قتل رساندند، نزدیک ظهر با اموال و غنایم فراوان از شهر خارج شدند. آن گاه خمس اموال غارت شده را خود سعود برداشت و بقیه را به نسبت هر پیاده یک سهم و هر سواره دو سهم بین لشگریان تقسیم نمود. (693)

شیخ عثمان نجدی از مورّخان وهابی می نویسد: وهابیان، غافلگیرانه وارد کربلا شدند، بسیاری از اهل آن را در کوچه و بازار و خانه ها کشتند، روی قبر حسین عليه‌السلام را خراب کردند و آنچه در داخل قبه بود، به چپاول بردند و هر چه در شهر از اموال، اسلحه، لباس، فرش، طلا، و قرآن های نفیس یافتند، ربودند. نزدیک ظهر از شهر خارج شدند؛ در حالی که قریب به دو هزار نفر از اهالی کربلا را کشته بودند. (694)

برخی می نویسند که وهابیان در یک شب، بیست هزار نفر را به قتل رساندند. (695)

میرزا ابوطالب اصفهانی در سفرنامه خود می نویسد: هنگام برگشت از لندن و عبور از کربلا و نجف دیدم که قریب بیست و پنج هزار وهابی وارد کربلا شدند و صدای «اقتلوا المشرکین و اذبحوا الکافرین»؛ مشرکان را بکشید و کافران را ذبح کنید، سر می دادند، بیش از پنج هزار نفر را کشتند و زخمی ها حساب نداشت. صحن مقدّس امام حسین عليه‌السلام از لاشه مقتولین پر و خون از بدن های سر بریده روان بود.

من بعد از یازده ماه مجدداً به کربلا رفته بودم، دیدم که مردم آن حادثه دلخراش را نقل و گریه می کنند، به طوری که از شنیدن آن، موها بر اندام راست می شد. (696)

وهابیان بعد از کشتار بی رحمانه اهل کربلا و هتک حرمت حرم حسینی عليه‌السلام با همان لشگر راهی نجف اشرف شدند، ولی مردم نجف به خاطر آگاهی از جریان قتل و غارت کربلا و آمادگی دفاعی به مقابله برخاستند و حتی زن ها از منزل ها بیرون آمده و مردان خود را به دفاع، تشجیع و تحریک می کردند تا اسیر قتل و چپاول وهابیان نشوند.

در سال 1215 ه. ق نیز گروهی از وهابیان برای انهدام مرقد مطهر حضرت امیر عليه‌السلام عازم نجف اشرف شدند که در مسیر با عدّه ای از اعراب درگیر شده و شکست خوردند. (697)

آنان در مدت نزدیک به ده سال، چندین بار حملات شدیدی به شهر کربلا و نجف داشتند. (698)

## قتل عام مردم طائف

شاید بعضی تصور کنند که وهابیان فقط بلاد شیعه نشین را مورد تاخت و تاز قرار داده اند، ولی با یک نگاهی به عملکرد سیاه آنان در حجاز و شام روشن خواهد شد که حتی مناطق سنی نشین نیز از حملات وحشیانه آنان در امان نبوده است.

جمیل صدقی زهاوی درباره حمله وهابیان به طائف می نویسد: از زشت ترین کارهای وهابیان در سال 1217 ه. ق قتل عام مردم طائف است که بر صغیر و کبیر رحم نکردند؛ طفل شیرخوار را بر روی سینه مادرش سر بریدند، جمعی را که مشغول فرا گرفتن قرآن بودند کشتند و حتی گروهی که در مسجد مشغول نماز بودند به قتل رساندند، و کتاب ها که در میان آن ها تعدادی قرآن و نسخه هایی از صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب حدیث و فقه بود، در کوچه و بازار افکندند و آن ها را پایمال کردند. (699)

وهابیان پس از قتل عام مردم طائف، طی نامه ای علمای مکه را به آیین خود دعوت کردند. آنان در کعبه گرد آمدند تا به نامه وهابیان پاسخ گویند که ناگهان جمعی از ستمدیدگان طائف داخل مسجد الحرام شدند و آنچه بر آنان گذشته بود بیان داشتند و مردم سخت به وحشت افتادند، چندان که گویی قیامت بر پا شده است.

آن گاه علما و مفتیان مذاهب اربعه اهل سنّت که از مکه مکرمه و سایر بلاد اسلامی برای ادای مناسک حج آمده بودند، به کفر وهابیان حکم کردند و بر امیر مکه واجب دانستند که به مقابله با آنان بشتابد و افزودند که بر مسلمانان واجب است در این جهاد شرکت نمایند و در صورت کشته شدن، شهید خواهند بود. (700)

## تصمیم به کشتار عمومی علمای اهل سنّت

دریادار سرتیپ ایوب صبری، سرپرست مدرسه عالی نیروی دریایی در دولت عثمانی می نویسد: عبدالعزیز بن سعود که تحت تأثیر سخنان محمّد بن عبدالوهاب قرار گرفته بود، در اولین سخنرانی خود در حضور شیوخ قبایل گفت: ما باید همه شهرها و آبادی ها را به تصرّف خود درآوریم و احکام و عقاید خود را به آنان بیاموزیم ... برای تحقق بخشیدن به این آرزو ناگزیر هستیم که عالمان اهل سنّت را که مدّعی پیروی از سنّت سنیه نبویه و شریعت شریفه محمّدیه هستند از روی زمین برداریم.

و به عبارت دیگر، مشرکانی را که خود را به عنوان علمای اهل سنّت قلمداد می کنند، از دم شمشیر بگذرانیم؛ به ویژه علمای سرشناس و مورد توجّه را؛ زیرا تا این ها زنده هستند هم کیشان ما روی خوشی نخواهند دید. از این رهگذر باید نخست کسانی که خود را به عنوان عالم خودنمایی می کنند ریشه کن نموده، سپس بغداد را تصرّف کرد. (701)

همو می نویسد: سعود بن عبدالعزیز در سال 1218 ه. ق به هنگام تسلط بر مکه مکرمه، بسیاری از دانشمندان اهل سنّت را بی دلیل به شهادت رساند و بسیاری از اعیان و اشراف را بدون هیچ اتّهامی به دار آویخت و هر که در اعتقادات مذهبی ثبات قدم نشان داد، به انواع شکنجه ها تهدید کرد. آن گاه منادیانی فرستاد که در کوچه و بازار بانگ زدند: «أدخلوا فی دین سعود وتظلّوا بظلّه الممدود» هان ای مردمان! به دین سعود داخل شوید و در زیر سایه گسترده اش مأوا گزینید!! (702)

## خطبه کفرآمیز سعود در مدینه منوره

سعود بن عبد العزیز پس از تصرف مدینه منوّره، همه اهالی مدینه را در مسجد النبی گرد آورد و درهای مسجد را بست و این گونه سخن آغاز نمود: «هان ای مردم مدینه! بر اساس آیه شریفه (أَلْیوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ) دین و آیین شما امروز به کمال رسید و به نعمت اسلام مشرّف شدید، حضرت احدیت از شما راضی و خشنود گردید. ادیان باطله نیاکان خود را رها کنید و هرگز از آن ها به نیکی یاد نکنید، از درود و رحمت فرستادن بر آن ها به شدّت پرهیز نمایید؛ زیرا همه آن ها به آیین شرک درگذشته اند». (703)

## انهدام میراث فرهنگی

حفظ تاریخ گذشتگان و صیانت از میراث فرهنگی نیاکان، نشانگر تمدن یک جامعه به شمار می رود که دولت ها برای پاسداری از آن ها، ادارات ویژه تأسیس نموده و کارشناسان ماهر تربیت می کنند و در این عرصه اجازه نمی دهند که حتی یک سفال و یا کتیبه کوچک سنگی از بین برود.

شکّی نیست که تمدن اسلامی تنها تمدن پیشتاز عصر خویش بود که مسلمانان در پرتو تعالیم آسمانی خویش آن را پی ریزی نمودند.

شکوفایی این تمدن در قرن چهارم و پنجم هجری قمری به اوج خود رسید و به شهادت محققان غربی، نفوذ این تمدن از طریق اندلس و جنگ های صلیبی به اروپا یکی از مهم ترین علل شکوفایی و رنسانس غرب در قرون اخیر به شمار می رود.

آثار و ابنیه مربوط به شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و یاران باوفای او جزئی از میراث عمومی این تمدن بزرگ بوده، حفظ و صیانت از آن ها نشانه تقدیر از بنیانگذاران این فرهنگ و تمدن به شمار می رود. اقدام به تخریب و نابودی این آثار، نشانه انحطاط فکری و بی توجهی به سازندگان و بنیان گذاران تاریخ و تمدن می باشد که در اثر مرور زمان، واقعیت تاریخ و اصالت دینی به دست فراموشی سپرده می شود. و از همه مهم تر، عامل رکود انگیزه های فکری و نابودی استعدادهای درخشان در جامعه بشری می گردد.

با مراجعه به قرآن کریم روشن می شود که امت های پیشین برای حفظ و صیانت از آثار پیامبران خود اهتمام می ورزیدند و به آن تبرک می جستند؛ همانند صندوقی که در آن مواریث خاندان موسی و هارون قرار داشت و آن را در نبردها حمل می کردند تا از طریق تبرک به آن بر دشمن پیروز گردند. خداوند متعال در این زمینه می فرماید: (وَقالَ لَهُمْ نَبِیهُمْ إِنَّ آیةَ مُلْكِهِ أَنْ یأْتِیكُمُ التّابُوتُ فِیهِ سَكِینَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِیةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسی وَآلُ هارُونَ) (704) «و پیامبرشان به آن ها گفت: نشانه حکومت او این است که «صندوق عهد» را به سوی شما خواهد آورد [همان صندوقی که] در آن آرامشی از پروردگار شما و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد. »

جلال الدین سیوطی نقل می کند که وقتی رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آیه شریفه (فِی بُیوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیذْكَرَ فِیهَا اسْمُهُ) را در مسجد تلاوت نمود، فردی برخاست و پرسید: مقصود از این خانه ها چیست؟ پیامبر گرامی صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خانه های پیامبران. در این موقع ابوبکر برخاست و به خانه علی و زهرا عليهما‌السلام اشاره کرد و گفت: ای پیامبر خدا! این خانه از همین خانه هاست که خدا رخصت بر رفعت و منزلت آن داده است؟ حضرت فرمود: آری، بلکه از برترین آن ها است. (705)

این قضیه نشان می دهد که خانه های پیامبران و صالحان، از اعتبار و جایگاه خاصّی برخوردار است و پیدا است که این منزلت ارتباط به جنبه مادی و خشت و گل و آجر آن ها ندارد؛ بلکه این ارزش به خاطر انسان های والایی است که در آنجا سکونت گزیده اند.

سیر و سیاحت در کشورهایی که قبور انبیا و فرزندان آنان عليهم‌السلام قرار دارد، نشان می دهد که پیروان پیامبران نسبت به حفظ قبور آنان و ساختن بناهای مجلّل بر روی آن ها، اهتمام خاصی می ورزیدند، و سپاه اسلام نیز هنگام فتح شامات دست به تخریب قبور پیامبران نزدند، بلکه خادمان آن ها را در مأموریت خود ابقا کردند. و لذا این بناها تا امروز محفوظ مانده و برای مسلمانان، بلکه برای تمام موحّدان جهان جاذبه خاصی دارد.

اگر ساختن بنا بر قبور انبیا و اولیا نشانه شرک بود، جا داشت فاتحان منصوب از سوی خلفا به تخریب و نابودی آن ابنیه می پرداختند.

کتب تاریخی و سفرنامه ها، گواه وجود صدها آرامگاه و مرقد با شکوه در سرزمین وحی و کشورهای اسلامی است.

مسعودی متوفای 345 ه. ق مورخ معروف، مشخصات کامل قبور ائمه بقیع و اهل بیت را بیان نموده است. (706) و ابن جبیر اندلسی جهانگرد معروف اواخر قرن ششم که مشرق زمین را سه بار زیر پا نهاده است، در سفرنامه خود مشاهد انبیا و صالحان و ائمه اهل بیت عليهم‌السلام را در مصر، مکه، مدینه، عراق و شام به تفصیل بیان داشته و در ضمن ویژگی های روضه ائمه بقیع و خصوصیات ضریح آن ها را بیان نموده است. (707)

## تخریب آثار بزرگان مکه

وهابیان در سال 1218 ه. ق پس از مسلّط شدن بر مکه، تمام آثار بزرگان دین را تخریب نمودند. آنان در معلی قبه زادگاه پیامبر گرامی صلى‌الله‌عليه‌وآله را و همچنین قبه زادگاه ابوبکر و امام علی عليه‌السلام و حضرت خدیجه عليها‌السلام را ویران و با خاک یکسان کردند.

و تمام آثار باستانی که در اطراف خانه خدا و بر روی زمزم بود، تخریب کرده و در تمام مناطقی که مسلّط می شدند، آثار صالحین را نابود می کردند. آنان هنگام تخریب، طبل می زدند و به رقص و آوازه خوانی می پرداختند. (708)

آنان شقاوت را به جایی رساندند که خانه حضرت خدیجه عليها‌السلام را به توالت تبدیل کردند و تصمیم داشتند که زادگاه رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را نیز چنین کنند که یک فرد خیری در آنجا کتابخانه ای تأسیس کرد و از کار زشت وهابیان جلوگیری نمود. (709)

## آتش زدن کتابخانه های بزرگ

دردناک ترین کاری که وهابیت مرتکب شد و ننگ آن برای ابد در پیشانی آنان باقی ماند، آتش زدن کتابخانه بزرگ «المکتبة العربیة» بود که بیش از 60 هزار عنوان کتاب گرانقدر کم نظیر و بیش از 40 هزار نسخه خطّی منحصر به فرد داشت که در میان آن ها برخی از آثار خطی دوران جاهلیت و قرارداد یهودیان با کفار قریش بر ضد رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وجود داشت، و همچنین آثار خطّی حضرت علی عليه‌السلام و ابوبکر و عمر و خالد بن ولید و طارق بن زیاد و برخی از صحابه پیامبر گرامی صلى‌الله‌عليه‌وآله و قرآن مجید به خط عبداللَّه بن مسعود بود.

در همین کتابخانه انواع سلاح های رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و بت هایی که هنگام ظهور اسلام مورد پرستش بود؛ مانند «لات»، «عزّی»، «منات» و «هبل» وجود داشت.

ناصر السعید از قول یکی از مورّخان نقل می کند که هنگام تسلط وهابیان، این کتابخانه را به بهانه وجود کفریات در آن به آتش کشیدند و به خاکستر تبدیل کردند. (710)

## تخریب آثار بزرگان مدینه

آل سعود در سال 1344 ه. ق که تسلط کامل بر حجاز یافت، تمام آثار صحابه را در مدینه نابود کرد؛ مانند زادگاه امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام در مدینه، قبور شهدای بدر، بارگاه ائمه بقیع، امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق عليهم‌السلام، و بیت الأحزانی که امام علی عليه‌السلام برای حضرت زهرا عليها‌السلام بنا نهاده بود و مرقد مطهر فاطمه بنت اسد مادر امیرمؤمنان عليه‌السلام.

## برخی از عقاید و فتاوای وهابیان

1 - حرمت رفتن به زیارت قبور اولیای الهی.

2 - حرمت بنا بر قبور انبیا و اولیا، به خاطر شرک دانستن این عمل.

3 - حرمت ساختن مسجد بر قبور اولیا.

4 - حرمت نماز و دعا خواندن در کنار قبور اولیا.

5 - حرمت و شرک دانستن تبرّک به آثار انبیا و اولیا.

6 - حرمت صدا زدن انبیا و اولیا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.

7 - حرمت استغاثه به اولیای خدا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.

8 - حرمت کمک خواستن از اولیای الهی بعد از مرگ و شرک دانستن آن.

9 - حرمت شفاعت خواستن از اولیا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.

10 - حرمت قسم خوردن به غیر خدا؛ مثل پیامبر یا ولی یا کعبه و شرک دانستن آن.

11 - حرمت قسم دادن بر خدا به حقّ نبی یا ولی.

12 - حرمت نذر برای پیامبر یا ولی.

13 - حرمت برپایی جشن در اعیاد و موالید انبیا و اولیا.

14 - حرمت برپایی عزا در سوک اولیا.

15 - حرمت چراغ روشن کردن بر سر قبور.

16 - حرمت تعمیر قبور اولیا و تزیین آن ها.

17 - حرمت اقامه عزا و مجالس فاتحه.

18 - حرمت توسل به انبیا و اولیا و نسبت شرک دادن به آن.

## مسلمانان از دیدگاه وهابیان

وهابیان، تنها خود را مسلمان و اهل توحید خالص دانسته و بقیه مسلمانان را مشرک و فاقد احترام می دانند که خانه هایشان جای حرب و شرک است و معتقدند که تنها شهادت به «لا اله الاّ اللَّه و محمّد رسول اللَّه» کافی نیست؛ در حالی که مسلمانی تبرک به مسجد رسول، یا قصد زیارت رسول یا طلب شفاعت از او و غیره دارد. آنان معتقدند: کسانی که معتقد به توسل، شفاعت، استغاثه به ارواح اولیای الهی، تبرک و غیره اند، مشرکند هر چند اسم مسلمان را بر خود نهاده اند و چه بسا شرک آنان از شرک عصر جاهلیت خطرناک تر است. (711)

محمّد بن عبدالوهاب در کتاب «کشف الشبهات»، لفظ شرک و مشرکین را بر مسلمانانی که تابع عقاید ایشان نیستند تقریباً 24 بار تکرار کرده است. همچنین تعبیر هایی از قبیل: کفار، عبادت کنندگان بت، مرتدین، مشرکین، دشمنان توحید، دشمنان خدا و مدعیان اسلام را، در حدود بیست بار به کار برده است.

## تشابه بین وهابیان و خوارج

با مراجعه به تاریخ خوارج و بررسی حالات آنان روشن می شود که در موارد گوناگونی این دو فرقه شبیه یکدیگرند، که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - همان گونه که خوارج آرای شاذ و خلاف مشهور داشتند؛ مثل قول به این که مرتکب گناه کبیره کافر است، وهّابیان نیز چنینند.

2 - خوارج معتقدند می توان دار الاسلام را در صورتی که ساکنان آن مرتکب گناه کبیره شوند، دار الحرب نامید. وهابیان نیز این گونه اند.

3 - در سخت گیری در دین و جمود و تحجّر در فهم آن شبیه هم بودند؛ خوارج به کلمه «لا حکم إلّا للَّه» تمسک کرده و امام علی عليه‌السلام را از حکم خلع کردند، وهابیان نیز با ملاحظه برخی از آیات و عدم توجّه به بقیه، حکم به تکفیر مسلمین نمودند.

4 - همان گونه که خوارج از دین خارج شدند، وهابیان نیز با اعتقادات خرافی و باطل از دین خارج شدند. لذا در صحیح بخاری حدیثی آمده است که بر آنان قابل انطباق است:

بخاری به سند خود از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «مردانی ازطرف مشرق زمین خروج می کنند، آنان قرآن می خوانند، ولی از گلوی آنان تجاوز نمی کند، از دین خارج می شوند؛ همان گونه که تیر از کمان خارج می شود. علامت آنان تراشیدن سر است». (712)

قسطلانی در ارشاد الساری (713) در شرح این حدیث می گوید: «من قبل المشرق» یعنی از طرف شرق مدینه؛ مثل نجد و مانند آن.

می دانیم که نجد مرکز وهابیان و موطن اصلی آنان بود که از آنجا به دیگر شهرها منتشر شدند. و همچنین تراشیدن موی سر و بلند گذاشتن ریش از شعارها و نشانه های آنان است.

5 - در احادیث در وصف خوارج می خوانیم: «آنان اهل اسلام را می کشند و بت پرستان را رها می کنند». (714) این عمل عیناً در وهابیان مشاهده می شود.

6 - عبداللَّه بن عمر در وصف خوارج می گوید: «اینان آیاتی را که در شأن کفار نازل گشته می گرفتند و بر مؤمنین حمل می نمودند». این عمل در وهابیان نیز هست.

## روش های دعوت وهابیان

اینان برای پیشبرد عقاید و افکار خود از راه های مختلف استفاده می کنند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - مبارزه و مقابله با کتاب های شیعه

وهابیان با شیوه های مختلف درصدد مقابله با شیعه و آثار علمی آنان برآمده اند؛ زیرا شیعه امامیه بیشتر از بقیه مذاهب اسلامی به طرح مباحث علمی می پردازد. چرا این همه مقابله با شیعه؟ اگر حرف آنان مطابق با حق است و دیگران بر باطل، چرا از باطل می ترسند؟ چرا مانع از نشر کتاب های شیعه در میان جوانانند؟ چرا اگر یک دانشجوی وهابی کتابی از شیعه در دستش باشد، باید از مراکز علمی اخراج شود؟ چرا نمی گذارند صاحبان فکر و اندیشه، خود تصمیم بگیرند؟ چرا آثار شیعی که در نمایشگاه بین المللی کتاب مصر عرضه شد، باید توسط وهابیان خریداری و سوزانده شود؟ (715)

### 2 - تحریف کتاب ها

یکی از راه های مقابله با مخالفین نزد وهّابیان، تحریف کتاب های حدیثی و تفسیری و تاریخی اهل سنّت است. روایات و کلماتی که بر ضدّ آنان آمده را تحریف می کنند، آن گاه سفارش چاپ آن را به چاپ خانه ها می دهند. لذا اگر کسی در کتاب خود به حدیثی استدلال کرده، و مصدر آن را نیز ذکر می نموده، با مراجعه به چاپ های جدید اثری از حدیث نمی یابد ولی با مراجعه به چاپ های قدیم پی می بریم که این حدیث در چاپ های بعد حذف شده است. خصوصاً این که سعی می کنند با چاپخانه ها ارتباط برقرار کرده یا با آنان شریک شوند، و با پایین آوردن قیمت کتاب های تحریف شده، یا مجانی کردن آن، به دست اکثر جامعه برسانند.

محمّد نوری دیرثوی می گوید: «تحریف و حذف احادیث از کارهای دایمی و همیشگی وهابیان است؛ به عنوان نمونه، نعمان آلوسی تفسیر پدرش شیخ محمود آلوسی را به نام روح المعانی تحریف نمود، و مطالبی را که به ضرر وهابیان بود حذف کرد و اگر این تحریف نبود تفسیر او نمونه تفاسیر محسوب می شد».

نمونه دیگر این که در مغنی ابن قدامه حنبلی، بحث «استغاثه» را حذف کردند؛ زیرا در نظر آنان شرک محسوب می شود، آن گاه آن را چاپ نمودند. شرح صحیح مسلم را با حذف احادیث صفات، چاپ مجدد نمودند. (716)

این کارها متأسفانه در میان آنان رواج فراوان دارد؛ خصوصاً نسبت به احادیث و قسمت هایی از تاریخ که فضیلتی از فضایل اهل بیت عليهم‌السلام در آن بوده و یا ذکری از لغزش خلفا و یا یکی از صحابه است.

از باب نمونه در تفسیر «جامع البیان» طبری در ذیل آیه شریفه (وَأَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِینَ) حدیث آغاز دعوت را این گونه نقل می کند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «کدام یک از شما وزیر و کمک کار من در این امر - امر رسالت - خواهد شد تا برادر من و کذا و کذا باشد». بعد از آن که علی عليه‌السلام این مقام را پذیرفت پیامبر به علی عليه‌السلام فرمود: «تو برادر من و کذا و کذا هستی». (717) با مراجعه به تاریخ طبری پی می بریم که به جای کذا و کذا «وصیی و خلیفتی» بوده که دست تحریف، آن ها را حذف کرده و به جای آن کلماتی مبهم قرار داده است؛ زیرا این گونه احادیث با عقایدشان سازگاری ندارد.

گاهی هم لغزش های خلفا یا مناقب اهل بیت عليهم‌السلام را این گونه تحریف می کنند که به جای آن ها چند نقطه می گذارند. خواننده نمی داند که به جای این نقطه ها، چه مطالب حسّاسی است که می تواند سرنوشت تاریخ را عوض کند.

در برخی از موارد نیز صدر یا ذیل حدیث را حذف می کنند؛ زیرا با عقایدشان سازگاری ندارد، همان گونه که بخاری در موارد زیادی این چنین کرده است. گاهی نیز اگر حدیث را به جهت شهرت نمی توانند حذف کنند، درصدد تضعیف آن بدون هیچ دلیل و مدرکی برمی آیند؛ همان گونه که ابن تیمیه نسبت به حدیث غدیر و حدیث ولایت و دیگر احادیث این چنین کرده است. در برخی از موارد هم کلمات را تغییر داده تا معنایی دیگر از آن فهمیده شود، همان گونه که در قضیه «لیلة المبیت» به جای کلمه: بات علی فراشه، کلمه «بال»؛ یعنی بول کرد، آورده اند.

از جمله شواهد بر تحریف به نقصان، این است که برخی از مصادر حدیثی که از کتابی نقل می کنند، با مراجعه به آن کتاب اثری از آن نمی بینیم!

به عنوان مثال: حدیث «امان» را که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «النجوم أمان لأهل السمآء فإذا ذهبت ذهبوا، وأهل بیتی أمان لأهل الأرض فإذا ذهب أهل بیتی ذهب أهل الأرض» را برخی از مصادر حدیثی از مسند احمد بن حنبل نقل می کنند، ولی الآن در آن کتاب موجود نیست.

و نیز حدیث: «أنا مدینة العلم وعلی بابها» را ابن اثیر در جامع الأصول و سیوطی در تاریخ الخلفا و ابن حجر در الصواعق المحرقة از صحیح ترمذی نقل می کنند در حالی که این حدیث الآن در آن کتاب موجود نیست.

### 3 - مختصر کردن کتاب ها

یکی دیگر از راه کارهای تبلیغی وهابیان، مختصر کردن کتاب ها و متون اصلی حدیثی، تاریخی و تفسیری است؛ به این طریق که بخش هایی را که موافق با عقایدشان نیست به عنوان این که کتاب را می خواهند مختصر کنند تا برای مردم بیشتر قابل نفع باشد، حذف می کنند و سپس آن را به چاپ خانه ها می دهند و با همان وضع به بازار عرضه کرده، گاهی به صورت رایگان در بین مردم پخش می کنند و این گونه حقایق را تحریف کرده و به عنوان مسلّمات تاریخ، حدیث و تفسیر به جامعه تحمیل می کنند.

ما با تلخیص برخی از کتاب های مطوّل و مفصّل مخالف نیستیم؛ زیرا امروزه بشر به جهت اشتغال زیاد، کمتر می تواند به مطالعه کتاب های مفصّل بپردازد، لکن با اختصار گزینشی و مغرضانه مخالفیم.

در این کتاب های مختصر تاریخی، مطاعنی را که در خصوص خلفا حتی معاویه، یزید و برخی از صحابه وارد شده حذف می کنند و نیز فضایل اهل بیت عليهم‌السلام را از جای جای آن کتاب ها برمی دارند؛ در حالی که به احادیث جعلی که در شأن و منزلت خلفا و برخی از صحابه در آن کتاب آمده، کاری ندارند! و معلوم است با این عمل زشت و جنایت فرهنگی، چه ظلمی در حقّ خوانندگان که قضاوت کنندگان در طول تاریخند، می شود. و چگونه کسانی که نامقدسند، مقدس شمرده شده و در مقابل، کسانی که مقدسند به فراموشی سپرده می شوند.

### 4 - استفاده از موسم حج

یکی دیگر از شگردهای تبلیغی، استفاده فراوان از موسم حج است؛ موسمی که در آن صدها هزار حاجی مسلمان از اطراف عالم جمع می شوند، وهابیان از این موقعیت به خوبی در نشر افکار خود سوء استفاده می کنند. مبلّغین را بین حجّاج به زبان های مختلف می فرستند، و با بحث علمی و اهدای کتاب و دعوت به مراکز علمی شان - اگر از شخصیت های علمی باشند - به تبلیغ مذهب خود می پردازند. حتّی اخیراً مشاهده شده که در بین حجاج ایرانی کتاب های فارسی بر ضدّ شیعه را در تیراژ بسیار بالا به طور رایگان توزیع می کنند، کتاب هایی که بسیار مرموزانه نوشته شده و درصدد تثبیت عقاید خود و تخریب عقاید شیعه و مذاهب دیگر اسلامی است.

لازم به ذکر است عقاید پوچ وهابیان نه تنها به شیعیان تأثیر نمی گذارد، بلکه سایر مذاهب اهل سنّت نیز از عقاید و عملکرد آن ها بیزار هستند. نمونه شکست آنان را در ایجاد گروه انحرافی طالبان و القاعده و فرجام آنان می توان دریافت.

طبق اظهارات یکی از بزرگان، در کشور تاجیکستان از سوی وهابی ها باغ بزرگی تهیه و از فرهنگیان جهت تدریس در محیط دانشگاه و مدارس اقدام به ثبت نام نموده و پس از یک دوره سه ماهه، حدود 400 نفر از برگزیدگان را به عربستان برده و در دانشگاه «الاسلامیه» مدینه منوره طی دو سال دوره آموزش مبانی وهابیت و راه مبارزه با فرهنگ شیعه، آنان را به شهرهای مختلف تاجیکستان و دیگر کشورهای آسیای میانه اعزام کرده اند. مشابه این کار در آذربایجان شوروی نیز انجام گرفته و حتی اسم کسانی را که همنام ائمه عليهم‌السلام بودند، تغییر داده و سپس آنان را برای ترویج افکار وهابیت به کشور مبدأ اعزام نموده اند.

فقط در ایام حجّ سال 1381، ده میلیون و 685 هزار جلد کتاب به 20 زبان زنده دنیا، (غالباً بر ضدّ شیعه) توسّط دولت سعودی در میان زائران خانه خدا، توزیع شده است. (718)

یکی از روحانیون سرشناس شیعه در منطقه قطیف کشور سعودی، در شب 12 رجب سال جاری (1382) در مکّه مکرّمه اظهار داشت: کتاب «للَّه ثمّ للتاریخ» که ضد شیعه است را با کامیون های بزرگ در منطقه قطیف و احساء در میان شیعیان به رایگان توزیع کرده اند.

همین کتاب، در کشور کویت سال 1380 در یکصد هزار تیراژ چاپ و منتشر گردید که توسّط دانشمند متعهّد جناب آقای مهری (نماینده ولی فقیه) به دولت کویت اعلام گردید: اگر از نشر و توزیع این کتاب موهن و ضدّ شیعه جلوگیری نشود، بیم آن می رود که کویت، به لبنان دیگری در منطقه تبدیل شود. (719)

### 5 - تهمت ها بر ضد شیعه

آقای دکتر عبداللَّه محمّد غریب از دانشمندان مصری در کتاب مملوّ از دروغ و تهمت خود «و جآء دور المجوس» می نویسد: «إنّ الثورة الخمینیة مجوسیة ولیست إسلامیة، أعجمیة ولیست عربیة، کسرویة ولیست محمّدیة»؛ (720) «نهضت (امام) خمینی، یک نهضت مجوسی، عجمی و کسروی است، نه نهضت اسلامی، عربی و محمّدی. »

او کینه توزی و دشمنی را تا آنجا پیش برده که می نویسد: «نعلم أنّ حکّام طهران أشدّ خطراً علی الإسلام من الیهود، ولاننتظر خیراً منهم، وندرک جیداً أنّهم سیتعاونون مع الیهود فی حرب المسلمین»؛ (721) «می دانیم که خطر حاکمان تهران بر اسلام از خطر یهود بر اسلام، سخت تر است و از آنان هیچ امید خیری انتظار نمی رود و نیک می دانیم که آنان به زودی با یهود، همداستان شده و به جنگ با مسلمانان خواهند آمد!»

این در حالی است که تمام دنیا می دانند که امروز برای حکومت غاصب صهیونیستی، دشمنی، سخت تر از نظام اسلامی نیست و افتخار این نظام این است که به مجرّد پیروزی انقلاب اسلامی، سفارت دولت غاصب اسرائیل را برای همیشه در ایران تعطیل و به جای آن سفارت فلسطین را گشود.

دکتر ناصرالدین قفاری از اساتید دانشگاه های مدینه منوره، در کتاب «اصول مذهب الشیعة الإمامیة» که رساله دکترای او بوده، نوشته است: «أدخل الخمینی إسمه فی أذان الصلوات، وقدّم إسمه حتّی علی إسم النبی الکریم، فأذان الصلوات فی ایران بعد استلام الخمینی للحکم وفی کلّ جوامعها کما یلی: اللَّه اکبر، اللَّه اکبر، خمینی رهبر، أی الخمینی هو القائد، ثمّ أشهد أنّ محمّداً رسول اللَّه»؛ (722) « (امام) خمینی، نام خود را در اذان نمازها داخل کرده و حتّی نام خود را بر نام پیامبر نیز مقدّم نموده است. در ایران، اذان در نمازها - بعد از دست گرفتن (امام) خمینی زمام حکومت را به عنوان حاکم ایران و حاکم همه جوامع (مسلمانان) - چنین است: اللَّه اکبر، اللَّه اکبر، خمینی رهبر؛ یعنی خمینی پیشوای ماست، سپس (می گویند:) اشهد أنّ محمّداً رسول اللَّه!. »

این در حالی است که هر کس بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به شهرهای مختلف و مساجد این کشور برود پی به دروغ بودن این نسبت ناروا می برد. آری! آنچه واقعیت دارد این که نمازگزاران پس از اتمام نماز در دعای دسته جمعی که می خوانند رهبری امام خمینی رحمه الله را اعلام می دارند.

## از عوامل تهاجم بر ضدّ شیعه

یکی از انگیزه های تهاجم وسیع وهابیت بر ضدّ مذهب اهل بیت عليهم‌السلام، ترس و وحشت آنان از گسترش فرهنگ برخاسته از قرآن در میان جوانان و دانشمندان تحصیل کرده و استقبال آنان از این مکتب نورانی مطابق با سنّت راستین محمّدی صلى‌الله‌عليه‌وآله است. به چند نمونه توجّه کنید:

دکتر عصام العماد، فارغ التحصیل دانشگاه «الإمام محمّد بن سعود» در ریاض و شاگرد بن باز (مفتی اعظم سعودی) و امام جماعت یکی از مساجد بزرگ صنعاء و از مبلّغین وهّابیت در یمن که کتابی نیز در اثبات کفر و شرک شیعه تحت عنوان: «الصلة بین الإثنی عشریة و فرق الغلاة» نوشته است، با آشنایی با یکی از جوان های شیعه، با فرهنگ نورانی تشیع آشنا شده و از فرقه وهّابیت دست می کشد و به مذهب شیعه مشرّف می گردد.

دکتر عصام در کتابی که به همین مناسبت تألیف نموده، می نویسد: «وکلّما نقرأ کتابات إخواننا الوهّابیین نزداد یقیناً بأنّ المستقبل للمذهب الاثنی عشری؛ لأنّهم یتابعون حرکة الانتشار السریعة لهذا المذهب فی وسط الوهّابیین وغیرهم من المسلمین»؛ (723) «و هر اندازه که کتاب های برادران خود از وهابیان را می خوانیم، به یقینمان اضافه می شود که آینده برای مذهب دوازده امامی است؛ زیرا آنان به دنبال حرکت سریع برای این مذهب در بین وهابیان و دیگر مسلمانان می باشند. »

آن گاه از قول شیخ عبداللَّه الغُنیمان استاد «الجامعة الإسلامیة» در مدینة منوّره نقل می کند: «إنّ الوهّابیین علی یقین بأنّ المذهب (الاثنی عشر) هو الّذی سوف یجذبُ إلیه کلّ أهل السنَّة وکلّ الوهّابیین فی المستقبل القریب»؛ (724) «وهّابیان به یقین دریافته اند، تنها مذهبی که در آینده، اهل سنّت و وهّابیت را به طرف خود جذب خواهد کرد، همان مذهب شیعه امامی است. »

آقای شیخ ربیع بن محمّد، از نویسندگان بزرگ سعودی می نویسد: «وممّا زاد عجبی من هذا الأمر أنّ إخواناً لنا ومنهم أبنآء أحد العلمآء الکبار المشهورین فی مصر، ومنهم طلاّب علم طالما جلسوا معنا فی حلقات العلم، ومنهم بعض الإخوان الّذین کنّا نُحْسن الظنَّ بهم؛ سلکوا هذا الدَربْ، وهذا التّجاه الجدید هو (التشیع) ، وبطبعة الحال أدرکت منذ اللحظة الأولی أنّ هؤلاء الإخوة - کغیرهم فی العالم الإسلامی - بهرتهم أضوآء الثورة الإیرانیة»؛ (725) «و از جمله اموری که تعجبم را از این جهت زیاد کرده این است که برادرانی از ما و از آن جمله فرزندان یکی از علمای بزرگ و مشهور در مصر و هم چنین طالبان علمی که مدتی طولانی با ما در حلقه های علم مجالست داشته اند، و نیز برخی از برادرانی که ما حسن ظنّ به آن ها داشتیم، این راه و روش را دنبال کرده اند، و این راه جدید همان " تشیع " است. و به طبیعت حال، من از اولین لحظه درک کردم که این برادران را همانند دیگر افراد در عالم اسلام، پرتوهای نورانیت انقلاب اسلام مبهوت کرده است. »

شیخ محمّد مغراوی از دیگر نویسندگان مشهور وهّابی می گوید: «بعد انتشار المذهب الإثنی عشری فی مشرق العالم الإسلامی، فخفت علی الشباب فی بلاد المغرب ...»؛ (726) «بعد از انتشار مذهب دوازده امامی در شرق عالم اسلامی، بر جوانان در کشورهای مغرب ترسیدم ...».

دکتر ناصر بن عبداللَّه بن علی قفاری استاد دانشگاه های مدینه می نویسد: «وقد تشیع بسبب الجهود الّتی یبذلها شیوخ الإثنی عشریة من شباب المسلمین، ومن یطالع کتاب «عنوان المجد فی تاریخ البصرة ونجد» یهُولُه الأمر حیث یجدُ قبائل بأکملها قد تشیعت»؛ (727) «و به طور جزم به سبب کوشش هایی که بزرگان دوازده امامی انجام داده اند عدّه ای از جوانان مسلمان، شیعه شده اند. و هر کسی کتاب "عنوان المجد فی تاریخ البصرة و نجد" را مطالعه کند، این امر او را به وحشت می اندازد که برخی از قبایل، تماماً شیعه شده اند. »

جالب تر از این ها، سخن شیخ مجدی محمّد علی محمّد نویسنده بزرگ وهّابی است که می گوید: «جآءنی شابّ من أهل السنّة حیران، و سبب حیرته أنّه قد امتدت إلیه أیدی الشیعة ... حتّی ظنّ المسکین أنّهم ملائکة الرحمة وفرسان الحقّ»؛ (728) «یکی از جوان های اهل سنّت با حالت حیرت نزد من آمد. انگیزه حیرت او را جویا شدم، دریافتم که دست یک شیعه به وی رسیده است و این جوان سنّی تصوّر کرده که شیعیان، ملائکه رحمت و شیر بیشه حق می باشند. »

## وهابیت، عامل تفرقه

ملّت مسلمان که با الهام از رهنمودهای حیات بخش اسلام توانسته بود پیوند اخوت در میان خود ایجاد نماید و در پرتو کلمه توحید و توحید کلمه در برابر تهاجم سنگین صلیبیان و قساوت های ثنویان (مغول) ثابت و استوار بمانند، ولی با کمال تأسف با ظهور مکتب وهابیت در قرن هفتم این وحدت در هم شکست. و با اتهام نادرست بدعت و شرک به مسلمانان، ضربات جبران ناپذیری به صفوف به هم پیوسته آنان وارد ساخت، و با نابودی آثار بزرگان دین و کاستن از مقام انبیا و اولیا، در خدمت استعمار شوم غرب و دشمنان دیرینه اسلام درآمد.

در قرن 12 ه. ق محمّد بن عبدالوهاب مروج اصلی افکار وهابیت، مسلمانان را به جرم استغاثه به انبیا و اولیای الهی مشرک و بت پرست قلمداد کرد و فتوا بر تکفیر آنان داد و خونشان را حلال و قتل آنان را جایز و اموال آنان را جزء غنایم جنگی به حساب آورد و لذا هزاران مسلمان بی گناه را به خاک و خون کشیدند.

امروز مفتیان سعودی که عملاً در خدمت بیگانگان قرار گرفته اند، با فتوا به حرمت ازدواج با شیعه و نجاست ذبیحه آنان و حرمت پرداخت زکات به فقرای شیعه راه هر گونه وحدت را مسدود می کنند.

شیخ عبداللَّه جبرین، یکی از علمای بزرگ و عضو دار الافتای عربستان، در پاسخ به استفتایی درباره مجزی بودن پرداخت زکات و صدقات به فقرای شیعه می گوید: «زکات نباید به کافر و بدعت گذار پرداخت شود و رافضیان ... بدون شک کافرند ... لذا اگر صدقه به ایشان پرداخت شده باشد باید اعاده شود؛ زیرا این صدقه به کسی داده شده که از آن برای کفر کمک می گیرد و در حال جنگ با اسلام و تسنّن است؛ پرداخت زکات به این گروه حرام است».

گفته می شود: وی فتوا های دیگری نیز بر ضدّ شیعه صادر کرده که از جمله آن، مباح شمردن قتل شیعیان است. (729)

هیأت دائم افتای سعودی در پاسخ به استفتایی در مورد ازدواج با شیعه می نویسد: «لا یجوز تزویج بنات أهل السنّة من أبنآء الشیعة ولا من الشیوعیین وإذا وقع النکاح فهو باطل، لأنّ المعروف عن الشیعة دعآء أهل البیت والإستغاثة بهم وذلک شرک أکبر»؛ (730) «ازدواج اهل سنّت با شیعه و کمونیست جایز نیست و اگر چنان ازدواجی صورت گرفته، باطل است، چون عادت شیعه استغاثه به اهل بیت [عصمت و طهارت عليهم‌السلام]است و این بزرگ ترین شرک به شمار می رود. »

با این که این گروه درباره ازدواج با یهودی و مسیحی پاسخ داده اند: «یجوز للمسلم أن یتزوّج کتابیة - یهودیة أو نصرانیة - إذا کانت محصنة وهی الحرّة العفیفة»؛ (731) «ازدواج مسلمان با اهل کتاب؛ اعم از یهودی و نصرانی، در صورتی که اهل فحشا نباشد، جایز است. »

یا در کتابی که با حمایت حاکمان مکه و مدینه در همین سال های اخیر به نام «مسألة التقریب» منتشر شد، اولین پیش شرط وحدت و تقریب با شیعه را اثبات مسلمان بودن شیعه دانسته اند.

بدیهی است مادامی که نگرش آنان به شیعه یک نگاه برون مذهبی است و با تبعیت از اسلاف خود، شیعه را بدتر از یهود می دانند و وجدان بشری را زیر پا نهاده و با دشمنان قسم خورده اسلام هم صدا گردیده اند، چگونه می شود به تقریب مذاهب اسلامی و وحدت مسلمین دست یافت؟

## گزارشی از برخی فعالیت های تبلیغی

در آخر این بحث به بخشی از فعالیت های تبلیغی یک ساله وهابیان - به طور خلاصه - اشاره می کنیم:

1 - فعالیت 500 مبلّغ در موسم حجّ سال 1417 ه. ق؛

2 - دعوت از 1000 چچنی به عنوان میهمان فهد در سال 1417 ه. ق؛

3 - دعوت از 1400 حاجی از آسیای میانه به عنوان میهمان فهد در سال 1418 ه. ق؛

4 - تأسیس کتابخانه در دانشگاه های چین؛

5 - تبلیغ وهابیت در کنفرانس های جهانی؛

6 - اعزام 2000 مبلّغ و 000، 290 فعالیت تبلیغی در مدت یک سال؛

7 - در سال 1418 ه. ق 000، 200، 5 فعالیت تبلیغی در عربستان؛

8 - در بحرین ماه صفر 1418 ه. ق 300 جلسه درس دینی در مساجد؛ و در سال 1417 ه ق. 3650 سخنرانی و درس دینی، و توزیع 176، 41 نسخه نشریات دینی؛

9 - در دبی 789، 3 مورد فعالیت تبلیغی، و پخش 698، 11 نسخه از نشریات گوناگون؛

10 - در قطر 1418 سخنرانی و موعظه، و نشر 715، 13 نشریه دینی؛

11 - در فجیره امارات، ماه رمضان 1418 ه. ق 6000 فعالیت تبلیغی؛

12 - در پاکستان 296، 165 مورد فعالیت تبلیغی در سال 1417 ه. ق؛

13 - اعزام مبلغ به افغانستان، ایران، هند، نپال، موریتانی، بریتانیا، پاریس و هلند؛

14 - در بریتانیا سال 1417 ه. ق 12990 فعالیت تبلیغی که شامل 800، 10 مورد درس علمی در مدارس، زندان ها، و بیمارستان ها و ... بوده است؛

15 - دوره آموزشی برای مبلغان اندونزی؛

16 - دوره آموزشی برای طلاب تاتارستان؛

17 - دوره شرعی عربی برای رؤسای جمعیت ها و مراکز اسلامی ونزوئلا؛

18 - دوره فشرده برای مبلغان آمریکای لاتین در آرژانتین؛

19 - دوره آموزشی برای مبلغان قزاقستان؛

20 - دوره آموزشی برای مبلغان در کنیا؛

21 - برپایی همایش مبلغان در تایلند؛

22 - برپایی همایش مبلغان در سنگال؛

23 - برگزاری دوره آموزشی جهت ائمه جماعات و مبلغان در غرب آفریقا؛

24 - برگزاری دوره آموزشی جهت ائمه جماعات و مبلغان در قرقیزستان؛

25 - برگزاری دوره آموزشی جهت ائمه جماعات و مبلغان در آمریکا؛

26 - برگزاری دوره تربیت مبلغ در اوکراین؛

27 - برگزاری دوره تربیت مبلغ در روسیه؛

28 - تأسیس دانش سرای تربیت مبلغ در چچن؛

29 - ملاقات دبیر کل «رابطة العالم الاسلامی» با مسؤولین سیاسی کشورها؛

30 - رسیدگی به مساجد بوسنی؛

31 - ساخت 104 مسجد در فیلیپین؛

32 - ساخت و ترمیم 90 مسجد در بوسنی؛

33 - سهیم شدن در ساخت 1359 مسجد در جهان؛

34 - کمک به 300 مسجد در بلژیک؛

35 - فعالیت در دانشگاه مسکو؛

36 - اعطای بورسیه تحصیلی به دانشجویان 34 کشور؛

37 - ایجاد دانش سرای علوم عربی و اسلامی در توکیو؛

38 - 891، 3 فارغ التحصیل از دانش سرای علوم اسلامی و عربی اندونزی؛

39 - به راه انداختن کاروان های تبلیغی در کردستان عراق؛

40 - ساخت 18 مسجد در کردستان عراق؛

41 - کمک رسانی به 000، 100 پناهنده آذربایجانی؛

42 - چاپ 000، 321 نسخه کتاب برای بوسنی؛

## تألیفات بر ضدّ وهابیان

بعد از ظهور افکار ابن تیمیه به عنوان مؤسس مکتب وهابیان توسط محمّد بن عبدالوهاب تاکنون، علمای اسلام؛ اعم از شیعه و سنّی در مقابل این فرقه شدیداً جبهه گیری کرده و از هر طریق ممکن با آن به مقابله پرداخته اند. از جمله کتاب های زیادی در ردّ افکار آنان تألیف شده است. اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

1 - «آل سعود، من این و الی این؟»، محمّد صخر. طبع دار القصیم.

2 - «آیین وهابیت»، شیخ جعفر سبحانی.

3 - «ابن تیمیة حیاته و عقائده»، صائب عبدالحمید.

4 - «ابن تیمیة فی صورته الحقیقة»، صائب عبدالحمید.

5 - «ابن تیمیة و امامة علی عليه‌السلام»، سید علی حسینی میلانی.

6 - «اتحاف اهل الزمان بأخبار ملوک تونس و عهد الأمان»، احمد بن ابی الضیاف.

این کتاب در ردّ وهابیت است.

7 - «اخطاء ابن تیمیة فی حقّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله و اهل بیته»، سید شریف دکتر محمود سید صبیح.

8 - «ازاحة الغی فی الردّ علی عبدالحی»، سید علی بن الحسن عسکری.

این کتاب در ردّ کتاب «الصراط المستقیم» عبدالحی است و در آن بحث از برپایی عزاداری برای سیدالشهدا عليه‌السلام است.

9 - «ازاحة الوسوسة عن تقبیل الأعتاب المقدّسة»، شیخ عبداللَّه مامقانی.

10 - «ازهاق الباطل»، امام الحرمین میرزا محمّد بن عبدالوهّاب آل داوود همدانی.

11 - «اصل الاسلام و حقیقة التوحید»، محمّد بن عبداللَّه مسعودی.

12 - «اظهار العقوق ممّن منع التوسّل بالنبی و الولی الصدوق»، شیخ مشرفی مالکی جزایری.

13 - «اعتراضات علی ابن تیمیة»، احمد بن ابراهیم سروطی حنفی.

14 - «اعلام النبیل بجواز التقبیل»، ابوالفضل عبداللَّه بن محمّد صدیق غماری.

15 - «اکمال السنة فی نقض منهاج السنة»، سید مهدی بن صالح موسوی قزوینی.

16 - «اکمال المنّة فی نقض منهاج السنة»، سراج الدین حسن بن عیسی یمانی.

17 - «الأجوبة النجدیة عن الأسئلة النّجدیة»، ابن السفارینی حنبلی.

18 - «الأجوبة عن الأسئلة الهندیة»، نعمان بن محمود معروف به ابن الآلوسی.

19 - «الأدلة القطعیة علی عدم مشروعیة الدولة السعودیة»، محمّد بن عبداللَّه المسعری.

20 - «الارض و التربة الحسینیة»، شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء.

21 - «الاستشراق و آل سعود»، دکتر احمد عبدالحمید غراب. طبع دار القصیم.

22 - «الاسلام السعودی الممسوخ»، سید طالب خرسان.

23 - «الاسلام و الایمان فی الردود علی الوهابیة»، حسین حلمی.

24 - «الاسلام و الوثنیة السعودیة»، فهد قحطانی.

25 - «الاصول الأربعة فی تردید الوهّابیة»، محمّد حسن جان صاحب سرهندی.

26 - «الاقوال المرضیة فی الردّ علی الوهابیة»، فقیه عطاکسم دمشقی حنفی.

27 - «الامامة الکبری و الخلافة العظمی»، سید حسن قزوینی حائری.

این کتاب در ردّ منهاج السنة ابن تیمیه است.

28 - «الانتصار للأولیاء الأبرار»، شیخ طاهر سنبل حنفی.

این کتاب درباره جواز توسّل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

29 - «الانصاف و الانتصاف لاهل الحقّ من الاسراف فی الردّ علی ابن تیمیة الحنبلی الحرّانی»، این کتاب در سال (757 ه. ق) تألیف شد و نسخه ای از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.

30 - «الأوراق البغدایة فی الجوابات النجدیة»، شیخ ابراهیم سراوی بغدادی.

31 - «الآیات البینات فی قمع البدع و الضلالات»، شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء. بخشی از آن در ردّ وهابیت است به اسم «رسالة نقض فتاوی الوهابیة».

32 - «الآیات الجلیلة فی ردّ شبهات الوهابیة»، شیخ مرتضی کاشف الغطاء.

33 - «البراهین الجلیة فی دفع شبهات الوهّابیة»، سید محمّد حسن قزوینی.

34 - «البراهین الجلیة فی ضلال ابن تیمیة»، سید حسن صدر کاظمی.

در این کتاب به ابن قیم جوزیه و وهابیان به طور ضمنی اشاره شده و گمراهی آنان را ثابت کرده است.

35 - «البراهین الساطعة»، شیخ سلامه عزامی.

36 - «البراءة من الاختلاف»، شیخ علی زین الدین سودانی. در ردّ اهل شقاق و نفاق و ردّ فرقه وهابیان.

37 - «البصائر لمنکری التوسل باهل المقابر»، حمد اللَّه داجوی حنفی هندی.

38 - «البصائر»، مولوی غلام نبی اللَّه معروف به مجد الدولة.

39 - «البیت المعمور فی عمارة القبور»، سید علی تقی نقوی.

40 - «التبرک»، علی احمدی میانجی. او متعرّض ادّعای وهابیان در مسأله تبرک شده و جواز آن را از قرآن و روایات به طور مبسوط ثابت کرده است.

41 - «التحذیر من المجازفة بالتکفیر»، سید محمّد علوی مالکی حسنی.

42 - «التحفة الامامیة فی دحض حجج الوهابیة»، سید محمّد حسن قزوینی.

43 - «التحفة المختارة فی الرّدّ علی منکر الزیارة»، تاج الدین عمر بن علی لخمی مالکی.

44 - «التحفة الوهبیة فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ داوود بن سلیمان بغدادی.

45 - «التّوسل بالموتی».

46 - «التّوسل بالنبی و الصالحین و جهلة الوهّابین»، ابو حامد بن مرزوق دمشقی شامی.

47 - «التّوسل»، مفتی محمّد عبدالقیوم قادری.

48 - «التوفیق عن توحید الخلاق فی جواب اهل العراق علی محمّد بن عبدالوهّاب»، عبداللَّه افندی راوی.

نسخه ای از این کتاب در دانشگاه کمبریج لندن به عنوان ردّ وهابیان موجود است. و نسخه ای نیز در کتابخانه اوقاف بغداد وجود دارد.

49 - «الجوابات»، ابن عبدالرزاق حنبلی.

50 - «الحبل المتین فی اتّباع السلف الصالحین»، مولوی سعید الرحمن تیراهی، چاپ ترکیه.

51 - «الحسینیة فی اثبات حلیة التشبیه فی عزاء الحسین عليه‌السلام»، سید میرزا ابی القاسم موسی زنجانی.

52 - «الحقائق الاسلامیة فی الردّ علی المزاعم الوهابیة بادلّة الکتاب و السنة النّبویة»، مالک بن شیخ محمود.

53 - «الحقّ المبین فی الرّدّ علی الوهابیین»، شیخ احمد سعید سرهندی نقشبندی.

54 - «الحقّ الیقین فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ یوسف فقیه حاریصی عاملی.

55 - «الحقیقة الاسلامیة فی الردّ علی الوهابیة»، عبدالغنی بن صالح حمادة.

56 - «الدرّ الفرید فی العزاء علی السبط الشهید»، میرزا علی مرعشی شهرستانی.

57 - «الدرّ المنیف فی زیارة اهل البیت الشریف»، احمد بن احمد مصری.

58 - «الدرر السنیة فی الردّ علی الوهابیة»، احمد بن زینی دحلان، مفتی شافعی.

59 - «الدرّة المضیئة فی الردّ علی ابن تیمیة»، شیخ علی بن عبدالکافی. وی معروف به شیخ الاسلام بوده و در عصر ابن تیمیه می زیسته است.

این کتاب و کتاب های دیگر را در ردّ ابن تیمیه در زمان حیات او نوشته است.

60 - «الدرّة المضیئة فی الردّ علی ابن تیمیة»، محمّد بن علی شافعی دمشقی.

61 - «الدعوة الحسینیة الی مواهب النبی السنیة»، محمّد باقر همدانی.

این کتاب در اثبات استحباب گریه بر امام حسین عليه‌السلام به حسب موازین شرعی تألیف شده است.

62 - «الردّ علی ابن تیمیة»، عیسی بن مسعود منکلاتی.

63 - «الردّ علی ابن تیمیة فی الاعتقادات»، محمّد حمید الدین حنفی دمشقی.

64 - «الردّ علی ابن عبدالوهاب»، شیخ الاسلام اسماعیل تمیمی مالکی تونسی.

65 - «الردّ علی ابن عبدالوهّاب»، شیخ محمّد بن عبداللطیف أحسائی.

66 - «الردّ علی الشبهات الوهابیة»، شیخ غلامرضا کاردان.

67 - «الردّ علی الصنعانی الذی مدح ابن عبدالوهاب»، سید طباطبایی بصری.

68 - «الردّ علی المتعصّب العنید المانع من لعن یزید»، ابن الجوزی.

69 - «الرّد علی المشبّهة»، قاضی بدر الدین ابن جماعة محمّدبن ابراهیم شافعی.

70 - «الردّ علی الوهابیة»، ابراهیم بن عبدالقادر طرابلسی ریاحی تونسی مالکی.

71 - «الردّ علی الوهابیة»، سید محمّد بن محمود لواسانی.

72 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ صالح کواش تونسی.

73 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ محمّد جواد بلاغی.

74 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ محمّد صالح زمزمی شافعی، امام مقام ابراهیم در مکه.

75 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ محمّد علی اردو بادی.

76 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ مهدی اصفهانی.

77 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ مهدی بن محمّد اصفهانی.

78 - «الردّ علی الوهابیة»، شیخ هادی آل کاشف الغطاء.

79 - «الردّ علی الوهابیة»، عبد المحسن اشیقری حنبلی، مفتی شهر زبیر در بصره.

80 - «الردّ علی الوهابیة»، عمر محجوب.

نسخه خطی این کتاب در دارالکتاب الوطنیة تونس موجود است. و نسخه عکس برداری شده آن در معهد المخطوطات العربیة در شهر قاهره مصر وجود دارد.

81 - «الردّ علی الوهابیة فی تحریمهم بناء القبور»، شیخ عبدالکریم الزین.

82 - «الردّ علی فتاوی الوهابیین»، سید حسن صدر کاظمی.

83 - «الردّ علی محمّد بن عبدالوهاب»، اسماعیل تمیمی مالکی، شیخ الاسلام تونس.

84 - «الردّ علی محمّد بن عبدالوهاب»، محمّد بن سلیمان کردی شافعی، استاد محمّد بن عبدالوهاب.

85 - «الرّد علی منکری الحسن و القبح»، سید ابی المکارم حمزة بن علی.

86 - «الردود الستة علی ابن تیمیة فی الامامة»، سید عبداللَّه بن ابی القاسم بلادی.

87 - «الردود علی محمّد بن عبدالوهاب»، شیخ صالح فلابی مغربی.

سید علوی بن حدّاد می گوید: این کتابی است بزرگ که در آن رساله ها و جواب هایی است که تمام آن ها از علمای مذاهب اربعه: حنفیه، مالکیه، شافعیه و حنابله در ردّ بر محمّد بن عبدالوهاب است.

88 - «الرسالة الرویة علی الطائفة الوهابیة»، محمّد عطاء اللَّه رومی.

89 - «الرسالة المرضیة فی الردّ علی من ینکر الزیارة المحمّدیة»، محمّد سعد مالکی.

90 - «السعودیة بین الاستبداد و الدیمقراطیة»، محمّد عبدالحمید، طبع مؤسسة الرافد للنشر و التوزیع.

91 - «السلفیة الوهابیة، افکارها الاساسیة، و جذورها التاریخیة»، حسن بن علی سقّاف شافعی. طبع دار الامام النووی، عمان.

92 - «السیاسة الدینیة لدفع الشبهات علی المظاهرات الحسینیة»، شیخ عبد المهدی بن ابراهیم آل مظفّر.

93 - «السیف الباتر لعنق المنکر علی الأکابر»، سید علوی بن احمد الحدّاد.

94 - «السیف الثقیل فی ردّ ابن تیمیة و ابن قیم الجوزیة»، تقی الدین سبکی.

این کتاب با تکمله ای بر آن، از شیخ مجد زاهد کوثری در مصر به طبع رسیده است.

95 - «السیف الحیدری فی جواز تقبیل ضریح الحسین بن علی عليهما‌السلام»، ولایت علی اکبر فوری.

این کتاب در ردّ کتاب «الصراط المستقیم» عبدالحی تألیف شده است.

96 - «السیف الهندی فی اماتة طریقة النجدی»، شیخ عبداللَّه بن عیسی صنعانی یمنی.

97 - «السیوف الصقال فی اعناق من انکر علی الاولیاء بعد الانتقال»، یکی از علمای بیت المقدس.

98 - «السیوف المشرقیة لقطع اعناق القائلین بالجهة و الجسمیة»، علی بن محمّد میلی جمالی تونسی مغربی مالکی.

99 - «الشعائر الحسینیة»، شیخ محمّد حسین آل مظفّر.

100 - «الشعائر الحسینیة فی العراق»، طامس لائل.

101 - «الشیعة و الوهابیة»، سید مهدی قزوینی کاظمی.

102 - «الصارم الهندی فی عنق النجدی»، شیخ عطاء مکی.

103 - «الصراط المستقیم فی استحباب العزاء لسیدالشهداء عليه‌السلام»، مولوی غلام علی بهاونکری هندی.

104 - «الصوارم الماضیة لردّ الفرقة الهاویة و تحقیق الفرقة الناجیة»، سید محمّد مهدی قزوینی حلّی.

105 - «الصواعق الالهیة فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ سلیمان بن عبدالوهّاب، برادر محمّدبن عبدالوهاب.

106 - «الصواعق و الرعود»، شیخ عفیف الدین عبداللَّه بن داوود حنبلی.

107 - «العقائد التسع»، شیخ احمد بن عبدالاحد فاروقی حنفی نقشبندی.

108 - «العقائد الصحیحة فی تردید الوهابیة النجدیة»، خواجه حافظ محمّد حسن خان سرهندی.

109 - «العقود الدریة»، منظومه شعر در ردّ بر وهابیان، سید محسن امین عاملی.

110 - «العلاقات الامریکیة السعودیة»، محمّد نیرب، چاپ مکتبة مدبولی، قاهره.

111 - «العلماء و العرش ثنائیة السلطنة فی السعودیة»، انور عبداللَّه. چاپ مؤسسة الرافد.

112 - «الفجر الصادق فی الردّ علی منکری التوسل و الکرامات و الفوارق»، جمیل صدقی زهاوی افندی بغدادی.

این کتاب در مصر در سال 1323 ه. ق چاپ شد و تجدید طبع آن به توسط حسین حلمی در استانبول انجام گرفت.

113 - «الفرقة الوهابیة فی خدمة من؟»، سید ابوالعلی تقوی.

114 - «الفصول المهمة فی مشروعیة زیارة النبی و الأئمة»، شیخ مهدی ساعدی عماری نجفی.

115 - «الکلمات التامّات فی المظاهر العزائیة»، میرزا محمّد علی اردوبادی.

116 - «الکلمات الجامعة حول المظاهر القرآنیة»، میرزا محمّد علی اردوبادی.

117 - «المدارج السنیة فی ردّ الوهابیة»، عامر قادری.

118 - «المسائل المنتخبة»، قاضی حبیب الحقّ بن عبدالحقّ.

119 - «المشاهد المشرّفة و الوهابیون»، شیخ محمّد علی سنقری حائری.

120 - «المقالات السنیة فی کشف ضلالات احمد بن تیمیة»، شیخ عبداللَّه هروی معروف به حَبْشی.

121 - «المقالات الوفیة فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ حسن قزبک.

122 - «المقالة المرضیة فی الردّ علی ابن تیمیة»، قاضی القضات مالکی، نقی الدین بن عبداللَّه محمّد اقنانی.

123 - المناهج الحائریة فی نقض کتاب الهدایة السنیة»، سید محمّد حسن قزوینی.

124 - «المنح الالهیة فی طمس الضلالة الوهابیة»، اسماعیل تمیمی تونسی.

این کتاب در دارالکتب الوطنیة تونس به صورت مخطوط موجود است. و عکسی از آن در معهد المخطوطات العربیة در قاهره وجود دارد.

125 - «المنحة الوهبیة فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ داوود بن سلیمان نقشبندی بغدادی.

126 - «المواسم و المراسم فی الاسلام»، جعفر مرتضی العاملی.

127 - «المواهب الرّحمانیة و السهام الأحمدیة فی نحور الوهابیة»، شیخ احمد شیخ داوود.

128 - «المیزان الکبری»، عبدالوهاب البصری.

این کتاب همراه کتاب «علماء المسلمین و الوهابیون» به چاپ رسیده است.

129 - «النفع العمیم فی انتفاع اموات المسلمین بالقرآن العظیم»، مرکز جمعیة المشاریع الخیریة الاسلامیة.

130 - «النقول الشرعیة فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ مصطفی بن احمد الشطّی الحنبلی الدمشقی.

131 - «الوجیزة فی ردّ الوهابیة»، علی بن علی رضا خویی، به عربی.

132 - «الوجیزة فی ردّ الوهابیة»، علی بن علی رضا خویی، به فارسی.

133 - «الوهابیون و البیوت المرفوعة»، شیخ محمّد علی بن حسن همدانی سنقری کردستانی.

134 - «الوهابیة، دعاوی و ردود»، نجم الدین طبسی.

135 - «الوهابیة، فکراً و ممارسة»، محمّد عوض الخطیب، مطبعه المعراج للطباعة و النشر و التوزیع.

136 - «الوهابیة فی نظر علماء المسلمین»، احسان عبداللطیف بکری.

137 - «الوهابیة و اصول الاعتقاد»، محمّد جواد بلاغی.

138 - «الوهابیة و التوحید»، علی الکورانی العاملی.

139 - «الهادی فی جواب مغالطات الفرقة الوهابیة»، شیخ محمّد فارسی حائری دلیمی.

این کتاب در ردّ کتاب «کشف الشبهات» محمّد بن عبدالوهاب تألیف شده است.

140 - «الهدیة السنیة فی ابطال مذهب الوهابیة»، سید محمّد حسن قزوینی.

141 - «انتفاضة الحرم»، منظمة الثورة الاسلامیة فی الجزیرة العربیة.

142 - «اهداء الحقیر معنی حدیث الغدیر الی اخیه البارع البصیر»، سید مرتضی خسرو شاهی.

این کتاب در ردّ برخی از اوهام وهابیان است.

143 - «این است آیینه وهابیت»، سید ابراهیم سید علوی.

144 - «بحوث مع اهل السنة و السلفیة»، سید مهدی حسینی روحانی.

این کتاب در ردّ مقاله ابراهیم سلیمان جهمان تألیف شده است.

145 - «برائة الشیعة مع مفترات الوهابیة»، محمّد احمد حامد سودانی.

146 - «بریطانیا و ابن سعود»، محمّد علی سعید.

147 - «تاریخ آل سعود»، ناصر السعید.

در این کتاب تاریخ سیاه آل سعود ثبت شده است.

148 - «تاریخ الوهابیة»، ایوب صبری پاشا رومی.

149 - «تبیین ضلالات الألبانی»، شیخ الوهابیة المتحدث شیخ عبداللَّه هروی.

150 - «تجدید کشف الارتیاب»، سید حسن امین.

151 - «تجرید سیف الجهاد لمدّعی الاجتهاد»، شیخ عبداللَّه بن عبد الطیف شافعی، استاد محمّد بن عبدالوهاب.

152 - «تحریض الاغنیاء علی الاستغاثة بالأنبیاء و الاولیاء»، شیخ عبداللَّه بن ابراهیم میر غنی.

153 - «تحلیلی نو بر عقاید وهابیان»، محمّد حسن ابراهیمی.

154 - «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد»، شیخ محمّد بخیت مطبعی حنفی از علمای الازهر.

155 - «تهکّم المقلّدین بمن ادّعی تجدید الدین»، شیخ محمّد بن عبدالرحمن حنبلی. ردّیه ای است بر ضدّ محمّد بن عبدالوهاب در هر مسأله ای که او بدعت گذاشته است.

156 - «ثامن شوّال»، سید عبدالرزاق موسی مقرّم.

در این کتاب بحث از حوادثی است که در سال 1343 ه. ق اتفاق افتاد؛ از قبیل خراب شدن قبور بقیع به دست وهابیان.

157 - «جلاء الحق فی کشف احوال اشرار الخلق»، شیخ ابراهیم حلمی قادری.

158 - «جلاء العینین فی محاکمة الأحمدین»، شیخ نعمان بن محمود آلوسی بغدادی.

این کتاب در ردّ احمد بن تیمیه و احمد بن حجر هیثمی است.

159 - «جنایت وهابیت»، سید حسن میرد امادی.

160 - «جوابات الوهابیین»، سید محمّد حسین موسی.

161 - «جواز اقامة العزاء لسید الشهداء»، سید علی بن دلدار علی نقوی.

162 - «جواز العزاء للحسین عليه‌السلام»، سید ظفر حسن امروهی.

163 - «جواز لعن یزید اشقی بنی امیة»، شیخ هادی آل کاشف الغطاء.

164 - «چهره حقیقی ابن تیمیة»، محسن اسلامی.

165 - «حسن المقصد فی عمل المولد»، جلال الدین سیوطی.

این کتاب درباره تأثیر مولودی خوانی برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است و آن را در ردّ کسی نوشته که فتوا به تحریم آن داده است.

166 - «خدای وهابیها»، سید محمود عظیمی.

167 - «خلاصة الکلام فی بیان امراء البلد الحرام»، سید احمد زینی دحلان مکی شافعی. چاپ ترکیه.

168 - «خیرالحجّة فی الردّ علی ابن تیمیة فی العقائد»، احمد بن حسین بن جبرئیل شافعی.

169 - «دراسات فی منهاج السنة»، سید علی حسینی میلانی.

170 - «دعوة الحقّ الی ائمة الخلق»، سید محمّد هادی بجستانی خراسانی.

171 - «دعوی الهدی الی الورع فی الأفعال و الفتوی»، شیخ محمّد جواد بلاغی.

این کتاب در ردّ فتاوای وهابیان به تخریب بقاع متبرّکه تألیف شده است.

172 - «دفع الشبه عن الرسول و الرسالة»، ابوبکر بن محمّد بن عبدالمؤمن تقی الدین حصینی دمشقی.

173 - «دفع شبه التشبیه فی الردّ علی جهلة الحنابلة»، ابی الفرج ابن الجوزی حنبلی.

174 - «دفع شُبَه من شبّه و تمرّد»، تقی الدین حصنی دمشقی.

این کتاب در ردّ ابن تیمیه و آرای فاسد او در عقاید؛ همچون تجسیم تألیف شده و در آن به طور تفصیل متعرّض مسأله زیارت قبور نیز شده است.

175 - «دفع شبهه التشبیه بأکفّ التنریه»، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی الحنبلی.

176 - «دلیل واقعی در جواب وهابی»، سید حسین عرب باغی.

177 - «دو محور عقائد وهابیان»، داوود الهامی.

178 - «ردّ البدع و الشبهات»، شیخ محمّد حسین خراسانی.

179 - «ردّ الفتوی بهدم قبور الائمة فی البقیع»، محمّد جواد بلاغی.

180 - «ردّ علی ابن تیمیة»، احمد بن محمّد شیرازی، کمال الدین.

181 - «ردّ علی ابن عبدالوهّاب»، شیخ احمد مصری احسائی.

182 - «ردّ علی ابن عبدالوهّاب»، شیخ عبداللَّه بن عیسی مویسی.

183 - «ردّ علی ابن عبدالوهّاب»، علامه برکات شافعی احمدی مکّی.

184 - «ردّ علی الشیخ ابن تیمیة»، شیخ نجم الدین بن ابی الدرّ بغدادی.

185 - «ردّ وهابی»، مفتی محمود بن المفتی عبدالقیوم.

186 - «رسالة فی الردّ علی ابن تیمیة فی التجسیم والاستواء والجهة»، شهاب الدین احمد بن یحیی الکلابی حلبی.

187 - «رسالة فی الردّ علی ابن تیمیة فی الطلاق»، محمّد بن علی مازنی.

188 - «رسالة فی الردّ علی ابن تیمیة فی مسألة حوادث لا اوّل لها»، بهاءالدین عبدالوهاب الأخمیمی شافعی معروف به مصری.

189 - «رسالة فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ قاسم ابی الفضل محجوب مالکی.

190 - «رسالة فی تحقیق الربطة»، شیخ خالد البغدادی.

این کتاب در ضمن کتاب «علماء المسلمین و الوهابیین» چاپ شده است.

191 - «رسالة فی جواز التوسل»، علامه مفتی فاس شیخ مهدی وازنانی.

این کتاب در ردّ محمّد بن عبدالوهاب تألیف شده است.

192 - «رسالة فی حکم التّوسل بالانبیاء و الاولیاء»، شیخ محمّد حنین مخلوق.

193 - «رسالة فی مسألة الزیارة»، در ردّ بر ابن تیمیه از محمّد بن علی مازنی.

194 - «رسالة فی هدم المشاهد»، سید ابو تراب خونساری.

195 - «رسالة مسجّعة محکمة»، علامه شیخ صالح کواشی تونسی.

196 - «سبیل النجاة عن بدع اهل الزیغ و الضلالة»، عبدالرحمن القوتتی هندی. چاپ ترکیه.

197 - «سبیل النجاة عن بدعة اهل الزیغ و الضلالة»، قاضی عبدالرحمن قوتی.

198 - «سعادة الدارین فی الردّ علی الفرقتین: الوهابیة و مقلّدة الظاهریة»، ابراهیم بن عثمان بن سمنودی منصوری مصری، در دو جلد.

199 - سیف الجبّار المسلول علی اعداء الأبرار»، شاه فضل رسول قادری.

200 - «سیف حسینی فی الردّ علی من حرّم عزاء الحسین».

201 - «شبهات السلفیة»، جواد حسین دیلمی.

202 - «شبهات الوهابیة»، حسن ابن ابوالمعالی.

203 - «شرح کلمات الصوفیة، الردّ علی ابن تیمیة»، محمود محمود الغراب.

204 - «شفاء السقام فی زیارة خیر الأنام علیه الصلاة و السلام»، شیخ ابوالحسن علی تقی الدین سبکی شافعی، قاضی القضاة.

205 - «شواهد الحقّ فی التوسل بسید الخلق»، شیخ یوسف بن اسماعیل نهبانی، رئیس محکمه حقوق در بیروت.

206 - «شؤون الشیعة و الوهابیة»، سید محمّد مهدی قزوینی کاظمی.

207 - «صدق الخبر فی خوارج القرن الثانی عشر»، شریف عبداللَّه بن حسن پاشا حجازی. در اثبات این که وهابیان از خوارجند.

208 - «صریح البیان فی الردّ علی من خالف القرآن»، شیخ عبداللَّه هروی.

209 - «صفحة عن آل سعود الوهّابیین و آراء علماء السنة فی الوهابیة»، سید مرتضی رضوی.

210 - «صلح الاخوان»، شیخ داوود بن سلیمان نقشبندی بغدادی.

این کتاب در ردّ بر وهابیان به جهت تکفیر مسلمین نوشته شده است.

211 - «صواعق محرقة»، شیخ ابی الحسن بن محمّد دولت آبادی مرندی. در ردّ وهابیان در تخریب بقاع متبرّکه است.

212 - «ضلالات الوهابیة»، حسین حلمی.

213 - «ضیاء الصدور لمنکر التوسل بأهل القبور»، ظاهر شاه میان هندی.

214 - «عقد نفیس فی ردّ شبهات الوهابی التعیس»، اسماعیل ابوالفداء تمیمی تونسی، فقیه مورّخ.

215 - «علماء المسلمین و الوهابیون»، جمع کننده حسین حلمی ایشیق.

در این کتاب پنج رساله است که در ردّ وهابیان نوشته شده است.

216 - «غایة البیان فی تنزیه اللَّه عن الجهة و المکان»، قسم الابحاث و الدراسات الاسلامیة فی جمعیة المشاریع الخیریة الاسلامیة.

217 - «غفلة الوهابیة عن الحقائق الدینیة»، سید مهدی قزوینی کاظمی.

218 - «غوث العباد ببیان الرشاد»، شیخ مصطفی حمامی مصری.

219 - «فتنة الوهابیین»، احمد بن زینی دحلان، مفتی شافعیان در مکه و مدینه و مدرس در مسجد الحرام مکه.

این قسمتی از کتاب او به نام «الفتوحات الاسلامیة» می باشد که به طور مستقل چاپ شده است.

220 - «فرقان القرآن بین الجهات الخالق و جهات الأکوان»، شیخ سلامه عزامی قضاعی شافعی.

مؤلّف در این کتاب نظر ابن تیمیه و وهابیان را در قول به تجسیم رد کرده است.

این کتاب در مصر به اهتمام محمّد امین کردی در مقدمه کتاب «الأسماء و الصفات» بیهقی چاپ شد، و چاپ مجدّد آن به توسط دار احیاء التراث العربی در بیروت انجام گرفت.

221 - «فرقه وهّابی و پاسخ به شبهات آن ها»، سید حسن قزوینی حائری.

این ترجمه کتاب «البراهین الجلیة» است، که به توسط علی دوانی انجام گرفته است.

222 - «فصل الخطاب فی الردّ علی محمّد بن عبدالوهاب»، شیخ سلیمان بن عبدالوهاب، برادر محمّد بن عبدالوهاب (مؤسس وهابیت) .

این اولین کتابی است که در ردّ وهابیان نوشته شده است.

223 - «فصل الخطاب فی ردّ ضلالات ابن عبدالوهاب»، احمد بن علی بصری. مشهور به قپّانی.

224 - «فصل الخطاب فی نقض مقالة ابن عبدالوهاب»، شیخ محمّد بن عبدالنبی نیشابوری اخباری.

225 - «فضل الذاکرین و الردّ علی المنکرین»، عبدالغنی حماده.

226 - «فلسفه عزاداری»، غلام حسین بن محمّد ولی.

227 - «قاعدة اهل الباطل بدفع شبهات المجادل»، علی بن عبداللَّه بحرانی.

این کتاب در ردّ کسانی است که اقامه عزاداری بر امام حسین عليه‌السلام را تحریم کرده اند.

228 - «قرائة فی کتاب التوحید»، دکتر عبدالهادی فضلی.

229 - «قصیدة فی الردّ علی ابن عبدالوهاب»، علاّمه سیو معمی.

230 - «قصیدة فی الردّ علی الصنعانی الذی مدح ابن عبدالوهّاب»، سید مصطفی مصری بولاقی.

231 - «قصیدة فی الردّ علی الصنعانی فی مدح ابن عبدالوهّاب»، شیخ ابن غلبون لیبی.

232 - «قصیدة فی ردّ الوهابیة»، شیخ عبدالعزیز قرشی علجی مالکی احسائی.

233 - «قیام العرش السعودی»، ناصر فرج. نویسنده در این کتاب بحث گسترده ای درباره ارتباطات سعودی ها با انگلستان دارد.

234 - «کتاب صاعقة العذاب»، صفی الدین احمد بن عبداللَّه.

235 - «کشف الارتیاب فی ردّ عقائد ابن عبدالوهاب»، سید محسن امین عاملی. فرزند ایشان این کتاب را با مقدمه ای مفصّل با عنوان «تجدید کشف الارتیاب» به چاپ رسانده است.

236 - «کشف النقاب عن عقائد ابن عبدالوهاب»، سید علی نقی نقوی لکهنوی هندی.

237 - «کفر الوهابیة»، شیخ محمّد علی قمی کربلایی حائری.

238 - «گفتگوی بی ستیز»، دکتر عصام العباد.

239 - «لفحات الوجد من فعلات اهل نجد»، محسن بن عبدالکریم بن اسحاق.

این کتاب در ردّ عقیده پیروان محمّد بن عبدالوهاب نوشته شده است.

240 - «لمحة عن انتهاکات النظام السعودی لحقوق الشیعة فی الحجاز»، مرکز الحرمین للاعلام اسلامی.

241 - «لیس من الاسلام»، محمّد غزالی.

این کتاب در مکتبه وهبه قاهره به چاپ رسیده است.

242 - «مخالفة الوهابیة للقرآن و السنة»، عمر عبدالسلام.

243 - «مذکّرات مستر همفر»، خاطرات مستر همفر، جاسوس انگلیسی در خاورمیانه.

244 - «مصباح الأنام و جلاء الضلام فی ردّ شبه البدعی النجدی الّتی اضلّ بها العوام»، سید علی بن احمد حدّاد.

این کتاب در چاپخانه عامره مصر در سال 1325 ه. ق به چاپ رسیده است.

245 - «مع الوهابیین فی خططهم و عقائدهم»، شیخ جعفر سبحانی.

246 - «مقالات الکوثری»، شیخ محمّد زاهد کوثری.

247 - «مکّة»، دکتر شیخ محمّد هادی امینی.

248 - «من اقطاب الکذّابین ابن تیمیة الحرّانی»، محمّد رضی رضوی.

249 - «منظومة فی الردّ علی الوهابیة»، در 1500 بیت، شیخ عبدالحسین خیامی عاملی.

250 - «من معرّبات المکتوبات»، شیخ احمد بن عبدالأحد قادری نقشبندی حنفی.

این کتاب همراه با کتاب «علماء المسلمین و الوهابیون» به چاپ رسیده است.

251 - «منهاج الشریعة فی الردّ علی ابن تیمیة»، سید مهدی موسوی قزوینی.

252 - «منهج الرشاد لمن اراد السداد فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ جعفر کاشف الغطاء.

253 - «منهج السلف فی فهم النصوص بین النظریة التطبیق»، سید محمّد بن سید علوی مالکی حسنی.

254 - «نبذة من السیاسة الحسینیة»، شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء.

255 - «نجم المهتدین برجم المعتدین فی ردّ ابن تیمیة»، فخر ابن المعلّم قرشی.

256 - «نظرة فی کتاب منهاج السنة النبویة»، احمد کنانی.

این کتاب برگرفته از کتاب «الغدیر» علامه امینی رحمه الله است که درباره منهاج السنة نوشته شده است.

257 - «نقد و تحلیلی پیرامون وهابی گری»، دکتر همایون همتی.

258 - «نگاهی به پندارهای وهابیت»، علامه محمّد حسین کاشف الغطاء، ترجمه از محمّد حسین رحیمیان.

259 - «وسیلة الاسلام بالنبی علیه الصلاة و السلام»، ابوالعباس احمد بن خطیب، مشهور به ابن قنفذ قسنطینی جزایری.

260 - «وهابیان»، علی اصغر فقیهی.

261 - «وهابیت و آل سعود، توطئه استعمار»، سید محمود اسد اللّهی.

262 - «وهابیت و ریشه های آن»، نور الدین مدرس چهار دهی.

263 - «وهابی و صاروخ صینی»، انور عبداللَّه.

264 - «وهابی ها»، سید ابراهیم سید علوی.

265 - «هذه هی الوهابیة»، شیخ محمّد جواد مغنیة.

266 - «هکذا رأیت الوهابیین»، عبداللَّه محمّد.

صفات الهی از دیدگاه وهابیت

## کیفیت صفات

در خصوص آیات و روایاتی که صفات خداوند در آن یاد شده و در ظاهر مخالف عقل قطعی است، بین علما و متکلمان سه نظریه وجود دارد:

## 1 - مذهب تأویل

این مذهب موافق رأی اهل بیت عليهم‌السلام و فلاسفه و کثیری از علمای اهل سنّت؛ از جمله: معتزله و ماتریدیه است. اساس این قول بر تنزیه خداوند متعال است. طبق این رأی، حکم اوّلی آن است که هر صفتی را باید بر معنای حقیقی آن حمل کرد، و در صورتی که مانع لفظی یا عقلی در میان بود، باید آن را تأویل و بر معنای کنایی و مجازی اش حمل نمود.

نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: نخستین چیزی که اعتقاد به آن بر هر مؤمنی واجب است، تنزیه خداوند متعال از مشابهت مخلوقات است. و اعتقاد بر خلاف آن مخلّ به ایمان است. تمام علما از امامان مسلمین اتفاق کرده اند که آنچه از صفات خداوند در قرآن و حدیث وارد شده که ظاهر آن تشبیه خداوند به خلق است، باید بر این اعتقاد بود که آن ظاهر مراد خداوند نیست ...». (732)

همو در جایی دیگر می گوید: «این که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روایت شده که آتش در دوزخ پر نمی شود تا آن که خداوند قدم خود را در آن می گذارد، این حدیث از احادیث مشهور در باب صفات است. قاضی عیاض می گوید: باید معنای آن را از ظاهرش صرف کرده و تأویل نمود؛ زیرا دلیل عقلی قطعی بر محال بودن اثبات اعضا و جوارح بر خداوند اقامه شده است». (733)

قسطلانی در ارشاد الساری می نویسد: «غضب خداوند کنایه از عقوبت اوست». (734) ابو منصور ماتریدی در تأویل «دستان» در قول خداوند متعال: (بَلْ یداهُ مَبْسُوطَتانِ) می گوید: «دو دست، کنایه از نعمت گسترده است». (735)

## 2 - مذهب تفویض و توقف

جماعتی دیگر از علمای اهل سنّت قائل به توقفند؛ به این معنا که گفته اند: لازم است به جهت احتیاط در دین، راجع به صفات سخنی نگوییم و آن ها را تفسیر ننماییم. از جمله کسانی که به این نظریه متمایل شده اند، مالک بن انس و سفیان بن عیینه است. (736)

## 3 - مذهب حمل به ظاهر

این نظریه قول کسانی است که تأویل صفات و هم چنین تفویض و توقف آن را حرام می شمارند، و معتقدند که تمام صفات را بر ظاهرشان باید حمل نمود.

ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می نویسد: «... آنچه در کتاب و سنّت ثابت شد و سلف از امّت بر آن اجماع کرده اند حقّ است و اگر لازمه آن نسبت جسمیت به خداوند باشد اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حقّ، حقّ است». (737)

ابن بطوطه در کتاب خود می نویسد: «در دمشق از فقهای حنبلی شخصی بود به نام تقی الدین ابن تیمیه ... روز جمعه بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر مسجد جامع شهر مردم را موعظه می نمود. از جمله صحبت هایش این بود که خداوند به آسمان دنیا فرود می آید؛ همان گونه که من از منبر پایین می آیم. در این هنگام از منبر پایین آمد. عالمی از فقهای مالکی معروف به ابن الزهرا بر او انکار نمود، مردم بر سرش ریختند و با دست و کفش کتک مفصّلی به او زدند، به حدّی که عمامه از سرش به روی زمین افتاد». (738)

شیخ بن باز در فتاوی خود می گوید: «تأویل در صفات امری منکر است و جایز نیست، بلکه واجب است اقرار بر صفات کرد طبق ظاهری که لایق به خداوند است». (739)

همو می گوید: «اهل سنّت و جماعت از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر آنند که خداوند در آسمان بالای عرش خود است و دست ها به سوی او دراز می گردد». (740)

البانی محدّث وهابیان در فتاوای خود می گوید: «ما اهل سنّت ایمان داریم به این که از نعمت های خداوند بر بندگانش آن است که خداوند در روز قیامت بر مردم تجلّی می کند و همگان او را می بینند، همان گونه که ماه شب چهارده را مشاهده می کنند. (741)

او هم چنین در جایی دیگر بر بخاری ایراد گرفته که چرا قول خداوند: (كُلُّ شَی ءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ) را به ملک تأویل کرده و می گوید: «این گونه تأویل را شخص مسلمان مؤمن انجام نمی دهد». (742)

همو در جایی دیگر می گوید: «ما معتقدیم که کثیری از اهل تأویل کافر نیستند، ولی گفتارشان همانند کافران است». (743)

## استدلال قائلین به تأویل صفات

1 - ادّعای اجماع از قاضی عیاض، و نووی و دیگران بر تأویل؛ نووی از قاضی عیاض نقل می کند که بین مسلمانان اختلاف نیست در این که صفات خبری خداوند را که در قرآن و حدیث آمده، باید تأویل نمود. (744)

2 - تعبیرهای کنایی امری عادی در زندگی بشر است که خداوند متعال نیز به جهت فهم مردم مطابق با محاورات آن ها در قرآن کریم سخن گفته است.

علامه طباطبایی رحمه الله در تفسیر المیزان در سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن می فرماید: «سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن به خضوع قرآن در القای معارف عالی باز می گردد؛ زیرا قصد خداوند آن است که با الفاظ و اسلوب های متداول بین مردم مطالب عالی را به مردم تفهیم کند، و می دانیم که این الفاظ برای معانی محسوس یا قریب به حس وضع شده است؛ از همین رو وافی به تمام مقصود نبوده و سبب ایجاد تشابه در آن ها گشته است، مگر بر کسانی که از نوعی بصیرت و تسلّط علمی برخوردارند، که در نتیجه متشابهات قرآن برای آنان با تعمیق نظر و دقّت فکر و با رجوع به محکمات، روشن و واضح خواهد گشت». (745)

ابن رشد اندلسی در کتاب فصل المقال در بحثی با عنوان: حق با حق مخالفت نداشته، بلکه شاهد و موافق بر آن است، می نویسد: «ما مسلمانان معتقدیم که شریعت الهی حق است و می تواند ما را به سعادت برساند ... و نیز معتقدیم که هرگز حکم عقلی و برهانی با شرع به مخالفت بر نمی خیزد ... آن گاه می گوید: هر گاه حکم عقلی برهانی بر خلاف شرع بود باید شرع را تأویل نمود. و معنای تأویل آن است که لفظ را از معنای حقیقی به معنای مجازی تبدیل کرد و این عادت عرب است که گاهی در کلماتش از تشبیه و استعاره استفاده می کند. و این مطلبی است که هیچ یک از مسلمین در آن شک ندارند ... از همین رو مسلمانان اتفاق کرده اند بر این که واجب نیست در آنجا که ظاهر آیه یا روایت با حکم عقلی قطعی مخالف است آنها را به ظاهرش حمل نمود». (746)

## اهتمام اهل بیت عليهم‌السلام در تنزیه باری تعالی

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «خطبه های امیرالمؤمنین عليه‌السلام در بیان نفی تشبیه، و اثبات عدل قابل احصا و شمارش نیست». (747)

امام رضا عليه‌السلام می فرماید: «هر کس که خدا را به خلقش تشبیه نماید، مشرک است، و هر کس که او را به داشتن مکان توصیف کند، کافر است». (748)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «چیزی شبیه خداوند عزّوجلّ نیست». (749) همچنین فرمود: «منّزه است خداوندی که غیر از او کسی به حقیقتش پی نخواهد برد. او همانندی ندارد». (750)

## منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات

قرآن کریم کسانی را که از عقل خود استفاده نمی کنند، به عنوان بدترین چهارپایان تعبیر کرده است و می فرماید: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِینَ لا یعْقِلُونَ) (751) «همانا بدترین چهارپایان نزد خداوند، اشخاص کر و گنگی هستند که تعقّل نمی کنند. » و در جایی دیگر می فرماید: (وَیجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یعْقِلُونَ) (752) «خداوند پلیدی را برای کسانی قرار می دهد که تعقل نمی کنند. »

امام صادق عليه‌السلام در حدیثی می فرماید: «... به عقل است که بندگان، خالق خود را شناخته و مخلوق بودن خود را می شناسند، او مدبّر آنان است و همه تحت تدبیر اویند، و تنها او باقی و بقیه فانی اند ...». (753)

قاضی عبدالجبار معتزلی در وصف ادلّه می گوید: «اولین دلیل عقل است؛ زیرا با اوست که بین نیک و بد تمییز داده می شود و نیز به واسطه اوست که حجّیت کتاب و هم چنین حجّیت سنّت و اجماع ثابت می شود». (754)

ابوعلی جبایی از بزرگان معتزله می گوید: «همه معارفی که در قرآن راجع به توحید و عدل وارد شده، تأکید کننده اموری است که عقل انسان به آن اذعان دارد ...». (755)

رؤیت

از جمله مسائلی که از روزگاران کهن نزد متکلمان مورد بحث بوده و اختلاف شدیدی در آن واقع شده، رؤیت خداوند متعال است. آیا خداوند را در دنیا یا در آخرت، به چشم سر یا با چشم بصیرت می توان دید؟ در این زمینه اقوال مختلفی وجود دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم؛

معتزله و شیعه امامیه معتقدند: خداوند متعال در دنیا و آخرت به دیده سر ادراک نمی شود، ولی با قلب و دل و به چشم یقین رؤیت می شود. و این عالی ترین مراتب ایمان است که از او به «عین الیقین» و شهود قلبی تعبیر می شود. لکن وهابیان و حنبلیان به طور عموم، و تابعین مذهب اشعری از حنفیه و مالکیه و شافعیه معتقدند که خداوند متعال در دنیا یا در آخرت دیده می شود.

ابن قیم جوزیه می گوید: «قرآن و سنّت متواتر و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و ... بر این عقیده اند که خداوند متعال در روز قیامت با چشم سر به طور عیان رؤیت می شود؛ همان گونه که ماه شب چهارده و خورشید هنگام ظهر را می توان دید». (756)

البانی در فتاوای خود می گوید: «ما اهل سنّت بر این باوریم که از جمله نعمت های خداوند بر بندگانش آن است که در روز قیامت، برای بندگانش تجلّی می کند و او را خواهند دید؛ همان گونه که ماه را در شب چهارده می بینیم». (757)

عبدالعزیز بن باز مفتی آل سعود در عصر خود می گوید: «کسی که منکر رؤیت خداوند متعال در آخرت است، پشت سرش نمی توان نماز گزارد و او نزد اهل سنّت و جماعت، کافر است». (758)

همچنین البانی در تعلیقه خود بر کتاب العقیدة الطحاویة (759) از برخی از مشبّهه نقل کرده و تأیید می کند: کسی که معتقد به رؤیت خداوند باشد، ولی نه در جهت خاص، باید به عقل خود مراجعه کند؛ یعنی مشکلی در عقل خود دارد.

## ادلّه امامیه و معتزله بر نفی رؤیت

شیعه امامیه و معتزله که معتقد به نفی رؤیت به دیده ظاهری هستند، به چند دلیل عقلی و نقلی؛ چه قرآنی و چه حدیثی تمسک کرده اند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### الف) دلیل عقلی

هر عاقلی می داند که دیدن با چشم امکان ندارد، مگر آن که شی ء مرئی در جهت و مکان خاصی مقابل بیننده قرار گیرد و حال آن که این مسأله در مورد خداوند متعال محال است. (760)

### ب) دلیل نقلی قرآنی

1 - خداوند می فرماید: (لا تُدْرِكُهُ اْلأَبْصارُ وَهُوَ یدْرِكُ اْلأَبْصارَ وَهُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ) (761) «او را هیچ چشمی درک نمی کند و حال آن که او بینندگان را مشاهده می کند و او نامرئی و به همه چیز آگاه است. »

قاضی عبدالجبار معتزلی در شرح این آیه می گوید: «هنگامی که ادراک با بینایی همراه شود، به معنای دیدن است که در این آیه، خداوند آن را نسبت به خودش نفی کرده است». (762)

2 - خداوند می فرماید: (... وَلا یحِیطُونَ بِهِ عِلْماً) (763) «هیچ کس به او احاطه علمی ندارد. » پر واضح است که رؤیت نوعی احاطه علمی از بشر بر خداوند متعال است که خداوند متعال آن را از خودش نفی می کند.

3 - خداوند می فرماید: (وَلَمّا جآءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنی أَنْظُرْ إِلَیكَ قالَ لَنْ تَرانی وَلكِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَیكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ) (764) «و چون موسی در وقت معین به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با وی سخن گفت، موسی [به تقاضای قوم خود] عرض کرد: خدایا! خودت را بر من بنمایان که تو را ببینم؛ خداوند در پاسخ فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید ولکن به کوه بنگر، اگر کوه به جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس آن گاه که نور خدا بر کوه جلوه کرد، کوه را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد، سپس که به هوش آمد، عرض کرد: خدایا تو منزّه و برتری، به درگاهت توبه کردم و اوّل کسی باشم که ایمان آوردم. »

در این آیه از چند جهت می توان بر نفی رؤیت استفاده کرد:

الف) جواب خداوند به نفی مؤبّد: (لَنْ تَرانی. )

ب) تعلیق امکان رؤیت بر امر محال: (وَلكِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانی. )

ج) تنزیه حضرت موسی عليه‌السلام از رؤیت بعد از به هوش آمدن: (قالَ سُبْحانَكَ. )

د) توبه حضرت موسی عليه‌السلام از طلب رؤیت از جانب هفتاد نفر: (تُبْتُ إِلَیكَ.)

### ج) دلیل نقلی روایی

1 - مسلم از عایشه نقل کرده است: «هر کس گمان کند که محمّد پروردگارش را دیده، بر خداوند نسبت ناروا داده است». (765)

2 - نسایی از ابوذر نقل کرده است: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خداوند را با قلبش، نه با دیدگانش مشاهده نموده است». (766)

3 - طبری در تفسیرش از ابن عباس در تفسیر آیه: (سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَیكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ ...) نقل می کند که معنای آیه این گونه است: «من اولین کسی هستم که ایمان می آورم به این که هیچ کس از مخلوقات، او را نخواهد دید. » (767)

4 - ابن ماجه نیز روایتی را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد سؤال از میت نقل می کند، که در آن آمده است: میت به جهت این پاسخ که خداوند دیده نمی شود، پاداش نیکی به او داده می شود. (768)

5 - امام علی عليه‌السلام در توصیف خداوند متعال می فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ... دیدگان او را نبینند و پوشش ها او را مستور نسازند». (769)

6 - اسماعیل بن فضل می گوید: از امام صادق عليه‌السلام پرسیدم که آیا خداوند در روز رستاخیز دیده می شود؟ حضرت عليه‌السلام فرمود: «منزّه است خداوند، و بسیار دور است از این امر، ای پسر فضل! دیدگان تنها اشیایی را می بینند که رنگ و کیفیت داشته باشند؛ در حالی که خداوند خالق رنگ ها و کیفیت است». (770)

7 - ذعلب یمانی از امام علی عليه‌السلام سؤال کرد: ای علی عليه‌السلام! آیا پروردگارت را دیده ای؟ حضرت فرمود: آیا چیزی را که نمی بینم عبادت کنم؟ ذعلب پرسید: چگونه او را دیده ای؟ حضرت فرمود: دیدگان به مشاهده عیان او را نبینند، بلکه قلب ها به حقیقتِ ایمان او را ادراک کنند ...». (771)

8 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: «روزی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر شخصی گذر نمود که دیدگانش را بر آسمان دوخته و دعا می کند، فرمود: چشمانت را ببند؛ زیرا او را نخواهی دید». (772)

## تصریح ائمه اهل بیت عليهم‌السلام به امکان رؤیت قلبی

از مجموعه کلمات ائمه اهل بیت عليهم‌السلام استفاده می شود که آنچه محال است، رؤیت به دیده است، ولی رؤیت به قلب - که از آن به شهود باطن تعبیر می شود - برای مؤمنین امکان دارد.

1 - محمّد بن فضیل می گوید: از امام رضا عليه‌السلام سؤال نمودم: آیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پروردگارش را دیده است؟ حضرت عليه‌السلام فرمود: «به قلبش دیده است؛ آیا نشنیده ای قول خداوند عزّوجلّ را که فرمود: (ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی) «او را به چشم سر ندید ولکن او را با قلب خود مشاهده نمود. » (773)

2 - امام صادق عليه‌السلام در جواب شخصی که از امکان رؤیت خداوند در روز قیامت پرسیده بود، فرمود: «هرگز رؤیت با قلب، همانند رؤیت چشم نخواهد بود؛ منزّه است خداوند از آنچه تشبیه کنندگان و ملحدان او را توصیف می کنند». (774)

3 - مردی از خوارج بر امام باقر عليه‌السلام وارد شد و عرض کرد: ای اباجعفر! چه چیزی را عبادت می کنی؟ حضرت عليه‌السلام فرمود: خدا را. آن مرد باز سؤال کرد: آیا او را دیده ای؟ حضرت فرمود: «چشم ها با مشاهده بینایی او را نخواهند دید، ولی قلب ها با حقیقت ایمان او را خواهند یافت ...». (775)

4 - یعقوب بن اسحاق می گوید: به ابا محمّد عليه‌السلام نامه ای نوشته از او سؤال نمودم: بنده چگونه پروردگار خود را عبادت می کند؛ در حالی که او را نمی بیند؟ حضرت عليه‌السلام در پاسخ نوشت: «ای ابا یوسف! آقا و مولا و نعمت دهنده بر من و پدرانم بزرگ تر است از آن که به چشم دیده شود». سؤال کردم: آیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پروردگارش را دیده است؟ حضرت در پاسخ نوشت: «خداوند تبارک و تعالی از نور عظمتش آنچه دوست داشت به رسولش از راه قلب نشان داد. (776)

5 - اسماعیل بن فضل می گوید: از امام صادق عليه‌السلام سؤال کردم که آیا خداوند در روز قیامت دیده می شود؟ حضرت عليه‌السلام فرمود: «منزّه است خداوند، و بسیار از این معنا بالاتر است. ای فرزند فضل! دیدگان تنها چیزهایی را درک می کنند که رنگ و کیفیت داشته باشند؛ در حالی که خداوند خالق رنگ ها و کیفیت است». (777)

علاّمه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «خداوند متعال در کلام خود گونه ای از رؤیت و مشاهده را ثابت می کند که غیر از رؤیت بصری حسّی است، و آن، نوعی شعور باطنی در انسان است که بدون به کار بردن ابزار حسّی یا فکری می توان به آن دسترسی پیدا کرد و در پرتو آن، نوعی معرفت به خداوند پیدا می شود که با معرفت فکری فرق دارد؛ این معرفت همان وجدان و شهود باطنی است که هیچ نوع حجابی با آن نمی باشد، و هرگز انسان را از او غافل نکرده و به دیگری مشغول نمی سازد. و همین معنا مراد از لقای الهی است که در روز قیامت برای صالحین از بندگان فراهم خواهد شد ...». (778)

## اعتراف برخی از علمای عامه

برخی از علمای عامه؛ همانند شیعه امامیه قائل به عدم امکان رؤیت حضرت حق سبحانه و تعالی به دیده چشم شده اند. اینک به عبارات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - ثعالبی در تفسیر آیه شریفه (وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی) می گوید: «از عایشه و جمهور اهل سنّت نقل شده که ضمیر در «رآه» به جبرئیل بازمی گردد نه پیامبر». (779) نتیجه این که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خدا را ندیده است.

2 - شاطبی می گوید: «صحابه منکر رؤیت خداوند متعال بوده اند». (780)

3 - ذهبی در شرح حال ابوعبداللَّه بخاری می گوید: «او عالم اهل بخارا و شیخ آنان، فقیهی باورع و زاهد بود. و هر کسی را که قائل به خلق قرآن و احادیث رؤیت و نزول خدا از آسمان بود، تکفیر می نمود». (781)

## بررسی ادله قائلین به رؤیت

کسانی که معتقد به رویت خداوند به دیدگان هستند، به ادله ای چند از آیات و روایات تمسک کرده اند:

### دلیل اول

خداوند متعال می فرماید: (وُجُوهٌ یوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ \* إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ \* وَوُجُوهٌ یوْمَئِذٍ باسِرَةٌ \* تَظُنُّ أَنْ یفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ) (782) «آن روز رخسار طایفه ای از شادی برافروخته و نورانی است و[به چشم قلب] جمال حق را مشاهده می کنند. و رخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است که می دانند حادثه ناگواری در پیش است که پشت آن ها را می شکند. »

گفته شده که این آیه دلالت بر رؤیت خداوند در روز قیامت از ناحیه عدّه ای دارد.

### پاسخ

شکّی نیست که نظر در لغت به معنای رؤیت و دیدن است، ولی جمله (إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ) در مقابل (تَظُنُّ أَنْ یفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ) آمده است، و لذا به قرینه مقابله در معنای لغوی آن به کار نمی رود، بلکه معنای کنایی آن اراده می شود، که همان انتظار رحمت است؛ زیرا جمله مقابل به این معنا است: «می دانند که حادثه ناگواری در پیش است ...». در این مورد انتظار حادثه ناگوار است و در مورد «نظر» نیز انتظار رحمت است.

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «از جماعتی از مفسّرین رسیده که این آیه حمل بر انتظار می شود، همان گونه که در احادیث نیز وارد شده است. ابوحاتم رازی به سند خود از مجاهد در تفسیر آیه شریفه: (وُجُوهٌ یوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ \* إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ) ، نقل می کند که فرمود: «یعنی دیدگان با بشاشت و خوشرویی منتظر ثوابند». و همین تفسیر از ابن عباس نیز نقل شده است ... آن گاه قاضی عبدالجبار می گوید: با این روایات صحّت گفتار ما ثابت می شود که مراد به نظر در آیه «انتظار» است». (783)

### دلیل دوم

آیات فراوانی دلالت دارد بر این که مؤمنین به لقای پروردگار نایل می شوند، و معلوم است که ملاقات مستلزم رؤیت است. خداوند متعال می فرماید: (فَمَنْ كانَ یرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلا یشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً) (784) «هر کس به لقای [رحمت]او امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند. »

گفته شده که مقصود از ملاقات در آیه دیدن به چشم است.

### پاسخ

خداوند متعال در رابطه با منافقین نیز از کلمه «لقاء اللَّه» استفاده کرده است آنجا که می فرماید: (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِی قُلُوبِهِمْ إِلی یوْمِ یلْقَوْنَهُ (785)) «در نتیجه این تکذیب، خدا هم دل آن ها را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشتشان برسند. » و می دانیم که هرگز منافقین خداوند را نخواهند دید. پس در این آیه لقا به معنای لقای مرگ و حساب و انواع عذاب آمده است. قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «هرگز لقا به معنای رؤیت نیست، و لذا یکی از آن دو به جای دیگر استعمال نمی شود. شخص کور صحیح است که بگوید: به ملاقات فلان شخص رفتم، ولی صحیح نیست که بگوید: فلان شخص را دیدم ... پس لقا در آیه را باید حمل بر معنایی کرد که با حکم عقل سازگاری داشته باشد ...». (786)

### دلیل سوم

خداوند متعال می فرماید: (كَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) (787) «چنین نیست، اینان [کفار] از معرفت پروردگارشان محجوب و محرومند. »

فخر رازی می گوید: «اصحاب ما به این آیه تمسک کرده اند بر این که مؤمنین خداوند سبحان را خواهند دید، و الاّ تخصیص آیه به کفار بی فایده است». (788)

### پاسخ

استدلال به آیه مبتنی بر آن است که معنای آیه این باشد که: کفار از دیدن خدا محرومند؛ در حالی که در آیه لفظ «رؤیت» به کار نرفته است؛ لذا ظاهر معنا این است که کفار از رحمت خدا محرومند.

### دلیل چهارم

گروه مشبّهه در جواز رؤیت، به برخی از احادیث نیز تمسک کرده اند؛ از قبیل قول پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که بنابر نقل بخاری فرمود: «... همانا شما خدا را در روز قیامت خواهید دید ...». (789)

و نیز از جریر نقل می کند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ در حالی که به ماه نظاره می کرد، فرمود: «شما پروردگارتان را خواهید دید، همان گونه که این ماه را می بینید ...». (790)

### پاسخ

اوّلاً: این ها خبر واحدند و مفید علم نیستند و لذا در اعتقادات ارزشی ندارند.

ثانیاً: این گونه احادیث، مخالف با آیات قرآن و عقل است، و لذا اعتباری ندارد.

ثالثاً: حدیث دوم به جهت وجود قیس بن ابی حازم، سندش ضعیف است؛ زیرا عبداللَّه بن یحیی بن سعید می گوید: او احادیث منکر را نقل می کند و یعقوب دوسی می گوید: «اصحاب ما در حق او سخن ها گفته اند و عدّه ای او را مورد حمله قرار داده اند ...». (791)

تجسیم

از جمله مسائل مورد اختلاف متکلمان، مسأله تجسیم و جسمانیت خداوند است که اعتقاد به آن را به اهل حدیث و حشویه و وهابیان نسبت داده اند.

ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می گوید: «آنچه که در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر لازم آید که خداوند متصف به جسم بودن شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است». (792)

شیخ محمّد ابوزهره در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه می نویسد: «سلفیه هر صفت و شأنی را که در قرآن یا روایات برای خداوند ذکر شده، حمل بر حقیقت کرده و بر خداوند ثابت می کنند ...؛ در حالی که علما به اثبات رسانده اند که این عمل منجرّ به تشبیه و جسمیت خداوند متعال خواهد شد ...». (793)

ابن الوردی می گوید: «ابن تیمیه به جهت قول به تجسیم زندانی شد». (794)

ناصرالدین البانی در فتاوای خود می گوید: «معتزله و دیگران منکر نعمت رؤیت خدایند، و هر کسی که معتقد به آن باشد گمراه دانسته و او را به تشبیه و تجسیم نسبت می دهند ... ولی ما اهل سنّت ایمان داریم که از منّت های خداوند بر بندگانش آن است که در روز قیامت بر آنان تجلّی کرده و او را مانند ماه شب چهارده می بینند».

عبداللَّه بن احمد بن حنبل به سندش از عمر بن خطّاب نقل می کند: «هر گاه خداوند بر کرسی خود می نشیند، صدایی همانند صدای زین شتر هنگام سوار شدن شخص سنگین بر آن، شنیده می شود». (795)

ولی رأی اکثر متکلّمان؛ از جمله شیعه امامیه، تنزیه خداوند متعال از جسمیت است. فخر رازی در کتاب المطالب العالیة می نویسد: «در این باب اهل علم بر دو دسته اند: اکثر آنان معتقد به تنزیه خداوند از جسمیتند، ولی مجسّمه قائل به جسمانیت خداوند می باشند». (796)

امّا در میان شیعه امامیه اتفاق نظر بر نفی جسمیت است که عبارات برخی از آنان را یادآور می شویم:

1 - شیخ کلینی بابی در کتاب کافی با عنوان: «باب النهی عن الجسم و الصورة» ذکر کرده است. (797)

2 - شیخ صدوق در کتاب التوحید بابی به نام «باب انّه عزّوجلّ لیس بجسم و لا صورة» آورده است. (798)

3 - ابوالفتح کراجکی در کنز الفوائد بابی با عنوان «فصل من الاستدلال علی انّ اللَّه تعالی لیس بجسم» دارد. (799)

4 - شیخ طوسی رحمهم الله در تفسیر التبیان (800) ذبیحه کسانی که قائل به تجسیمند را حلال نمی داند. و نیز در کتاب المبسوط (801) حکم به نجاست مجسّمه کرده و آن ها را در شمار کفّار می داند.

5 - قاضی ابن برّاج در جواهر الفقه تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است. (802)

6 - قطب راوندی در فقه القرآن تصریح به باطل بودن نماز در پوست ذبیحه کسی نموده که قائل به جسمیت خداوند است. و نیز قائل به عدم جواز انتفاع از آن است. (803) همو در جایی دیگر از کتابش می گوید: مذهب تجسیم از مذاهب فاسد است. (804)

7 - شیخ طبرسی در مجمع البیان (805) معتقد به جایز نبودن خوردن ذبیحه کسی است که قائل به جسمیت خداوند است.

و نیز از جمله کسانی که قائل به نجاست مجسّمه بوده و آنان را در زمره کفار می دانند؛ علامه حلّی در منتهی المطلب، (806) ابن فهد حلّی در الرسائل العشر، (807) محقق کرکی در جامع المقاصد، (808) علامه مجلسی در بحارالأنوار (809) و ... می باشند.

## قرآن و نفی جسمیت از خداوند

با ملاحظه دقیق آیات قرآنی به این نکته پی می بریم که خداوند متعال از جسم و جسمانیت مبرّاست.

1 - خداوند می فرماید: (یعْلَمُ ما یلِجُ فِی اْلأَرْضِ وَما یخْرُجُ مِنْها وَما ینْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَما یعْرُجُ فِیها وَهُوَ مَعَكُمْ أَینَ ما كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ) (810) «او هر چه در زمین فرو رود و هر چه بر آید و آنچه از آسمان نازل شود و آنچه بالا رود، همه را می داند و او با شماست هر کجا باشید و به هر چه کنید به خوبی آگاه است. »

آیه به طور صراحت دلالت بر سعه وجود خداوند سبحان دارد و این که او در هر مکانی با ما است، و کسی که چنین شأنی دارد، نمی تواند جسم یا حلول کننده در محلّی باشد.

2 - و نیز می فرماید: (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یعْلَمُ ما فِی السَّماواتِ وَما فِی اْلأَرْضِ ما یكُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنی مِنْ ذلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ أَینَ ما كانُوا ثُمَّ ینَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا یوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَی ءٍ عَلیمٌ) (811) «آیا ندیدی که آنچه در آسمان ها و زمین است، خدا بر آن آگاه است. هیچ رازی سه کس با هم نگویند، جز آن که خداوند چهارم آن هاست و نه پنج کس جز آن که خدا ششم آن هاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آن که خدا با آن هاست هر کجا باشند، پس روز قیامت همه را به نتیجه اعمالشان آگاه خواهد ساخت که خدا به کلیه امور عالم داناست. »

این آیه نیز به طور وضوح دلالت بر سعه وجود خداوند متعال دارد، و این که در همه جا موجود و با همه کس همراه است. و این گونه خدایی نمی تواند جسم باشد؛ زیرا جسم احتیاج به مکان دارد و با وجودش در مکانی، مکان دیگر از او خالی است.

3 - همچنین می فرماید: (وَللَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلیمٌ) (812) «مشرق و مغرب هر دو ملک خداست، پس به هر طرف که روی کنید به سوی خدا روی آورده اید. خدا به همه جا محیط و بر همه چیز داناست. »

این آیه نیز همانند آیه پیشین، دلالت بر نفی جسمیت خداوند دارد.

4 - و نیز می فرماید: (لَیسَ كَمِثْلِهِ شَی ءٌ وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ) (813) «هیچ موجودی همانند او نیست و او شنوای بیناست. »

پر واضح است که اگر خداوند جسم بود، باید همانند سایر اجسام و شبیه آن ها می بود.

5 - و نیز می فرماید: (وَاللَّهُ الْغَنِی وَأَنْتُمُ الْفُقَراءُ) (814) «و خداوند از خلق بی نیاز است و شما فقیر و نیازمندید. »

می دانیم که اگر خداوند جسم بود، مرکب از اجزا می بود، و هر مرکبی محتاج به اجزای خود است. و این با غنای خداوند سازگاری ندارد.

6 - همچنین می فرماید: (هُوَ اْلأَوَّلُ وَاْلآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ) (815) «اوّل و آخر هستی و پیدا و نهان وجود همه اوست. »

در این آیه خداوند متعال خود را ظاهر و باطن معرفی کرده، و اگر جسم می بود باید ظاهر آن غیر باطنش (عمقش) باشد، و در نتیجه لازم می آید که او ظاهر و باطن نباشد.

7 - و نیز می فرماید: (لا تُدْرِكُهُ اْلأَبْصارُ) (816) «دیده ها او را درک نمی کنند. »

و اگر خداوند جسم بود چرا دیده ها او را ادراک نکنند؟!

## مقابله اهل بیت عليهم‌السلام با قول به تشبیه

امام صادق عليه‌السلام در حدیثی می فرماید: «منزه است خداوندی که جز او کسی دیگر از کیفیتش اطلاعی ندارد، همانندی برای او نیست و او شنوای بیناست، محدود نشده، و محسوس نخواهد بود و مورد تجسّس واقع نخواهد گشت. دیدگان و حواس او را ادراک نکرده و چیزی او را احاطه نمی کند. جسم و صورت نیست ...». (817)

و نیز در حدیثی دیگر در توصیف خداوند می فرماید: «نه جسم است و نه صورت، بلکه او جسم کننده اجسام و صورت دهنده صور است. جزء جزء نشده و متناهی نیست. زیاده و نقصان در او راه ندارد. و اگر خداوند آن گونه باشد که می گویند، پس فرقی بین خالق و مخلوق نیست ...». (818)

از امام جواد و هادی عليهما‌السلام روایت شده که فرمودند: «هر کس قائل به جسمیت خداوند شد به او زکات ندهید و به او اقتدا نکنید». (819)

## عوامل پیدایش نظریه تجسیم

### 1 - میل عوام به تجسیم

زیرا بشر به جهت آن که به چشم خود عینک طبیعت و مادّیت را دارد، لذا می کوشد همه چیز را از دیدگاه مادّیت حل کند.

### 2 - خوف از افتادن در تعطیل

لکن این قول افراطگری است که می توان با قول به تنزیه، جلوی آن را سد کرد.

### 3 - تأثّر از فرهنگ یهود

زیرا در عهد قدیم از جسم بودن خداوند بسیار سخن رفته است؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که عدّه ای از مستبصرین اهل کتاب به دستگاه خلافت نزدیک شده و از این طریق در جامعه اسلامی عقاید خود را منتشر کرده اند.

شهرستانی در کتاب الملل و النحل می نویسد: «بسیاری از یهود که مسلمان شده بودند، احادیث فراوانی را در خصوص تجسیم و تشبیه در عقاید اسلامی وارد کردند که تمام آن ها برگرفته از تورات بوده است». (820)

## تصریح علمای اهل سنّت به تجسیم ابن تیمیه

جماعتی از علمای اهل سنّت تصریح به تجسیم وهابیان و در رأس آن ها ابن تیمیه نموده اند، اینک به کلمات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - قاضی سبکی می گوید: «اهل توحید بر این که خداوند در جهت خاصی نیست، اتفاق کرده اند مگر برخی از افرادی که قول شاذ دارند؛ همانند ابن تیمیه». (821)

2 - شیخ محمّد ابوزهره می گوید: «سلفیه معتقدند که هر چه در قرآن یا روایات در مورد اوصاف خداوند وارد شده؛ از قبیل محبّت، غضب، سخط، رضا، ندا، کلام، فرود آمدن در سایه ابرها، استقرار بر عرش، وجه، دست، همگی باید بر ظاهرش حمل شود، بدون هیچ گونه تأویل و تفسیری که مخالف با ظاهرش باشد ... رأی و نظر ابن تیمیه نیز همین است». (822)

3 - شیخ سلیم البشری رئیس جامعة الازهر در عصر خود می گوید: «از جمله کسانی که به او نسبت داده شده که قائل به جهت برای خداست. احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه حرّانی حنبلی دمشقی است ...». (823)

4 - ابن حجر هیتمی مکّی شافعی می گوید: «ابن تیمیه نسبت به ساحت مقدس خداوند جسارت کرده و در حقّ او ادّعای جهت و جسمانیت کرده است». (824)

5 - ابو الفدا، در تاریخش می گوید: «ابن تیمیه از دمشق به شام فرستاده شد، و از آنجا که وی قائل به تجسیم بود او را در زندانی حبس کردند». (825)

## ادوار قول به تجسیم

با ملاحظه تاریخ قبل از اسلام و بعد از آن پی می بریم که اعتقاد به تجسیم، ادواری را گذرانده تا به وضع امروز رسیده است، ولی آنچه جای خوش وقتی دارد این است که جامعه شیعی از ابتدا، با حراستی که امامان شیعه و اصحاب آن ها و علمای شیعی در طول تاریخ از عقاید اصیل اسلامی داشته نگذاشته اند که عقیده تجسیم در بین عقاید اسلامی رسوخ کند، ولی مع الاسف آنچه اکنون مشاهده می کنیم این است که این عقیده در بین سلفیه و وهابیان عقیده ای رایج است، اما این که این عقیده از کجا وارد شده و چه دوران هایی را گذرانده است، مطلبی است که احتیاج به بررسی دارد. اینک به این موضوع می پردازیم.

### دور اول: عصر یهود

با مراجعه به تاریخ قبل از اسلام پی می بریم که یهود، خدا را جسم دانسته و آن را به شکل انسان به حساب آورده اند و نیز معتقدند که خدا دارای همسر و فرزند است. لذا خداوند متعال در ردّ این تصور باطل می فرماید: (وَأَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَلا وَلَداً) (826) «و این که بلند است مقام باعظمت پروردگار ما، و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است. »

و نیز می فرماید: (وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً) (827) «و گفتند: خداوند رحمان فرزندی برای خود برگزیده است. »

به همین جهت بود که از حضرت موسی عليه‌السلام خواستند تا خداوند را به طور آشکار به آن ها نشان دهد.

این عقیده از یهود که توسط برخی از کسانی که به جهت کید بر اسلام مسلمان شدند؛ همچون کعب الاحبار و دیگران، داخل در اسلام شد، و به سرعت جای خود را در بین مسلمانان باز کرد.

1 - ذهبی می گوید: «کعب الاحبار با اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مجالست می کرد و از کتاب های بنی اسرائیل برای آنان سخن می گفت». (828)

2 - دکتر رضاء اللَّه مبارکفوری در مقدمه تحقیق کتاب «العظمة» از شیخ اصبهانی می گوید: «اسرائیلیات در بین مسلمانان رسوخ کرد، و می توان مبدأ ورود آن را در بین علوم مسلمانان به عصر صحابه باز گرداند ...». (829)

3 - ناصرالدین البانی نیز بر این مطلب تصریح کرده و در اثنای بررسی سند حدیث می گوید: «سند این حدیث ضعیف و متن آن منکر است، گویا از جعلیات یهود باشد». (830)

4 - ذهبی در کتاب «العلو» از عبداللَّه بن سلام یهودی نقل کرده که گفت: «إذا کان یوم القیامة جی ء بنبیکم حتی یجلس بین یدی اللَّه علی کرسیه ...»؛ (831) «هر گاه روز قیامت فرا رسد، پیامبر شما آورده می شود تا این که نزد خداوند بر روی کرسی او می نشیند ...».

5 - عبداللَّه بن احمد بن حنبل به سندش از وهب بن منبه درباره عظمت خداوند متعال چنین نقل کرده است: «إنّ السماوات والبحار لفی الهیکل وأنّ الهیکل لفی الکرسی، وإنّ قدمیه عزّ وجلّ لعلی الکرسی، وقد عاد الکرسی کالنعل فی قدمیه»؛ (832) «همانا آسمان ها و دریاها در هیکل است و هیکل در کرسی، و هر دو قدم خداوند عزّوجلّ بر روی کرسی است و کرسی همانند نعل در دو پا برمی گردد. »

6 - حافظ ابن حجر می گوید: «... وکعبداللَّه بن عمرو بن العاص؛ فإنّه کان حصل له فی وقعة الیرموک کتب کثرة من کتب أهل الکتاب، فکان یخبر فیها من الأمور المغیبة، حتی کان بعض الصحابة ربما قال له: حدّثنا عن النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله ولا تحدثنا عن الصحیفة»؛ (833) «و همانند عبداللَّه بن عمرو بن عاص؛ زیرا او در واقعه یرموک بر کتاب های بسیاری از کتب اهل کتاب - یهود و نصارا - دسترسی پیدا کرد، و به آنچه در آن کتب از اخبار غیبی بود حدیث می گفت، حتی برخی از صحابه به او می گفتند: برای ما از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حدیث نقل کن نه از صحیفه. »

لذا ذهبی می گوید: «إنّه لایجوز تقلید جماعة من الصحابة فی بعض المسائل»؛ (834) «تقلید جماعتی از صحابه در برخی از مسائل جایز نیست. »

7 - بسر بن سعید که از بزرگان تابعین و از رجال کتب ستّه و از شاگردان ابوهریره به شمار می آید، می گوید: «إتقوا اللَّه وتحفظوا من الحدیث، فواللَّه لقد رأینا نجالس أبی هریره فیحدّث عن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، ویحدثنا عن کعب ثمّ یقوم، فاسمع بعض من کان معنا یجعل حدیث رسول اللَّه عن کعب ویجعل حدیث کعب عن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (835) «از خدا بترسید و تحفّظ بر حدیث داشته باشید، به خدا سوگند! ما خود مشاهده می کردیم که با ابوهریره مجالست می نمودیم، او برای ما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و کعب الاحبار حدیث می گفت، آن گاه برمی خاست. من از برخی از افراد که با ما بودند می شنیدم که حدیثی را که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیده بود، به کعب الاحبار نسبت می داد و حدیثی را که از کعب الاحبار شنیده بود به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله منسوب می کرد. »

8 - مالک بن انس از ابوهریره نقل کرده که گفت: «خرجت إلی الطور فلقیت کعب الاحبار، فجلست معه فحدثنی عن التوراة وحدّثته عن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (836) «من به طرف کوه طور رفتم و در آنجا کعب الاحبار را ملاقات نمودم، با او نشستم، او از تورات برای من حدیث می گفت و من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برای او نقل حدیث می کردم. »

از این احادیث و کلمات استفاده می شود که اسرائیلیات در همان قرن اوّل وارد منابع اسلامی شد.

### دور دوم: از زمان صحابه تا احمد بن حنبل

بعد از گذشت عصر صحابه، دور جدیدی از مجسّمه و مشبّهه پدید آمد. در این دور گروهی از مسلمانان، افکار اسرائیلی؛ خصوصاً تجسیم را که در عصر صحابه رواج یافته بود، اخذ کرده و آن را به عنوان اصلی از اصول اعتقادی پذیرفته و به آن اعتقاد پیدا کردند. در این دوران راویان بسیاری پیدا شدند که این گونه احادیث را که صریح در تجسیم بود، بدون هیچ گونه تأمّل و درک و این که چه خطری در مجال عقاید پدید خواهد آورد، در بین مسلمانان منتشر ساختند، که از آن جمله می توان به این افراد اشاره کرد:

1 - نعیم بن حماد (228 ه. ق)

گرچه ذهبی او را در کتاب «العلو» (837) به عنوان «من اوعیة العلم»؛ یعنی از کسانی که ظرفیت های علمی متعددی دارد، معرفی کرده است، ولی حقیقت امر آن است که او از وضّاعین به حساب می آید.

حافظ ابن عدی درباره او گفته: «او کسی بود که در تقویت سنّت، حدیث جعل می کرد». (838)

حافظ سیوطی از او روایت نقل کرده که در آن آمده است: «... هنگامی که خداوند اراده نزول به آسمان دنیا کرد، از عرش خود پایین خواهد آمد». (839)

2 - مقاتل بن سلیمان (155 ه. ق)

او شیخ مجسّمه در عصر خود بود، و لذا به جهت شهرت او در قول به تجسیم، احتیاج به هیچ برهانی نیست. (840)

3 - وهب بن منبه (114 ه. ق)

ذهبی در ترجمه او می گوید: «روایات سند دار او کم است و بیشتر علوم او در اسرائیلیات و صحیفه های اهل کتاب است». (841)

4 - محمّد بن کرّام سجستانی (255 ه. ق)

ذهبی در ترجمه او می گوید: «عابد متکلّم، شیخ کرامیه ... از بدعت های کرامیه قول آن ها در مورد خداوند است که او جسم است نه مانند اجسام ...». (842)

5 - حماد بن سلمه (167 ه. ق)

او کسی است که احادیث منکر بسیاری را در باب صفات خداوند؛ همانند تجسیم نقل کرده است؛ از جمله احادیث تجسیم حماد، روایتی است که احمد بن حنبل در «المسند» (843) و ترمذی (844) به توسط او از انس بن مالک نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در تفسیر آیه (فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) فرمود: این چنین تجلّی کرد؛ یعنی آخر انگشت کوچک خود را بیرون آورد ...

6 - نوح ابن ابی مریم (173 ه. ق)

در شرح حال او گفته شده که تفسیر را از مقاتل بن سلیمان که مشهور به تجسیم بوده، اخذ کرده است.

حشویه وقول به تجسیم

حشویه به دو صورت خوانده می شود: یکی بر وزن دَهْریه و دیگری بر وزن حَمَدیه. و بر عدّه ای از اهل حدیث اطلاق شده که به تشبیه و تجسیم گرایش داشتند.

درباره وجه تسمیه آنان به این نام، چند قول است:

الف) چون معتقد به تجسیم بوده اند؛ زیرا جسم، محشوّ (توپر) است.

ب) منسوب به حشاء به معنای جانب و کنار یا حاشیه مجلس است، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می شدند و سخنان نادرست می گفتند، وی دستور داد تا آنان را در کنار و حاشیه مجلس جای دهند.

میر سید شریف جرجانی می گوید: «وسمّیت الحشویة حشویة؛ لأنّهم یحشون الأحادیث التی لا أساس لها فی الأحادیث المرویة عن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله. قال: وجمیع الحشویة یقولون بالجبر والتشبیه وتوصیفه تعالی بالنفس والید والسمع»؛ (845) «حشویه را حشویه نامیدند؛ زیرا آنان از احادیثی استفاده می کنند که اصل و اساسی برای آن ها در احادیث روایت شده از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نیست. او نیز می گوید: تمام حشویه قائل به جبر و تشبیه و توصیف خداوند متعال به نفس و دست و گوش و چشمند. »

ج) آنان منسوب به حشوه، از قرّاء خراسانند. (846)

صَفَدی در کتاب «الغیث المجسّم» گفته است: «در مذهب حنفیه، تفکّر معتزلی غلبه دارد. در مذهب شافعی، تفکر اشاعره و در مذهب مالکی، اندیشه قدریه (جبریه) و در مذهب حنابله، روش حشویه غلبه دارد». (847)

شهرستانی درباره حشویه می گوید: «عدّه ای از حشویه اصحاب حدیث، آشکارا قائل به تشبیه شده، برای خداوند اعضا و ابعاض، نزول و صعود، حرکت و انتقال ثابت کرده اند. گذشته از این، روایات بی اساس را به پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت داده اند، که اکثر این روایات از یهود اقتباس شده است. و درباره قرآن بر این عقیده بودند که حتی حروف و اصوات و کلمات آن نیز قدیم و ازلی است». (848)

ابن رشد اندلسی می نویسد: «الحشویة فإنّهم قالوا: إنّ طریقة معرفة وجود اللَّه تعالی هو السمع لا العقل، أعنی أنّ الإیمان بوجوده الّذی کلّف الناس التصدیق به یکفی فیه أن یتلقّی من صاحب الشرع ویؤمن به إیماناً کما تتلقّی منه أحوال المعاد وغیر ذلک مما لا دخل للعقل فیه. وهذه الفرقة الضالّة، الظاهر من أمرها أنّها مقصّرة عن مقصود الشارع فی الطریق الّتی نصبها للجمیع مفیضة إلی معرفة اللَّه تعالی ... وذلک یظهر من آیة من کتاب اللَّه تعالی إنّه دعی الناس إلی التصدیق بوجود الباری سبحانه بأدلة عقلیة منصوص علیها»؛ (849) «حشویه می گویند: تنها راه معرفتِ وجودِ خداوند متعال سمع است نه عقل؛ یعنی تنها راه ایمان به وجود خدا که مردم مکلّف به تصدیق به آن می باشند، آن ایمانی است که تلقی از صاحب شرع شود؛ همان گونه که احوال معاد و دیگر اموری که عقل در آن ها مدخلیت ندارد، از شرع تلقی می گردد. و این فرقه گمراه، امرشان ظاهر است که در فهم مقصود شارع راهی را که خداوند برای تمام مردم نصب کرده و به معرفت خداوند متعال می انجامد قاصرند ... و این مطلب از آیات متعددی از کتاب خداوند متعال استفاده می شود؛ زیرا آیات، مردم را دعوت به تصدیق وجود باری تعالی به ادله عقلی کرده که بر آن ها نصّ شده است. »

اصول عقیده حشویه را می توان سه مطلب دانست:

1 - تنها راه برای رسیدن به معرفت اعتقادی، نصّ شرعی است و عقل هرگز در آن راه ندارد.

2 - در باب عقاید، اعتماد بر احادیث ضعیف و جعلی می کنند، بدون آن که آن ها را مورد بررسی قرار دهند.

3 - مخالف تأویلند و لذا هر چه را در باب عقاید در احادیث آمده، حمل بر ظاهر آن می نمایند. (850)

### دور سوم از ادوار تجسیم

این دور از ادوار تشبیه و تجسیم، از زمان احمد بن حنبل و حنابله شروع شده و تا عصر ابن تیمیه ادامه پیدا می کند.

عبداللَّه بن احمد بن حنبل کتابی را در این باره به نام «السنة» تألیف کرده است. و حنابله نیز کتابی را تحت عنوان «الردّ علی الجهمیة» به پدرش نسبت داده اند. این دو کتاب پر از احادیث تشبیه و تجسیم است.

در طول این دوران، پیروان این خط کتاب های بسیاری را تألیف کرده و در آن احادیث تشبیه و تجسیم را جمع نمودند، که برخی از آن ها عبارتند از:

1 - «کتاب الاستقامة»، خشیش بن اصرم.

2 - «السنة»، عبداللَّه بن احمد بن حنبل.

3 - «السنة»، الخلاّل.

4 - «السنة»، ابی الشیخ.

5 - «السنة»، عسال.

6 - «السنة»، ابوبکر بن عاصم.

7 - «السنة»، طبرانی.

8 - «السنة و الجماعة»، حرب ابن اسماعیل سیرجانی.

9 - «التوحید»، ابن خزیمة.

10 - «التوحید»، ابن منده.

11 - «الصفات»، حکم بن معبد خزاعی.

12 - «النقض»، عثمان بن سعید دارمی.

13 - «الشریعة»، آجرّی.

14 - «الإبانة»، ابی نصر سجری.

15 - «الابانة»، ابن بطّه.

16 - «ابطال التأویلات»، ابی یعلی قاضی.

حنابله در اوائل قرن پنجم؛ یعنی در سال 408 ه. ق توانستند خلیفه قادر باللَّه عباسی را هم عقیده خود کنند، لذا از این راه مردم را هم عقیده خود کرده و هر کس از معتزله و حنفیه و دیگران که با آن مخالفت می کرد را تهدید می نمودند.

ذهبی می گوید: «علامه ابواحمد کَرَجی درباره عقیده خود کتابی را تألیف نمود. خلیفه قادر باللَّه آن را کتابت کرده و مردم را بر آن جمع و بر تعلیم آن امر نمود. و این در اوائل صده پنجم و در آخر ایام امام ابی حامد اسفرایینی، شیخ شافعیه در بغداد است. او دستور داد تا هر کس که اعتقاد به آنچه در این کتاب است ندارد؛ چه معتزلی یا رافضی یا خارجی، باید توبه داده شود. از جمله عقاید در آن کتاب این بود: «کان ربّنا عزّ وجلّ وحده لا شیی ء معه ولا مکان یحویه، فخلق کلّ شیی ء بقدرته، شآء وأراد، لا استقرار راحة کما یستریح الخلق»؛ (851) «پروردگار عزّوجلّ ما تنها است و چیزی همراه او نیست و مکانی او را احاطه نمی کند. پس هر چیز را به قدرت خود آفرید، و عرش را بدون آن که به آن احتیاج داشته باشد خلق کرد، پس بر روی آن به نحو استقرار قرار گرفت آن گونه که بخواهد و اراده کند، نه به نحو استقرار راحت، همان گونه که خلق استراحت پیدا می کند. »

ابن اثیر در حوادث سال 408 ه. ق می گوید: «در این سال بود که قادر باللَّه معتزله و شیعه و دیگران از صاحبان گفتار و مقالات مخالف را دستور به توبه داد و آنان را از مناظره در عقایدشان نهی نمود، و اگر کسی چنین می کرد عقوبت می نمود». (852)

حافظ ابن جوزی در حوادث سال 408 ه. ق می گوید: «در این سال بود که قادر، بدعت گذاران را دستور به توبه داد ... خبر داد ما را هبة اللَّه بن حسن طبری که در سال 408 ه. ق امیرالمؤمنین قادر باللَّه، فقهای معتزله و حنفیه را دستور به توبه داد و آنان نیز اظهار رجوع کردند ...». (853)

از این نصوص تاریخی استفاده می شود که دست سیاست در کنار حنابله قرار گرفت و به کمک آنان آمد و لذا مخالفین خود را با انواع اذیت و آزارها از میدان بیرون کردند و از این طریق عقاید خود را گسترش داده و برای خود شوکتی یافتند. علمای حنابله از این فرصت به نفع خود سوء استفاده کرده و در مقابل مخالفان با مقابله عملی و فکری ایستادند. از جمله این افراد یحیی بن عمار (متوفی 422 ه. ق) است که معروف به شیخ مجسّم ابی اسماعیل هروی است، که خودش می گوید: من ابن حبّان را از سجستان بیرون کردم؛ زیرا او منکر حدّ برای خداوند متعال بود. (854)

بعد از او امامان حنبلی یکی پس از دیگری ظهور کرده و خطّ فکری خود را ادامه دادند که از جمله آنان، قاضی ابویعلی حنبلی (متوفی 458 ه. ق) است. او با تألیف کتابی به نام «ابطال التأویل» احادیث تشبیه و تجسیم را دنبال کرده و بر نظریه تأویل در باب صفات، خطّ بطلان کشید.

بعد از او نیز ابن قدامه مقدسی حنبلی (متوفی 629 ه. ق) ادامه دهنده این راه شد. او با تألیف کتاب هایی درباره این عقیده به نام های: «ذمّ التأویل»، و «لمعة الاعتقاد»، و «العلو»، به عقیده تشبیه و تجسیم جان تازه ای بخشید. ذهبی مؤلفات ابن قدامه را در شرح حالش آورده است. (855) این تألیفات اکنون چاپ شده و در دسترس قرار گرفته است.

ابو شامه مقدسی درباره او می نویسد: «لکن کلامه فی العقائد علی الطریقة المشهورة عن أهل مذهبه ...»؛ (856) «لکن کلام او در عقاید بر روش مشهور از اهل مذهبش است. »

شیخ محمّد ابوزهره می نویسد: «إنّ ابن تیمیه یقرّر أنّ مذهب السلف هو إثبات کلّ ما جآء فی القرآن من فوقیة وتحتیة واستوآء علی العرش ووجه وید ومحبّة وبغض، وما جآء فی السنة من ذلک ایضاً من غیر تأویل وبالظاهر الحرفی ... لقد سبقه بهذا الحنابلة فی القرن الرابع الهجری کما بینا، وأدعوا أنّ ذلک مذهب السلف، وناقشهم العلمآء فی ذلک الوقت، وأثبتوا أنّ اعتقادهم هذا یؤدّی إلی التشبیه والجسمیة لامحالة ...»؛ (857) «ابن تیمیه چنین تقریر می کرد که مذهب سلف اثبات هر چیزی است که در قرآن آمده است؛ از قبیل فوقیت و تحتیت و استواء بر عرش و وجه و دست و محبت و بغض، و نیز آنچه در سنّت از این قبیل آمده است، بدون آن که تأویل شود ... به این رأی، حنابله در قرن چهارم ه. ق سبقت گرفتند آن گونه که بیان شد و ادّعا کردند که این رأی مذهب سلف است. ولی در همان وقت علما با آنان مناقشه کرده و اثبات نمودند که اعتقادشان منجرّ به تشبیه و جسمیت خواهد شد ...».

### دور چهارم از ادوار تجسیم

این دوران از زمان ابن تیمیه و شاگردان او شروع می شود و تا زمان محمّد بن عبدالوهاب ادامه می یابد.

ابن تیمیه اصول افکار حنابله و قائلین به تجسیم را از گذشتگان خود به ارث برد و برای آن، اساس و برنامه ای خاص قرار داده و آن ها را منظم کرد.

وی در یکی از کتاب های خود به نام «نقض اساس التقدیس» می گوید: «وإذا کان کذلک فاسم المشبهة لیس له ذکر بذمّ فی الکتاب والسنة ولا کلام أحد من الصحابة والتابعین ...»؛ (858) «و هر گاه چنین باشد، پس برای معتقدان به تشبیه یادی به مذمّت در کتاب و سنّت و نه کلام هیچ یک از صحابه و تابعین نیامده است ...».

او در جایی دیگر نیز می گوید: «ولیس فی کتاب اللَّه ولا سنّة رسوله ولا قول أحد من سلف الأمة وأئمّتها أنّه لیس بجسم، وأنّ صفاته لیس أجساماً وأعراضاً، فنفی المعانی الثابتة بالشرع بنفی ألفاظ لم ینف معناها شرع ولا عقل، جهل و ضلال»؛ (859) «در کتاب خدا و سنّت رسولش و نیز در کلام احدی از سلف و امامان امت چنین نیامده که خداوند جسم نیست، و این که صفات او جسم و عرض نیستند. پس نفی معانی ثابت به شرع به نفی الفاظی که شرع و عقل معنای آن را نفی نکرده، نادانی و ضلالت است. »

### دور پنجم از ادوار تجسیم

دور پنجم از ادوار قول به تشبیه، دوران محمّد بن عبدالوهاب نجدی و پیروان او است.

شیخ رضوان العدل شافعی مصری (1303 ه. ق) می گوید: «ثمّ ظهر بعد ابن تیمیه محمّد بن عبدالوهاب فی القرن الثانی عشر و تبع ابن تیمیه وزاد علیه سخافة وقبحاً، وهو رئیس الطائفة الوهابیة قبّحهم اللَّه ...»؛ (860) «بعد از ابن تیمیه، محمّد بن عبدالوهاب در قرن دوازدهم ظهور کرد. او خطّ ابن تیمیه را دنبال کرد و بر آن حرف های سخیف و قبیح را اضافه نمود. او رئیس طایفه وهابیه است، خداوند آنان را قبیح گرداند ...».

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «أمّا التجسیم والتشبیه فقد نشر الوهابیون وروّجوا کتباً کثیرة فی موضوع الصفات ککتاب «السنة» لعبداللَّه بن احمد بن حنبل وکتاب «الردّ علی بشر المریسی» لعثمان الدارمی. وألّف علماؤهم فی ذلک کتباً کثیرة نقلوا فیها هذه المباحث من کتب ابن تیمیه وابن القیم وأشباههم ...»؛ (861) «تجسیم و تشبیه را وهابیان منتشر ساخته و کتاب های زیادی را در موضوع صفات ترویج ساختند؛ همانند کتاب «السنة» از عبداللَّه بن احمد بن حنبل، و کتاب «الردّ علی بشر المریسی» از عثمان دارمی. و علمای وهابیان در این باره کتاب های بسیاری تألیف نمودند و در آن ها این مباحث را از کتاب های ابن تیمیه و ابن قیم و دیگران نقل کردند ...».

### دور ششم از ادوار تجسیم

دور ششم از ادوار تجسیم و تشبیه، دوران سلفیه و وهابیان معاصر است. کسانی که در هیئت های بحث ها و فتاوی و دعوت و ارشاد ظهور و بروز داشته و دارند و نیز البانی و پیروان خطّ فکری او.

این افراد در عصر حاضر توانسته اند، دانشگاه های مختلف را تسخیر کرده و دسته های گوناگون از طلاب را با اصول افکار خود در آنجا تعلیم دهند.

## تبرئه رجال شیعه از قول به تجسیم

از جمله اتهاماتی که به شیعه زده شده این است که آنان قائل به تجسیم اند؛ یعنی معتقدند به این که برای خداوند جسمی است دارای ابعاد و حدود ... و در این زمینه ادّعا می کنند، اوّل کسانی که قائل به جسمیت خداوند در بین شیعیان بوده، هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمان قمّی و دیگران از بزرگان شیعه در قرن دوم می باشند.

دکتر قفاری می گوید: «اصل افکار تجسیم و مذهب آن از شیعه سرچشمه گرفته است. آن گاه می گوید: ابن تیمیه اوّل کسی است که این را به اثبات رسانده و گفته: اوّل کسی که در اسلام قائل به جسمانیت خداوند شده، هشام بن حکم می باشد». (862)

او هم چنین می گوید: «در نتیجه: تشبیه خداوند سبحان به مخلوقاتش در یهود سابقه داشته و از آنجا به تشیع سرایت کرده است؛ زیرا تشیع مأوی و ملجاً هر کسی است که قصد سوء نسبت به اسلام و مسلمین دارد». (863)

جا دارد این تهمت را بررسی کرده و دامان شیعه را از آن پیراسته نماییم.

## آرای علمای شیعه در مسأله تجسیم

از آنجا که اشکال کننده درصدد است تا قول به تجسیم را به علمای شیعه نسبت دهد؛ لذا جا دارد این موضوع را در لابه لای کلمات آن ها بررسی کنیم تا از صحت یا فساد آن آگاهی یابیم:

1 - شیخ کلینی رحمه الله (329 ه. ق) ؛ در کتاب «کافی» بابی را منعقد کرده تحت عنوان «باب النهی عن الجسم و الصورة»، (864) که به تبع روایات، این خود دلالت بر عدم اعتقاد او، به تجسیم دارد.

2 - شیخ صدوق رحمه الله (381 ه. ق) ؛ در کتاب «توحید» بابی دارد به نام «باب انّ اللَّه عزّوجلّ لیس بجسم و لاصورة». (865)

3 - شیخ مفید رحمه الله (413 ه. ق) ؛ در کتاب «تصحیح الاعتقاد» می گوید: «و اما کلام در توحید و نفی تشبیه از خداوند و تنزیه و تقدیس برای او، چیزی است که به آن امر شده و مورد رغبت قرار گرفته است. و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد». (866)

می دانیم که تجسیم داخل در تشبیه است، لذا کلام شیخ مفید شامل تجسیم نیز می شود.

4 - ابوالفتح کراجکی (449 ه. ق) ؛ در کتاب «کنز الفوائد» بابی دارد تحت عنوان «فصل من الاستدلال علی انّ اللَّه تعالی لیس بجسم». (867)

5 - شیخ طوسی (460 ه. ق) ؛ در تفسیر «التبیان» از جمله کسانی که ذبیحه و کشتار شان را حرام می داند، کسانی را برمی شمارد که قائل به تجسیمند. (868) همان گونه که حکم به نجاست مجسّمه کرده و آن ها را در زمره کفّار به شمار آورده است. (869)

6 - قاضی ابن برّاج (481 ه. ق) ؛ در «جواهر الفقه» تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است. (870)

7 - قطب راوندی (573 ه. ق) ؛ در کتاب «فقه القرآن» فتوا به عدم صحت نماز در پوست حیوانی داده که مجسِّم آن را ذبح کرده و انتفاع به آن را نیز جایز نمی داند. (871) و در جای دیگر نیز می گوید: تجسیم از مذاهب فاسد است. (872)

8 - شیخ طبرسی (قرن ششم ه. ق) ؛ در «تفسیر مجمع البیان» قائل به عدم جواز خوردن ذبیحه کسی شده که معتقد به تجسیم است. (873)

9 - علامه حلّی رحمه الله (726 ه. ق) ؛ در کتاب «منتهی المطلب» فتوا به نجاست نیم خورده مجسِّمه داده است و آن ها و مشبِّهه را در حکم نواصب و غلات دانسته و حکم به کفر همه آن ها داده است. (874)

10 - ابن فهد حلّی (841 ه. ق) ؛ در کتاب «الرسائل العشر» مجسّمه را از جمله کسانی به حساب آورده که داخل در عنوان کافر بوده و محکوم به نجاستند. (875)

11 - محقّق کرکی (940 ه. ق) ؛ در کتاب «جامع المقاصد» به نجاست مجسّمه فتوا داده است، (876) و در کتاب «الرسائل» نیز به عدم جسمانیت خداوند اشاره کرده است. (877)

12 - ابن ابی جمهور احسائی (اوائل قرن دهم هجری قمری) ؛ از جمله اصول شیعه را تنزیه خداوند تبارک و تعالی از تشبیه و دیگر نقائص برشمرده است. (878)

13 - علامه مجلسی (1110 ه. ق) ؛ در کتاب «بحارالانوار» بابی را تحت عنوان «نفی الجسم و الصورة و التشبیه و الحلول و الاتحاد و انّه لا یدرک بالحواس و الاوهام والعقول و الافهام» منعقد نموده است. و بعد از آن بابی دیگر تحت عنوان «نفی الزمان و المکان و الحرکة و الانتقال عنه تعالی و تأویل الآیات و الاخبار فی ذلک» آورده است. (879)

14 - شیخ جعفر کاشف الغطاء (1228 ه. ق) ؛ در کتاب «کشف الغطاء» بر نفی تجسیم و ترکیب از خداوند استدلال کرده است. (880)

15 - حاج ملا هادی سبزواری (1300 ه. ق) ؛ در کتاب «شرح الاسماء الحسنی» تصریح دارد بر این که تنزیه خداوند از صفات مخلوقات و اجسام، انسان را بر اقامه برهان بر ضدّ برخی از عقاید باطل کمک خواهد کرد. (881)

16 - آیت اللَّه خویی (1413 ه. ق) ؛ در کتاب «الطهارة» تصریح به بطلان عقیده تجسیم نموده است. (882)

از این عبارات استفاده می شود که علمای شیعه، همگی بر تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن اتفاق دارند.

و نیز با مراجعه به روایات پی به وجود احادیث بسیاری خواهیم برد که دلالت بر عدم تجسیم دارد، و تنها علامه مجلسی در کتاب «بحارالانوار» 47 حدیث در این باره آورده است، و این خود دلالت دارد بر این که عدم تجسیم نزد شیعه اصلی مسلّم است.

## تبرئه هشام بن حکم از قول به تجسیم

با مراجعه به کتاب های مخالفین مشاهده می کنیم که تنها دلیلی که آن ها به آن تمسک کرده و نسبت تجسیم را به هشام داده اند، جمله ای است که از او روایت شده که درباره خدا فرمود: «جسم لا کالاجسام». اینک این نسبت را در دو مرحله مورد بررسی قرار می دهیم: یکی در اصل این نسبت که آیا صحیح است یا خیر، و دیگری آن که بر فرض صحت نسبت، آیا این جمله دلالت بر اعتقاد هشام به تجسیم دارد یا خیر؟

### مرحله اول: بررسی اصل نسبت

شواهدی این احتمال را تقویت می کند که این نسبت به هشام چیزی جز افترا و تهمت نیست. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - هشام از جمله اصحاب امامان اهل بیت عليهم‌السلام به حساب می آمده که به عنوان مدافع از حریم حقّ و حقیقت مطرح بوده اند. کسانی که در مقابل خطوط انحرافی ایستادگی کرده و درصدد ابطال شبهه های آنان برآمده اند. حال چگونه می توان او را متّهم به چنین عقیده ای کرد که از خارج اسلام وارد شده است؟

2 - با مراجعه به کتب رجالی پی خواهیم برد که هشام و یونس با مشکلی از درون مذهب و آن هم از ناحیه برخی از اصحاب خود مواجه بودند؛ زیرا برخی نمی توانستند مقام و منزلت آن دو را مشاهده کنند و لذا به جهت حسدی که به او داشتند او را به قول به تجسیم متهم ساختند.

کشی در رجال خود از سلیمان بن جعفر نقل کرده که گفت: از امام رضا عليه‌السلام درباره هشام بن حکم سؤال کردم؟ حضرت فرمود: «او بنده ای نصیحت کننده بود که از ناحیه اصحاب خود به جهت حسدی که به او داشتند اذیت و آزار شد». (883)

یونس بن عبدالرحمن و اصحاب او نیز از طرف جماعتی مورد سعایت قرار گرفته و به جهت جلالت قدر و قربش نزد امام، مورد سرزنش و تعقیب قرار گرفته بود. و لذا به احتمال قوی می توان روایاتی را که در مذمّت او رسیده یا دلالت بر انحراف او دارد، از جعل همین افراد دانست.

3 - هشام بن حکم به اعتراف شیعه و سنّی، یکی از متکلمین امامیه و دریایی عمیق از معارف عقلی به حساب می آمد. شهرستانی می گوید: «هشام بن حکم کسی بود که در مباحث اصول، غور بسیار نموده بود و نمی توان مباحث و مناظرات او را با معتزله نادیده گرفت». (884) ذهبی نیز او را متکلّمی زبردست دانسته است. (885)

خصوصاً آن که بزرگان شیعه به تبع از اهل بیت عليهم‌السلام او را بسیار تمجید نموده اند. آیا با وجود این تعبیرات می توان چنین تهمتی را به هشام نسبت داد؟ آیا مقام و منزلت او شاهدی بر کذب این نسبت و افتراء به او نیست؟

4 - از آنجا که بحث از خداوند و صفات ثبوتی و سلبی در آن عصر آسان نبوده و تازه در حوزه های اسلامی مطرح شده و ذهن افراد به این مسائل نامأنوس بوده است، لذا طبیعی به نظر می رسد که گروهی کلام او را - بر فرض صحت انتساب - درست نفهمیده و لذا او را به تجسیم متهم کنند.

ممکن است که هشام گفته: «شی ء لا کالاشیاء» ولی مستمع خیال کرده که گفته: «جسم لا کالاجسام» یا آن را نقل به معنا کرده و یا خیال کرده که لازمه کلام او این چنین است. و می دانیم که گاهی برداشت ها و تصوّرات غلط از سخنان کسی، سبب نسبت های ناروا به او می شود.

5 - با مراجعه به کتب تراجم پی می بریم که هشام مورد مدح از ناحیه امامان عليهم‌السلام قرار گرفته است، مدحی که هرگز با وجود انحرافات عقایدی سازگاری ندارد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) در حدیثی امام صادق عليه‌السلام در شأن او فرمود: «او ناصر ما به دست و زبان و قلب است». (886) و نیز در جایی دیگر فرمود: «مثل تو باید برای مردم عقاید بگوید». (887)

ب) امام صادق عليه‌السلام هم چنین در حقّ او دعا کرده و فرمود: «ای هشام! خداوند به تو از توحید نفع رساند و تو را ثابت قدم گرداند». (888)

ج) در قصّه ای بعد از آن که کافری به دست امام صادق عليه‌السلام ایمان آورد، حضرت او را به جهت تعلیم دین در جهت عقیده و شریعت به هشام بن حکم سپرد. (889)

د) و نیز در حدیثی از امام صادق عليه‌السلام درباره هشام بن حکم رسیده که فرمود: «هشام بن حکم پیشگام حقّ ما، و دنبال کننده گفتار ما، تأیید کننده صدق ما، و دفع کننده باطل دشمنان ما است. هر کس که او و اثرش را دنبال کند ما را دنبال و پیروی کرده و هر کس که او را مخالفت کرده و هتک حرمت او کند با ما دشمنی کرده و هتک حرمت ما را کرده است». (890)

ه) امام کاظم عليه‌السلام در دعایی که بعد از بر آوردن حاجت هشام می کند، می فرماید: «خداوند ثواب تو را بهشت قرار دهد». (891)

و) در حدیثی امام رضا عليه‌السلام امر به دوستی با هشام نموده است. (892)

ز) در حدیثی دیگر امام رضا عليه‌السلام بر او ترحّم کرده و فرمود: «خداوند او را رحمت کند، او بنده نصیحت گری بوده که از ناحیه اصحابش به جهت حسد مورد اذیت و آزار واقع شد». (893)

در مورد یونس بن عبدالرحمن نیز روایات فراوانی در مدح و ستایش او وارد شده است. بس است در این مورد خبر عبدالعزیز بن مهتدی که گفت: از امام رضا عليه‌السلام سؤال کردم: من نمی توانم همیشه شما را زیارت کنم، از چه کسی معالم دینم را اخذ نمایم؟ حضرت فرمود: از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر. (894)

آیا می توان به چنین افرادی که این گونه مورد مدح اهل بیت عليهم‌السلام قرار گرفته اند چنان نسبتی را داد؟

6 - با مراجعه به روایات هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمن که درباره توحید و صفات خداوند متعال رسیده پی می بریم که هرگز با عقیده به تجسیم سازگاری ندارد. اینک به برخی از این گونه روایات اشاره می کنیم:

الف) هشام در مناظره ای که بین او و یکی از کافران واقع شد، به کلام امام صادق عليه‌السلام استشهاد کرده و فرمود: «... جز آن که خداوند جسم و صورت نیست ... به حواس پنچ گانه درک نمی شود، اوهام او را درک نمی کند ... شنوا و بینا است. شنوا است بدون وسیله شنوایی و بینا است بدون وسیله بینایی ...». (895)

ب) در مورد یونس بن عبدالرحمن نیز در روایت آمده که او از امام کاظم عليه‌السلام درباره علّت عروج پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به آسمان سؤال کرد، با آن که خداوند توصیف به مکان نمی شود؟ حضرت فرمود: «همانا خداوند تبارک و تعالی به مکان توصیف نشده و زمان بر او جاری نمی گردد ...». (896)

پس یونس نیز با سؤال از امام و اعتقاد به جواب امام، قائل به عدم تجسیم است. و لذا با اعتقاد به جواب امام این روایت را از حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام نقل می کند.

### مرحله دوم: بررسی کلام

در بحث گذشته با قراین بسیار به اثبات رساندیم که اصل انتساب این اتهام به هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمن بی پایه و اساس بوده است. حال بر فرض ثبوت آن درصدد بررسی جمله ای هستیم که به جهت انتساب آن به هشام او را متهم به اعتقاد به تجسیم کرده اند، و آن این که او خداوند را این گونه توصیف کرده است: «جسم لا کالاجسام».

قبل از هر چیز توجّه به یک نکته ضروری می نماید، و آن این که برای فهم یک جمله یا یک کلمه رجوع به لغت کافی نیست، خصوصاً وقتی که این عبارت از یک متخصص صادر شده باشد، بلکه باید قصد متکلم را ملاحظه کرد. به عبارت دیگر اصطلاح خاص را مشاهده کرد؛ زیرا گاهی متکلّم از کلامش معنایی را اراده می کند که نمی توان با مراجعه به لغت آن را فهمید.

حال با ذکر این نکته به سراغ این مطلب می رویم که آیا هشام بن حکم از این جمله ای که به او نسبت داده اند، معنای خاص را اراده کرده و یا همان معنای لغوی را از کلمه «جسم» اراده نموده است؟

با مشاهده قراین خاص پی می بریم که هشام در گفتن جمله «جسم لا کالاجسام» معنا و مقصود خاصی را اراده کرده است که با تنزیه خداوند از جسمیت و لوازم آن نیز سازگاری دارد، و آن این که مقصود او از کلمه «جسم» موجود، شئ قائم به نفس و ثابت است.

ابوالحسن اشعری همین معنا را از هشام برای «جسم» نقل کرده است. او در کتاب «مقالات الاسلامیین» از هشام بن حکم نقل کرده که: معنای جسم این است که او موجود است. او دائماً می گفت: من در گفتارم از کلمه «جسم» اراده موجود، و شئ، و قائم بنفسه را کرده ام. (897)

کشی نیز از هشام و یونس نقل کرده که این دو گمان کرده اند که اثبات شئ به این است که «جسم» گفته شود. (898)

نتیجه این که رأی هشام و یونس در رابطه خداوند با دیگران از حیث معنا هیچ فرقی ندارد، جز در اختلاف تعبیر. لکن قراینی وجود دارد که می توان آن ها را شاهد بر همین معنا به حساب آورد.

1 - قرینه لفظی

هشام گرچه خداوند را متصف به جسمانیت کرده، ولی به دنبال آن کلمه ای را به کار برده که می توان کلمه «جسم» را از معنای لغوی تغییر داده و به معنای دیگری رهنمون ساخت؛ زیرا در جمله خود فرموده: «جسم لا کالاجسام»؛ یعنی جسمی است نه مانند سایر اجسام. و این خود دلالت بر اراده معنای خاصی از کلمه «جسم» نزد هشام دارد.

2 - قرینه خارجی

تعبیر «هو جسم لا کالاجسام» که به هشام بن حکم نسبت داده شده، با ملاحظه قرینه خارجی نیز پی خواهیم برد که بر مدّعای خصم؛ یعنی اعتقاد به تجسیم سازگاری ندارد؛ زیرا این جمله را بنابر نقل شهرستانی، در محاجّه با علاّف گفته است. هشام به علاّف می گوید: تو می گویی خداوند عالم است به علم، لازمه این حرف این است که خداوند علمش همانند بقیه مردم باشد پس چرا تو نمی گویی که خداوند جسم است نه مثل سایر اجسام؟ (899)

از این گونه تعبیر به خوبی استفاده می شود که هشام درصدد معارضه و مقابله با علاّف است، نه این که عقیده خود را بیان کند. این طور نیست که هر کس در مقام معارضه، چیزی می گوید آن را اعتقاد داشته باشد؛ زیرا ممکن است که قصد او امتحان علاّف باشد؛ همان گونه که شهرستانی نیز همین مطلب را فهمیده است.

و بر فرض که از این عبارت عقیده به تجسم استفاده شود، ممکن است که این حرف از او هنگامی صادر شده باشد که داخل در مذهب جهمیه بوده و قبل از آن بوده که به برکت آل محمّدعليهم‌السلام هدایت یافته است؛ زیرا جهمیه قائل به تجسیمند، ولی بعد از دخول در مکتب اهل بیت عليهم‌السلام به پیروی از آنان با تجسیم مقابله کرده است.

3 - اختلاف در معنای جسم

متکلمین از فریقین تصریح دارند بر این که کلمه «جسم» لفظ اصطلاحی بوده و در معنای آن اختلاف واقع شده است.

ابوالحسن اشعری از امامان اهل سنّت می گوید: «متکلمین در کلمه (جسم) تا دوازده قول اختلاف کرده اند». (900)

ابن تیمیه می گوید: «حقیقت امر این است که در لفظ جسم نزاع های لفظی و معنوی وجود دارد». (901)

در جایی دیگر می گوید: «لفظ جسم و حیز و جهت الفاظی است که در آن ها ابهام و اجمال وجود دارد، و این ها الفاظی اصطلاحی هستند که گاهی معانی متنوّعی از آن ها اراده می شود». (902)

و نیز می گوید: «از جمله آن افراد کسانی هستند که لفظ جسم را اطلاق و مقصود از آن را «قائم به نفس» یا «موجود» گرفته اند». (903)

شیخ الاسلام ابو یحیی (926 ه. ق) نیز کلمه «جسم» را قائم به ذات در عالم تفسیر نموده است. (904)

4 - «جسم لا کالاجسام» عبارتی شایع

با مراجعه به کتاب های اهل سنّت پی می بریم که جمله «جسم لا کالاجسام» که به هشام نسبت داده شده، عبارتی شایع در بین علمای اهل سنّت است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

ابن تیمیه می گوید: «بسیاری از اهل اسلام درباره خالق معتقدند: او جسمی است که شبیه سایر اجسام نیست. و حنابله و تابعین آن ها بر این اعتقادند». (905)

ابن حزم می گوید: «کسی که می گوید: خداوند جسم است ولی نه مثل سایر اجسام در عقیده خطا نکرده است، ولی در اسم گذاری بر خدا به اشتباه رفته است؛ زیرا خداوند را به اسمی نامگذاری کرده که از او نرسیده است». (906)

و نیز می گوید: «هر کس بگوید: پروردگار او جسم است، اگر جاهل یا تأویل کننده باشد معذور است و بر او چیزی نیست ...». (907)

ابن تیمیه نیز می گوید: «این گونه الفاظ (مثل جسم ...) را کسی نمی تواند نفی یا اثبات کند تا آن که متکلّم آن را تفسیر نماید، اگر به باطل تفسیر نماید آن را ردّ کند و اگر به حقّ تفسیر کند آن را اثبات نماید». (908)

در جایی دیگر می گوید: «آن کسانی که خداوند را از مشابهت با مخلوقین منزّه می کنند و او را «جسم» نامیده اند، نزاع آنان با کسانی که آن را از خدا نفی می کنند، لفظی است». (909)

با جواب از این جمله ای که به هشام بن حکم نسبت داده شده، به این نتیجه می رسیم که تهمت تجسیم به معنای جسمیت لغوی هرگز بر هشام روا نیست. تنها عباراتی می ماند که در کتب رجال و تراجم در مذمّت او رسیده است که یا به جهت استناد به آن جمله معروف «جسم لا کالاجسام» است که آن را مورد بررسی قرار دادیم و یا به جهت خصومت و حسدی که با او داشته اند ذکر شده است.

بررسی روایات در مذمّت هشام

با مراجعه به کتاب های تراجم و رجال پی به روایاتی در مذمّت هشام خواهیم برد که به جهت نسبت تجسیم درباره او رسیده است، ولی می توان جواب های متعددی به آن ها داد:

1 - اغلب این روایات از حیث سند ضعیفند. (910)

2 - این روایات علاوه بر این که تعدادشان کم است با روایات صحیحه و مستفیضه ای که در فضیلت و مقام و منزلت هشام از امامان رسیده است، معارضه دارند.

3 - می توان آن روایات را حمل بر تجسیم لفظی و لغوی نمود، به این معنا که هشام؛ گرچه عقیده ای صحیح و سالم داشته ولی به جهت به کار بردن تعبیری که سبب شده دشمنان شیعه آن را مستمسک قرار داده و آن را بر ضدّ شیعه به کار برند، مورد انتقاد قرار گرفته است.

4 - ممکن است بگوییم که امامان شیعه، اصل این فکر و عقیده را که به هشام نسبت داده شده مورد مذمّت و نقد قرار داده اند، گرچه انتساب آن را به هشام قبول نداشته اند. به این معنا بر فرض که هشام چنین حرفی را زده باشد، قطعاً باطل و مورد سرزنش است؛ زیرا به جهت اشاعه نظریه تجسیم، امام در جامعه احساس خطر کرده و درصدد آن است که به مردم بفهماند گرچه شما چنین چیزی را به هشام نسبت می دهید، هر کس که این حرف را بزند اشتباه کرده است. به همین جهت امام درصدد تأیید یا ردّ هشام نیست.

مبانی اعتقادی وهابیت

# میزان در توحید و شرک

وهابیان با دیدگاه خاصی که در میزان شرک و توحید دارند، بسیاری از اعمال مسلمین؛ از قبیل تبرّک، استعانت از ارواح اولیای الهی و ... را شرک می دانند، و عاملان به آن را مشرک می خوانند، و به تبع آن، خون و اموالشان را حلال می شمرند. آنان تا آنجا پیش می روند که ذبیحه آنان را حرام می دانند. ولی در مقابل، مسلمانان عالم با مبانی خاصی که از راه عقل و قرآن و روایات معتبر کسب کرده اند این مصادیق و اعمال را نه تنها شرک ندانسته، بلکه مستحب و در راستای توحید می دانند. در اینجا به بررسی موضوع فوق می پردازیم:

## فتاوای وهابیان در مصادیق شرک

1 - شیخ عبدالعزیز بن باز، مفتی وهابیان در عصر خود می گوید: «دعا از مصادیق عبادت است، و هر کس در هر بقعه ای از بقعه های زمین بگوید: یا رسول اللَّه، یا نبی اللَّه، یا محمّد به فریاد من برس، مرا دریاب، مرا یاری کن، مرا شفا بده، امّتت را یاری کن، بیماران را شفا بده، گمراهان را هدایت فرما، یا امثال این ها، با گفتن این جمله ها برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را عبادت نموده است ...». (911)

2 - همو در جای دیگر می گوید: «بی شک کسانی که به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا غیر او از اولیا و انبیا و ملائکه یا جن، پناه می برند، معتقدند که آنان دعایشان را شنیده و حاجات شان را بر آورده می کنند، این اعتقاد ها انواعی از «شرک اکبر» است؛ زیرا علم غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی داند. دلیل دیگر این که تصرفات و اعمال اموات در دنیا با مرگ منقطع شده است - خواه پیامبر باشند یا غیر پیامبر - و ملائکه و جن نیز از ما غایب و به شئون خود مشغولند». (912)

3 - همو می گوید: «آنچه در کنار قبور از انواع شرک انجام می گیرد، قابل توجّه است؛ از جمله صدا زدن صاحبان قبر، استغاثه به آنان، طلب شفای مریض، طلب نصرت بر اعدا و امثال این ها، همه از انواع شرک اکبر است که اهل جاهلیت به آن عمل می کردند». (913)

4 - وی در جای دیگر می گوید: «ذبح برای غیر خدا منکری عظیم و شرک اکبر است؛ خواه برای پیامبر باشد یا ولی یا ستاره یا بت یا غیر این ها ...». (914)

5 - همو می گوید: «در نماز اقتدا به مشرکان جایز نیست، که از جمله آنان کسانی اند که به غیر خدا استغاثه می کنند و از او مدد می خواهند؛ زیرا استغاثه به غیر خدا؛ از اموات و بت ها و جنّ و غیر این ها از انواع شرک به خداست ...». (915)

6 - وی در جایی دیگر می گوید: «قسم به کعبه یا غیر کعبه از مخلوقات جایز نیست». (916)

7 - او می گوید: «صدا زدن مرده و استغاثه به او و طلب مدد از وی، همگی از مصادیق شرک اکبر است، آنان همانند عبادت کنندگان بت ها در زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قبیل: لات، عزّی و مناتند ...». (917)

گویا وهابیان تنها خود را اهل توحید خالص می دانند و معتقدند: بقیه - که اکثریت مسلمانان را تشکیل می دهند - مشرکانی اند که خون، ذرّیه و اموالشان احترام ندارد، و خانه هایشان نیز خانه جنگ و شرک است ...

عمر عبدالسلام نویسنده سنّی مذهب می گوید: «در سفری که در جوانی به مکه مکرّمه برای ادای فریضه حجّ به سال 1395ه. ق داشتم، در مدینه منوره کنار قبر پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله با صحنه بسیار عجیبی روبه رو شدم. دیدم که وهابیان با انواع اهانت ها با مسلمین برخورد می کنند و مسلمانان را که میهمانان خدا و رسولند با انواع فحش و دشنام از کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دور می سازند. هر گاه زائر قصد اظهار محبّت به حضرت و نزدیک شدن به ضریح رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و بوسیدن آن را داشت، او را با جمله «ابتعدوا ایها المشرکون» از ضریح دور می ساختند. از این کردار بسیار ناراحت شدم، و بعد از مراجعه به تاریخ دیدم که این اعمال نشأت گرفته از افکار بزرگان وهابیان از قبیل ابن تیمیه و دیگران است ...». (918)

وهابیان با این نوع برخورد چه هدفی را دنبال می کنند؟ با دقت در رفتار آنان پی می بریم که آنان در ظاهر یک اصل مهمّی را دنبال می کنند که همان گسترش توحید و مقابله با انواع شرک و بت پرستی است، ولی واقع امر و پشت قضیه حکایت از امر دیگری دارد. واقع امر آن است که آن ها خواسته یا ناخواسته هدفی را دنبال می کنند که استعمار، خواهان آن است که همان تفرقه بین مسلمین و ایجاد فتنه ها و جنگ ها بین آنان است تا در این میان، دشمن سوء استفاده کرده، به مطامع شوم خود برسد. گروهی از محققین در تاریخ وهابیت این هدف مخفی را به اثبات رسانده و تصریح نموده اند که اصل این مذهب و تأسیس آن در جزیرة العرب به امر مستقیم وزارت مستعمرات انگلستان بوده است؛ زیرا بهترین مذهبی که می تواند مطامع پلید آنان را تأمین نماید، این مذهب با همین نوع افکار، آن هم در جزیرة العرب است. (919)

## توحید، اساس دعوت انبیا

بی شک اساس دعوت انبیا، توحید و نفی شرک و بت پرستی بوده است. قرآن کریم به این هدف اساسی انبیا اشاره نموده، می فرماید: (وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ) (920) «و هر آینه در هر امتی پیامبری فرستادیم تا آنان را به عبادت خدا دعوت نمایند. »

دعوت به توحید، اساس و هدف اساسی بعثت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حدیثی می فرماید: (أمرت أن أقاتل النّاس حتّی یشهدوا أن لا إله إلّا اللَّه وأنّ محمّداً رسول اللَّه ویقیموا الصّلاة ویؤتوا الزّکاة فإذا فعلوا ذلک عصموا منّی دمآءهم وأموالهم إلّا بحقّ الاسلام وحسابهم علی اللَّه)؛ (921) «من مأمور شدم که با مردم بجنگم تا شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمّد دهند، نماز برپا دارند و زکات بپردازند و هر گاه چنین کنند خون و اموالشان محفوظ است جز به حقّ اسلام و حسابشان با خداوند است. »

مورد نزاع و بحث با وهابیان آن است که چه عملی شرک و چه عملی نشانه توحید است؟ ما در این بحث اثبات خواهیم کرد، مصادیقی که وهابیان شرک می دانند، نه تنها شرک نبوده بلکه در راستای توحید است.

## مراحل توحید

توحید در لغت یعنی: چیزی را یکتا و منحصر به فرد دانستن. و هنگامی که بر خداوند اطلاق می گردد، به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

در کتاب های اعتقادی برای توحید مراحلی ذکر شده است:

1 - توحید در الوهیت؛

2 - توحید در خالقیت؛

3 - توحید در ربوبیت؛

4 - توحید در عبادت.

### 1 - توحید در الوهیت

یعنی تنها موجود مستحقّ عبادت که دارای همه صفات کمال و جمال بالاستقلال بوده، خداوند متعال است.

خداوند متعال می فرماید: (وَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ) (922) «و خدای شما خدای یکتاست. »

همچنین می فرماید: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (923) «بگو او خدای یگانه است. »

و نیز می فرماید: (وَما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ) (924) «و هرگز با او خدای دیگری نیست. »

در جای دیگر می فرماید: (وَلا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ) (925) «هرگز با خداوند، خدای دیگری [شریک] قرار ندهید. »

### 2 - توحید در خالقیت

یعنی تنها خالق مستقل در عالم یکی است و هر کس غیر از او، در خالقیتش محتاج به اذن و مشیت اوست و کسی بدون اراده او کاری انجام نمی دهد. ولی این اراده و مشیت الهی با اختیار بنده ناسازگاری ندارد؛ زیرا اراده الهی بر این تعلّق گرفته که بندگان با اراده و اختیار خود اعمالشان را انجام دهند.

خداوند متعال می فرماید: (قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِ شَی ءٍ) (926) «بگو خداوند خالق هرچیز است. »

همچنین در جایی دیگر می فرماید: (هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیرُ اللَّهِ یرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ و اْلأَرْضِ) (927) «آیا خالقی غیر خداوند وجود دارد که در آسمان و زمین به شما روزی دهد؟. »

### 3 - توحید در ربوبیت

یعنی تنها تربیت کننده و مدبّر شئون عالم و خلقت اشیاء و هدایت کننده آن ها به سوی اهداف شان به صورت مستقل، خداوند متعال است و هر کس دیگر که شأنی از شئون تدبیر را دارد، به اذن و اراده و مشیت الهی است.

خداوند متعال می فرماید: (الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) (928) «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که تربیت کننده عالمیان است. »

در جایی دیگر می فرماید: (قُلْ أَغَیرَ اللَّهِ أَبْغی رَبّاً وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَی ءٍ) (929) «بگو آیا غیر خدا را به عنوان پروردگار خود طلب نمایم؛ در حالی که او پروردگار و تربیت کننده هر چیزی است. »

این منافات ندارد که برخی افراد؛ امثال ملائکه تدبیر برخی از امور را از جانب خداوند به دست گرفته باشند، همان گونه که خداوند درباره آنان می فرماید: (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً) .

### 4 - توحید در عبادت

یعنی عبادت و پرستش مخصوص خداوند متعال است. خداوند متعال در آیات بسیاری به این نوع از توحید اشاره کرده است؛ از جمله:

الف) (وَقَضی رَبُّكَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِیاهُ) (930) «و حکم کرده پروردگار تو این که غیر او را عبادت نکنید. »

ب) (قُلْ یا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلی كَلِمَةٍ سَواءٍ بَینَنا وَبَینَكُمْ أَلّا نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَیئاً وَلا یتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) (931) «ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمه حقّ که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی، برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم. »

ج) (وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ) (932) «و همانا ما در میان هر امّتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کنند که خدای یکتا را بپرستید و از بتان و فرعونیان دوری کنید. »

با توجّه به تأکیدهای قرآن بر توحید در عبادت بجاست که در ارکان این نوع توحید بحث کنیم؛ زیرا عمده اختلاف مسلمانان با وهابیان در این نوع از توحید است.

## بررسی مفهوم عبادت

با مراجعه به کتاب های لغت پی می بریم که عبادت و عبودیت به معنای مطلق «خضوع» و «تذلّل» است.

ابن منظور افریقی می گوید: «اصل عبودیت، خضوع و ذلّت است». (933)

فیروزآبادی می گوید: «عبادت یعنی: اطاعت». (934)

راغب اصفهانی می گوید: «عبودیت یعنی: اظهار ذلّت». (935)

می دانیم که معنای اصطلاحی عبادت که در قرآن به آن اشاره شده و آن مخصوص خداوند متعال است، به معنای لغوی آن - که مطلق خضوع باشد - نیست؛ وگرنه لازم می آید که هر کس کمترین تواضع و خضوعی را بر کسی داشته باشد عبادت حرام شمرده شود، بلکه عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقوّمات و اصولی دارد که با بودن آن ها عبادت تحقق می یابد.

مثلاً خداوند در قرآن کریم می فرماید: (فَسَوْفَ یأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یحِبُّهُمْ وَیحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْكافِرینَ) (936) «در آینده خدا بر می انگیزاند قومی را که او آنان را دوست دارد و آن ها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران، سرفراز و مقتدرند. »

لذا این ذلت را کسی به معنای عبادت نگرفته است.

خداوند متعال از سجود ملائکه بر حضرت آدم عليه‌السلام به امر خود خبر داده آنجا که می فرماید: (وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ أَبی وَاسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرِینَ) (937) «و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند؛ جز ابلیس که سر باز زد و تکبّر ورزید، و (به خاطر تکبّر و نافرمانی) از کافران شد. »

و اگر این عمل در حقیقت عبادت است پس چرا به آن امر شده است.

درباره سجده بر حضرت آدم عليه‌السلام از ناحیه ملائکه توجیهاتی ذکر شده است:

1 - این که این سجده در حقیقت برای خداوند به جهت خلقت موجودی همچون حضرت آدم است؛ یعنی نهایت تعظیم و کرنش در برابر حضرت حق سبحانه و تعالی که چنین مخلوقی که عصاره خلقت است را خلق کرده است.

2 - ممکن است که این سجده گرچه برای حضرت آدم عليه‌السلام بوده ولی به معنای اصطلاحی آن که مختص به خداوند سبحان می باشد و آن نهایت خضوع با قراردادن پیشانی بر زمین با نیت الوهیت یا ربوبیت مسجودله است نیست، بلکه تنها به جهت تعظیم بر حضرت آدم و کوچکی در مقابل او بوده است و این عمل از آن جهت که با نیت شرک آلود همراه نبوده اشکالی نداشته است.

3 - برخی می گویند: سجده بر حضرت آدم در حقیقت سجده به سوی او بوده است؛ یعنی ملائکه مأمور شدند که حضرت را قبله خویش قرار دهند و به طرف او سجده نمایند؛ چنان که ما به طرف قبله نماز میگزاریم، ملائکه نیز مأموریت یافتند تا حضرت آدم عليه‌السلام را قبله گاه خویش قرار دهند.

این توجیه از جهاتی دارای اشکال است:

اوّلاً: خلاف ظاهر آیه است که می فرماید: (اُسْجُدُوا لآدَمَ) و نفرموده اسجدوا الی آدم؛ یعنی سجده کنید برای آدم، نه این که سجده کنید به سوی آدم.

ثانیاً: چون خداوند به ابلیس فرمود: چه چیز مانع سجده کردن تو گردید؟ ابلیس در پاسخ گفت: (أَنَا خَیرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (938)) «من از آدم برتر م؛ زیرا مرا از آتش خلق کردی ولی او را از گل آفریدی. »

اگر سجده برای آدم به این باشد که او را قبله گاه خویش قرار دهد دیگر معنا نداشت تا او سجده نکند و دلیل بیاورد که من از او برتر م؛ چون لازمه قبله قرار دادن آدم در حال سجده برای خدا این نیست که حضرت از شیطان برتر است تا جای اعتراض باشد.

4 - وهّابی ها در توجیه این آیه و وجه سجده ملائکه بر حضرت آدم می گویند: این عمل به امر خداوند بوده و هر کاری که به امر خداوند انجام گیرد اشکالی نداشته و حرام و شرک نیست. این توجیه نیز همانند توجیه سابق خالی از اشکال نیست؛ زیرا اگر سجده بر حضرت آدم عليه‌السلام عبادت و پرستش غیر خداوند باشد، لازمه اش این است که غیر خداوند را پرستش و عبادت کردن از آن جهت که خداوند فرموده اشکالی نداشته و شرک نیست؛ در حالی که امر خدا، شرک را مبدّل به عبادت نمی کند، و در اصول گفته شده که هیچگاه حکم، موضوع خود را تغییر نمی دهد. از باب نمونه: اهانت کردن و فحش دادن گرچه به امر شارع باشد، نمی توان آن را از موضوعش خارج کند، در حالی که ما معتقد به حسن و قبح عقلی هستیم.

وانگهی خداوند هرگز به فحشا امر نمی کند. و لذا در قرآن کریم می فرماید: (إنَّ اللَّهَ لا یأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ) (939) «خداوند هرگز به اعمال زشت امر نمی کند، آیا آنچه را شما از روی نادانی انجام می دهید به خدا نسبت می دهید. »

همچنین از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف خبر داده و آن را مذمّت نکرده است؛ آنجا که می فرماید: (وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً) (940) «همه برای یوسف به سجده افتادند. » حال اگر این نوع تعظیم ها عبادت محسوب می شود، چگونه خداوند متعال به آن امر می کند؟

کاشف الغطاء در این باره می فرماید: «لاریب أنّه لایراد بالعبادة الّتی لاتکون إلّا للَّه ومن أتی بها لغیر اللَّه فقد کفر، مطلق الخضوع والإنقیاد، کما یظهر من کلام أهل اللغة، وإلّا لزم کفر العبید والأجرآء وجمیع الخدّام للاُمرآء، بل کفر الأنبیآء فی خضوعهم للآبآء»؛ (941) «شکی نیست در این که مقصود به عبادتی که نباید برای غیر خدا انجام گیرد و هر کس برای غیر خدا انجام دهد کافر می شود، مطلق خضوع و انقیاد نیست چنان که از ظاهر کلام اهل لغت به دست می آید؛ زیرا اگر چنین معنایی صحیح باشد باید تمام بنده ها که در برابر مولایشان خضوع می کنند و اجیرانی که در کار اجیر می شوند و مجبورند تا اطاعت آنان کنند و همچنین تمام خدمه سلاطین بلکه تمام انبیا به جهت خضوع نسبت به پدرانشان، کافر شوند. »

## ارکان عبادت

عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقوّمات و ارکان خاصی دارد که با بودن آن ها، عبادت اصطلاحی تحقّق یافته و بدون آن تنها مطلق خضوع محقق می شود:

1 - انجام فعلی که گویای خضوع و تذلّل باشد.

2 - عقیده و انگیزه خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص وا داشته است؛ از قبیل:

### الف) اعتقاد به الوهیت کسی که بر او خضوع کرده است

خداوند متعال درباره مشرکان می فرماید: (الَّذِینَ یجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ یعْلَمُونَ) (942) «آنان که با خدای یکتا خدایی دیگر گرفتند، به زودی خواهند دانست که در چه جهل و اشتباهی بوده اند و با چه شقاوت و عذابی محشور می شوند. »

در جای دیگر می فرماید: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِیكُونُوا لَهُمْ عِزًّا) (943) «و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته و برای احترام و عزّت دنیوی، خدایان باطل را بر گرفتند. »

از این دو آیه و آیات دیگر استفاده می شود که رکن عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به الوهیت غیر خداوند است.

### ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع کرده است

خداوند متعال می فرماید: (یا بَنِی إِسْرائیلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّی وَرَبَّكُمْ) (944) «ای بنی اسرائیل! خدایی را که آفریننده من و شماست بپرستید. »

در جایی دیگر می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ رَبّی وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ) (945) «همانا پروردگار من و شما خداست، بپرستید او را که همین است راه راست. »

از این دسته آیات نیز استفاده می شود که یکی از مقوّمات عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به ربوبیت استقلالی غیر خداوند است، نه مطلق خضوع.

## اعمال به نیت است

نباید پنداشت که تواضع و خضوع و درخواست از غیر خداوند، شرک آلود و حرام است؛ زیرا از مجموع دلایل استفاده می شود که اعمال به نیت است، باید دید نیت فرد، از عملش چه چیزی است.

تعمیر مساجد با آن که - فی نفسه - عمل نیکی است، اما از آنجا که اگر مشرکان انجام دهند به قصد سوء است، لذا از این کار ممنوع شده اند؛ خداوند متعال می فرماید: (ما كانَ لِلْمُشْرِكینَ أَنْ یعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ شاهِدینَ عَلی أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ وَفِی النّارِ هُمْ خالِدُونَ \* إِنَّما یعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْیوْمِ اْلآخِرِ وأَقامَ الصَّلاةَ وَآتَی الزَّكاةَ وَلَمْ یخْشَ إِلاَّ اللَّهَ فَعَسی أُولئِكَ أَنْ یكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ) (946) «مشرکان را نرسد که مساجد خدا را تعمیر کنند، در صورتی که به کفر خدا شهادت می دهند. خدا اعمالشان را نابود گردانید و آنان در آتش دوزخ، جاوید در عذاب خواهند بود. به راستی تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز به پا دارند و زکات مال خود بدهند و از غیر خدا نترسند، آن ها امیدوار باشند که از هدایت یافتگانند. »

خداوند به خضوع در برابر پدر و مادر امر می کند؛ آنجا که می فرماید: (وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ) (947) «و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران. »

اگر مطلق خضوع عبادت بود، خداوند چنین امری نمی نمود.

با این توضیح به این نتیجه می رسیم که توسل و خضوع و استغاثه به غیر خداوند متعال با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت او و اعتقاد به این که هر چه برای اوست به عنایت و به اذن و اراده خداوند است، اشکالی ندارد و هیچ نوع ارتباطی با آیاتی که در مذمّت مشرکان وارده شده نیز ندارد؛ زیرا مورد اعتراض آیات جایی است که دعا و استغاثه و استعانت به نیت استقلال باشد. (948)

## عقیده مشرکان

با بررسی آیات و روایات و تاریخ پی می بریم که خداوند مشرکان را به جهت اعتقاد به استقلال معبودان مذمّت کرده است.

خداوند متعال در مذمّت یهود می فرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسیحَ ابْنَ مَرْیمَ وَما أُمِرُوا إِلّا لِیعْبُدُوا إِلهاً واحِداً لا إِلهَ إِلّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا یشْرِكُونَ) (949) «علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت رساندند و خدا را نشناختند و نیز مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند، در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتا را پرستش کنند. او منزه و برتر از آن است که برایش شریک قرار می دهند. »

از این آیه به طور وضوح استفاده می شود که علت مذمّت آنان این بود که احبار و راهبان را به طور مستقل ربّ و مربّی خود می دانستند.

خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً) (950) «آن هایی را که غیر از خدا پرستش می کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند. »

یعنی عبادت و استعانت از غیر خدا به طور مستقل مذموم است.

در جای دیگر می فرماید: (قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماواتِ وَلا فِی اْلأَرْضِ) (951) «بگو آن هایی را که جز خدا، شما مؤثر میپنداشتید، هیچ یک به مقدار ذرّه ای هم در آسمان ها و زمین مالک نیستند. »

ابن هشام نقل می کند: اولین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد «عمرو بن لحی» بود. او در سفری که به «بلقاء» از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت ها را عبادت می کردند؛ از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این ها بت هایی اند که آنان را عبادت می کنیم و هر گاه از آن ها باران و نصرت می خواهیم به ما باران و نصرت می دهند. عمرو بن لحی به آنان گفت: از این بتان به ما نمی دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آن ها را عبادت نماییم؟ او با خود بت بزرگی به نام «هبل» برداشت و آن را بر سطح کعبه قرار داد، و مردم را به عبادت آن دعوت کرد. (952)

از این داستان استفاده می شود که مشرکان جهت اعتقاد خاصی که به بتان داشتند مذمّت می شدند و آن ها را به اعتقاد این که به طور مستقل باران می دهند و هنگام جنگ آنان را یاری می کنند، پرستش می کردند، و در حقیقت بر این اعتقاد مذمّت شدند. این کار آنان ارتباطی با کار مسلمانان ندارد؛ زیرا آنان با خضوع و تواضع و استمداد از پیامبر و اولیا بر این اعتقادند که همه امور به دست خداست، ولی از آن جهت که پیامبران و اولیا به خدا نزدیکند و خداوند به آنان قدرت داده و هر چه می کنند به اذن و اراده اوست، و خود خداوند نیز به واسطه قرار دادن آنان امر نموده، لذا به آنان توجّه نموده و حاجات شان را از آنان می خواهند، یا خدا را به آنان قسم می دهند تا حاجات شان را برآورد.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب «التندید لمن عدّد التوحید» می گوید: «عبادت در شرع، عبارت است از نهایت خضوع و تذلّل نسبت به کسی که خضوع شده، در حالی که معتقد به اوصاف ربوبیت در او باشد. و عبادت در لغت به معنای اطاعت و عبودیت به معنای خضوع و ذلت است. پس عبادت در شرع با عبادت در لغت تفاوت دارد. کسی که بر انسان خضوع کند شرعاً نمی گویند که او را عبادت کرده است و این چیزی است که هیچ کس در آن اختلاف ندارد. پس هر کس کنار قبر پیامبر یا اولیای خدا تذلّل و توسّل کند نمی گویند که او را عبادت کرده است؛ زیرا از نظر شرع، مجرّد خضوع و صدا زدن و استغاثه نمودن، عبادت محسوب نمی شود، اگرچه در لغت آن را عبادت بنامند. دلیل این مطلب اموری است؛ مثل لفظ صلاة که در لغت به معنای مطلق دعا و تضرّع است، ولی در اصطلاح به معنای اقوال و افعال مخصوصی است که افتتاح آن تکبیر و اختتام آن تسلیم است. پس هر دعایی نماز نیست، همچنین است عبادت ...». (953)

همو در جای دیگر می گوید: «عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه ای از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع یا ضرر. و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهر؛ از قیام، رکوع، سجود و غیر این هاست، همراه اعتقاد قلبی. لذا هر گاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد شرعاً عبادت محسوب نمی شود ولو آن عمل قالبی سجود باشد. اگر کسی قائل به کفر سجده کننده بر بت است، به این علت می باشد که این عمل نشانه آن اعتقاد است ...». (954)

آن گاه در نتیجه گیری از کلامش می گوید: «با این بیان روشن شد که مجرد صدا زدن یا استغاثه یا استعانت از ارواح اولیای الهی یا خوف و رجا یا توسل و تذلل، عبادت محسوب نمی شود». (955)

از همین رو در «صحیحین» وارد است که خورشید در روز قیامت به مردم چنان نزدیک می شود که عرق به نصف گوش مردم خواهد رسید، در این میان همه به حضرت آدم، آن گاه به موسی و سپس به حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله استغاثه می کنند، و خداوند شفاعت آنان را می پذیرد و بین خلایق حکم می کند. (956)

## تقسیم توحید نزد وهابیان

وهابیان توحید را بر سه نوع تقسیم نموده اند: ربوبی، الوهی و توحید در اسما و صفات.

ابن عثیمین می گوید: «توحید ربوبی؛ یعنی اختصاص دادن خلق، ملک و تدبیر به خداوند. توحید الوهی همان توحید عبادت است؛ یعنی این که عبادت تنها مخصوص خداوند است. توحید اسما و صفات؛ یعنی اثبات هر صفتی که در ادله بر خداوند ثابت شده، لکن بدون در نظر گرفتن نظیر و شبیهی برای خداوند». (957)

این تقسیم اشکالاتی دارد که به برخی از آن ها اشاره می شود:

1 - ربوبیت به معنای خالقیت نیست، بلکه همان گونه که قبلاً به آن اشاره شد عبارت از تدبیر و اداره عالم و تصرّف در شئون آن است.

2 - از بررسی آیات و مطالعه تاریخ بت پرستان به دست می آید که توحید در خالقیت مورد اتفاق مردم شبه جزیرة العرب بوده، و تنها مشکل آنان توحید در ربوبیت و الوهیت و عبودیت است. از همین رو خداوند متعال به پیامبرش می فرماید: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَاْلأَرْضَ لَیقُولُنَّ اللَّهُ) (958) «و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان ها و زمین را خلق کرد، همه می گویند: خدا. »

3 - «اله» به معنای معبود نیست، لذا توحید در الوهیت به معنای توحید در عبودیت نیست؛ بلکه مقصود از «اله» همان معنایی است که از لفظ جلاله «اللَّه» استفاده می شود و تنها فرقشان در این است که اولی کلّی و دومی مصداق آن کلّی است. شاهد این مدعا آن است که در کلمه اخلاص «لا اله الاّ اللَّه» اگر مقصود از «اله» معبود باشد جمله کذب محض می شود؛ زیرا به طور وضوح در خارج معبودانی غیر از خداوند می بینیم که مورد پرستش مردم واقع می شوند.

4 - در مورد معنای توحید صفاتی نیز اشکالاتی متوجه تقسیم آنان است که در بحث کیفیت صفات الهی به آن اشاره کرده ایم. خلاصه این که حقیقت توحید در صفات به معنای عینیت صفات با ذات است، نه نیابت ذات از صفات که معتزله قائلند، و نه زیادت صفات بر ذات که اشاعره قائلند و نه این معنایی که وهابیان به آن معتقدند؛ زیرا معنایی که وهابیان اعتقاد دارند، یا سر از تشبیه در خواهد آورد یا تعطیل.

## شرک

«شرک» در لغت به معنای نصیب، و در اصطلاح قرآنی در مقابل حنفیت به کار رفته است. حنیف به معنای میل به استقامت است، لذا شرک در راه استقامت و اعتدال نیست، بلکه بر خلاف فطرت سلیم انسانیت است.

خداوند متعال می فرماید: (قُلْ إِنَّنِی هَدانِی رَبِّی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ دِیناً قِیماً مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِینَ) (959) «بگو ای پیامبر محققاً مرا خدا به راه راست هدایت کرده است به دین استوار و آیین پاک ابراهیم که وجودش از لوث شرک و عقاید باطل مشرکان، منزّه بود. »

همچنین می فرماید: (وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّینِ حَنِیفاً ولا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِینَ) (960) «و روی به جانب دین حنیف اسلام و آیین پاک توحید آور و هرگز لحظه ای هم با آیین مشرکان مباش. »

## اقسام شرک

شرک یا متعلق به عقیده است و یا مربوط به عمل. نوع اوّل بر سه قسم است:

1 - شرک در الوهیت؛

2 - شرک در خالقیت؛

3 - شرک در ربوبیت.

شرک مربوط به عمل را شرک در عبادت و طاعت می نامند که بر دو قسم است:

1 - شرک جلی: که در علم کلام و فقه مورد بحث قرار می گیرد.

2 - شرک خفی: که در علم اخلاق از آن بحث می شود و قرآن تمام این اقسام را بررسی کرده است.

شرک در الوهیت: یعنی اعتقاد به موجودی غیر از خداوند که دارای تمامی صفات جمال و کمال به طور استقلال است؛ قرآن کریم می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیمَ) (961) «به طور تحقیق کسانی که قائلند خداوند همان مسیح بن مریم است، کافر شدند. »

### شرک در خالقیت

یعنی انسان به دو مبدأ مستقل برای عالم قائل شود؛ به طوری که خلق و تصرّف در شئونات عالم به دستشان است؛ همان گونه که مجوس قائل به دو مبدأ خیر به نام «یزدان» و شر به نام «اهرمن» می باشند.

### شرک در ربوبیت

آن است که انسان معتقد شود در عالم، ارباب متعددی است و خداوند متعال ربّ الارباب است، به این معنا که تدبیر عالم به هر یک از این ارباب که قرآن از آن به عنوان ارباب متفرق نام می برد، به طور استقلال تفویض شده است؛ همان گونه که مشرکان عصر حضرت ابراهیم عليه‌السلام به این نوع شرک مبتلا بودند. خداوند متعال می فرماید: (فَلَمّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَأی كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ اْلآفِلِینَ \* فَلَمّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یهْدِنِی رَبِّی َلأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّینَ \* فَلَمّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّی هذا أَكْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنِّی بَرِی ءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ) (962) «چون شب تاریک در آمد، ستاره درخشانی را دید، گفت: این پروردگار من است، پس چون آن ستاره غروب کرد، گفت: من چیز نابود شونده را به خدایی نخواهم گرفت. پس چون ماه تابان را دید، گفت: این خدای من است، وقتی که آن هم نابود شد، گفت: اگر خدای من مرا هدایت نکند همانا من از گمراهان عالم خواهم بود. پس چون خورشید درخشان را دید، گفت: این خدای من است، این از آن ستاره و ماه با عظمت تر و روشن تر است، پس چون آن نیز نابود گردید، گفت: ای گروه مشرکان من از آنچه شریک خدا قرار می دهید بیزارم. »

### شرک در عبادت و طاعت

به این معناست که انسان خضوع و تذلّلش ناشی از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسانی باشد که برای آن ها خضوع و تذلل و خشوع می کند.

## حکم شرک به خداوند

قرآن کریم برای مشرک و شرک، احکام سنگینی را ذکر کرده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - شرک، گناهی نا بخشودنی

از آیات قرآن استفاده می شود که شرک به خداوند گناهی نابخشودنی است:

1 - خداوند سبحان می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لا یغْفِرُ أَنْ یشْرَكَ بِهِ وَیغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یشاءُ وَمَنْ یشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظِیماً) (963) «خداوند [هرگز] شرک را نمی بخشد و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد [و شایسته بداند] می بخشد و آن کس که برای خدا شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است. »

### 2 - شرک، ظلمی بزرگ است

خداوند سبحان می فرماید: (وَإِذْ قالَ لُقْمانُ لاِبْنِهِ وَهُوَ یعِظُهُ یا بُنَی لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ) (964) «[به خاطر بیاور] هنگامی را که لقمان به فرزندش - در حالی که او را موعظه می کرد - گفت: پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است. »

### 3 - شرک موجب سقوط از مقامات عالی است

خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ یشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیرُ ...) (965) «و هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، گویا از آسمان سقوط کرده و پرندگان [در وسط هوا] او را می ربایند ...».

### 4 - مشرک در آتش است

خداوند می فرماید: (إِنَّهُ مَنْ یشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیهِ الْجَنَّةَ وَمَأْواهُ النّارُ) (966) «هر کس شریکی را برای خداوند قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام کرده، و جایگاه او دوزخ است. »

### 5 - مشرک در گمراهی است

و نیز می فرماید: (وَمَنْ یشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِیداً) (967) «و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است. »

### 6 - مشرک بدون برهان است

و می فرماید: (وَمَنْ یدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ) (968) «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند، مسلماً هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت. »

### 7 - شرک موجب حبط عمل است

(وَلَقَدْ أُوحِی إِلَیكَ وَإِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَیحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ) (969) «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی، تمام اعمالت تباه می شود و از زیانکاران خواهی بود. »

### 8 - نهی از شرک، محور گفت و گوی ادیان

(قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَیكُمْ أَلّا تُشْرِكُوا بِهِ شَیئاً) (970) «بگو ای پیامبر! آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: این که چیزی را شریک خدا قرار ندهید. »

### 9 - خباثت مشرک

و نیز خداوند سبحان می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا یقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا) (971) «ای کسانی که ایمان آورده اید! مشرکان ناپاکند، پس نباید بعد از امسال، نزدیک مسجد الحرام شوند. »

### 10 - خداوند از مشرک بیزار است

و نیز می فرماید: (وَأَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَی النّاسِ یوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِی ءٌ مِنَ الْمُشْرِكِینَ وَرَسُولُهُ) (972) «و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به [عموم]مردم در روز حج اکبر [= روز عید قربان] که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند. »

### 11 - نفی شرک، هدف بعثت انبیا

خداوند سبحان می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ إِنِّی لَكُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ \* أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ إِنِّی أَخافُ عَلَیكُمْ عَذابَ یوْمٍ أَلِیمٍ) (973) «و هر آینه نوح را به سوی قومش فرستادیم. [او گفت:] به طور حتم من شما را ترساننده آشکار م به این که جز اللَّه [خدای یگانه یکتا] را نپرستید؛ زیرا بر شما از عذاب روزی دردناک می ترسم. »

و نیز فرمود: (قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلا أُشْرِكَ بِهِ إِلَیهِ أَدْعُوا وَإِلَیهِ مَآبِ) (974) «بگو: من مأمورم که اللَّه را بپرستم، و شریکی برای او قائل نشوم، به سوی او دعوت می کنم و بازگشت من به سوی اوست. »

و نیز فرمود: (قُلْ إِنَّما یوحی إِلَی أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) (975) «بگو: تنها چیزی که به من وحی می شود این است که معبود شما خدای یگانه است. آیا [با این حال]تسلیم [حق] می شوید [و بت ها را کنار میگذارید]؟».

و نیز فرمود: (قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْراهِیمَ وَالَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَینَنا وَبَینَكُمُ الْعَداوَةُ والْبَغْضاءُ أَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ ...) (976) «برای شما سرمشق خوبی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، در آن هنگام که به قوم [مشرک]خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم. ما نسبت به شما کافریم و میان ما و شما دشمنی و عداوت همیشگی آشکار شده است، تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید. »

## سرچشمه های شرک

با مراجعه به قرآن پی می بریم که شرک، سرچشمه ها و منشأ هایی دارد که در آیات به آن ها اشاره شده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - پیروی از اوهام

خداوند سبحان می فرماید: (وَمَنْ یدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ) (977) «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند - مسلّماً - هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت. »

و نیز فرمود: (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّا أَسْماءً سَمَّیتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ ...) (978) «این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزهایی جز اسم هایی [بی مسمّا]که شما و پدرانتان آن ها را [خدا] نامیده اند نیست. خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده ...».

و نیز فرمود: (وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ ینَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَما لَیسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وما لِلظّالِمِینَ مِنْ نَصِیرٍ) (979) «آن ها غیر از خدا، چیزهایی را می پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است، و چیزهایی که علم و آگاهی به آن ندارند. و برای ستمگران، یاور و راهنمایی نیست. »

و نیز فرمود: (... وَما یتَّبِعُ الَّذِینَ یدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ إِنْ یتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلّا یخْرُصُونَ) (980) «... و آن ها که غیر از خدا را همتای او می خوانند [از منطق و دلیلی]پیروی نمی کنند. آن ها فقط از پندار بی اساس پیروی می کنند و آن ها فقط دروغ می بافند. »

و نیز فرمود: (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِی وذِكْرُ مَنْ قَبْلِی بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا یعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ) (981) «آیا آن ها معبودی جز خدا برگزیدند؟! بگو: دلیل تان را بیاورید. این سخن کسانی است که با من هستند، و سخن کسانی [= پیامبرانی] است که پیش از من بودند. اما بیشتر آن ها حق را نمی دانند و به همین دلیل [از آن روی گردانند. »

و نیز فرمود: (قالُوا أَجِئْتَنا لِتَلْفِتَنا عَمّا وَجَدْنا عَلَیهِ آباءَنا وتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِیاءُ فِی الْأَرْضِ وَما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِینَ) (982) «گفتند: آیا آمده ای که ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم، منصرف سازی، و بزرگی [و ریاست] در روی زمین، از آنِ شما دو تن باشد؟! ما [هرگز] به شما ایمان نمی آوریم. »

### 2 - حس گرایی

خداوند سبحان می فرماید: (یسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ...) (983) «اهل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان [یکجا] بر آن ها نازل کنی، [در حالی که این یک بهانه است آن ها از موسی، بزرگ تر از این را خواستند، و می گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده! و به خاطر این ظلم و ستم، صاعقه آن ها را فرا گرفت ...».

و نیز فرمود: (هَلْ ینْظُرُونَ إِلّا أَنْ یأْتِیهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَالْمَلائِكَةُ وقُضِی الْأَمْرُ وَإِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) (984) «آیا [پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه ها و برنامه های روشن] انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه هایی از ابرها به سوی آنان بیایند [و دلایل تازه ای در اختیارشان بگذارند؟! با این که چنین چیزی محال است!]و همه چیز انجام شده و همه کارها به سوی خدا بازگردانده می شود. »

### 3 - منافع خیالی

خداوند سبحان می فرماید: (وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یضُرُّهُمْ وَلا ینْفَعُهُمْ وَیقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یعْلَمُ فِی السَّماواتِ وَلا فِی الْأَرْضِ سُبْحانَهُ وَتَعالی عَمّا یشْرِكُونَ) (985) «آن ها غیر از خدا، چیزهایی را می پرستند که نه به آن ها زیان می رساند و نه سودی می بخشد، و می گویند: این ها شفیعان ما نزد خداوند هستند. بگو: آیا خدا را به چیزی خبر می دهید که در آسمان ها و زمین سراغ ندارد؟! منزه است او و برتر است از آن همتایانی که قرار می دهند. »

و نیز فرمود: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ ینْصَرُونَ) (986) «آنان غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که یاری شوند. »

و نیز فرمود: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِیكُونُوا لَهُمْ عِزًّا) (987) «آنان غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند تا مایه عزّت شان باشد. [چه پندار خامی!]».

### 4 - تقلید کور کورانه

خداوند سبحان می فرماید: (بَلْ قالُوا إِنّا وَجَدْنا آبآءَنا عَلی أُمَّةٍ وَإِنّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ \* وَكَذلِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِی قَرْیةٍ مِنْ نَذِیرٍ إِلّا قالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا آبآءَنا عَلی أُمَّةٍ وَإِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ) (988) «بلکه آن ها می گویند: ما نیکان خود را بر آیینی یافتیم، و ما نیز بر پیروی آنان هدایت یافته ایم. و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبر انذار کننده ای نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و بر آثار آنان اقتدا می کنیم. »

و نیز فرمود: (قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِینَ \* قالَ هَلْ یسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ \*أَوْ ینْفَعُونَكُمْ أَوْ یضُرُّونَ \* قالُوا بَلْ وَجَدْنا آبآءَنا كَذلِكَ یفْعَلُونَ) (989) گفتند: بت ها را می پرستیم و همه روز ملازم عبادت آن هاییم. گفت: آیا هنگامی که آن ها را می خوانید صدای شما را می شنوند؟! یا سود و زیانی به شما می رسانند؟! گفتند: ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می کنند. »

و نیز فرمود: (وَإِذا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَینا عَلَیهِ آبآءَنا أَوَ لَوْ كانَ آبآؤُهُمْ لا یعْقِلُونَ شَیئاً وَلا یهْتَدُونَ) (990) «و هنگامی که به آن ها گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید. می گویند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نماییم. آیا اگر پدران آن ها، چیزی نمی فهمیدند و هدایت نیافتند [باز از آن ها پیروی خواهندکرد؟!]».

نیز فرمود: (وَإِذا تُتْلی عَلَیهِمْ آیاتُنا بَیناتٍ قالُوا ما هذا إِلّا رَجُلٌ یرِیدُ أَنْ یصُدَّكُمْ عَمّا كانَ یعْبُدُ آبآؤُكُمْ) (991) «و هنگامی که آیات روشنگر ما بر آن ها خوانده می شود، می گویند: او فقط مردی است که می خواهد شما را از آنچه پدرانتان می پرستند باز دارد. »

## ملاکهای شرک نزد وهابیان

وهابیان ملاک ها و مبنا های خاصی برای شرک مطرح نموده اند، و هر عملی منطبق با آن ملاک ها باشد شرک می نامند. ما نیز آن ها را ذکر کرده و نقد خواهیم کرد.

### 1 - اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند

بن باز می گوید: «اگر کسی به پیامبر یا غیر از او از اولیا استغاثه کند به اعتقاد این که او دعایش را می شنود و از احوالش با خبر است و حاجتش را برآورده می کند، این ها انواعی از شرک اکبر است ...». (992)

### پاسخ

اعتقاد به این نوع سلطه و قدرت غیبی اگر با این اعتقاد همراه باشد که تمام این امور به خداوند متعال مستند است، شرک نخواهد بود.

حضرت یوسف عليه‌السلام پیراهن خود را به برادرانش می دهد تا به چشمان پدرش یعقوب انداخته، بینا شود. قرآن در این باره از قول حضرت یوسف عليه‌السلام می فرماید: (اِذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یأْتِ بَصِیراً) (993) «اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده، بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود. » در دنباله آیه می فرماید: (فَلَمّا أَنْ جآءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً) (994) «پس از آن که بشارت دهنده آمد و پیراهن او را بر رخسارش افکند، دیده اش بینا شد. »

قرآن در ظاهر رجوع بصر به یعقوب را، مستند به اراده یوسف عليه‌السلام می داند، ولی این فعل ناشی از اراده و قدرت و مشیت الهی است.

همچنین خداوند متعال به حضرت موسی عليه‌السلام امر می کند عصایش را به سنگ بزند تا از آن آب بجوشد؛ آنجا که می فرماید: (فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیناً) (995) «ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ بزن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد. »

خداوند متعال در جایی دیگر این سلطه غیبی را برای یکی از نزدیکان و حاشیه نشینان حضرت سلیمان عليه‌السلام ثابت می نماید؛ آنجا که می فرماید: (قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یرْتَدَّ إِلَیكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی) (996) «و آن کس که به اندکی از علم کتاب دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را به اینجا می آورم. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد؛ گفت: این توانایی از فضل خدای من است. »

آیات در این زمینه بسیار است. حال اگر کسی معتقد به سلطه غیبی برای کسی شد، نه به صورت مستقل بلکه به اذن و مشیت الهی، اگرچه آن شخص در عالم برزخ باشد، از جانب شرک مشکلی در عقیده اش پدید نیامده است.

### 2 - تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک

محمّد بن عبدالوهاب در بحث توسل به انبیا و اولیا می گوید: «این امر در دنیا و آخرت جایز است، ولی بعد از وفات آنان جایز نیست». (997)

ابن قیم جوزیه می گوید: «از انواع شرک، حاجت خواستن از اموات و استعانت از آنان و توجّه به آنان است و این، اصل و اساس شرک در عالم است ...». (998)

### پاسخ

در بحث مستقلی که در مورد حیات برزخی داریم به این شبهه پاسخ می دهیم و ثابت خواهیم کرد که مردگان نه تنها در عالم برزخ حیات و زندگانی داشته و از این عالم نیز باخبرند، بلکه زندگی شان از حیات دنیوی وسیع تر و علمشان به حقایق این عالم جامع تر است.

### 3 - دعا نوعی عبادت است

محمّد بن عبدالوهاب در استدلال بر عدم جواز توجّه به غیر خداوند و شرک بودن استغاثه و استعانت از غیر خدا، می گوید: «عبادت مخصوص خداوند متعال است و کسی در آن حقّی ندارد و دعا نوعی از عبادت است که کوتاهی کردن از آن مستوجب عذاب است، لذا تقاضا از غیر خدا، انحراف از عبادت خدا و شریک قراردادن غیر او در عبادت با خداوند است». (999)

### پاسخ

درخواست حاجت از غیر خداوند به دو شکل صورت می پذیرد: یکی این که با اعتقاد به استقلال در تأثیر واسطه است که این مشکل شرک را دارد. دیگر این که توجّه به غیر خدا دارد و از او حاجت طلب می کند، لکن با این اعتقاد که او تنها واسطه خیر است و همه امور به دست خداوند متعال است، این عمل نه تنها اشکالی ندارد بلکه در راستای توحید است. و آیه شریفه: (اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِینَ یسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ) (1000) خواستن و توجّه، همراه با اعتقاد استقلالی در تأثیر، شرک است، نه مطلق خواستن و توجّه کردن؛ زیرا خداوند متعال در قرآن کریمش به صراحت سخن از واسطه به میان آورده و مردم را به طلب کردن و واسطه قراردادن دعوت کرده است؛ آنجا که می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ ...) (1001) «ای مؤمنین! تقوا پیشه کنید و با وسیله به درگاه خدا رو کنید ...».

با این گفته ها، جواب «محمّد بن عبدالوهاب» در این بخش نیز داده خواهد شد؛ آنجا که استدلال به «الدعآء مخّ العبادة» کرده است؛ زیرا مطلق دعا عبادت نیست، تا چه رسد به این که روح و اصل عبادت باشد، بلکه دعا از دعوت به معنای ندا است و هر ندایی دعا نیست؛ همان گونه که هر دعایی عبادت نیست. همچنین هر ندای خداوند به محض این که خطاب و ندای اوست عبادت نیست، بلکه - همان گونه که قبلاً اشاره شد - عبادت در اصطلاح شرع عبارت از خضوعی است که همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی باشد که برای او خضوع شده است، و این معنا هیچ گونه ربطی به توجّه و خواستن از اولیای الهی و استغاثه و استعانت از آنان ندارد؛ زیرا با اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت آنان همراه نیست. پس معنای حدیث «الدعآء مخّ العبادة» این است: ندا دادن و خواندن خداوند به عنوان این که او اله و مستقل در تأثیر است، اصل عبادت می باشد». حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «تمام اقسام دعا عبادت نیست، مگر آن نوعی که همراه با اعتقاد به صفات ربوبیت یا یکی از آن صفات باشد.

و قول پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله: «الدعآء هو العبادة» به این معنا نیست که هر دعایی عبادت است، بلکه دعایی عبادت است که برای خدا بوده یا برای کسی که دعا کننده معتقد به صفتی از صفات ربوبیت برای مدعوّ است». (1002)

ایمان و کفر

## ایمان و کفر

اصطلاح کفر و کافر از واژگان پر کار برد وهابیان است. اینان هر گاه عقاید مسلمانی را قبول نداشته باشند، به کفر و زندقه و ارتداد نسبت داده و او را نه تنها از اسلام خارج می کنند، بلکه از مشرکان جاهلیت نیز بدتر می دانند. این عمل باعث اختلاف و تشتّت فراوانی بین مسلمانان شده و سبب درگیری و قتل و غارت بین آنان گردیده است، از این رو جا دارد که واژه کفر و ضد آن؛ یعنی ایمان را به خوبی ریشه یابی کنیم.

## ایمان در لغت و اصطلاح

خلیل بن احمد می گوید: ایمان؛ یعنی تصدیق نمودن و مؤمن؛ یعنی تصدیق کننده. و اصل آن از ماده «أمن» ضدّ خوف است. (1003)

از کلمات ابن منظور در «لسان العرب» استفاده می شود که ایمان دو استعمال دارد: یکی ضدّ کفر، و دیگری تصدیق، ضدّ تکذیب. (1004)

و در اصطلاح: ایمان به معنای تصدیق قلبی است با اقرار به زبان، لذا عمل جزء آن نیست، بلکه شرط کمال ایمان است.

این معنا مؤید مرجئه - که قائل هستند عمل اهمیتی ندارد - نیست، بلکه هدف از این تعریف آن است که بگوید: آنچه انسان را از کفر به ایمان متحوّل کرده و حکم به احترام جان و مالش می دهد تصدیق قلبی است، در صورتی که با اقرار به زبان در صورت امکان مقرون گردد. امّا آنچه که انسان را از جهنم نجات می دهد تصدیق توأم با عمل است. و شاهد این مطلب که عمل جزء ایمان نیست، آیات و روایات است:

1 - خداوند متعال عمل صالح را عطف بر ایمان کرده است، آنجا که می فرماید: (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ) (1005) «همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح به جای آورده اند. » و می دانیم که مقتضای عطف، مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و اگر عمل داخل در ایمان باشد در اینجا تکرار لازم می آید.

2 - هم چنین می فرماید: (وَمَنْ یعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ) (1006) «و هر کس که عمل صالح انجام دهد؛ در حالی که مؤمن است. » که از این آیه نیز مغایرت بین عمل و ایمان در مفهوم استفاده می شود.

3 - و نیز خداوند متعال می فرماید: (وَإِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَینَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی اْلأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِی ءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ) (1007) «و اگر دو طائفه از اهل ایمان به قتال و دشمنی برخیزند، شما مؤمنان در میان آنان، صلح برقرار کنید، و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید، تا به فرمان خدا بازآید. » مشاهده می نماییم که در این آیه خداوند مؤمن را بر گروه معصیت کار و ظالم اطلاق کرده است.

4 - و در آیه دیگری می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ) (1008) «ای مؤمنین! تقوا پیشه کرده و همراه با صادقین باشید. » در این آیه خداوند مؤمنین را به تقوای الهی؛ یعنی انجام واجبات و ترک محرمات امر نموده است.

5 - از برخی آیات نیز استفاده می شود که محلّ ایمان قلب است. خداوند می فرماید: (أُولئِكَ كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ اْلإِیمانَ) (1009) «آنان کسانی هستند که خدا بر دل هایشان نور ایمان نگاشته است. » در جایی دیگر می فرماید: (وَلَمّا یدْخُلِ اْلإِیمانُ فِی قُلُوبِكُمْ) (1010) «و هنوز ایمان در دل هایتان داخل نشده است. »

6 - بخاری به سند خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که در روز خیبر فرمود: «به طور حتم پرچم را به دست کسی می سپارم که او خدا و رسول را دوست دارد و خداوند به دست او فتح و پیروزی قرار خواهد داد. عمر بن خطّاب گفت: هیچ زمان به مانند آن وقت امارت را دوست نداشتم. انتظار می کشیدم که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا صدا زند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله علی بن ابی طالب عليه‌السلام را خواست، آن گاه پرچم را به او داد و فرمود: پیش برو و به چیزی توجّه نکن تا این که خداوند به دست تو فتح و پیروزی حاصل کند. علی عليه‌السلام مقداری حرکت کرد، سپس متوقف شد و صدا زد: ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! تا کجا با آنان بجنگم؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: با آنان قتال کن تا شهادت به وحدانیت خدا و نبوت من دهند. و اگر این چنین کردند خون و اموالشان محفوظ خواهد بود». (1011)

7 - شیخ صدوق رحمه الله به سند صحیح از امام صادق عليه‌السلام نقل می کند که فرمود: «شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اقرار به طاعت و معرفت امام، کمتر چیزی است که انسان را به ایمان می رساند». (1012)

## اموری که ایمان به آن ها واجب است

همان گونه که در معنای اصطلاحی ایمان اشاره شد: تصدیق به قلب با اقرار به زبان، دو رکن اساسی ایمان است. حال ببینیم که متعلَّق ایمان چیست؟ و به چه اموری باید تصدیق قلبی داشته باشیم؟

تصدیق قلبی بر دو گونه است: یکی این که اجمالاً آنچه را که پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن خبر داده، تصدیق نماییم. و مورد دیگر اموری است که باید به تفصیل تصدیق کنیم؛ از قبیل:

1 - وجود خداوند متعال و توحید او و این که او مثل و همتایی ندارد.

2 - توحید در خالقیت و این که برای عالم خالقی به جز او نیست.

3 - توحید در ربوبیت و تدبیر و این که برای عالم مدبّری بالاستقلال، جز او نیست.

4 - توحید در عبادت و این که معبودی غیر از او نیست.

5 - نبوت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله.

6 - معاد و روز جزا.

## کفر در لغت و اصطلاح

«کفر» در لغت به معنای ستر و پوشاندن است. و کشاورز را نیز کافر می گویند؛ زیرا دانه را در خاک پنهان می سازد. خداوند متعال می فرماید: (كَمَثَلِ غَیثٍ أَعْجَبَ الْكُفّارَ نَباتُهُ) (1013) «در مثل مانند بارانی است که رویش آن، برزگر را به تعجب وامی دارد. »

و در اصطلاح: کفر به معنای ایمان نیاوردن به چیزی است که از شأنش ایمان آوردن به آن است؛ مثل عدم ایمان به خدا و توحید و نبوت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و روز قیامت.

قاضی ایجی می گوید: «کفر خلاف ایمان است و آن نزد ما عبارت است از تصدیق نکردن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در برخی از اموری که علم حاصل شده که از جانب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده است». (1014)

ابن میثم بحرانی می گوید: «کفر عبارت است از انکار صدق پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و انکار چیزی که علم داریم از جانب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده است». (1015)

فاضل مقداد نیز می گوید: «کفر در اصطلاح عبارت است از انکار چیزی که علم ضروری حاصل شده که از جانب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است». (1016)

سید یزدی رحمه الله به اموری که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن خبر داده اشاره کرده، می فرماید: «کافر کسی است که منکر الوهیت یا توحید یا رسالت یا یکی از ضروریات دین شود، با توجّه به این که ضروری است، به طوری که انکارش به انکار رسالت منجر شود». (1017)

## اقسام کفر

متکلمان و صاحبان معاجم برای کفر اقسامی را ذکر کرده اند:

1 - کفر انکار: یعنی کسی به قلب و زبانش به خدا و رسول کافر شود.

2 - کفر جحود: یعنی کسی به قلبش به خدا و رسول ایمان داشته باشد و آن دو را تصدیق کند، ولی به زبان آن را اقرار نکند، بلکه انکار نماید. همان گونه که خداوند متعال می فرماید: (وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَیقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ) (1018) «با آن که پیش نفس خود به یقین می دانستند - باز از کبر و نخوت و ستمگری - انکار آن کردند. »

3 - کفر عناد: این که به قلب بشناسد، و به زبان اقرار کند، ولی از روی عناد و حسد به آن متدین نشود.

4 - کفر نفاق: این که به زبان اقرار کند، ولی به قلب معتقد نباشد، همانند منافق. (1019)

## تکفیر اهل قبله

در مباحث گذشته به اموری اشاره نمودیم که ایمان به آن ها واجب است و با عدم ایمان به آن ها، انسان داخل کفر می شود. با این بحث به خوبی روشن می شود که صحیح نیست فرقه ای از فرق اسلامی را داخل در کفر نمود، مادامی که اعتراف به شهادتین نموده، و ضرورتی از ضروریات دین را انکار نمی کنند.

این مطلب از اموری است که هر کسی کوچک ترین توجّهی به شریعت اسلامی داشته باشد از آن اطلاع دارد، ولو معاشرت زیادی با مسلمانان نداشته باشد. لکن - مع الأسف - مشاهده می شود که چگونه به سبب برخی از مسائل اختلافی، تعدادی از مذاهب سایر مسلمانان را تکفیر کرده و به جان آنان می افتند. کاری که مورد خشنودی استکبار و استعمار شده و از این راه استیلای خود را بر مسلمین ادامه می دهند.

جمهور فقیهان و متکلمان بر این باورند که کسی حق ندارد دیگری را که اهل قبله است و به طرف آن نماز می خواند، با اقرار به شهادتین و عدم انکار ضرورتی از ضروریات دین، تکفیر نماید:

1 - قاضی سبکی می گوید: «اقدام بر تکفیر مؤمنین جداً دشوار است. و هر کسی که در قلبش ایمان است، تکفیر اهل هوا و بدعت را دشوار می شمرد، در صورتی که اقرار به شهادتین دارد؛ زیرا تکفیر امری دشوار و خطیر است». (1020)

2 - قاضی ایجی می گوید: «جمهور متکلمین و فقیهان بر این امر اتفاق دارند که نمی توان احدی از اهل قبله را تکفیر نمود ...». (1021)

3 - تفتازانی می گوید: «مخالف حق از اهل قبله کافر نیست؛ مادامی که ضرورتی از ضروریات دین را مخالفت نکند؛ مثل حدوث عالم، حشر اجساد». (1022)

4 - ابن عابدین می گوید: «در کلمات صاحبان مذاهب، تکفیر دیگران بسیار مشاهده می شود، ولی این گونه تعبیرها از کلام فقهای مجتهد نیست. و معلوم است که اعتباری به غیر فقها نیست». (1023)

## اجتناب از گزافه گویی در تکفیر

بسیاری از مردم در فهم حقیقت عوامل و اسبابی که انسان را از دایره اسلام خارج می کند و موجب می شود که متصف به کفر گردد، به اشتباه و بی راهه رفته اند و لذا بی جهت افرادی را متهم به کفر می نمایند. آنان به حدی در این امر افراط دارند که در نتیجه قضاوت شان به جز اندکی از مسلمین، کسی بر اسلام باقی نمی ماند، که مصداق بارز آنان در این عصر و زمان وهابیان می باشند. آنان گرچه به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر چنین نسبتی را به مسلمانان می دهند ولی باید بدانند که در ادای این فریضه، ملاحظه حکمت و موعظه حسنه ضرورت دارد؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید: (ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجدِلْهُم بِالَّتِی هِی أَحْسَنُ) (1024) «با حکمت و اندرز نیکو به راه پرودرگارت دعوت نما و با آن ها به روشی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن. »

می دانیم که این طریق و روش در برخورد، به پذیرش طرف مقابل نزدیک تر است. لذا اگر کسی مسلمانی را که نماز می خواند و فرایض دینی را به جای می آورد و از محارم الهی اجتناب می کند، به اموری که نزد او بر حقّ است دعوت کند در حالی که طرف مقابل برخلاف عقیده اوست، در صورت نپذیرفتن نباید او را متهم به کفر و شرک نماید؛ زیرا از قدیم الأیام آرای علما و مردم مختلف بوده و هنگام دعوت، بعضاً عقاید یکدیگر را نمی پذیرفتند، لذا نمی توان به مجرد نپذیرفتن عقایدی را که نزد من برحقّ است، یک مسلمان را به کفر و زندقه متهم کرد.

علامه امام سید احمد مشهور الحداد می گوید: «وقد انعقد الإجماع علی منع تکفیر أحد من أهل القبلة إلّا بما فیه نفی الصانع القادر جلّ و علا أو شرک جلی لایحتمل التأویل أو إنکار النبوة أو إنکار ما علم من الدین بالضرورة أو إنکار متواتر أو مجمع علیه ضرورة من الدین»؛ (1025) «به طور حتم اجماع منعقد شده بر این که هیچ یک از اهل قبله را نمی توان تکفیر کرد مگر در عقیده ای که منجر به نفی خداوند قادر جلّ و علا شده یا در آن شرک آشکاری باشد که احتمال تأویل در آن نباشد. یا انکار نبوّت بوده یا چیزی از ضروریات دین انکار گردد، یا خبر متواتر یا امری که اجماع بر ضروری بودن آن است انکار شود. »

در غیر این موارد حکم به کفر مسلمان امر خطیری است. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «إذا قال الرجل لأخیه یا کافر فقد بآء بها أحدهما»؛ (1026) «هرگاه شخصی به برادر دینی اش بگوید ای کافر، یکی از آن دو به کفر بازگشته است. » یعنی اگر آن شخص واقعاً کافر بود که هیچ وگرنه خود شخصی که این نسبت را داده به کفر سزاوارتر است.

## تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات

در روایات؛ از تکفیر مسلمانی که اقرار به شهادتین نموده، نهی فراوان شده؛ خصوصاً کسانی که اهل عمل به فرایض دینی نیز هستند. اینک به برخی از این روایات اشاره می نماییم:

1 - پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اسلام بر چند خصلت بنا شده است: شهادت به وحدانیت خداوند، رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اقرار به آنچه از جانب خدا رسیده و جهاد ... پس مسلمانان را به جهت گناه تکفیر نکنید، و علیه آنان شهادت به شرک ندهید.

2 - و نیز فرمود: «اهلِ ملّت خود را تکفیر نکنید، اگرچه گناه کبیره انجام می دهند».

3 - هر مسلمانی که مسلمان دیگر را تکفیر کند، اگر واقعاً کافر باشد اشکالی ندارد، و الّا خودش کافر می شود.

4 - همچنین فرمود: «به جهت گناه، اهل لااله الّا اللَّه را تکفیر نکنید؛ زیرا کسی که چنین کند، خودش به کفر نزدیک تر است». (1027)

## فرق بین اسلام و ایمان

اسلام در لغت از ماده «سلم» به معنای سلامت است؛ زیرا به سلامت منتهی می شود. یا از تسلیم است؛ چون نسبت به دستورهای الهی تسلیم است. (1028) اسلام به معنای مصطلح آن در قرآن و روایات، همان معنای لغوی است. و غالب استعمال اسلام در مقابل شرک است. خداوند متعال می فرماید: (قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِینَ) (1029) «بگو ای رسول! من مأمورم اوّل کسی باشم که تسلیم حکم خداست و [خداوند به من دستور داده که از مشرکان نباش. » و نیز می فرماید: (مَا كَانَ إِبْرَاهِیمُ یهُودِیاً وَلَا نَصْرَانِیاً وَلكِنْ كَانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَمَا كَانَ مِنْ الْمُشْرِكِینَ) (1030) «ابراهیم به آیین یهود و نصارا نبود و لکن به دین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که به خدا شرک آرند نبود. »

و غالب استعمال ایمان در مقابل کفر است. خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ یتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ) (1031) «و هر کس ایمان را به کفر مبدّل سازد بی شک راه راست را گم کرده است. » و نیز می فرماید: (هُمْ لِلْكُفْرِ یوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِیمانِ) (1032) «آنان در آن روز به کفر نزدیک ترند تا به ایمان. »

این به حسب معنای لغوی اسلام است، ولی در قرآن کریم اسلام بر وجوه مختلفی استعمال شده است:

### 1 - اسلام در مقابل ایمان

خداوند متعال در برخی از موارد اسلام را بر اقرار لفظی اطلاق نموده که همراه با تصدیق قلبی نباشد، آنجا که می فرماید: (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَلَمّا یدْخُلِ الْإِیمَانُ فِی قُلُوبِكُمْ ...) (1033) «اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم، بگو شما ایمان نیاورده اید، ولکن بگویید: اسلام آورده ایم و هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است. »

### 2 - تسلیم زبانی وتصدیق قلبی

در برخی از موارد نیز اسلام بر مرتبه اول از ایمان اطلاق شده که همان تسلیم زبانی و انقیاد و تصدیق قلبی است، آنجا که می فرماید: (الَّذِینَ آمَنُوا بِآیاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِینَ) (1034) «کسانی که به نشانه های ما ایمان آورده و تسلیم بودند. »

### 3 - تسلیم، ورای تصدیق قلبی

گاهی نیز اسلام بر مرتبه دیگر از ایمان اطلاق می شود و آن این که ورای تصدیق قلبی، تسلیم قلبی نسبت به دستورهای خداوند داشته باشد. خداوند متعال می فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا یؤْمِنُونَ حَتَّی یحَكِّمُوكَ فِیما شَجَرَ بَینَهُمْ ثُمَّ لا یجِدُوا فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیتَ وَیسَلِّمُوا تَسْلِیماً) (1035) «نه چنین است، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاع شان، تنها تو را حاکم کنند و آن گاه به هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته، کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند. » و از این قبیل است قول خداوند: (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ) (1036) «آن گاه پروردگارش به او فرمود: [ای ابراهیم!] سر به فرمان خدا فرود آور، عرض کرد مطیع پروردگار عالمیانم. »

## غلوّ محمّد بن عبدالوهاب در تکفیر

از جمله خصوصیات وهابیان و در رأس شان رئیس آنان محمّد بن عبدالوهاب، غلو و افراطگری در تکفیر است. برای اثبات این مدّعا تنها به رساله های محمّد بن عبدالوهاب (مجدّد افکار ابن تیمیه) و کسی که این فرقه به نام او زنده است، مراجعه می کنیم تا مطلب بیشتر روشن شود.

کسی که به کتب و رساله های شیخ مراجعه می کند، به جز رساله اش به اهل قصیم پی می برد که او در تکفیر مسلمین غلو داشته و دایره تکفیر را بسیار وسیع قرار داده است. این کتاب ها و رساله ها غالباً در کتاب «الدرر السنیة» از عبدالرحمن بن محمّد بن قاسم حنبلی نجدی آمده است، و لذا ما نمونه هایی را با ذکر آدرس از آن کتاب برای خوانندگان محترم ذکر می کنیم:

### 1 - توحید انحصاری

محمّد بن عبدالوهاب می گوید: «... وأنا فی ذلک الوقت لا أعرف معنی لا إله إلّا اللَّه، ولا أعرف دین الإسلام، قبل هذا الخیر الّذی منّ اللَّه به، وکذلک مشایخی ما منهم رجل عرف ذلک، فمن زعم من علمآء العارض أنّه عرف معنی لا إله إلّا اللَّه أو معنی الاسلام قبل هذا الوقت أو زعم من مشایخه أنّ أحداً عرف ذلکم، فقد کذب وافتری ولبس علی الناس ومدح نفسه بما لیس فیه»؛ (1037) «... من در آن وقت معنای لا اله الاّ اللَّه را نمی دانستم و نیز دین اسلام را نمی فهمیدم، قبل از این خیری که خداوند آن را بر من منّت گذاشت. و نیز در بین مشایخم هیچ کس وجود نداشت که این معنا را درک کند. پس هر کس از علمای " عارض " گمان کند که معنای لا اله الاّ اللَّه را فهمیده و یا معنای اسلام را قبل از این وقت شناخته، یا گمان کرده که احدی از مشایخ این معنا را فهمیده اند، دروغ و افترا بسته و امر را بر مردم مشتبه کرده است و خودش را به چیزی نسبت داده که در او نیست. »

از این عبارت محمّد بن عبدالوهاب استفاده می شود که او معتقد به کفر تمام مردم قبل از خودش و دعوتش بوده است، و تنها او بوده که توحید را آورده است. و قبل از دعوت او به توحید، هیچ کس معنای کلمه توحید را نفهمیده است.

### 2 - نسبت شرک به علمای اسلام

او در جایی دیگر علمای اسلام و مشایخ و اساتید آنان را مورد خطاب قرار داده و می گوید: «... و لم یمیزوا بین دین محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ودین عمرو بن لحی الّذی وضعه للعرب، بل دین عمرو عندهم دین صحیح»؛ (1038) «آنان بین دین محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و دین عمرو بن لحی که برای عرب آن را وضع کرد، تمییز نداده اند؛ بلکه دین عمرو نزد آنان دین صحیحی است. »

و امّا این که عمرو بن لحی کیست، به قصّه ای که ابن هشام نقل می کند گوش فرا دهید. او می گوید: «اوّلین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد عمرو بن لحی بود. او سفری که به بلقاء از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت ها را عبادت می کردند. از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این بت هایی است که آن ها را عبادت می کنیم و هر گاه از آنان باران و نصرت می خواهیم به ما باران داده و ما را یاری می کنند.

عمرو بن لحی به آنان گفت: آیا از این بتان به ما نمی دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آن ها را عبادت کنیم؟ او با خود بت بزرگی به نام «هبل» برداشت و به مکه آورد و آن را بر پشت بام کعبه قرار داد و مردم را نیز به عبادت آن دعوت کرد. (1039)

عبارت محمّد بن عبدالوهاب دلالت بر تکفیر صریح علمای مسلمین و حتی شیوخ و اساتید خود دارد، تا چه رسد به عوام مردم؛ یعنی هر کس که در باب توحید خلاف آنچه را که او فهمیده بگوید و به آن معتقد باشد کافر است و بر دین عمرو بن لحی بوده نه بر دین اسلام. آری کفری را که به عموم مسلمانان و علمای شان نسبت داده به جهت اعتقاد به تبرّک و استغاثه به ارواح اولیای الهی و برخی دیگر از عقاید است.

### 3 - تکفیر اشخاص

محمّد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به شیخ سلیمان بن سحیم که یکی از حنابله بوده و مقلّد ابن تیمیه به حساب می آمده است می گوید: «نذکر لک انّک أنت وأباک مصرّحون بالکفر والشرک والنفاق!! ... أنت وأبوک مجتهدان فی عداوة هذا الدین لیلاً ونهاراً!! ... إنّک رجل معاند ضالّ علی علم، مختار الکفر علی الاسلام!! ... وهذا کتابکم فیه کفرکم!!»؛ (1040) «من به تو تذکّر می دهم که به طور حتم تو و پدرت تصریح به کفر و شرک و نفاق کرده اید!! ... تو و پدرت شبانه روز نهایت کوشش را در دشمنی این دین دارید!! ... همانا تو با علمی که داری مردی معاند و گمراه می باشی، و کفر را بر اسلام اختیار نموده ای!! ... و این است کتاب شما که کفر شما را ثابت می کند!!».

### 4 - مقایسه بین افراد

او می گوید: «فأمّا ابن عبداللطیف وابن عفالق وابن مطلق فسبابة للتوحید! ... وابن فیروز هو أقربهم إلی الإسلام»؛ (1041) «امّا ابن عبداللطیف و ابن عفالق و ابن مطلق اینان دشنام دهنده توحیدند!! ... و ابن فیروز از همه آنان به اسلام نزدیک تر است. »

این در حالی است که خود محمّد بن عبدالوهاب اعتراف کرده که ابن فیروز شخصی از حنابله بوده و از پیروان ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه بوده است.

و در جایی دیگر درباره او می گوید: «کافر کفراً أکبر مخرج من الملة»؛ (1042) «او کفر عظیمی دارد که او را از ملت اسلام خارج کرده است. »

حال اگر وضعیت او که از پیروان ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه است این چنین می باشد، حال و وضع علمای دیگر از شیعه و سنی نزد او چگونه است؟ خدا می داند.

### 5 - نسبت انکار معاد به غالب مردم

او در جایی دیگر غالب مردم را منکر بعث و قیامت معرفی کرده است. (1043)

### 6 - تکفیر شخصی

چون احمد بن عبدالکریم با شیخ محمّد بن عبدالوهاب به مخالفت پرداخت، شیخ بر او نامه ای فرستاد و در آن چنین نوشت: «... طحت علی ابن غنام وغیره وتبرّأت من ملّة إبراهیم وأشهدتهم علی نفسک باتباع المشرکین ...»؛ (1044) «تو ابن غنام و دیگران را گمراه کردی و از ملّت ابراهیم تبرّی جستی و آنان را بر خودت شاهد گرفتی که پیرو مشرکان هستی ...».

### 7 - کفر تمام دیار

اعتقاد محمّد بن عبدالوهاب این بود که هر کشور و شهری که داخل در اطاعت و دعوت او نشود، در زمره بلاد مشرکین به حساب می آید. و هیچ شهری را در این جهت استثنا نکرده است. (1045)

### 8 - تکفیر امامیه

او امامیه را تکفیر کرده و می گوید: «ومن شکّ فی کفرهم فهو کافر»؛ (1046) «و هر کس در کفر آنان شک کند، خودش کافر است. »

محمّد بن عبدالوهاب این مطلب را از مقدسی نقل کرده و آن را قبول نموده است. این در حالی است که ابن تیمیه به طور صریح امامیه را تنها گروه مسلمان بدعت گذار معرفی کرده امّا آنان را کافر ندانسته است، ولی محمّد بن عبدالوهاب نه تنها امامیه را کافر می داند بلکه تمام مسلمین مخالف با عقاید خودش را؛ از قبیل اشاعره و دیگران و نیز علما و قضات از اتباع مذاهب اربعه را کافر می پندارد.

### 9 - تکفیر کسی که صحابه را ناسزا می گوید

محمّد بن عبدالوهاب هر کس که صحابه را ناسزا بگوید، تکفیر می نماید. (1047) با آن که حضرت علی عليه‌السلام هرگز در سخنانش خوارج را کافر ننامید؛ ولی آنان حضرت را تکفیر کرده و سبّ می نمودند. و نیز ابوبکر از ایذای کسی که او را سب می کرد، نهی نمود.

وانگهی چگونه شما سبّ صحابی را منشأ کفر می دانید؛ در حالی که شکّی نیست که معاویه سبّ حضرت علی عليه‌السلام می کرد و مردم را نیز بر این امر تحریص می نمود، ولی در عین حال شما از او دفاع می کنید.

### 10 - تکفیر اهل مکه

او اهل مکه را تکفیر کرده و می گوید: «إنّ دینهم هو الّذی بعث رسول اللَّه بالإنذار عنه»؛ (1048) «همانا دین اهالی مکه - یعنی معاصرین او تا زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله - همان دینی است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مبعوث به ترساندن مردم از آن شد. »

### 11 - تکفیر اهالی برخی مناطق

محمّد بن عبدالوهاب برخی از مناطق را به طور خصوص اسم برده و تکفیر کرده است؛ از جمله:

الف) اهالی «بدو»

وی می گوید: آنان کافر تر از یهود و نصارا هستند و به اندازه مویی از اسلام نزد آنان نیست؛ گرچه به شهادتین تکلم نمایند. (1049)

ب) اهالی «وشم»

او تمام اهالی «وشم»؛ از علما و عوام آن را تکفیر کرده است. (1050)

ج) اهالی «سدیر»

او تمام اهالی «سدیر» را نیز؛ اعم از علما و عوام، تکفیر کرده است. (1051)

د) اهالی «أحساء»

او می گوید: «إنّ الأحسآء فی زمانه یعبدون الأصنام»؛ (1052) «همانا احساء در زمان خودش بت ها را می پرستند. »

ه) قبیله «عنزه»

او درباره اهالی این قبیله می گوید: «إنّهم لایؤمنون بالبعث»؛ (1053) «آنان به قیامت ایمان نمی آورند. »

و) قبیله «ظفیر»

او درباره آنان نیز همین تعبیر را به کار برده است. (1054)

ز) قبیله «عیینه و درعیه»

او ابن سحیم و همه پیروانش از اهالی عیینه و درعیه را که از معارضین او و افکارش بودند، تکفیر کرده است. (1055)

### 12 - تکفیر ابن عربی

محمّد بن عبد الوهاب، ابن عربی را تکفیر کرده و او را کافر تر از فرعون معرفی کرده است و می گوید: هر کس او را تکفیر نکند خودش کافر است. بلکه او می گوید: هر کس در کفر او شک داشته باشد، کافر است. (1056)

### 13 - تکفیر اکثر مسلمانان

محمّد بن عبد الوهاب، در جایی دیگر سواد اعظم؛ یعنی غالب و اکثر مسلمانان را به جهت همراهی نکردن با عقایدش و مخالفت با آن ها، تکفیر کرده است. (1057)

او حتی کسانی که پیروانش را خوارج نامیده و با دشمنانش همراهی کرده اند را تکفیر کرده؛ گرچه همگی موحّد بوده باشند، چون دعوت او را انکار می کنند. (1058)

### 14 - بت پرستی در نجد

وی مدّعی است که در هر منطقه ای از مناطق نجد در زمانش بتی است که مردم به جای خداوند آن را می پرستند. (1059)

### 15 - تکفیر فخر رازی

او فخر رازی صاحب تفسیر معروف «التفسیر الکبیر» را تکفیر کرده و می گوید: «إنّ الرازی هذا ألّف کتاباً یحسن فیه عبادة الکواکب»؛ (1060) «فخر رازی کتابی را تألیف کرده و در آن عبادت ستارگان را خوب شمرده است. »

این در حالی است که فخر رازی کتابی نوشته که در آن اشاره به فواید ستارگان و تأثیر آن ها بر زراعتها و دیگر اشیاء کرده است. ولی محمّد بن عبدالوهاب از او چنین معنای نادرستی فهمیده است.

### 16 - نسبت شرک به علم فقه

محمّد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به ابن عیسی که بر او احتجاج کرده بود که فقها غیر از آن چیزی که او فهمیده، معتقدند این آیه را در جواب او می نویسد: (اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) سپس می گوید: «فسّرها رسول اللَّه والأئمّة من بعده بهذا الّذی تسمونه (الفقه) وهو الّذی سمّاه اللَّه شرکاً واتخاذهم أرباباً لا أعلم بین المفسرین خلافاً فی ذلک ...»؛ (1061) «این آیه را رسول خدا و امامان بعد از او به همین چیزی که شما اسم آن را «فقه» گذاشته اید، تفسیر کرده اند. و این فقه است که خداوند آن را شرک نامیده و دنبال کردن آن را ارباب غیر از خدا معرفی کرده است. من خلافی در این معنا بین مفسرین نمی دانم ...».

### 17 - تکفیر متکلمین

محمّد بن عبدالوهاب، ادّعای اجماع بر تکفیر متکلمین کرده است. (1062) و از ظاهر کلام او همین متکلمین اسلامی استفاده می شود، نه متکلمان از کفّار. او به ذهبی و دارقطنی و بیهقی و دیگران نسبت داده که آنان نیز متکلمین را تکفیر کرده اند. در حالی که اگر انسان کتاب «سیر اعلام النبلاء» ذهبی را مطالعه کند پی می برد که چه بسیاری از متکلمین اسلامی را که ترجمه کرده و شرح حال آنان را ذکر کرده است، بدون آن که به کفر یکی از آن ها اشاره کرده باشد. آری، از برخی فرقه های کلامی، خطا و لغزش هایی دیده شده، ولی نمی توان همه آنان را به کفر متّهم کرد.

### 18 - دیدگاه محمّد بن عبدالوهاب نسبت به مسلمانان معاصر

محمّد بن عبدالوهاب درباره مسلمانان هم عصر خود می گوید: «وکثیر من أهل الزمان لا یعرف من الآلهة المعبودة إلّا هبل ویغوث ویعوق ونسراً واللات والعزّی ومناة!! فإن جاد فهمه عرف أنّ المقامات المعبودة الیوم من البشر والشجر والحجر ونحوها مثل شمسان وإدریس وأبوحدیدة ونحوهم منها»؛ (1063) «و بسیاری از اهل این زمان از خدایان پرستیده شده به جز هبل و یغوث و نسر و لات و عزّی و منات را نمی شناسند. اگر فهم درستی داشتند می فهمیدند مقاماتی که امروز پرستیده می شود، از بشر و درخت و سنگ و نحو این ها از خورشید و ماه و ادریس و ابو حدیده و نحو این ها، از قبیل عبادت همان بت ها است. »

وی می گوید: «شرک کفار قریش دون شرک کثیر من الناس الیوم»؛ (1064) «درجه شرک کفار قریش، بسیار پایین تر از شرک مردم امروز است. »

او همچنین می گوید: «فإذا علمت هذا وعلمت ما علیه أکثر الناس علمت أنّهم أعظم کفراً وشرکاً من المشرکین الّذین قاتلهم النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (1065) «هنگامی که این مطلب را دانستی و دانستی آنچه را که اکثر مردم برآنند، می فهمی که کفر و شرک افراد این زمان بیشتر از مشرکینی است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با آنان به قتال پرداخت. »

او در جایی دیگر می گوید: «لانکفّر إلّا من بلغته دعوتنا للحقّ ووضحت له المحجة وقامت علیه الحجة وأصرّ مستکبراً معانداً، کغالب ما نقاتلهم الیوم یصرون علی ذلک الاشراک ویمتنعون من فعل الواجبات ویتظاهرون بأفعال الکبائر والمحرمات ...»؛ (1066) «ما تکفیر نمی کنیم مگر کسانی را که دعوت حقّ ما به آنان رسیده و برهان و دلیل بر آنان واضح شده و حجت بر آنان قائم شده است، ولی در عین حال از روی استکبار و عناد بر عقیده خود اصرار می ورزیدند؛ همانند غالب کسانی که ما امروزه با آنان می جنگیم. این افراد بر شرک ورزیدن خود اصرار دارند و از انجام واجبات امتناع کرده و به افعال محرمات کبیره تظاهر می نمایند ...».

مقصود ایشان از شرک ورزیدن، همان تبرک و استغاثه به ارواح اولیای الهی و دیگر امور است که به خیال وی این ها شرک به حساب می آیند.

## نظری گذرا به کتاب «کشف الشبهات»

از جمله کتاب های مهم برای وهابیان که با کوچکی حجم آن مورد توجّه خاصّ مدارس و حوزه های علمی و دانشگاهی آنان قرار گرفته، کتاب «کشف الشبهات» اثر محمّد بن عبدالوهاب است. او در این کتاب معیارها و میزان هایی را برای کفر و غلوّ در دین و شرک ذکر کرده و با آن معیارها، سایر مسلمین را به کفر و شرک نسبت داده است. لذا جا دارد گذری اجمالی به برخی از مطالب این کتاب داشته باشیم.

### نقد اول

محمّد بن عبدالوهاب می گوید: «إعلم رحمک اللَّه أنّ التوحید هو إفراد اللَّه بالعبادة وهو دین الرسل الّذین أرسلهم اللَّه إلی عباده فأوّلهم نوح عليه‌السلام، أرسله اللَّه إلی قومه لمّا غلوا فی الصالحین وداً وسواعاً ویغوث ویعوق ونسراً ...»؛ (1067) «بدان - خداوند تو را رحمت کند - که توحید همان اختصاص دادن عبادت برای خدا است. و آن دین رسولان است که خداوند آنان را به سوی بندگانش فرستاد. پس اول آنان نوح می باشد که خداوند او را به سوی قومش فرستاد. هنگامی که آنان درباره صالحان غلو کرده و آنان را همانند ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر قرار دادند ...».

### پاسخ

اوّلاً: توحید، تنها منحصر به توحید در عبادت نیست؛ بلکه دارای مراحلی است از قبیل: توحید در الوهیت، توحید در خالقیت، توحید در ربوبیت و توحید در عبادت. و خداوند سبحان در قرآن کریم درباره هر کدام از انواع توحید، آیاتی را ذکر کرده است و از اینجا به دست می آید که شرک از این اقسام در جزیرة العرب شایع بوده که خداوند در مقابل آن اشاره به اقسام توحید کرده است.

ثانیاً: خداوند سبحان نوح را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به عبادت خدا و رها شدن از شرک دعوت کند؛ زیرا قوم او بت می پرستیدند، نه این که درباره صالحان امت خود غلو کرده باشند.

ثالثاً: به چه دلیل تبرّک جستن از صالحان و توسل به آنان و استغاثه به ارواح آن ها همانند پرستش بت به حساب می آید. مگر نه این است که اعمال به نیات است و باید به نیت افراد مراجعه کرد. هرگز در نیت چنین اشخاصی شرک و استقلال در تأثیر نیست.

برای روشن شدن بیشتر به مبحث «تبرّک» و «استغاثه به ارواح اولیای الهی» از این کتاب مراجعه کنید.

### نقد دوم

ابن عبدالوهاب می گوید: «وآخر الرسل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله وهو الّذی کسر صور هؤلاء الصالحین، أرسله إلی قوم یتعبّدون ویحجّون ویتصدّقون ویذکرون اللَّه ولکنّهم یجعلون بعض المخلوقین وسائط بینهم وبین اللَّه - یقولون: نرید منهم التقرب إلی اللَّه - ونرید شفاعتهم عنده؛ مثل الملائکة وعیسی ومریم وأناس غیرهم من الصالحین»؛ (1068) «و آخرین پیامبر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است. او کسی است که صورت های آن صالحان را خرد کرد. خداوند او را به سوی قومی فرستاد که عبادت می کرده و حج به جای می آوردند و صدقه می دادند و ذکر خدای می گفتند؛ ولی آنان برخی از مخلوقین را وسیله بین خود و خدای عزّوجلّ قرار می دادند و می گفتند: ما از آن ها قصد تقرّب به سوی خدای عزّوجلّ را داریم، و از آن ها تقاضای شفاعت نزد خدا داریم؛ همانند ملائکه و عیسی و مریم و افرادی غیر از این ها از صالحان. »

### پاسخ

اوّلاً: ایشان صورت خوش و غیر واقعی را از کفّار قریش ترسیم کرده تا مبتنی بر آن بتواند مسلمانان را تکفیر کند. او می گوید: کفّار قریش اهل عبادت، به جای آوردن حج و صدقه و ذکر خدا بودند ... !! سبحان اللَّه!! قریش چگونه این چنین بوده است؟ آن ها کسانی بودند که هر گاه گفته می شد: بگویید: «لا اله الاّ اللَّه» استکبار می کردند. به روز قیامت و بعث و بهشت و دوزخ ایمان نداشتند. و به طور کلّی به پیامبری ایمان نداشتند. بت ها را عبادت می کرده و به یکدیگر ظلم می نمودند و همدیگر را می کشتند. شرب خمر، زنا، رباخواری، و انواع محرمات را انجام می دادند، آیا مطابق حرف محمّد بن عبدالوهاب، قریش در آن زمان تنها مشکلی که داشت توجّه به وسائط و استغاثه به آن ها بود؟

ثانیاً: آیا کسی که از انبیا و اولیای الهی طلب شفاعت می کند، با اعتقاد به این که آنان بندگان صالح خدایند و کاری بدون اذن و مشیت الهی انجام نمی دهند، همانند درخواست شفاعت مشرکان از بت ها است؟ مشرکان اگر چنین درخواستی از بتان یا ملائکه داشتند به جهت غلوی بوده که درباره آن ها پیدا کرده بودند؛ با دید استقلالی به آن ها نگریسته وآنان را مستقل در تدبیر می دانستند. وگرنه چه اشکالی دارد که از شخصی که خداوند مقامی معنوی را به او داده، تقاضای اعمال آن را در حق او به اذن و مشیت الهی بکنیم. و اگر قرآن کریم مشرکان صدر اسلام را به جهت اعتقاد به شفاعت در بتان مذمّت می کند، از این جهت بوده که آنان بت های خود را به جهت تقاضای شفاعت و اعمال آن ها عبادت می کردند. لذا خداوند سبحان از قول آنان می فرماید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِیقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی) (1069) «... [دلیل شان این بود که] این ها را نمی پرستیم مگر به خاطر این که ما را به خدا نزدیک کنند ...».

وانگهی آنان در این مقام با دید استقلالی در مقابل اراده و مشیت خداوند چنین اعتقادی را در حقّ بت ها قائل بودند.

به جهت روشن شدن بیشتر مطلب به بحث «شفاعت» و «استغاثه» مراجعه شود.

ثالثاً: اعتقاد مسیحیان درمورد حضرت عیسی و مریم عليهما‌السلام را نمی توان قیاس به اعتقاد مسلمین به شفاعت و درخواست آن از اولیا کرد؛ زیرا مطابق گواهی تاریخ و قرآن کریم، آنان قائل به تجسّد و الوهیت حضرت مسیح و مریم بودند.

لذا خداوند متعال می فرماید: (وَإِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَأُمِّی إِلهَینِ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (1070) «و آن گاه که خداوند به عیسی بن مریم می گوید: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟! ...»

و نیز می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَما مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ واحِدٌ) (1071) «آن ها که گفتند: خداوند، یکی از سه خداست [نیز] به یقین کافر شدند، معبودی جز معبود یگانه نیست ...».

### نقد سوم

ابن عبدالوهاب می گوید: «فبعث اللَّه تعالی محمّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله یجدّد لهم دینهم - دین إبراهیم - ویخبرهم أنّ هذا التقرب والإعتقاد محض حقّ اللَّه - تعالی - لایصلح منه شیی ء لغیره ولا لملک مقرّب ولانبی مرسل فضلاً عن غیرهما»؛ (1072) «پس خداوند متعال محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را فرستاد تا دین مردم را که همان دین ابراهیم است تجدید کند، و به آنان خبر دهد که این تقرّب و اعتقاد تنها حق خدای متعال است، و برای هیچ کس غیر از او صلاحیت ندارد؛ نه برای فرشته مقرّب و نه نبی مرسل تا چه رسد به غیر از این دو. »

### پاسخ

مسلمانان با تبرّک و توسّل و استغاثه و طلب شفاعت از اولیای الهی، تقرّب به غیر خدا نمی جویند؛ بلکه از آنجا که افراد صالح متقرّب نزد خدایند آنان را واسطه قرار داده تا به خدا نزدیک شوند. ما معتقدیم که تقرّب اصلی و حقیقی و در نهایت امر به سوی خدا است و تنها او است که پناه دهنده مردم و بیچارگان است، و ما با توسّل به افراد صالح سعی می کنیم که همراه با دعای آنان به خدای متعال بیشتر نزدیک شویم. و لذاست که خداوند متعال می فرماید: (وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ) (1073) «و وسیله ای برای تقرّب به او بجویید. »

و نیز می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1074) «و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاردند] به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. » چرا قرآن هنگامی که قصه برادران حضرت یوسف عليه‌السلام را نقل می کند و اشاره به پشیمانی آن ها می کند می فرماید: آنان نزد پدر خود یعقوب آمده و گفتند: (یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِینَ) (1075) «پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. »

اگر آمدن نزد واسطه و درخواست از او که از خداوند آمرزش بخواهد شرک است، چرا حضرت یعقوب که از داعیان توحید و ترک شرک و بت پرستی است فرزندان خود را از این نوع تقاضا و درخواست منع نکرد؟

### نقد چهارم

او هم چنین می گوید: «... وإلّا فهولآء المشرکون - یعنی کفار قریش - یشهدون إنّ اللَّه هو الخالق وحده، لاشریک له، وانّه لایرزق إلّا هو، ولایحیی إلّا هو ولایمیت إلّا هو، ولایدبّر الأمر إلّا هو، وأنّ جمیع السموات ومن فیهنّ والأرضین السبع ومن فیها کلّهم عبیده وتحت تصرّفه وقهره ...»؛ (1076) «... وگرنه آن مشرکان؛ یعنی کفار قریش گواهی می دادند که خداوند تنها خالقی است که شریک و همتایی ندارد و تنها روزی رسان او است و نیز کسی جز او نمی میراند و زنده نمی کند، و نیز مدبّر این عالم تنها اوست. و تمام آسمان ها و هر کس که در آن ها است و زمین های هفت گانه و هر آن کس که در آن ها است همگی بنده او و تحت فرمان و سلطه اویند. »

### پاسخ

اوّلاً: معلوم نیست که مشرکان در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله توحید در خالقیت را قبول داشته اند. و اگر خداوند سبحان درباره آنان می فرماید: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَاْلأَرْضَ لَیقُولُنَّ اللَّهُ) (1077) «و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان ها و زمین را خلق کرد؟ همه می گویند: خدا. » ظاهر آیه این است که در باطن و فطرت به آن اعتقاد دارند.

ثانیاً: از برخی از آیات استفاده می شود که علت شرک قریش و دیگران آن بود که معتقد بودند بت ها و وسائط دیگر به طور مستقل، مالک تصرّف در این عالم می باشند، بدون این که تصرف شان؛ اعم از رزق و نصرت و ... تحت اراده و مشیت الهی باشد.

خداوند سبحان می فرماید: (إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً) (1078) «آن هایی را که غیر از خدا پرستش می کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند. »

از این آیه استفاده می شود که مشرکان معتقد بودند که این وسائط، مالک رزق و روزی آنان هستند و لذا آن ها را عبادت می کردند.

و نیز در آیه دیگر می فرماید: (قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماواتِ وَلا فِی الْأَرْضِ) (1079) «بگو: کسانی را که غیر از خدا [معبود خود]می پندارید بخوانید! [آن ها هرگز گرهی از کار شما نمی گشایند، چرا که آن ها به اندازه ذره ای در آسمان ها و زمین مالک نیستند. »

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «إنّ العبادة شرعاً معناها الاتیان بأقصی الخضوع قلباً وقالباً، فهی إذن نوعان قلبیة وقالبیة، فالقلبیة: هی إعتقاد الربوبیة أو خصیصة من خصائصها کالإستقلال بالنفع أو الضرر ونفوذ المشیئة لمن اعتقد فیه ذلک. والقالبیة: هی الإتیان بأنواع الخضوع الظاهریة من قیام ورکوع وسجود وغیرها مع ذلک الإعتقاد القلبی، فإن أتی بواحد منها بدون ذلک الإعتقاد لم یکن ذلک الخضوع عبادة شرعاً ولوکان سجوداً ...»؛ (1080) «عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. پس عبادت دو نوع است؛ قلبی و قالبی. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه ای از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع و ضرر. و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهری؛ اعم از قیام، رکوع، سجود و غیر این اعمال است همراه با اعتقاد قلبی. لذا هر گاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد، شرعاً عبادت محسوب نمی شود گرچه آن عمل قالبی سجود باشد ...».

حسن بن فرحان مالکی می گوید: «إنّ هذا الإعتراف الّتی إعترف بها المشرکون قد أجاب عنها بعض العلمآء، وذکروا أنّ المشرکین إنّما إعترفوا بها من باب الإفحام والإنقطاع، ولیس من باب الإقتناع، ولو کانوا صادقین فی إعترافهم لأتوا بلوازم هذا الإعتراف. فلذلک یأمر اللَّه نبیه صلى‌الله‌عليه‌وآله أن یذکّرهم بلوازم هذا الإعتراف کما فی قوله تعالی: (فقل أفلا تتقون) (قل أفلا تذکّرون) فکأنّ اللَّه عزّ وجلّ یوبّخهم بأنّهم کاذبون وأنّهم لایؤمنون باللَّه عزّ وجلّ خالقاً ورازقاً ...»؛ (1081) «این اعترافی که مشرکان به آن اقرار کرده اند را برخی از علما از آن این گونه جواب داده اند که مشرکان این اعتراف را از باب اجبار و سیه رو شدن و از روی ناچاری داشتند، نه از باب قانع شدن و رسیدن به این مطلب. و اگر در اعتراف شان به این امور صادق بودند، ملتزم به لوازم آن نیز می شدند. به همین جهت است که خداوند پیامبرش را امر می کند که آنان را به لوازم این اعتراف تذکر دهد؛ همان گونه که در قول خداوند «افلا تتقون» و «افلا تذکّرون» آمده است. پس گویا خداوند عزّوجلّ آنان را توبیخ می کند که در ادّعای شان دروغ می گویند و هرگز به خالقیت و رازقیت خدا ایمان ندارند. »

حیات برزخی

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف بین مسلمین و وهابیان، حیات برزخی است. این مسئله منشأ اختلاف در مسائل دیگر؛ از قبیل: استعانت از ارواح اولیای الهی، و استغاثه به آنان، توسل به اولیای الهی بعد از وفاتشان و ... شده است. عموم مسلمین قائل به حیات برزخی و زندگی اموات؛ خصوصاً اولیای الهی در عالمی مابین عالم دنیا و آخرت به نام برزخند، بر خلاف وهابیان که به حیات برزخی ولو برای اولیای الهی، اعتقادی ندارند؛ از همین رو استعانت از آنان، استغاثه و توسل به آنان را جایز ندانسته بلکه از مظاهر بارز شرک می دانند. در حقیقت توجّه به اولیای الهی را به مانند توجّه به سنگ، بی اثر و خاصیت می دانند؛ زیرا معتقدند که اولیا بعد از مرگ علم غیب ندارند و هیچ نوع تصرّفی نیز نمی توانند داشته باشند. اکنون به بررسی این مسئله زیر بنایی می پردازیم.

## فتوا های وهابیان

1 - بن باز می گوید: «به ضرورت دین و ادله شرعی دانسته شده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در هر مکانی موجود نیست و فقط جسم او در قبرش در مدینه منوره است، ولی روحش در جایگاه اعلی در بهشت است ...» (1082)

همو می گوید: «کثیری از اهل سنّت قائل به حیات برزخی در قبر برای امواتند، ولی این بدان معنا نیست که علم غیب می دانند، یا از امور اهل دنیا اطلاع دارند، بلکه این امور با مرگ از آن ها منقطع گردیده است». (1083)

وی در جای دیگر می گوید: «... و امّا این که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می بیند کسی را که بر او سلام می کند، این اصل و مدرکی ندارد، و در آیات و احادیث شاهدی بر آن موجود نیست، همان گونه که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از احوال اهل دنیا و آنچه در آن حادث می شود اطلاعی ندارد؛ زیرا میت ارتباطش با دنیا قطع می گردد». (1084)

2 - ناصرالدین البانی محدّث وهابی در مقدمه کتاب «الآیات البینات فی عدم سماع الأموات» می گوید: «... بعد از آن که اهمیت موضوع بحث و احتیاج مردم به اطلاع از آن، برای تعدادی از اهل فضل و علم روشن شد، خصوصاً کسانی که همیشه در باتلاق های جاهلیت زندگی می کنند، اهمیت بحث در مباحثی؛ از قبیل: استغاثه به غیر خدا، استعانت از ارواح انبیا و صالحین و غیر این ها، به توهّم این که آنان صدایشان را می شنوند ... روشن می شود». (1085)

## ترکیب انسان از روح و جسم

متکلمان انسان را مرکب از دو حقیقت می دانند: روح و جسم. و بر آن دلایلی اقامه کرده اند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - هر انسانی افعال خود را به یک حقیقتی به اسم «من» نسبت می دهد و می گوید: من انجام دادم، من زدم و ...، این من کیست؟ آیا این حقیقت غیر از نفس است که از آن به روح تعبیر می شود؟ همچنین هر انسانی اعضا و جوارح مادی خود را به حقیقتی به نام «من» نسبت می دهد و می گوید: قلب من، شکم من، قدم من و ... این من کیست؟ آیا غیر از روح و نفس است؟

2 - هر یک از انسان ها این حس را دارد که شخصیتش در تغییرات روزگار ثابت بوده و در آن تغییر و تحوّل وجود ندارد، با وجود تغییراتی که در جسم و بدن اوست، آیا آن شخصیت، همان روح و نفس او نیست؟

3 - گاهی انسان ممکن است نسبت به هر چیزی حتّی اعضای بدن خودش غافل باشد؛ امّا از یک چیز که همان خودیت اوست، غافل نمی شود. آیا این همان نفس و روح او نیست؟ فخررازی می گوید: «گاهی من عالم و آگاه به خودم هستم؛ در حالی که از همه اجزایم غافلم و این خودیت، همان نفس و روح است». (1086)

قرآن نیز به این حقیقت اشاره کرده و می فرماید: (یا أَیتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلی رَبِّكِ راضِیةً مَرْضِیةً فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی) (1087) «ای نفس قدسی مطمئن! به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنودی و او راضی از توست، باز آی و در صف بندگان خاص من در آی و در بهشت خاصّ من داخل شو. »

همچنین می فرماید: (فَلَوْلا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ) (1088) «پس چگونه خواهد بود هنگامی که جان به گلو رسد. و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می نگرید. »

### استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا

از آیات قرآن به طور وضوح استفاده می شود که مرگ انسان، پایان حیاتش نیست؛ بلکه انتقال از حیاتی به زندگی دیگر است. انسان با مرگ وارد عالم جدیدی می شود که گسترده تر از عالم مادی است:

1 - خداوند متعال می فرماید: (اَللَّهُ یتَوَفَّی اْلأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیمْسِكُ الَّتِی قَضی عَلَیهَا الْمَوْتَ وَیرْسِلُ اْلأُخْری إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی إِنَّ فِی ذلِكَ لآیاتٍ لِقَوْمٍ یتَفَكَّرُونَ) (1089) «خداست که وقت مرگ، ارواح خلق را می گیرد و آن را که هنوز وقت مرگش فرا نرسیده، روحش را در حال خواب قبض می کند. سپس آن را که حکم به مرگش کرده جانش را نگاه می دارد و آن را که حکم به مرگ نکرده به بدنش می فرستد تا وقت معین، در این کار نیز ادله قدرت الهی برای اندیشمندان است. »

2 - همچنین می فرماید: (وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ ...) (1090) «مپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند، بلکه زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی داده می شوند ...».

از آیات دیگر استفاده می شود که این حیات برزخی، اختصاصی به شهدا ندارد، بلکه شامل تمام صالحان و کسانی که مطیع دستورات خداوند هستند نیز می شود؛ خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ یطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیهِمْ مِنَ النَّبِیینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِیقاً) (1091) «و هر کسی که خدا و رسول را اطاعت کنند، ایشان البته با کسانی که خدا به آنان لطف و عنایت کامل فرموده؛ یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان رفیقان نیکویی هستند. »

اگر شهدا نزد خدا زنده اند و روزی می خورند، پس هر کس مطیع خدا و رسول باشد - و به دلیل آن که رسول نیز تابع دستورات رسالت خویش است، شامل خود حضرت نیز می شود - او نیز با شهداست، اگر شهدا نزد خدا زنده اند، پس اینان نیز زنده اند و حیات برزخی دارند.

اگر کسی - همانند بن باز - بگوید: اینان زنده اند، ولی در بهشت نزد خداوند متعال هستند و از احوال این دنیا اطلاعی ندارند.

در جواب می گوییم: خداوند درباره خود چنین می گوید:

(وَهُوَ مَعَكُمْ أَینَ ما كُنْتُمْ) (1092) «و او با شماست هر جا که هستید. »

و می فرماید: (أَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) (1093) «هر کجا رو کنید همان جا وجه خداست. »

و می فرماید: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَریدِ) (1094) «و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم. »

حال اگر خداوند همه جا و با همه کس هست، پس شهدا نیز زنده اند و نزد خداوند روزی داده می شوند. و اولیای الهی که مطیع خدا و رسولند نیز این گونه اند. علم غیب دارند، همان گونه که خدا علم غیب دارد. قرآن می فرماید: (یعْلَمُ خائِنَةَ اْلأَعْینِ وَما تُخْفِی الصُّدُورُ) (1095) «خداوند به خیانت چشم خلق و اندیشه های نهانی دل های مردم آگاه است. »

در روایات اسلامی به این موضوع مهمّ اشاره شده است؛ از جمله بعد از آن که کشته های مشرکان را در چاه بدر انداختند، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر بالای چاه آمد و مشرکان را این گونه خطاب کرد: «هر آینه شما همسایگان بدی برای رسول خدا بودید، او را از منزلش بیرون ساخته و از خود طرد نمودید، سپس بر ضدّ او اجتماع نموده و با او محاربه کردید، من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود، حق یافتم. » شخصی به ایشان عرض کرد: ای رسول خدا! چگونه شما با سرهایی که از تن جدا شده است، سخن می گویید؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «به خدا سوگند! تو از آنان شنواتر نیستی ...». (1096)

انس بن مالک از پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «بنده هنگامی که در قبرش گذارده می شود و اصحابش او را ترک می کنند، صدای کفش آن ها را می شنود ...». (1097)

متقی هندی به سند خود از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «هر کس وصیت نکند، به او اذن صحبت با مردگان داده نمی شود. گفته شد: ای رسول خدا! مردگان سخن می گویند؟ فرمود: آری، به زیارت می آیند». (1098)

## وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادّی

از مجموع آیات و روایات استفاده می شود که بین حیات برزخی انسان در عالم برزخ با حیات مادی و انسان های زنده ارتباط برقرار است؛ به این معنا: هنگامی که انسان ها در عالم مادی آنان را صدا می زنند می شنوند و هنگامی که از آنان سؤال و درخواست می کنند، به اذن خداوند متعال جواب می دهند. اینک به برخی از آیات و روایات در این مورد اشاره می کنیم:

### الف) آیات

1 - خداوند متعال در خصوص قوم صالح می فرماید: (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمِینَ \* فَتَوَلّی عَنْهُمْ وَقالَ یا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّی وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِینَ) (1099) «پس زلزله ای بر آنان آغاز گردید تا آن که همه در خانه هایشان از پای در آمدند. چون علائم عذاب رسید صالح از ایمان قوم ناامید شد و از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم! من از خدای خود ابلاغ رسالت کردم و شما را اندرز دادم ولکن شما ناصحان را دوست نمی دارید. »

2 - درباره قوم شعیب نیز شبیه این گفت و گو بیان شده است. (1100)

3 - در قرآن آمده است: (وَاسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یعْبَدُونَ) (1101) «از رسولانی که پیش از تو فرستادیم باز پرس که آیا ما جز خدای یکتای مهربان، خدای دیگری را هم معبود مردم قرار دادیم؟».

4 - همچنین در آیات متعدّدی سلام بر انبیای گذشته کرده و می فرماید: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ) ، (سَلامٌ عَلی إِبْراهِیمَ) ، (سَلامٌ عَلی مُوسی وَهارُونَ) ، (سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ) و (سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ) از این آیات استفاده می شود که بین این عالم مادی و عالم برزخ ارتباط برقرار است؛ بدین شکل که گفته ها، سؤال ها، و درودها را می شنوند، و جواب نیز می دهند.

شیخ محمود شلتوت می گوید: «آنچه از آثار دینی استفاده می شود این است که هنگام خروج روح از بدن، مرگ حاصل می شود و او؛ در حالی که دارای ادراک است باقی می ماند؛ کسی که بر او درود می فرستد می شنود، زائرین قبرش را می شناسد و لذت نعمت ها و درد عذاب را در عالم برزخ درک می کند». (1102)

شیخ الاسلام عزّالدین بن عبدالسلام در فتاوای خود می گوید: «ظاهر این است که میت، زائر خود را می شناسد؛ زیرا ما امر شده ایم به سلام بر او، و شارع امر نمی کند به خطاب کسی که نمی شنود ...». (1103)

### ب) روایات

1 - پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «هر مسلمانی بر قبر برادر مؤمنش که او را در دنیا می شناخته عبور کند و از او سؤال کند، خداوند روحش را برمی انگیزد تا جواب او را بدهد». (1104)

2 - در روایت از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ثابت شده که فرموده اند: مردگان صدای کفش تشییع کنندگان را می شنوند. (1105)

3 - ابن قیم جوزیه در کتاب «الروح» می گوید: «سلف بر این مطلب اجماع کرده و به تواتر رسیده است که شخص مرده، کسانی را که به زیارتش می آیند می شناسد و از آمدن شان مسرور می شود». (1106)

4 - ابن ابی الدنیا در کتاب «القبور» از عایشه نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «هر کس به زیارت قبر برادر مؤمنش رود و نزد قبرش بنشیند، مرده با او انس می گیرد، و جواب سلامش را می دهد، تا هنگامی که برخیزد و برود». (1107)

5 - همچنین از ابوهریره نقل شده است که پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «هر کس بر قبر شخصی عبور کرده و بر صاحب آن درود فرستد، صاحب قبر، او را شناخته و سلامش را جواب می دهد». (1108)

6 - بیهقی از سعید بن مسیب نقل می کند: ما با علی بن ابی طالب عليه‌السلام داخل قبرستان مدینه شدیم. حضرت عليه‌السلام ندا داد: ای اهل قبرستان! سلام و رحمت خدا بر شما باد، از خبرهای خود بر ما می گویید یا ما شما را خبر دهیم؟ سعید می گوید: صدایی شنیدیم که در جواب می گوید: «و علیکم السلام ورحمة اللَّه وبرکاته یا أمیرالمؤمنین» خبر ده ما را از آنچه اتفاق افتاد. حضرت عليه‌السلام فرمود: اما زنان شما به همسری دیگران در آمدند، اموال شما تقسیم شد، و اولاد شما نیز در زمره ایتام در آمدند. ساختمان هایی که بنا کردید دشمنانتان در آن ها ساکن شدند. این خبرهایی است که نزد ماست، شما چه خبرهایی دارید؟

سعید می گوید: مرده ای به صدا درآمد و گفت: هر آینه کفن ها پاره شد، موها ریخت، پوست ها از بدن جدا شد، حدقه ها بر صورت ها ریخت و از بینی ها چرک بیرون آمد. آنچه را فرستاده بودیم یافتیم، و آنچه را به جا گذاردیم، خسارت دیدیم ...». (1109)

ابن قیم جوزیه در بحثی در این باره که آیا مردگان زیارت افراد زنده را درک می کنند؟ می گوید: «همین که کسی به زیارت میت می آید، می گویند: «زائر» این خود دلیل بر این است که مرده، زائر را می شناسد؛ زیرا اگر او را نشناسد به زیارت کننده، زائر گفته نمی شود». (1110)

7 - بخاری و مسلم نقل کرده اند: «هر گاه مرده داخل قبر گذارده شود، صدای کفش تشییع کنندگان را می شنود». (1111)

8 - ابوهریره می گوید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هر گاه به قبرستان می رفت، با اهل قبور این چنین سخن می گفت: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، وإنّا إن شآء اللَّه بکم لاحقون، أسأل اللَّه لنا ولکم العافیة». (1112)

9 - ابن عباس می گوید: «یکی از اصحاب بر سر قبری خیمه زد؛ در حالی که نمی دانست آنجا قبر مرده ای است، ناگهان صدای قرائت سوره ملک به گوش او رسید، تا وقتی که سوره را ختم کرد. نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من بر قبری خیمه زدم؛ در حالی که نمی دانستم قبر است، ناگهان صدای سوره ملک را از آنجا شنیدم. حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: این سوره مانع از عذاب و نجات دهنده انسان از عذاب قبر است». (1113)

## حیات انبیا در عالم برزخ

در مورد حیات انبیا، در کتاب های حدیثی اهل سنّت، روایاتی وجود دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - انس بن مالک از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «انبیا در قبرهایشان زنده اند و نماز می گزارند».

این حدیث را حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» (1114) و علامه مناوی در «فیض القدیر» (1115) نقل کرده، و البانی (1116) نیز آن را تصحیح نموده است.

2 - پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «علم من بعد از مرگم، همانند علم من در حال حیاتم است». (1117)

3 - امام علی عليه‌السلام فرمود: «عربی بیابانی کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برایم استغفار کن. از داخل قبر سه بار صدا آمد: خداوند تو را آمرزید!». (1118)

4 - دارمی در «سنن» خود به سندش از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را به سبب همهمه ای که از قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می شنید، می شناخت. (1119)

5 - همو از سعید بن مسیب نقل می کند که در ایام حرّه، صدای اذان را در وقت های نماز از قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می شنیدم؛ در حالی که مسجد از جمعیت خالی بود. (1120)

6 - حافظ هیثمی به سند صحیح از ابوهریره نقل می کند که پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «قسم به کسی که جان ابوالقاسم به دست اوست! عیسی بن مریم به عنوان امام عمل کننده به قسط و حَکَمِ عادل فرود می آید؛ و صلیب را می شکند، خوک را می کشد، اصلاح ذات البین می کند، کینه و عداوت را از بین می برد و مال عرضه می کند، ولی کسی قبول نمی کند. و اگر بر قبر من عبور کند و بگوید: ای محمّد! من او را جواب گویم». (1121)

7 - حافظ هیثمی به سند صحیح از عبداللَّه بن مسعود روایت کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «حیاتی خیر لکم تحدثون و یحدث لکم، ووفاتی خیر لکم تعرض اعمالکم علی فما رأیت من خیر حمدت اللَّه و ما رأیت من شرّ استغفرت اللَّه لکم» (1122) ؛ «حیات من برای شما بهتر است، حدیث می گویید و حدیث می شنوید. و وفات من برای شما بهتر است؛ زیرا اعمالتان بر من عرضه می شود و هر چه از اعمال خیر ببینم خدا را بر آن شکر می گویم، و آنچه از اعمال شر ببینم برای شما استغفار می نمایم».

حافظ عراقی در کتاب الجنائز از کتاب «طرح التثریب» نقل می کند که: «سند آن خوب است. » (1123)

و حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» می گوید: «این حدیث را بزار نقل کرده و رجال آن رجال صحیح است». (1124)

و نیز مناوی در «فیض القدیر» و شهاب خفاجی در «شرح الشفا» تصریح به صحت این حدیث کرده اند. (1125)

تمام روایاتی که در بحث استغاثه به ارواح اولیای الهی آورده شده، شاهد صدقی بر حیات برزخی است. (1126)

8 - یوسف بن علی زنانی، از زنی هاشمی که در مجاورت مدینه منوره ساکن بود، چنین نقل می کند: برخی از خادمان، او را اذیت می کردند. آن زن به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پناه آورد. زن می گوید: از داخل روضه شنیدم که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من الگوی تو در صبرم و باید صبر کنی. بعد از چند روز مشکل برطرف شد و آن خدمه ها که مرا اذیت می کردند، از دنیا رفتند. (1127)

9 - بیهقی در کتاب «دلائل النبوة» می گوید: «در حدیث صحیح از سلیمان تیمی و ثابت بنانی از انس بن مالک نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «اتیت علی موسی لیلة أسری بی عند الکثیب الأحمر و هو قائم یصلی فی قبره»؛ (1128) «در شب معراج بر موسی کنار کثیب احمر وارد شدم در حالی که او ایستاده و در قبرش مشغول نماز بود. »

10 - ابوهریره از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «... ولئن قام علی قبری فقال یا محمّد لأجیبنّه»؛ (1129) «... و اگر بر قبر من بایستد و بگوید: ای محمّد! جواب او را به طور حتم خواهم داد. »

## کرامات اولیا در عالم برزخ

حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل می کند: پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بود و اسماء بنت عمیس در کنارش قرار داشت، ناگهان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جواب سلام کسی را داد؛ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ای اسماء! این جعفر بود با جبرئیل و میکائیل که از کنار ما عبور کرده و بر ما درود فرستادند ...». (1130)

قاضی سُبکی می گوید: «تصرّف اولیا در زمان زندگی و مرگشان، همانا به اذن و اراده و مشیت الهی است، خداوند متعال آنان را مشرّف به این کرامت کرده و به دست و زبان آنان جاری ساخته است». (1131)

## حکم قرائت قرآن بر مردگان

ابن قیم جوزیه می گوید: «از جماعتی از سلف نقل شده که آنان وصیت می کردند هنگام دفن، کنار قبرشان قرآن بخوانند». (1132)

روایت شده که عبداللَّه بن عمر وصیت کرد که کنار قبرش سوره بقره بخوانند. احمد بن حنبل در ابتدا منکر این مطلب بود، ولی از انکار خود برگشت.

خلال در کتاب «القرائة عند القبور» به سند خود از علاء بن لحلاج نقل کرده که پدرم وصیت کرد: هنگامی که مردم مرا در قبر گذاردند، بگو: «بسم اللَّه و علی سنّة رسول للَّه» آن گاه بر روی من خاک بریز و بر بالای سرم سوره بقره بخوان؛ زیرا شنیدم که عبداللَّه بن عمر چنین می گفت. (1133)

حسن بن صباح زعفرانی می گوید: از شافعی درباره قرائت قرآن کنار قبر مرده سؤال کردم، گفت: اشکالی ندارد. (1134)

خلال از شعبی نقل می کند: هر گاه یکی از انصار از دنیا می رفت بر قبر او رفت و آمد می کردند و قرآن می خواندند. (1135)

حسن بن جروی نقل می کند: بر قبر خواهرم گذر کردم و در آنجا سوره تبارک را خواندم. شخصی نزد من آمد و گفت: خواهرت را در عالم رؤیا دیدم که گفت: خدا برادرم را جزای خیر دهد، من به آنچه او قرائت کرد نفع بردم. (1136)

شخصی هر روز جمعه بر سر قبر مادرش سوره یاسین می خواند. یک روز بعد از قرائت یاسین ثوابش را به اهل قبور هدیه کرد. شخصی نزد او آمد و گفت: تو فلان شخص هستی؟ گفت: آری، آن شخص خطاب به او کرد و گفت: من دختری داشتم که از دنیا رفته است، او را در خواب دیدم که بر بالای قبرش با خوشی نشسته بود و می گفت: ما به برکت سوره یاسینی که فلان شخص بر اهل قبور خواند، نجات یافتیم. (1137)

نسایی به سندش از پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید ... (1138)

مفضّل بن موفّق می گوید: من مکرّر به زیارت قبر پدرم می آمدم، روزی به دلیل کاری که داشتم موفق نشدم که به زیارت قبرش بروم. شب همان روز او را در عالم رؤیا دیدم که می گفت: ای فرزندم! چرا به زیارت من نیامدی؟ به او عرض کردم: هر گاه به زیارت تو می آیم می دانی؟ پدر گفت: آری، به خدا سوگند، از هنگامی که از خانه حرکت می کنی تا بر قبرم می نشینی دائماً تو را نظاره می کنم تا برگردی. (1139)

به سند صحیح از مجاهد نقل شده که فرمود: «بشارت صلاح فرزند را در قبر به انسان می دهند». (1140)

ابن قیم جوزیه می گوید: «شاهد این مطلب آن است که از روزگاران قدیم تا کنون مردم بر مردگان شان در قبر تلقین می خوانند، و اگر مردگان صدای آنان را نمی شنیدند و از آن نفع نمی بردند، این تلقین عبث بوده و بر آن فایده ای مترتّب نمی شد. (1141)

از احمد بن حنبل در این باره سؤال شد: او این عمل را تحسین کرده و به آن دستور داد. (1142)

سیوطی در کتاب «شفاء الصدور» می گوید: «در این که آیا ثواب قرائت قرآن به مرده می رسد یا خیر اختلاف است. جمهور سلف و سه نفر از ائمه فقه قائلند به این که ثواب قرائت قرآن به مرده می رسد، بر خلاف امام شافعی که با این مسئله مخالفت کرده است؛ به دلیل این که قرآن می فرماید: (وَأَنْ لَیسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعی. )

ولی دیگران در جواب این استدلال می گویند:

اوّلاً: آیه منسوخ است به آیه: (وَالَّذینَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرّیتُهُمْ) (1143) زیرا فرزندان به تبع پدران وارد بهشت می شوند.

ثانیاً: آیه مخصوصِ قوم ابراهیم و قوم موسی عليهما‌السلام است.

ثالثاً: مراد از انسان در آیه کافر است، امّا مؤمن آنچه کوشش کرده و آنچه برایش فرستاده می شود، به او می رسد.

رابعاً: مقصود آیه این است: به عدالت نیست برای انسان مگر آنچه سعی و کوشش کرده، ولی ممکن است خداوند متعال از باب تفضل از راه های دیگر به مرده عنایت کند.

خامساً: لام در «للانسان» به معنای «عَلی است، که شامل ضرر می شود نه نفع. (1144)

## بهره مندی اموات

از آیات و روایات به خوبی استفاده می شود که ثواب هدیه استغفار و قرائت قرآن، به مردگان می رسد.

### 1 - آیات

خداوند متعال می فرماید: (الَّذِینَ یحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیؤْمِنُونَ بِهِ وَیسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَی ءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِیلَكَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحِیمِ) (1145) «فرشتگان که عرش با عظمت الهی را بر دوش گرفته و آنان که پیرامون عرشند، به تسبیح و ستایش حق مشغولند و هم خود به خدا ایمان دارند و هم برای اهل ایمان از خدا آمرزش می طلبند که ای پروردگار! علم و رحمت بی منتهایت همه اهل عالم را فرا گرفته است، تو به لطف و کرم خود گناه آنان که توبه کرده، راه رضای تو پیموده اند را ببخش و آنان را از عذاب دوزخ محفوظ بدار. »

همچنین می فرماید: (تَكادُ السَّماواتُ یتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلائِكَةُ یسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اْلأَرْضِ ...) (1146) «نزدیک است که آسمان ها از فراز شکافته شود و فرشتگان به ستایش خدای خود تسبیح گویند و برای اهل زمین آمرزش طلبند. »

در آیه ای دیگر می فرماید: (وَالَّذینَ جآؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِاْلإِیمانِ ...) (1147) «و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند، دائم در دعا به درگاه خدا عرض می کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی ما که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش. »

### 2 - روایات

همچنین از روایات استفاده می شود که میت از اعمال خیری که زندگان برایش می فرستند بهره مند می شود.

بخاری و مسلم از عایشه نقل می کنند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «هر کس بمیرد و بر عهده اش روزه باشد، ولیش از طرف او روزه بگیرد». (1148)

از ابن عباس نقل شده است که گفت: شخصی نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! مادرم از دنیا رفته و بر عهده اش یک ماه روزه است، آیا می توانم از طرف او قضایش را به جای آورم؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «آری؛ زیرا دین خدا سزاوارتر است که قضا شود». (1149)

در روایتی دیگر آمده که دیگری سؤال کرد: مادرم حج انجام نداده و از دنیا رفته است، آیا می توانم از طرف او حج انجام دهم؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری، از طرف او حجّ انجام ده. (1150)

عطاء بن رباح نقل می کند که شخصی به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: یا رسول اللَّه! آیا می توانم از طرف مادرم - که از دنیا رفته است - بنده آزاد کنم؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری. سپس سؤال کرد: آیا از این عتق نفع می برد؟ فرمود: آری.

سعد بن عباده به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: مادرم نذری به عهده داشته و از دنیا رفته است، آیا می توانم آن نذر را ادا کنم؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری. عرض کردم: آیا از آن نفع می برد؟ فرمود: آری.

ابوهریره نقل می کند که شخصی نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: پدرم از دنیا رفته و اموالی به جای گذارده، ولی وصیت نکرده است، اگر از طرف او صدقه دهم کفاره گناهانش می شود؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری. آن گاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید ... (1151)

## بررسی اشکالات وهابیان

### اشکال اول

همان گونه که در فتوا های وهابیان ملاحظه شد، آنان بر مدعای خود به این حدیث تمسک می کنند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «هر گاه انسان بمیرد عملش منقطع می گردد، مگر از سه چیز: صدقه جاریه، علمی که از آن نفع برده شود و فرزند صالحی که برای او دعا کند».

تمسک به این حدیث؛ یعنی اعتقاد به این که اموات ارتباط شان با این عالم قطع می شود، برکتی به آن ها از دنیا نمی رسد و آنان تصرفی در این عالم انجام نمی دهند.

### پاسخ

حدیث دلالت دارد بر این که عمل انسان با مرگش قطع می شود، مگر در سه مورد؛ نه این که از هیچ چیز غیر از این سه مورد نفع نمی برد.

به بیانی دیگر: حدیث ناظر به اعمالی است که پایداری آن به خود انسان در حال حیات بستگی دارد. که این گونه اعمال با مرگ منقطع می گردد، مگر در صورتی که برای آن وجود استمراری باشد، همانند موارد سه گانه ای که در روایت استثنا شده است و این منافاتی ندارد با اعمالی که قوام آن ها به انسان نیست تا بعد از وفاتش از دیگری به او نفع برسد ولو از غیر این سه مورد باشد. (1152)

### اشکال دوم

از ظاهر برخی آیات استفاده می شود که اموات چیزی نمی شنوند. خداوند متعال می فرماید: (فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرینَ) (1153) «پس تو ای رسول ما این مردم دل مرده را نتوانی با سخن حق بشنوانی، و دعوت خود را به گوش این کران که عمداً روی گردانند برسانی. »

در آیه ای دیگر آمده است: (وَما یسْتَوِی اْلأَحْیاءُ وَلاَ اْلأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ یسْمِعُ مَنْ یشاءُ وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ) (1154) «و ابداً زندگان با مردگان مساوی نیستند. خدا هر که را خواهد شنوا سازد و تو آن کس را که در گورستان است شنوا نتوانی کرد. »

### پاسخ

اوّلاً: ممکن است که آیه ناظر به اجسادی باشد که در قبر هاست؛ زیرا آن ها تبدیل به خاک می شوند و چیزی درک نمی کنند.

ثانیاً: مراد از نفی سماع، نفی انتفاع است که از آن به کنایه تعبیر به نفی سماع شده است؛ یعنی این مشرکان آیات تو را می شنوند، ولی از آن ها نفع نمی برند، همان گونه که اهل قبور کلام شما را می شنوند، ولی از آن نفع نمی برند؛ زیرا وقتش گذشته است.

ابن قیم جوزیه در تفسیر آیه (وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ) می گوید: «آیه دلالت دارد بر کافری که قلبش مرده است، به نحوی که نمی توانی حقایق را به او برسانی تا از آن بهره مند شود، همان گونه که نمی توانی به کسانی که در قبرند چیزی بشنوانی به طوری که نفع برند.

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: (إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِینَ می گوید: «مراد از آیه نفی اهلیت سماع است) به این معنی که قلب های مشرکان از آنجا که مرده است، تو نمی توانی حقایق را به آنان برسانی، همان گونه که در اموات نیز چنین است». (1155)

حسن بن علی سقاف شافعی نیز در شرح آیه: (وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ) می گوید: «آیه دلیل بر آن است که کافرانی که بر باطل اصرار دارند، از موعظه تو نفع نمی برند، همانند امواتی که در قبرند و از موعظه تو سودی نمی برند. آن گاه از «تفسیر صابونی» نقل می کند که مقصود از آیه این است: «همان گونه که اموات کفار از هدایت و دعوت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بی بهره اند؛ مشرکان نیز که اهل شقاوتند از هدایت تو سودی نمی برند. (1156)

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: (إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی) می گوید: ای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تو نمی توانی حق را به کسانی که قلبشان بر باطل مهر خورده، برسانی، در صورتی که خود آن ها از حق اعراض کرده اند. (1157)

سنّت و بدعت

## سنّت و بدعت

یکی از کلمات پرکاربرد نزد وهابیان، واژه بدعت است. با مراجعه به فتاوای وهابیان پی می بریم که بسیاری از اعمالی که در بین مسلمانان سنّت است، نزد آنان به عنوان بدعت مطرح می شود؛ این نیست مگر به جهت تحجّر و تنگ نظری آنان در دین و فهم شریعت، یا این که در پشت قضیه اغراض سیاسی خاصی وجود دارد. با آن که می دانیم دین و شریعت اسلامی از سوی پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان شریعت سهل و آسان معرفی شده است.

## فتاوای وهابیان در مصادیق بدعت

با مراجعه به کتاب های فتوایی مفتیان وهابی پی به مصادیقی از بدعت می بریم که تعجّب انسان را برمی انگیزاند. قبل از هر چیزی به برخی از این مصادیق اشاره می کنیم و قضاوت را به خوانندگان محترم وا می گذاریم.

1 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «توسّل به جاه فلان یا به برکت فلان یا به حقّ فلان شخص بدعت است ولی شرک نیست. پس اگر شخصی بگوید: بار خدایا! به جاه انبیایت یا به جاه فلان ولیت یا به فلان بنده ات یا به حقّ فلان یا به برکت فلان از تو می خواهم، این نوع درخواست جایز نیست، و آن از جمله بدعت ها و از وسایل شرک است؛ زیرا این نوع درخواست نه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده و نه از صحابه؛ لذا بدعت است ...». (1158)

2 - شورای دائمی مفتیان وهابیان می نویسند: «بناء بر قبور بدعت منکر است که در آن غلوّ در تعظیم کسانی است که در آن قبرها دفن شده اند، و آن عمل راهی به سوی شرک است. پس بر ولی امر مسلمین یا نایب اوست که امر کند تا آنچه بر روی قبور ساخته شده خراب کرده و قبور را نیز با زمین یکسان سازند، تا این بدعت را ابطال کرده و راه به شرک نیز بسته شود ...». (1159)

3 - صالح بن فوزان می گوید: «سجده کردن بر تربتی که به نام تربت ولی است اگر مقصود از آن، تبرّک به این تربت و تقرّب به ولی است، این شرک اکبر است، و اگر مقصود، تقرّب به خدا است همراه با اعتقاد به فضیلت این تربت، و این که در سجود بر آن فضیلتی است؛ همانند فضیلتی که خداوند در سرزمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصی قرار داده، این بدعت در دین است ...». (1160)

4 - شورای دائمی فتوای وهابیان می نویسند: «بار سفر بستن به جهت زیارت قبور انبیا و صالحان و دیگران جایز نیست؛ بلکه این عمل بدعت به حساب می آید».

5 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «برپایی مراسم به جهت ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و غیر او جایز نیست؛ این عمل از بدعت هایی است که در دین حادث شده است؛ زیرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و خلفای راشدین و غیر آنان از صحابه این عمل را انجام نداده اند و نیز تابعین صحابه که به نیکی از آنان پیروی کردند، در قرن هایی که برتری داده شده اند ...». (1161)

6 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «برپایی مراسم برای کسانی که از انبیا و صالحان از دار دنیا رحلت کرده اند جایز نیست، و نیز زنده داشتن یاد آنان در مولود ها و برداشتن علم ها و قرار دادن چراغ ها و شمع ها بر روی قبر آنان و ساختن قبه ها و مساجد بر روی ضریح های آنان یا پوشاندن روی آن ها یا مثل این اعمال، جایز نیست؛ زیرا تمام آنچه که ذکر شد از بدعت هایی است که در دین حادث شده و از وسایل شرک است؛ زیرا که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و انبیا و صالحان گذشته این کارها را انجام ندادند، و نیز صحابه با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و هیچ یک از ائمه مسلمین در آن سه قرنی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گواهی داده که بهترین قرن ها بعد از او است، نسبت به هیچ یک از اولیا و صالحان انجام ندادند ...».

7 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «ذکر صلوات و سلام بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از اذان، و همچنین جهر به صلوات بعد از اذان همراه با اذان از بدعت هایی است که در دین حادث شده است». (1162)

عبدالعزیز بن باز نیز در مجموعه فتاوایش همین فتوا را صادر کرده است. (1163)

8 - شیخ ابن عثیمین می گوید: «همانا در برپایی مراسم عید میلاد برای طفل، تشبّه به دشمنان خداست؛ زیرا این عادت از عادات مسلمانان به حساب نمی آید، بلکه از دیگران به ارث رسیده است ...». (1164)

او هم چنین می گوید: «و اما اعیاد میلاد برای شخص یا اولادش یا مناسبت ازدواج و نحو آن، تماماً غیرمشروع است، و این کارها به بدعت نزدیک تر است تا مباح بودن». (1165)

9 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «همانا در روشن کردن چراغ در مساجد یا آویزان کردن لامپ های برقی بر بالا یا اطراف آن ها یا بالای مناره ها یا آویزان کردن پرچم و علم و گذاشتن دسته گل بر مناره ها، در اعیاد و مناسبات به عنوان تزیین و بزرگداشت آن اعیاد و مناسبت ها، تشبیه به کفار است همانطور که آنان نسبت به معابد و کنیسه های خود انجام می دهند، و حال آن که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از تشبّه به کفّار در اعیاد و عبادات شان نهی کرده است». (1166)

10 - عبدالعزیز بن باز می گوید: «همانا ذبح گاو یا گوسفند، هنگام به اتمام رسیدن ساختمان مساجد، اصل و اساسی بر آن نیست، و اعتقاد به آن خطای محض است. و سزاوار است کسی را که معتقد به این امور است یا این که این کارها را انجام می دهد، انکار کنیم؛ زیرا این امور بدعت در دین به حساب می آید، و هر بدعتی ضلالت است». (1167)

11 - شیخ صالح بن فوزان می گوید: «از جمله بدعت هایی که کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام می گیرد، زیاد تردّد کردن بر قبر آن حضرت است، به این نحو که هر بار که وارد مسجد می شود، می رود و سلام بر حضرت می کند. و نیز نشستن در کنار قبر حضرت نیز بدعت است ... و نیز از جمله بدعت ها گریه کردن در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا قبری غیر از او است، به گمان این که دعا کردن نزد آن قبور مستجاب است ... و نیز از جمله منکراتی که کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام می گیرد، بلند کردن صدا و درخواست حوایج از آن حضرت است. که این عمل شرک اکبر است. پس واجب است که مردم را از این کار بر حذر داشت». (1168)

12 - ابن عثیمین می گوید: «تبرّک به پارچه کعبه و دست کشیدن بر روی آن از بدعت ها است؛ زیرا چنین عملی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نرسیده است». (1169)

13 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «... توجّه مردم به این مساجد و دست کشیدن آنان به دیوارهای آن و تبرّک جستن به آن بدعت بوده و نوعی از انواع شرک به حساب می آید، و نیز شبیه به رفتار کفار در جاهلیت اولی نسبت به بت هایشان است ...» (1170)

14 - ابن عثیمین می گوید: «قرار دادن قرآن در ماشین به جهت دوری از چشم زدن یا حفظ کردن خود از خطر، حکمش این است که این کار بدعت است؛ زیرا صحابه چنین کاری را انجام نمی دادند». (1171)

16 - ابن عثیمین می گوید: «و امّا اجتماع در کنار مرده و خواندن قرآن و توزیع خرما و گوشت، همگی از بدعت هایی است که سزاوار است بر انسان که آن ها را رها کند؛ زیرا چه بسا همراه این امور نوحه سرایی و گریه و حزن می شود و از مرده چنان یاد می شود که به خاطر آن، مصیبت قلوب مردم زایل نمی گردد. من این افراد را که چنین کارهایی را انجام می دهند، نصیحت می کنم که به سوی خداوند عزّوجلّ توبه کنند ...». (1172)

17 - ابن عثیمین می گوید: «اجتماع کنار قبر و قرائت قرآن از امور منکری است که در عهد سلف صالح معروف نبوده است». (1173)

18 - او هم چنین می گوید: «و امّا اجتماع مردم در یک خانه برای تعزیت، از بدعت ها به حساب می آید، اگر به ضمیمه این کار طعام هم در آن خانه پخته شود، این عمل از نوحه سرایی به حساب می آید ... و نوحه سرایی - آن گونه که بسیاری از اهل علم و از طلاب علم می دانند - از گناهان بزرگ به حساب می آید ...». (1174)

19 - او در جای دیگر می گوید: «اجیر گرفتن قاری قرآن تا این که قرآن کریم را بر روح مرده قرائت کند از بدعت ها به حساب می آید، و در آن اجری برای قاری و مرده نیست؛ زیرا قاری تنها برای دنیا و مال، قرائت قرآن می کند و هر عملی که مقصود به آن دنیا باشد نمی تواند موجب تقرّب به خدا باشد و در آن ثوابی نزد خدا نیست. بنابر این عمل او ضایع شده و غیر از اتلاف مال بر ورثه به حساب نمی آید، لذا باید از این عمل احتراز جست؛ زیرا بدعت بوده و از منکرات به حساب می آید». (1175)

20 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «اجیر کردن کسی برای قرائت به نیت مرده به جهت تنفیذ وصیت او که به آن سفارش کرده، از اموری است که بدعت بوده و لذا این عمل جایز و صحیح نیست». (1176)

21 - عبدالعزیز بن باز می گوید: «از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و از اصحابش و نیز از سلف صالح ثابت نشده که هیچ نوع برنامه ای را برای مرده گرفته باشند، نه هنگام وفاتش و نه بعد از یک هفته یا چهل روز یا یکسال بعد از وفاتش، بلکه تمام این کارها بدعت و عادت قبیحی است که نزد قدمای مصر و دیگر کافران بوده است. پس باید مسلمانانی را که این برنامه ها را می گیرند نصیحت کرده و بر آنان به جهت این کارها انکار نمود؛ زیرا امید است که به سوی خدا توبه کرده و دست از این کارها بردارند، چون در این اعمال بدعت هایی در دین و مشابهت با کفّار وجود دارد ...». (1177)

22 - در فتوای دیگر می گوید: «همانا برپا کردن ولیمه برای تعزیت دهندگان، اصل و اساسی ندارد، بلکه این عمل بدعت و منکر بوده و از امر جاهلیت است. پس بر تعزیت دهندگان جایز نیست که ولیمه برای صاحبان عزا برپا کنند، نه در روز اول و نه روز سوم و نه چهارم ...». (1178)

23 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «هدیه کردن ثواب نماز بر میت، جایز نیست، بلکه این عمل بدعت است؛ زیرا از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و صحابه (رض) ثابت نشده است ...». (1179)

24 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «هدیه دادن ثواب برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جایز نیست، نه ثواب ختم قرآن و نه غیر قرآن؛ زیرا سلف صالح از صحابه و بعد از آنان چنین کاری را انجام ندادند، و حال آن که عبادات توقیفی است ...». (1180)

25 - ابن عثیمین می گوید: «هنگام تعزیت دادن بوسیدن نزدیکان مرده را من سنّت نمی دانم، و لذا برای مردم سزاوار نیست که این عمل را سنّت کنند ...». (1181)

26 - ابن فوزان می گوید: «واجب است انکار تلقین میت؛ زیرا این عمل بدعت است». (1182)

27 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «توزیع غذا و میوه در کنار قبور بدعت است و برای قاریان جایز نیست که قرآن را بر روی قبرها بخوانند ... زیرا تمام این کارها بدعت و منکر بوده و جایز نیست». (1183)

28 - ابن عثیمین می گوید: درخواست قرائت فاتحه از حاضران در مجلس نیز بدعت است». (1184)

29 - او نیز می گوید: «قرائت سوره یس بر قبر میت بدعتی است که اصل و اساسی ندارد، و نیز قرائت قرآن بعد از دفن سنّت نیست، بلکه بدعت می باشد». (1185)

30 - شورای دائمی مفتیان وهابیان می گویند: «تهلیل؛ یعنی گفتن لا اله الاّ اللَّه هنگام حمل اموات به طرف قبر دلیل قابل اعتمادی برای آن نمی دانیم که دلالت بر جواز چنین عملی کند، بلکه این عمل بدعت است». (1186)

31 - ابن عثیمین می گوید: «کسانی که به پرده های کعبه میچسبند و زیاد دعا می خوانند، برای عملشان در سنّت اصل و اساسی نیست؛ بلکه این کار بدعت است، لذا بر عالم است که برای مردم این مطلب را بیان کند». (1187)

32 - ابن فوزان می گوید: «بدعت هایی که در مجال عبادات در این زمان پدید آمده بسیار است؛ از جمله جهر به نیت در نماز است، به این که بگوید: نیت می کنم که برای خدا فلان نماز را به جای آورم، و این عمل بدعت است؛ زیرا از سنّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حساب نمی آید ... و جایگاه نیت در قلب است، نیت عمل قلبی است نه عمل زبانی. و نیز از بدعت ها، ذکر دسته جمعی بعد از نماز است؛ زیرا مشروع آن است که هر شخصی ذکر معین را به صورت تنهایی بگوید ...». (1188)

33 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «رفتن بالای غار معروف به غار حرا از شعائر حج و از سنّت های اسلامی به حساب نمی آید، بلکه این عمل بدعت بوده و راهی از راه های شرک به خدا به حساب می آید. بنابر این سزاوار است که مردم را از بالا رفتن به غار حرا منع کرد ...». (1189)

34 - ابن عثیمین می گوید: «برخی از زائران دست به محراب و منبر و دیوارهای مسجد می کشند، تمام این ها بدعت است». (1190)

35 - عبدالعزیز بن باز درباره بوسیدن دست بعد از مصافحه و قرار دادن دست بر سینه به جهت زیادتی دوستی می گوید: «برای این عمل اصل و اساسی از شریعت اسلامی نمی دانیم، و لذا بوسیدن دست یا قرار دادن آن بر سینه بعد از مصافحه مشروع نیست». (1191)

37 - ابن عثیمین می گوید: «در مورد مصافحه شخص وارد بر کسانی که نشسته اند، چیزی از سنّت نمی دانم، و لذا سزاوار نیست که این عمل انجام گیرد. برخی از مردم امروزه هنگامی که وارد مجلسی می شوند شروع به مصافحه از یک یک افراد مجلس می کنند، این عمل آن گونه که من می دانم مشروع نیست». (1192)

38 - ابن عثیمین می گوید: شروع مجالس و محاضرات به صورت دائم با آیاتی از قرآن به صورتی که گویا این عمل سنّت مشروعی است، سزاوار نمی باشد». (1193)

39 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «همانا قرائت قرآن به صورت دست جمعی با یک صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب یا غیر این دو بدعت است. همچنین التزام به دعای دست جمعی با یک صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب یا غیر این دو بدعت است. همچنین التزام به دعای دست جمعی بعد از نماز بدعت می باشد». (1194)

40 - ابن عثیمین می گوید: «ختم تلاوت قرآن به «صدق اللَّه العظیم» غیر مشروع بوده و سنّت به حساب نمی آید، لذا بر انسان سنّت نیست که هنگام به پایان رساندن قرآن کریم «صدق اللَّه العظیم» بگوید». (1195)

41 - شورای دائمی مفتیان وهابی نیز می گویند: «گفتن «صدق اللَّه العظیم» بعد از پایان پذیرفتن قرآن بدعت است». (1196)

## تحجّر وهابیان

وهابیان از آن جهت که فکر متحجّرانه و بسیط دارند درصدد برآمده اند تا مفهوم «بدعت» را توسعه داده و آن را شامل هر امری که حادث شده و در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نبوده است نیز بنمایند، و این کار را تحت عنوان حرص بر محافظت شریعت انجام می دهند؛ در حالی که نمی دانند با این عملکرد خود دین را از سهل و آسان بودن خارج کرده و مردم را در مشکلات بسیاری قرار می دهند. آنان گمان می کنند که برای هر امر شرعی باید نصّی خاص از جانب شارع رسیده باشد، وگرنه داخل در مفهوم «بدعت» می شود. آنان گمان می کنند که شریعت اسلامی عقیم بوده و دربردارنده ضوابط عمومی و قوانین نیست تا بتواند پاسخ گوی مصادیق حادث بوده و با شرایط زمان و مکان منطبق باشد.

در رأس این مکتب و تفکّر ابن تیمیه قرار دارد. شخصی که با این دیدگاه تنگ نظرانه تخم تفرقه و اختلاف را در بین مسلمین نشاند، و از این طریق مسلمانان موحّد را به انواع تهمت ها متّهم ساخت. با این که خودش قائل است به این که عادت بشر مربوط به عرف و طبیعت آنان است، و لذا اصل در آن حلّیت و عدم منع است.

او می گوید: «فالأصل فی العبادات لا یشرع منها إلّا ما شرّعه اللَّه، والأصل فی العادات لایحظر منها إلّا ما حظّره اللَّه»؛ (1197) «اصل در عبادات آن است که چیزی به جز آنچه که خداوند تشریع کرده مشروع نباشد، و اصل در عادات آن است که چیزی جز آنچه که خداوند محظور و ممنوع کرده، ممنوع نباشد. »

وهابیان و پیروان محمّد بن عبدالوهاب، این عقیده و روش را از استادشان ابن تیمیه به ارث برده و طوایف دیگر اسلامی را به جهت برخی اعمال، به بدعت گذاری و شرک و کفر متهم ساختند.

در «دائرة المعارف الاسلامیة» آمده است: «مفهوم کلمه (بدعت) پیشرفت داشته و مردم در مقابل آن دو دسته شده اند: برخی به طور بسته با آن برخورد می کنند، و گروهی نیز اهل تجدّدند. پیروان دسته اول به طور خاص حنابله می باشند که نماینده آنان امروزه وهّابیانند. این گروه می گویند: بر هر مؤمنی واجب است که از رفتار و کردار پیشینیان پیروی کرده و از هر نوآوری بپرهیزد. و دسته دوم خود را تسلیم محیط و حالات مختلف کرده اند». (1198)

## نمونه هایی از انحراف فکری

در ابتدای بحث به نمونه هایی از فتاوای وهابیان در توسعه مفهوم بدعت اشاره کردیم که دلالت بر تحجّر و انحراف فکری آنان داشت. اینک به نمونه هایی دیگر از این نوع برداشت های غلط که نزد اجداد سلفی آنان بوده اشاره می کنیم:

1 - غزالی می گوید: «روایت شده که شخصی به ابوبکر بن عیاش گفت: چگونه صبح کردی؟ او جوابش را نداد، و تنها گفت. ما را از این بدعت رها کن». (1199)

2 - ابن الحاج می گوید: «علمای ما رحمه الله - از پنکه ها منع کرده اند؛ زیرا قرار دادن آن ها در مساجد بدعت است». (1200)

3 - او نیز می گوید: «پهن کردن بساط و سجّاده قبل از آن که افراد نمازگزار وارد مسجد شوند، از بدعت هایی است که در دین حادث شده است، و لذا بر امام مسجد است که مردم را از این گونه کارها نهی نمایند ...». (1201)

## ادله وهابیان بر حرمت این مصادیق

وهابیان بر حرمت این امور و دیگر مصادیق به ادله مختلف نقلی و عقلی تمسک کرده اند که مهمترین آن ها عبارت است از:

1 - حدیث بخاری از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که فرمود: «من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس منه فهو ردّ»؛ (1202) «هر کس در این امر ما چیزی احداث کند که از آن نیست، پس آن مردود است. »

2 - در روایتی دیگر مسلم از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «من عمل عملاً لیس علیه أمرنا فهو ردّ»؛ (1203) «هر کس عملی را انجام دهد که امر ما بر آن نیست پس آن مردود است. »

3 - از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده اند که فرمود: «علیکم بسنّتی وسنّة الخلفآء الراشدین المهدیین من بعدی، تمسّکوا بها وعضّوا علیها بالنواجذ، وإیاکم ومحدثات الأمور، فإنّ کلّ محدثة بدعة، وکلّ بدعة ضلالة»؛ (1204) «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من، به آن سنّت تمسک کرده و محکم آن را نگه دارید، و بپرهیزید از اموری که حادث می شود؛ زیرا هر امر حادثی بدعت بوده و هر بدعتی ضلالت است. »

4 - و نیز استدلال می کنند به آنچه در خطبه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز جمعه آمده که می فرمود: «أمّا بعد، فإنّ خیر الحدیث کتاب اللَّه، وخیر الهدی هدی محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله، وشرّ الأمور محدثاتها وکلّ بدعة ضلالة»؛ (1205) «امّا بعد؛ پس همانا بهترین حدیث، کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است و بدترین امور، نوآوری ها است و هر بدعتی ضلالت است. »

5 - گاهی می گویند: «عبادات توقیفی است و لذا تعبّد به عباداتی که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و یا از صحابه نرسیده، جایز نیست».

6 - گاهی می گویند: «این اعمال تشبّه به کفّار است و هر کس به قومی تشبّه پیدا کند از جمله آنان است».

## پاسخ اجمالی

در پاسخ اجمالی به این ادلّه می گوییم:

اوّلاً: تمام امت اسلامی با هر فرقه و گروه و مذهبی که هستند، به کبرای کلّی که همان حرمت بدعت گذاری در دین است اعتقاد دارند. ولی سخن در این است که آیا این مصادیق و اعمال از موارد بدعت محرّم به حساب می آید یا خیر؟

ما معتقدیم که حرام دانستن این مصادیق از باب این که بدعت است از بد فهمی مفتیان وهابی است.

ثانیاً: درمورد حدیث سوّم در جای خود به اثبات رسیده که از حیث سند اشکال دارد.

ثالثاً: در مورد بدعت همان گونه که بعداً اشاره می کنیم، قصد و نیت انتساب به شارع نهفته است، و لذا اگر کسی یکی از این موارد را بدون انتساب به شارع انجام دهد هرگز داخل در مفهوم بدعت نخواهد بود.

رابعاً: برخی از این مصادیق در روایات اهل سنّت آمده است، و از آنجا که این روایات مخالف با پیش فرض ها و اعتقادات نادرست وهابیان است، لذا به آن ها بی توجّهی کرده اند.

خامساً: ما نیز معتقد به توقیفی بودن عبادات هستیم و می گوییم: عملی را به قصد و نیت عبادت بدون آن که از جانب شارع برسد نمی توان انجام داد، ولی مگر همه آن مصادیقی که تحریم کرده اند، بدین نیت است؟ بلکه به عنوان یک عمل عرفی و عقلایی است که انجام می دهند.

سادساً: برخی ازاین مصادیق گرچه روایت و دلیل خاصی برآن از جانب شارع وارد نشده ولی می توان آن ها را تحت عنوان عام یا مطلق از ادله قرآنی یا روایی وارد کرد.

سابعاً: در جای خود به اثبات رسانده ایم که مطلق تشبّه به کفّار حرام نیست و نیز انسان را در زمره آنان قرار نمی دهد، بلکه انجام عملی از اعمال کفّار، انسان را در زمره آنان قرار می دهد که از خصوصیات آن ها به حساب آید؛ مثل به گردن آویختن صلیب یا زدن ناقوس و ...

این موضوع را در بحث برپایی مراسم به طور مفصّل شرح و تفصیل داده ایم.

ثامناً: بخشی از این مصادیق در روایات اهل بیت عليهم‌السلام به آن ها اشاره شده است و از آنجا که سنّت اهل بیت پیامبر حجت است. لذا می توان آن ها را از مصادیق بدعت خارج کرد.

## سنّت در لغت و اصطلاح

سنّت در لغت به معنای روش و سیره است، و جمع آن سنن است، مانند غرفه و غُرَف. واژه سنّت در قرآن کریم به خداوند و نیز به گذشتگان نسبت داده شده است؛ چنان که می فرماید: (سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلاً) (1206) «این سنّت الهی است که در گذشته نیز بوده است و هرگز برای سنّت خدا تغییر نخواهی یافت. » و نیز می فرماید: (فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ اْلأَوَّلِینَ).(1207)

مقصود از سنّت الهی، طریقه حکمت و روش اطاعت اوست. سنّت الهی درباره بشر این بوده است که پیوسته آنان را بیافریند، و قرنی را پس از قرنی و امّتی را بعد از امّتی پدید آورد. و با فرستادن پیامبران الهی و نازل کردن کتب و شرایع آسمانی، طریقه اطاعت و بندگی را به آنان بیاموزد، و بدین وسیله آنان را امتحان و آزمایش کند، تا آنان بتوانند بر اساس اختیار و انتخاب خود، و در سایه ایمان و عمل صالح به کمال مطلوب دست یابند. امّا سنّت امت ها این بوده است که «جز عده ای» پیامبران الهی را تکذیب می کردند، و راه معصیت و طغیان را بر میگزیدند، و خود را مستوجب سنّت الهی دیگری؛ یعنی سنّت مجازات الهی می کردند، که نتیجه اش گرفتار شدن تکذیب کنندگان پیامبران به عذاب الهی و هلاکت و نابودی آنان بوده است، چنان که خداوند متعال می فرماید: (وَما مَنَعَ النّاسَ أَنْ یؤْمِنُوا إِذْ جآءَهُمُ الْهُدی وَیسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ اِلاّ أَنْ تَأْتِیهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِینَ) (1208) «و چیزی مانع مردم نشد از این که وقتی هدایت به سویشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان آمرزش بخواهند، جز این که [مستحق شوند] تا سنّت [خداوند در مورد عذاب] پیشینیان، درباره آنان [نیز] به کار رود». (1209)

در احادیث معصومین عليهم‌السلام سنّت به دو معنا به کار رفته است:

الف) آنچه را پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله (علاوه بر قرآن) از جانب خداوند آورده است تا بیانگر راه و روش زندگی بهتر باشد.

سنّت در این کاربرد، معنای گسترده ای دارد و همه احکام دین؛ اعم از احکام تکلیفی و وضعی را شامل می شود.

ب) کاربرد دیگر سنّت در روایات، به معنای مستحب و مندوب است. معمولاً در مواردی که کلمه سنّت با کتاب ذکر شده، مقصود سنّت به معنای اول است. از امام صادق عليه‌السلام روایت شده که فرمود: «ما من شی ء إلّا وفیه کتاب أو سنة»؛ (1210) «هیچ موضوعی نیست مگر آن که برای او حکمی در کتاب یا سنّت وجود دارد. » همچنین در روایاتی که سنّت و بدعت با یکدیگر ذکر شده، مقصود از سنّت همین معناست.

معنای دوم سنّت نیز در روایات کاربرد فراوان دارد؛ مثلاً در روایات می خوانیم: «السواک هو من السنة، ومطهّرة للفم»؛ (1211) «مسواک کردن از سنّت است و دهان را پاک می کند. »

و نیز آمده است: «من السنة أن تصلّی علی محّمد وأهل بیته فی کلّ جمعة ألف مرّة»؛ (1212) «از سنّت است که بر محمّد و اهل بیت او در هر جمعه هزار بار صلوات بفرستی. »

سنّت در اصطلاح فقها عبارت است از: قول یا فعل یا تقریر معصوم.

همه مسلمانان به عصمت پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله عقیده دارند، بدین جهت قول، فعل و تقریر او نزد همه مسلمانان سنّت به شمار می رود. از آنجا که شیعه به عصمت ائمه اهل بیت عليهم‌السلام اعتقاد دارد، قول، فعل و تقریر آنان نیز داخل در سنّت خواهد بود. راه اثبات سنّت، نقل است که دو گونه می باشد: متواتر و غیر متواتر.

نقل متواتر افاده علم می کند، و در اعتبار آن تردیدی نیست. و نقل غیر متواتر نیز دو گونه است: گاهی با قراینی همراه است که مفید علم است؛ در این صورت نیز در حجیت آن سخن نیست، امّا اگر با قراین مفیدِ علم، همراه نباشد و تنها مفید ظن باشد، در صورتی اعتبار و حجّیت دارد که ناقل آن عادل یا ثقه باشد.

## بدعت در لغت

بدعت در لغت به معنای کار نو و بی سابقه است، و معمولاً به کار بی سابقه ای گفته می شود که بیانگر نوعی حسن و کمال در فاعل باشد. «بدیع» به معنای کار یا چیزی نو و بی سابقه است. این واژه هر گاه درباره خداوند به کار رود به معنای این است که خداوند جهان را بدون استفاده از ابزار و بدون ماده پیشین و بدون این که از کسی الگوبرداری کرده باشد، آفریده است. (1213)

واژه بدعت در روایات، غالباً در مقابل شریعت و سنّت به کار رفته است و مقصود از آن، انجام دادن کاری است که بر خلاف شریعت اسلام و سنّت نبوی است. امام علی عليه‌السلام فرموده است: «إنّما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة»؛ (1214) «افراد دو گونه اند: یا پیرو شریعتند، یا بدعت گذار در دین. »

در جای دیگر پیامبر گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره نبوت فرموده است: (أظهر به الشرائع المجعولة، وقمع به البدع المدخولة)؛ (1215) «خداوند به واسطه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شریعت هایی را که فراموش شده بود و مردم از آن ها آگاهی نداشتند، آشکار ساخت، و بدعت هایی را که اهل بدعت در ادیان پیشین وارد کرده بودند ریشه کن ساخت. »

و در جای دیگر فرموده است: (ما أحدثت بدعة إلّا ترک بها سنة)؛ (1216) «هیچ بدعتی حادث نشد مگر این که به سبب آن سنتی ترک گردید. »

## بدعت در اصطلاح

فقها و محدّثان، بدعت را به گونه های مختلف تعریف کرده اند که نمونه هایی از آن ها را یادآور می شویم:

1 - ابن رجب حنبلی می گوید: «البدعة ما أحدث ممّا لا أصل له فی الشریعة یدلّ علیه، أمّا ماکان له أصل من الشرع یدلّ علیه فلیس ببدعة شرعاً، وإن کان بدعة لغة»؛ (1217) «بدعت، امر حادثی است که برای آن در شریعت، دلیلی نباشد که بر آن دلالت کند و اگر دلیلی در شرع وجود داشته باشد، شرعاً بدعت نیست؛ اگرچه در لغت آن را بدعت نامند. »

2 - ابن حجر عسقلانی می گوید: «البدعة ما أحدث ولیس له أصل فی الشرع، وما کان له أصل یدلّ علیه الشرع فلیس ببدعة»؛ (1218) «بدعت امر حادثی است که برای او دلیلی در شریعت نباشد، و اگر دلیلی بر آن در شرع باشد، بدعت نیست. »

3 - سید مرتضی رحمه الله می گوید: «البدعة زیادة فی الدین أو نقصان منه من إسناد إلی الدین»؛ (1219) «بدعت عبارت است از زیاد کردن یا کم کردن از دین، با انتساب آن به دین. »

4 - علامه مجلسی رحمه الله می گوید: «البدعة فی الشرع ماحدث بعدالرسول ولم یردفیه نصّ علی الخصوص، ولایکون داخلاً فی بعض العمومات»؛ (1220) «بدعت در شرع، هر امری است که بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حادث شود و نص به خصوص بر آن نباشد، و داخل در برخی از عمومات نیز نباشد. »

مفاد تعریف های یاد شده این است که بدعت در اصطلاح علمای حدیث و فقه این است که حکمی به دین افزوده و یا از آن کاسته شود، بدون این که مستندی از کتاب یا سنّت داشته باشد. بنابر این هر گاه قول یا فعلی که سابقه نداشته است، با استناد به دلیلی از کتاب یا سنّت اظهار گردد، بدعت نخواهد بود، هر چند ممکن است در استنباط آن حکم از کتاب و سنّت خطایی رخ داده باشد؛ زیرا خطا در اجتهاد مورد مؤاخذه واقع نمی شود.

یادآور می شویم، از آنجا که احکام قطعی عقل نیز مورد تأیید قرآن و روایات قرار گرفته است، و عقل قطعی از منابع احکام شرعی است، هر گاه حکم جدیدی با استناد به دلیل عقلی قطعی به عنوان حکم دینی اظهار شود، بدعت به شمار نمی رود.

## تشویش در مفهوم بدعت

مفهوم «بدعت» در کلمات علما در هاله ای از تشویش و غموض قرار گرفته است، لذا در بیان حدود ماهیت و توضیح قیود آن تعریفات متفاوت و مختلفی ذکر شده و به تبع آن مصادیقی به عنوان بدعت معرفی شده است.

برخی چنان دائره مفهوم بدعت را وسیع گرفته و معنا کرده اند که به اتّهام بدعت، بسیاری از مسلمانان را به جهت انجام اعمالی که در آن ها نوآوری است، از دین اسلام خارج کرده و متّهم به کفر نموده اند. این حربه از بارزترین وسایلی شده که وهابیان بر سر مخالفان خود؛ مخصوصاً شیعه می کوبند. لفظ «بدعت» گرچه از حیث معنای لغوی امری واضح است، ولی از آنجا که معنای اصطلاحی پیدا کرده لذا حدود و قیودی به آن اضافه شده است. بدین جهت جا دارد تا درباره مفهوم اصطلاحی این لفظ بحث کنیم.

## حرمت بدعت

بدعت به معنایی که گذشت - یعنی افزودن چیزی بر دین و یا کاستن از آن - فعلی حرام است؛ زیرا تشریع مخصوص خداوند است، و جز به اذن و مشیت خداوند کسی حق ندارد در حوزه تشریع وارد شود. قرآن کریم اهل کتاب را نکوهش می کند که چرا علمای دین خود را بی چون و چرا اطاعت می کردند، و آنان را ارباب خویش بر گزیده بودند، خداوند می فرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) . (1221)

علمای یهود، مردم را به عبادت خود دعوت نمی کردند، و مردم نیز آنان را پرستش نمی نمودند، لیکن حرام خداوند را حلال و حلال الهی را حرام می کردند، و مردم آنان را اطاعت می نمودند. این گونه اطاعت در حقیقت پرستش آنان بود. (1222)

همچنین درباره نصارا می فرماید: (وَرَهْبانِیةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَیهِمْ...) (1223) «و رهبانیتی که آن را بدعت گذاردند، ما آن را برایشان ننوشته بودیم...».

در روایات نیز بدعت با شدّت تمام مردود شناخته شده است. در حدیث نبوی آمده است: «کلّ بدعة ضلالة، وکلّ ضلالة فی النار»؛ (1224) «هر بدعتی، ضلالت و گمراهی است و هر گمراهی و ضلالتی در آتش دوزخ است. »

## ارکان بدعت

با استفاده از روایات و تعریف هایی که از علمای حدیث و فقه در مورد بدعت ذکر شد، به دست می آید، که بدعت سه رکن اساسی دارد:

1 - کسی حکمی رابه دین نسبت داده یا آن را از دین بیرون کند؛ مثل آن که کسی «الصلوة خیر من النوم» را جزء اذان بداند، یا متعه را از دین خارج کند. لذا خداوند متعال در مذمّت نسبت های ناروای مشرکان می فرماید: (قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَی اللَّهِ تَفْتَرُونَ) (1225) «بگو آیا خداوند به شما این اجازه را داده یا بر خدا افترا می بندید. »

و نیز می فرماید: (فَوَیلٌ لِلَّذِینَ یكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَیدِیهِمْ ثُمَّ یقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِیشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً ...) (1226) «وای بر کسانی که مطالبی را با دستان خود می نویسند، آن گاه آن را به خدا نسبت می دهند تا این که در مقابل آن پول ناچیزی بگیرند ...».

2 - بدعت آن وقتی مذموم است که گوینده آن عقیده فاسد یا عمل غیر مشروعی را در مجتمع اشاعه دهد، نه آن که تنها در دل به آن اعتقاد داشته، یا در مکانی مخفی آن را انجام دهد. در مسلم روایتی به سند خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند: (... من دعا إلی ضلالة کان علیه من الإثم مثل آثام من یتّبعه لاینقص ذلک من آثامهم شیئاً)؛ (1227) «... هر کس که دعوت به ضلالت نماید؛ مثل گناهان کسانی که او را در آن ضلالت متابعت می کنند بر اوست، و از گناهان متابعت کنندگان چیزی کاسته نمی شود. » در این حدیث تصریح به دعوت آمده، که ظهور در اشاعه دارد.

3 - نبودِ دلیل شرعی بر امر حادث در دین؛ که این رکن از تعریف های اصطلاحی که برای بدعت ذکر شد به خوبی استفاده می شود. لذا دو مورد از بدعت خارج می شود:

الف) مواردی که امری حادث شود و دلیل خاصی برای آن در شرع موجود باشد، ولو آن امر در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اتفاق نیفتاده باشد؛ مثل زلزله که در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اتفاق نیفتاد، تا آن که در بصره زلزله ای شد و ابن عباس برای مردم نماز آیات خواند.

ب) مواردی که تحت دلیل عام است. یکی از اموری که سبب ضمانت و حفظ و بقای شریعت اسلامی است، عموماتی است که در آن، شریعت در لسان أدله وجود دارد که تطبیق بر جزئیات و موضوعات جدید، باعث پویایی و بقای شریعت اسلامی است. از همین رو اگر امری در شریعت حادث شده و آن را به دین نسبت دادند، ولو دلیل خاصی بر آن از قرآن و روایات وجود نداشته باشد، ولی داخل در عمومات ادله است و از بدعت خارج می گردد؛ مثلاً در آیه شریفه: (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...) . (1228) اگر در این زمان کشور مسلمانی درصدد آماده نمودن هواپیمای جنگی و وسایل مدرن نظامی برآید، مشمول این آیه شریفه خواهد بود و به آن عمل کرده است؛ در حالی که این ادوات در صدر اسلام نبوده است.

و نیز در صحیح بخاری از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد». (1229) حال اگر کسی بخواهد قرآن را با شیوه های جدید فرا گرفته یا بیاموزد، اشکالی ندارد؛ زیرا داخل در عموم این دلیل است. لذا با این توضیح، بسیاری از مسائلی را که وهابیان از مصادیق بدعت می شمرند؛ مثل بنای بر قبور، عزاداری برای اولیای الهی، برپایی مراسم جشن و ... از مفهوم بدعت خارج است؛ زیرا داخل در عمومات ادلّه امثال قول خداوند متعال: (وَمَنْ یعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ) و دیگر ادله است.

### نمونه هایی از عمومات قرآنی

همان گونه که اشاره شد در قرآن کریم عمومات و اطلاقاتی وجود دارد که انسان می تواند با ارجاع مصادیق حادث و جدید به آن ها، حکمشان را استخراج کند. اینک به نمونه هایی از این عمومات قرآنی اشاره می کنیم:

1 - خداوند سبحان می فرماید: (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) (1230) «بگو: «من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم، جز دوست داشتن نزدیکانم اهل بیتم. »

2 - (وَذَكِّرْهُمْ بِأَیامِ اللَّهِ) (1231) «و ایام اللَّه را به آنان یاد آور. »

3 - (فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (1232) «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاری اش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند. »

4 - (وَكُلاًّ نَقُصُّ عَلَیكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ) (1233) «ما سرگذشت هر یک از انبیا را برای تو بازگو کردیم، تا به وسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم و اراده ات قوّی گردد. »

5 - (وَمَنْ یعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ) (1234) «و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دل هاست. »

6 - (فِی بُیوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیذْكَرَ فِیهَا اسْمُهُ یسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَالآْصالِ \*رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ...) (1235) «[این چراغ پر فروغ] در خانه هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند [تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد]؛ خانه هایی که نام خدا در آن ها برده می شود، و صبح و شام در آن ها تسبیح او می گویند. مردانی که نه تجارت و نه معامله ای آنان را از یاد خدا غافل نمی کند ...».

این ها اطلاقات و عموماتی است که می توان از آن ها حکم استحباب و رجحان اعمالی را؛ همچون بنای بر قبور، برپایی مراسم جشن و عزاداری در ولادت و مناسبات و سوگواری اولیای الهی و فروع دیگر را استفاده کرد.

7 - (وَإِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) (1236) «هنگامی که قرآن خوانده می شود، گوش فرا دهید و خاموش باشید؛ شاید مشمول رحمت خدا شوید. »

از اطلاق آیه فوق استفاده می شود که انسان می تواند با هر وسیله ای جدید نیز که اختراع شده قرآن را استماع کرد.

8 - (لَنْ یجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً) (1237) «خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلّطی نداده است. »

امروزه انواع و اقسام مختلفی از ایجاد سلطه از ناحیه کفّار بر مؤمنین پدید آمده که در زمان صدور آیه نبوده است، ولکن می توانیم با تمسّک به اطلاق آیه فوق همه موارد سلطه را تحریم کنیم.

9 - (تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ) (1238) «[همواره]در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید و[هرگز] در راه گناه و تعدّی همکاری ننمایید. »

تعاون و کمک هایی که بر کارهای نیک و تقوی و نیز بر گناه و دشمنی در صدر اسلام بوده، محدود به موارد معینی بوده ولی در این عصر و زمان دائره آن گسترش پیدا کرده است، لذا می توان به اطلاق آیه فوق تمسک کرده و تمام مواردی که داخل در مصداق حرمت نیست را از آیه فوق استفاده نمود.

## نمونه هایی از عمومات حدیثی

برخی از عمومات و اطلاقات حدیثی است که می توان به آن ها تمسک نموده و بر مصادیق جدید تطبیق نمود. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ...( وأحبّوا أهل بیتی لحبّی)؛ (1239) «و اهل بیتم را به خاطر من دوست بدارید. » می دانیم که کارهایی از قبیل برپایی مراسم جشن و عزاداری برای اولیای الهی از مصادیق بارز محبّت درباره آنان است.

2 -و نیز فرمود: (طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم)؛ (1240) «طلب علم بر هر مسلمانی فرض است. »

3 - و نیز فرمود: (إنّ افضلکم من تعلّم القرآن وعلّمه)؛ (1241) «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد. »

از اطلاق این ادله استفاده می شود که طلب علم و نیز تعلیم و تعلّم آن به هر نحو ممکن و مجاز، حلال بلکه راجح است.

## شواهد تاریخی بر تطبیق

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که مسلمانان با مراجعه به مصادیق جدیدی که پدید می آمد، برای به دست آوردن حکم آن به عمومات و اطلاقات قرآن یا حدیث مراجعه می کردند. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - طبرانی نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر شخصی اعرابی گذر کرد که نماز می خواند. او در نمازش این گونه دعا می خواند: «یا من لاتراه العیون و لاتخالطه الظنون، و لایصفه الواصفون، و لاتغیره الحوادث و ...». پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شخصی را موکّل اعرابی کرد و فرمود: هر گاه نمازش تمام شد او را به نزد من بیاور. از طرفی برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تکّه طلایی آورده بودند. چون اعرابی آمد، حضرت آن طلا را به او بخشید، آن گاه فرمود: آیا می دانی که برای چه این طلا را به تو بخشیدم؟ اعرابی عرض کرد: به جهت رَحِمی که بین من و شما است. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «إنّ للرحم حقّاً، ولکنّی وهبت لک الذهب لحسن ثنائک علی اللَّه»؛ (1242) «همانا برای رحم حقّی است ولی من این طلا را به تو به خاطر این که خدا را خوب ستایش کردی بخشیدم. »

آنچه که در ادله قرآنی و حدیثی رسیده، اشاره به اصل دعا و نیز برخی از دعاها ذکر شده است، ولی این شخص اعرابی به واسطه برخی از اطلاقات و عمومات ادله که ترغیب به دعا کرده، مناجات هایی از ناحیه خود با خدا داشت، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز آن ها را تأیید کرده است.

از اینجا استفاده می شود که تطبیق کلّیات عمومات و اطلاقات بر مصادیق جایز اشکالی نداشته، بلکه مستحب است.

2 - احمد بن حنبل از انس نقل کرده که گفت: «نماز برپا شد، مردی با سرعت آمد و در آخر صف نماز قرار گرفت و در حالی که نفس نفس می زد، در آن حال گفت: «الحمد للَّه حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه»، چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خود را تمام کرد فرمود: «أیکم المتکلّم»؛ کدامین از شما چنین سخنی را گفت؟ همه ساکت شدند. باز حضرت فرمود: «أیکم المتکلّم، فإنّه قال خیراً...»؛ (1243) «کدامین از شما چنین سخنی گفت؟ او سخن نیکی گفته. »

این سخن را گرچه از شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نشنیده و خودش به عنوان تمجید خدا از زبانش جاری کرده است، و لذا در جواب سؤال پیامبر از این که چه کسی این جملات را گفت، مردم از ترس سکوت کردند، ولی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله این مصداق را از آنجا که تحت عمومات و اطلاقات دعا و مدح و ستایش الهی است امضا کرده است. از اینجا استفاده می شود که حمل مطلقات و عمومات بر مصادیق تا مادامی که داخل در حرام و مکروه نگردد، جایز است.

احمد بن علی منجور مالکی می گوید: «البدعة ... الّتی لاتدخل تحت الاصول والقواعد العامة للشریعة»؛ (1244) «بدعت ... چیزی است که داخل تحت اصول و قواعد عام شرعی نمی شود. »

## شمولیت و عمومیت تشریع اسلامی

شریعت اسلامی بر خلاف شرایع دیگر، از آنجا که خاتم شرایع آسمانی است، لذا مشتمل بر قواعد و قوانینی شمول گرا است که می تواند تا روز قیامت پاسخ گوی همه نیازهای بشر در تمام زمینه ها و در هر عصر و زمان باشد. و لذا خداوند متعال می فرماید: (مافَرَّطْنا فِی الْكِتابِ مِنْ شَی ءٍ) (1245) «ما هیچ چیز را دراین کتاب فروگذار نکردیم. »

و نیز می فرماید: (وَكُلَّ شَی ءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِیلاً) (1246) «و هر چیزی را به طور مشخص [و آشکار] بیان کردیم. »

و نیز می فرماید: (وَنَزَّلْنا عَلَیكَ الْكِتابَ تِبْیاناً لِكُلِّ شَی ءٍ وَهُدی وَرَحْمَةً وَبُشْری لِلْمُسْلِمِینَ) (1247) «و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است. »

پیامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطبه ای که در حجةالوداع ایراد کرد، فرمود: «ای مردم! به خدا سوگند، هر چه را که باعث نزدیکی شما به بهشت و دوری شما از جهنم می شود به آن امر نمودم، و هر چه که شما را به جهنم نزدیک و از بهشت دور می کند شما را از آن نهی کردم ...». (1248)

در حقیقت اساس این عمومیت و شمولیت آن است که شریعت اسلامی، شریعتی است فطری که با فطرت انسان سازگاری تمام داشته و پاسخ گوی حاجات بشر است؛ شریعتی که تعیین کننده مصالح و مفاسد واقعی انسان ها است.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اهل بیت معصومین اوعليهم‌السلام نیز در همین راستا تشریک مساعی کرده و در جهت توسعه شریعت و تکامل و تطبیق آن سعی فراوان نمودند، تا دین و شریعت الهی و اسلامی به این گونه در آمد که قابل انطباق و اجرا در تمام زمینه ها و عصرها و زمان ها است.

## وسعت دایره حلال

از جمله امتیازات شریعت اسلامی که باعث شمولیت و عمومیت دایره آن شده، مسئله توسعه در حلّیت و گسترش دایره حلیت است. در نظر اسلام، اصل اولی حلیت و طهارت است. هر چیزی برای انسان حلال و پاک است مگر آن که خلاف آن به طور علم و اطمینان ثابت شده باشد.

خداوند متعال می فرماید: (وَما كُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً) (1249) «و ما هرگز [قومی را]مجازات نخواهیم کرد مگر آن که پیامبری مبعوث کرده باشیم. »

و نیز می فرماید: (لا یكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها) (1250) «خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند. »

در حقیقت کارهای مباح و حلال، ناشی از واقع امر و ملاکات اقتضایی است که مولی درصدد آن است که انسان را نسبت به آن امور و افعال آزاد بگذارد.

پیامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «چه شده است گروهی را که از رخصت ها و مباحات الهی اعراض می کنند؟ به خدا سوگند که من داناترین آنان به خدایم و از همه بیشتر از او خشیت دارم». (1251)

خداوند متعال می فرماید: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِی لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا خالِصَةً یوْمَ الْقِیامَةِ) (1252) «بگو: چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده، و روزی های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو: این ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند [اگرچه دیگران نیز با آنان مشارکت دارند، ولی] در قیامت، خالص [برای مؤمنان] خواهد بود. »

و به جهت توسعه در جانب حلّیت است که ملاحظه می کنیم شریعت اسلامی تأکید فراوانی بر ترک اصرار در سؤال و دنبال نمودن مسائل نموده است.

پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «آنچه را بر شما ترک کردم شما نیز آن را ترک کنید. هر گاه حدیثی برای شما بیان کردم آن را از من اخذ کنید؛ زیرا کسانی قبل از شما به جهت کثرت سؤال، و آمد و شد برای سؤال نزد انبیای شان به هلاکت افتادند». (1253)

این ها همه ناشی از آن است که شریعت اسلامی شریعتی آسان و روان است، خداوند متعال می فرماید: (یرِیدُ اللَّهُ بِكُمُ الْیسْرَ وَلا یرِیدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) (1254) «خداوند راحتی شما را می خواهد، نه زحمت شما را. »

و نیز می فرماید: (یرِیدُ اللَّهُ أَنْ یخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً) (1255) «خدا می خواهد کار را بر شما سبک کند، و انسان ضعیف آفریده شده است. »

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بنابر نقلی فرمود: «من به یهودیت و نصرانیت مبعوث نگشتم، بلکه به حنفیت و تسامح در دین مبعوث شده ام». (1256)

## بدعت حَسن و قبیح از نظر اهل سنّت

از بحث های گذشته روشن شد که بدعت در اصطلاح شرع ملازم است با قبح، و حکم شرعی آن حرمت است. بنابر این، تقسیم بدعت اصطلاحی به حسن و قبیح نادرست است. با این حال، اهل سنّت بدعت مصطلح را به دو قسم حسن و قبیح تقسیم کرده اند. (1257)

تقسیم بدعت مصطلح در شرع به حسن و قبیح، و مشروع و نامشروع نادرست است؛ زیرا در اصطلاح شرع، بدعت به معنای ابداع حکمی است که مبنای شرعی ندارد. چنین فعلی قطعاً حرام و مبغوض شارع است.

## اصل عملی اباحه در اشیا و افعال

علمای علم اصول می گویند: اصل اوّلی در افعال و عادات، حلیت و برائت است، مگر آن که مورد نهی قرار گیرد. خداوند متعال خطاب به پیامبرش می فرماید: (قُلْ لا أَجِدُ فِی ما أُوحِی إِلَی مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یطْعَمُهُ إِلّا أَنْ یكُونَ مَیتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنْزِیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَیرِ اللَّهِ بِهِ) (1258) «بگو ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده، چیزی که برای خورندگان طعام حرام باشد نمی یابم جز آن که مردار باشد یا خون ریخته یا گوشت خوک که پلید است یا حیوانی که بدون ذکر نام خدا از روی فسق ذبح کنند. »

دکتر یوسف قرضاوی می گوید: «اوّل مَبدئی که اسلام آن را تقریر کرده، آن است که اصل اوّلی در اشیاء و منافعی که خداوند خلق کرده، حلیت و اباحه است، و حرام نیست مگر آنچه که بر او نصّ صریح صحیح از شارع بر تحریمش رسیده باشد ...». (1259)

## نقد میزان بودن فعل سلف

انسان وقتی به فتاوای وهابیان مراجعه می کند پی می برد به این که بسیاری از کارهایی را که به عنوان بدعت معرفی کرده اند، دلیل شان این است که سلف صالح آن را انجام نداده اند.

ابن تیمیه در مورد برپایی مولودی خوانی در ولادت پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله می گوید: «... این کاری است که سلف و پیشینیان انجام نداده اند با آن که مقتضی آن وجود داشت و مانعی نیز بر انجام آن نبود و اگر این کار خیر محض یا راجح بود سلف از ما سزاوارتر به انجام آن بودند؛ زیرا آنان محبّت بیشتری از ما به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داشتند و از ما بیشتر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را تعظیم می نمودند، و بر کارهای خیر حریص تر بودند». (1260)

او در جایی دیگر می گوید: «و امّا قرار دادن موسمی غیر از موسم های شرعی همچون برخی از شب های ماه ربیع الاول که گفته می شود شب مولد است، و نیز برخی از شب های ماه رجب یا هجدهم ذی الحجه و اول جمعه از رجب، یا هشتم شوّال که جاهلان آن را عید ابرار می نامند، این ها همه بدعت هایی است که سلف آن ها را مستحب ندانسته و انجام نداده اند». (1261)

ابن الحاج نیز در تحریم برگزاری مولودی خوانی می گوید: «این عمل تنها به خود نیتش هم بدعت است؛ زیرا این عمل زیادتی در دین است و از عمل پیشینیان به حساب نمی آید؛ در حالی که متابعت و پیروی از سلف سزاوارتر است». (1262)

### پاسخ

اوّلاً: ما معتقدیم که عمل پیشینیان نمی تواند مصدری از مصادر تشریع به حساب آید، و هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد آن گونه که در بحث از سلفی گری به آن اشاره کردیم.

ثانیاً: ما در هیچ موردی نمی توانیم آرای جمیع افراد سلف را در یک عصر جمع کرده و به نقطه وحدت و یکپارچگی برسیم، تا چه رسد به این که بخواهیم آرای مردم و حتی علمای سه عصر و قرن را جمع کرده و به نقطه مشترک و واحدی برسیم؛ زیرا در هر مسأله ای اختلاف اقوال وجود داشته است. بسیاری از اعمال و رفتار سلف بوده که در جانب نقیض فعل و ترک بوده و محکوم به جوّ سیاسی در آن زمان قرار داشته است. امری که با موشکافی رفتار گذشتگان می توان به علت آن پی برد. رفتار گذشتگان گاهی از حالت خوف و ترس و گاهی از حالت تسامح و بی مبالاتی نسبت به امور شرعی نشأت گرفته است، و در برخی از موارد نیز ناشی از فهم اشتباه و تأویلات و توجیهات غیر دقیق از نصوص شرعی بوده است.

ما به یقین می دانیم که قائلین به وجوب متابعت از رفتار سلف نمی توانند از خود یک ضابطه و قانون معین و محدودی را به دست بدهند تا هویت سلف را مشخص کند، سلفی که از چنان اطمینان و اعتمادی نزد آنان برخوردار است که مصدر تشریع در مسائل دینی شده اند. مقصود از این سلف کیست؟

جالب توجّه این است که ابن تیمیه که از سردمداران این نظریه است، می گوید: «چگونه مؤمن عالم می تواند بر عادات عوام مردم یا کسانی که عوام زدگی آنان را زنجیر کرده یا قومی که در جهالت غوطه ور بوده و هرگز رسوخ در علم نکرده اند، اعتماد کند، آنان که از اولی الأمر به حساب نیامده و برای مشورت صلاحیت ندارند، و شاید که ایمانشان به خدا و رسولش کامل نشده است ...». (1263)

حال اگر اهل سلف ممکن است چنین باشند، چگونه فعل و کردار آنان را حجّت و مصدر تشریع می دانند؟!

به هر حال ما معتقدیم که مصدر تشریع که می تواند از خلال آن احکام دین استنباط و استخراج شود، باید از مصونیت از خطا برخوردار باشند و از کمترین چیزی که تصوّرش در تناقض و اختلاف و اشتباه می رود محفوظ باشد که در مورد فعل سلف این چنین تصوّری ممکن نیست.

ثالثاً: ما معتقدیم که دین اسلام دینی آسمانی است که برای همه امت ها و قومیت های گوناگون بشری نازل شده و نمی توان آن را محصور در ضمن عادات و عرفیت های خاصّی نموده یا محصور در محدوده و جوّ تقلیدی معین کرد. دین بالاتر از هر عرفیتی است؛ زیرا دین درصدد برآوردن حاجات بشر است که در کمون بشر نهفته است. دین متکفّل نظام و قوانین عامی است که می تواند هدایت عموم بشر را برعهده گرفته تا به سعادت و نجات برساند، که از آن تعبیر به این جهانی و ابدی می شود.

به تعبیری دیگر: از آنجا که عرف عمومی انسان در بردارنده ابعاد تغییر و تحوّل و اختلاف و پیشرفت است، لذا این جهت مورد نظر و لحاظ شارع بوده و برای آن چاره اندیشی کرده و حکم کلی بیان کرده است. لذا می توان گفت که عرف عمومی انسان مورد توجّه و اهتمام شریعت اسلامی بوده و از احترام ویژه ای برخوردار است، و اگر شارع حکمی را متوجه عرف خاصی کرده، از خلال و دیدگاه همان عرف عام انسانی است.

کسانی که درصدد برآمده اند تا با تمسک به عدم فعل سلف نسبت به امور مستحدث و جدید، این امور را به «بدعت» نسبت داده و تحریم نمایند، جنایتی نابخشودنی نسبت به تشریع اسلامی انجام داده اند.

بیشتر امور شرعی که حادث می شود و انسان مسلمان با آن ها در مراحل مختلف زندگانی سر و کار دارد دارای دو خاصیت است؛

خاصیت اوّل: چیزی است که ما می توانیم بر آن عنوان «جانب شرعی امر حادث» اطلاق کنیم که آن عبارت است از اصل ممارست مشروع و مبتنی بر ادله ثابت در تشریع.

خاصیت دوم: چیزی است که ما از او به «جانب عرفی در امر حادث» یاد می کنیم، که عبارت است از شکل عمل مشروع و اسلوب وقوع آن. امری که به حسب پیشرفت و گذر زمان و طبیعت مختلف عرف ها و تقالید رایج در مجتمع ها، تغییر و اختلاف پیدا می کند، بدون آن که تأثیری بر اصل مشروعیت آن بگذارد.

عموم مسلمانان، امروزه بسیاری از امور و اعمال شرعی خود را از آن جهت که جنبه شرعی ثابت دارد انجام می دهند، ولی آن ها را در قالب و روش جدیدی پیاده می نمایند. و اگر تغییری پیدا شده و با رفتار مسلمانان صدر اسلام و سلف و پیشینیان سازگاری ندارد، تنها در جانب عرفی امر حادث است نه در جانب شرعی آن. و می دانیم که تغییر در جانب عرفی امری است که ضرورت زندگی آن را می طلبد.

قضیه یادبود گرفتن و نصرت دین اسلام و پیامبرش امری مسلم بوده و مورد توجّه همه مسلمانان از صدر اسلام تاکنون بوده است، ولی با گذر زمان و تحوّل و تغییر در حالات و عرفیت ها، روش های نصرت و یادبود فرق کرده است، در عین این که روح شرعیت آن محفوظ مانده است. و این امری صحیح و عقلایی و مورد قبول شرع و عقل است.

رابعاً: در بحث اصول به اثبات رسیده که تنها صدور فعلی از شخص معصوم دلالت بر عدم حرمت آن فعل دارد؛ زیرا شخص معصوم از گناه مصون و محفوظ است، ولی نمی توان ادّعا کرد که ترک فعلی از طرف معصوم دلالت بر حرمت و کراهت آن دارد؛ زیرا ممکن است که شخص معصوم فعل مباح یا حتی بنابر نقلی مستحبّی را ترک نماید. این مطلب درباره افراد معصوم گفته شده تا چه رسد به افرادی که از عصمت برخوردار نبوده اند، به طور حتم عمل سلف و گذشتگان از عصمت برخوردار نبوده و حتی نمی توان همه آنان را عادل دانست، لذا نمی تواند فعل سلف میزان مشروعیت اعمال ما قرار گیرد.

## مصادیق واقعی بدعت

در تعریف بدعت و بیان مفهوم اصطلاحی آن گفتیم که این واژه در اصطلاح از سه رکن برخوردار است: وارد کردن چیزی در دین به زیاده یا نقیصه؛ یعنی کم کردن یا زیاد کردن عملی از اعمال. و دیگری دعوت کردن به این امر و شایع کردن آن. و رکن سوم آن است که دلیل و اصلی عام یا خاص برای آن در دین و شریعت نباشد؛ حال اگر بخواهیم برای «بدعت» واقعی و حقیقی در اصطلاح مصداق و مواردی بیان کنیم باید به اعمال و رفتار و سیره خلفا در همان عصر سلف و علی الخصوص صحابه مراجعه نماییم که می توان برای آن نمونه ها بسیاری پیدا کرد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### الف) بدعت های خلیفه اول

1 - تشکیل سقیفه

2 - وصیت ابوبکر به خلافت عمر

3 - حذف سهم مؤلفة قلوبهم

4 - حذف سهم ذوی القربی

5 - انکار ارث گذاشتن انبیا

6 - قتال با مانعینِ اعطای زکات به دستگاه خلافت

7 - منع تدوین سنّت

و ...

### ب) بدعت های خلیفه دوم

1 - جلوگیری از به جای آوردن حجّ تمتع واقعی

2 - نهی از متعه زنان

3 - اضافه کردن «الصلاة خیر من النوم» در اذان

4 - حذف «حی علی خیر العمل» از اذان و اقامه

5 - اجرای سه طلاق در یک مجلس

6 - نماز تراویح

7 - عول در فرائض

8 - ارث جد با برادران

9 - منع از توریث عجم

10 - ارث دایی با پسر خاله

11 - فروش ام ولد

12 - نهی از به جای آوردن نماز در صورت نبود آب

13 - نهی از گریه بر اموات

14 - حد معین کردن برای مهریه

15 - تعیین شورای شش نفره برای تعیین خلیفه بعد از خودش

و ...

### ج) بدعت های عثمان

1 - پرداخت بیت المال و دادن مناصب حکومتی به اقوام نالایق خود

2 - اتمام نماز در سفر

و ...

برای بررسی هر یک از این موارد و موارد دیگر و اطّلاع از مصادر آن ها به کتاب شریف «النصّ و الاجتهاد» از مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی مراجعه کنید.

## عوامل پیدایش بدعت

بدعت از آن جهت که عمل اختیاری است، لذا دارای اسباب و غایاتی است که همگی منشأ آن به حساب می آیند. اینک به این عوامل اشاره می کنیم:

### 1 - مبالغه در تعبّد انسان نسبت به خداوند

گاهی افراطگری در تعبّد و به تعبیری دیگر خشک مقدسی، انسان را وادار به بدعت گذاری در دین می کند، که می توان نمونه آن را در وضوی غسلی دانست. برخی برای توجیه شستن پاها در وضو می گویند: شستن پا و وارد شدن با پای نظیف در مسجد بهتر از آن است که انسان پا را مسح کند و سپس با پای کثیف وارد مسجد شود.

جواب این توجیه این است که انسان اول پای خود را بشوید سپس به جهت وضوی نماز پاهایش را با نیت تعبّد مسح نماید. و نیز به عنوان نمونه برای این موارد می توان به منع عمر از حج تمتّع مثال آورد؛ زیرا او می گفت: کسی که برای حج آمده تا اعمال حجّش تمام نشده نباید به سراغ زن خود برود گرچه از عمره فارغ شده و از احرام بیرون آمده است.

### 2 - متابعت از هوای نفس

انسان هنگامی که تاریخ مدعیان نبوّت و بدعت گذاران را مطالعه می کند پی می برد که پیروی از هوای نفس نقش بسزایی در ظهور و بروز رفتار ناشایست آن ها از جمله بدعت گذاری داشته است.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل می کند که حضرت علی عليه‌السلام گذرش به کشته شدگان خوارج افتاد و فرمود: «بؤساً لکم لقد ضرّکم من غرّکم. فقیل: ومن غرّهم؟ فقال: الشیطان المضلّ والنفس الأمّارة بالسوة ...»؛ (1264) «بَدا به حال شما، هر آینه کسانی که شما را گول زدند به شما ضرر رساندند. به حضرت عرض شد: چه کسانی آنان را گول زدند؟ حضرت فرمود: شیطان گمراه کننده و نفسی که امر کننده به بدی است ...»

### 3 - نبود روحیه تسلیم

هر کس مطالعه ای در رابطه با حیات صحابه در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و بعد از آن داشته باشد پی می برد که در میان آنان دو خطّ فکری وجود داشت:

الف) خطّ فکری اجتهاد در مقابل نصوص

این خطّ فکری معتقد بود که لازم نیست به تمام آنچه پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن خبر داده و دستور فرموده ایمان آورد و تعبّداً آن را قبول کرد، بلکه می توان در نصوص دینی مطابق با مصالحی که درک می کنیم اجتهاد کرده و در آن ها تصرّف نماییم. این خطّ فکری از مبانی اساسی مدرسه خلفا بود و لذا بر این اساس دست به بدعت گذاری در شرع و شریعت اسلامی زدند.

ب) خطّ تسلیم و تعبّد محض

در مقابل این خطّ فکری، خطّ فکری دیگری وجود داشت که معتقد بود باید در مقابل مجموعه دین و شریعت اسلامی تسلیم بوده و تعبّد کامل داشت.

این خطّ فکری همان طریق و روش اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام و پیروان آنان می باشد.

## حجیت سنّت اهل بیت عليهم‌السلام

قسمتی از مصداق هایی که وهّابیان آن را جزء بدعت می دانند به این جهت است که آنان سنّت اهل بیت عليهم‌السلام را حجت نمی دانند؛ در حالی که در احادیث آنان تصریح به استحباب و مطلوبیت شرعی شده است. ما در پایان به برخی از ادله به طور اجمال اشاره می کنیم:

### 1 - آیه تطهیر

خداوند متعال می فرماید: (إِنَّما یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَیطَهِّرَكُمْ تَطْهِیراً) (1265) «خداوند چنین می خواهد که هر رجس و آلایش را از شما اهل بیت پیامبر دور کند و شما را از هر عیب و پلیدی کاملاً پاک و منزّه گرداند. »

مسلم به سند خود از عایشه نقل می کند: «صبحگاهی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالی که بر دوش او کسایی غیر مخیط بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علی وارد شد؛ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را داخل کساء کرد، سپس حسین آمد، او را نیز داخل آن نمود. فاطمه آمد او را نیز داخل کساء کرد، آن گاه علی آمد او را نیز داخل آن نمود؛ بعد این آیه را تلاوت کرد: (إِنَّما یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَیطَهِّرَكُمْ تَطْهِیراً) . (1266)

کسانی که اراده تکوینی خداوند بر این تعلق گرفته تا از هر گونه پلیدی و عیب و نقص پاک باشند، قطعاً معصومند، و هر کس معصوم باشد سنّت او حجّت است، پس اهل بیت عليهم‌السلام هر چه می گویند برای ما حجّت است.

### 2 - حدیث ثقلین

ترمذی از جابر بن عبداللَّه در صحیح خود روایت کرده که در «حجة الوداع» روز عرفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دیدم؛ در حالی که بر شتر خود سوار بود و خطبه می خواند، شنیدم که فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم.

از این حدیث به خوبی - از جهات مختلف - عصمت اهل بیت عليهم‌السلام استفاده می شود؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عترت را به قرآن مقرون ساخته است، پس همان گونه که قرآن مصون از اشتباه و خطاست، عترت نیز از خطا و اشتباه به دور است.

همچنین ادله دیگری از قرآن و حدیث بر عصمت و حجیت سنّت اهل بیت عليهم‌السلام است، که به طور مفصّل در جای خود به آن اشاره می کنیم.

غلوّ

در طول تاریخ افراد یا گروه هایی بوده اند که در حقّ پیامبران و اولیای الهی غلو کرده اند و این انکارناپذیر است، ولی مع الأسف در مواردی در کلمات مغرضان و معاندان یا جاهلان می بینیم که این عنوان را به شیعه امامیه نسبت داده اند؛ برای نمونه احمد امین مصری می نویسد: «غالیان شیعه در حقّ علی به این اکتفا نکردند که او افضل خلق بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و معصوم است، بلکه برخی از آنان قائل به الوهیت او شده اند». (1267)

زبیدی در «تاج العروس» می نویسد: «امامیه فرقه ای از غالیان شیعه است». (1268)

دکتر کامل مصطفی می نویسد: «غالیان از شیعه عقاید اصلی تشیع؛ از قبیل: بداء، رجعت، عصمت و علم لدنّی را تأسیس نمودند که بعدها به عنوان مبادی رسمی برای تشیع شناخته شد ...». (1269)

لذا جا دارد که در مورد این واژه قدری بحث و تأمل کنیم.

## تعریف غلوّ

واژه غلوّ در مقابل تقصیر است، و در لغت به معنای تجاوز از حد و افراط در شی ء است؛ (1270) یعنی فرد یا چیزی بیش از آنچه در او هست، توصیف شود. این واژه در اصطلاح شرع، به تجاوز و مبالغه نمودن در حق پیامبران و اولیای الهی و اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آنان اطلاق می شود.

قرآن کریم اهل کتاب را از غلوّ در حقّ مسیح عليه‌السلام بر حذر داشته و می فرماید: (قُلْ یا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِی دینِكُمْ غَیرَ الْحَقِ) (1271) «بگو ای اهل کتاب! در دین خود به ناحقّ غلو نکنید. »

غلوّ اهل کتاب (نصارا) این بود که به الوهیت حضرت مسیح عليه‌السلام اعتقاد داشتند؛ چنان که در جای دیگر می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیمَ) (1272) «آنان که به خدایی مسیح پسر مریم قائلند، به راستی کافر شدند. »

## پدیده غلوّ در جهان اسلام

بی شک یکی از پدیده های انحرافی که در حوزه اعتقادهای دینی در جهان اسلام رخ داده است، پدیده غلوّ و ظهور غالیان است. آنان کسانی بوده اند که در حقّ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا علی بن ابی طالب عليه‌السلام و یا سایر ائمه اهل بیت یا افراد دیگر به الوهیت، حلول خداوند در آن ها، یا اتحاد خداوند با آنان قائل شده اند. ولی این بدان معنا نیست که شیعه امامیه هر عقیده ای که به امامان خود دارد؛ از قبیل: عصمت، رجعت، علم لدنّی و ... همه غلوّ باشد؛ زیرا شیعه در اعتقاد به این امور ادله ای متقن دارد.

## نشانه های غلوّ

عقایدی که از ویژگی غالیان شمرده شده و نشانه غلوّ به شمار می رود، عبارتند از:

1 - اعتقاد به الوهیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام یا یکی از اولیای الهی؛

2 - اعتقاد به این که تدبیر جهان به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام یا ائمه اهل بیت عليهم‌السلام یا افرادی دیگر واگذار شده است؛

3 - اعتقاد به نبوت امیرالمؤمنین یا ائمه دیگر یا فردی از مردم؛

4 - اعتقاد به آگاهی فردی از عالم غیب، بدون آن که به او وحی یا الهام شود؛

5 - اعتقاد به این که معرفت و محبّت ائمه اهل بیت عليهم‌السلام انسان را از عبادت خداوند و انجام فرایض الهی بی نیاز می سازد. (1273)

و امّا اعتقاد هایی که دلیل قطعی - از عقل یا نقل - بر آن ها اقامه شده؛ از قبیل: اعتقاد به عصمت اهل بیت عليهم‌السلام، و وصایت و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین عليه‌السلام و بعد از او ائمه اهل بیت عليهم‌السلام، اعتقاد به رجعت، علم لدنّی امام و دیگر اعتقادهای شیعه که برای هر یک دلیل محکم و متقنی اقامه نموده است، نمی توان آن را غلوّ و تجاوز از حدّ نامید، بلکه عین حقّ و حقیقت است.

## موضع ائمه اهل بیت عليهم‌السلام در برابر غالیان

ائمه اهل بیت عليهم‌السلام با پدیده غلوّ و غالیان به شدّت مخالفت نموده اند:

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «بر جوانان خود از خطر غالیان بیمناک باشید، مبادا عقاید آنان را تباه سازند؛ زیرا غلات بدترین خلقِ خدایند. عظمتِ خدا را کوچک دانسته و برای بندگان خدا قائل به ربوبیتند». (1274)

امام علی عليه‌السلام از غلات به درگاه خدا تبرّی جسته و عرض می کند: «بار خدایا! من از غلات تبرّی می جویم، همان گونه که عیسی بن مریم از نصارا تبرّی جست. بار خدایا! آنان را تا ابد خوار و ذلیل گردان و هیچ یک از آنان را یاری مکن». (1275)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «لعنت خدا بر عبداللَّه بن سبأ باد که در مورد امیرالمؤمنین عليه‌السلام قائل به ربوبیت شد. سوگند به خدا که امیرالمؤمنین بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که به ما نسبت دروغ دهد. گروهی در مورد ما مطالبی می گویند که ما قائل به آن نیستیم». (1276)

امام صادق عليه‌السلام در جای دیگر می فرماید: «لعنت خدا برکسی باد که ما را پیامبر بداند». (1277)

## مخالفت متکلّمان امامیه با غلوّ و غالیان

دانشمندان و متکلّمان امامیه نیز به مقابله با غالیان پرداخته و آنان را کافر و مشرک دانسته و از آنان تبرّی جسته اند.

شیخ صدوق می فرماید: «اعتقاد ما در مورد غلات و مفوّضه آن است که آنان کافران به خدا می باشند». (1278)

شیخ مفید می فرماید: «غلات گروهی از متظاهران به دین اسلامند که امیرالمؤمنین و ائمه از ذریه او را به الوهیت و پیامبری نسبت داده اند. آنان گمراه و کافرند و امیرالمؤمنین عليه‌السلام به قتل آنان دستور داد. ائمه دیگر نیز آنان را کافر و خارج از اسلام دانسته اند». (1279)

علامه حلّی می فرماید: «برخی از غلات به الوهیت امیرالمؤمنین عليه‌السلام و دسته ای دیگر به نبوت او معتقدند. و این باورها باطل است؛ زیرا ما اثبات نمودیم که خدا جسم نیست و حلول در مورد خدا محال و اتحاد نیز باطل است. همچنین ثابت کردیم که محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله خاتم پیامبران است». (1280)

حال جای بسی تعجب و تأسّف است که گاهی از طرف افرادی مغرض یا ناآگاه شیعه امامیه به غلوّ در مورد ائمه طاهرین متّهم می گردد؛ این پنداری بیش نیست؛ زیرا حقیقت غلوّ - چنان که قبلاً توضیح داده شد - تجاوز از حدّ است، همانند اعتقاد به مقام الوهیت و ربوبیت، یا نبوت و پیامبری ائمه اهل بیت عليهم‌السلام، ولی آنچه از شئون الوهیت و از مختصات نبوت نیست هیچ ربطی به غلوّ در دین ندارد، بلکه در آن مواردی که به آن ها معتقدند دلیل قانع کننده دارند و حقیقت داشته و گزافه نیست. مثلاً اعتقاد به عصمت، وصایت، رجعت، علم لدنّی و ... در حقّ اهل بیت عليهم‌السلام حقیقت داشته و برای آن ادله قطعی اقامه شده؛ از همین رو این گونه اعتقاد ها از غلو خارج است.

اصولاً برخورداری از مقام عصمت و موهبت اعجاز و کرامت و آگاهی بر غیب، از مقامات اولیای بزرگ الهی است و اختصاص به پیامبران و امامان نیز ندارد. قرآن کریم از عصمت حضرت مریم خبر داده، می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ عَلی نِساءِ الْعالَمِینَ) (1281) «خداوند تو را برگزید و پاکیزه گردانید و بر زنان جهان برتری بخشید. »

همچنین از کرامت یکی از یاران حضرت سلیمان خبر داده، می فرماید: (قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یرْتَدَّ إِلَیكَ طَرْفُكَ) (1282) «و آن کس که اندکی به علم الهی دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را بدین جا آورم. »

در احادیث اسلامی در بابی با عنوان «محدّث» از کسانی که دارای این مقام بوده اند یاد شده است. محدّث کسی را گویند که بدون این که دارای مقام نبوت بوده و ملک و فرشته را در خواب یا بیداری مشاهده کند، چیزی از عالم غیب به او الهام شود.

محمّد بن اسماعیل بخاری از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «در میان بنی اسرائیل افرادی بودند که بدون این که دارای مقام نبوت باشند از غیب با آنان گفت و گو می شد». (1283)

در احادیث شیعه نیز از ائمه طاهرین عليهم‌السلام به عنوان (محدّث) و از فاطمه زهرا عليها‌السلام به عنوان «محدّثه» یاد شده است؛ چنان که کلینی روایات آن را در «کافی» و علامه مجلسی در «بحارالانوار» آورده است.

## حدّ و میزان در غلوّ چیست؟

همان گونه که از تعریف لغوی استفاده شد، غلوّ به معنای تجاوز از حدّ به کار رفته است؛ حال ببینیم حدّ و میزان چیست که تجاوز از آن غلوّ است و نرسیدن به آن تقصیر. در اینجا چهار احتمال وجود دارد؛

1 - مراد از حد و میزان، عرف باشد؛ یعنی هر چه زاید بر فهم عرف باشد غلوّ است. لکن این احتمال باطل بوده و انسان دین دار هرگز آن را قبول نمی کند، بلکه این میزان برای کسانی است که «لائیک» بوده و برای دین ارزشی قائل نیستند.

2 - مراد از آن، منزلت صحابه باشد؛ به این معنا که برای صحابه منزلتی قائل شویم که برای غیر آن ها نیستیم و غلوّ را به میزان آن منزلت یا بالاتر از آن حد برای غیر صحابه بدانیم. برای این میزان و حدّ نیز دلیلی نداریم، بلکه این میزان از بارزترین مصادیق مصادره به مطلوب است؛ یعنی دلیل، عین مدعا است.

3 - مراد از حدّ و میزان، مطالبی باشد که علمای اهل سنّت از کتاب و سنّت می فهمند. که این احتمال هم بدون دلیل است؛ زیرا چه مستندی در دست است که میزان و حد، فهم طایفه ای از امت باشد.

4 - مراد از حدّ و میزان خود کتاب و سنّت باشد که همین احتمال صحیح است و عقل و قرآن و سنّت نیز آن را تأیید می کند.

## اعتراف به حق

بزرگان اهل سنّت که اهل انصافند، چنین نظر دارند که وهابیان و متعصبان از مخالفان شیعه، متوجّه اشتباه خود در مرحله شناخت انتسابی شیعه نیستند، و به همین جهت طبیعی است که بین شیعه و غالیان تفکیک نمی گذارند. اینک به عبارات برخی از این افراد اشاره می کنیم:

1 - «انور جندی» اندیشمند سنّی مصری در این باره می نویسد: «سزاوار است که یک پژوهشگر، هشیارانه بین شیعه و غالیان - کسانی که امامان شیعه، سخت به آنان تاخته اند و در مورد نیرنگ شان هشدار داده اند - جدایی افکند». (1284)

2 - «علی عبد الواحد وافی» دیگر نویسنده مصری در این باره می نویسد: «بسیاری از نویسندگان ما بین شیعه جعفری و فرقه های دیگر شیعه خلط کرده اند». (1285)

3 - «محمّد غزالی» امام سنّیان این دوران نیز تلاشی فراگیر برای تصحیح شیوه مطالعاتی مخالفان متعصّب شیعه انجام داده و با اقتدار تمام در برابر آنان ایستاده و برای حل مشکل کسانی که خلط بین تشیع و غلو کرده اند، زحمات فراوانی کشیده است. او در این باره می گوید: «برخی از این دروغ گویان که بین شیعه و غالیان خلط نموده اند، شایع کرده اند که شیعه پیروان علی و سنّی ها پیروان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند. و شیعه، علی را برای نبوت شایسته تر می داند و معتقد است که نبوت به غلط به دیگری تعلق گرفته است. این از تهمت های بسیار زشت و دروغ های پست است». (1286)

او در جایی دیگر می گوید: «برخی از این گونه افراد به دروغ و به جهت وارونه کردن حقایق، به شیعه نسبت داده اند که معتقد به نقصان آیه های قرآن است». (1287)

4 - «عبدالحلیم جندی» یکی دیگر از دانشمندان اهل سنّت می نویسد: «کارهای غالیان را به شیعه نسبت دادند و با این کار تأثیری نابجا در برداشت دیگران نسبت به شیعه گذاشتند. و تهمت هایی به شیعه نسبت دادند که آنان از این تهمت ها بیزاری می جویند؛ مثل این که امام، همان خدا است ...». (1288)

5 - دکتر «طه حسین» نیز در این باره می گوید: «دشمنان شیعه همه چیز را به آنان نسبت می دهند و تنها به شنیده ها و دیده هایشان از شیعه بسنده نمی کنند بلکه بیشتر به آن ها می افزایند. و باز به این مقدار نیز اکتفا نمی کنند، بلکه همه این ها را به گردن یاران اهل بیت پیامبرعليهم‌السلام می گذارند. آنان هم چون دزدان گردنه در کمین نشسته اند و تک تک گفته ها و کردار شیعیان را زیر نظر گرفته اند، و حتی بیش از آنچه شیعیان گفته یا انجام داده اند، به آنان نسبت می دهند، و شیعه را به مطالب عجیب و غریبی متهم می سازند». (1289)

6 - دکتر «علی عبد الواحد وافی» نیز می گوید: «اختلاف بین ما سنّیان و شیعیان، هر قدر هم که بزرگ جلوه کند از دایره اجتهاد مشروع خارج نخواهد بود». (1290)

7 - «سالم بهنساوی» نیز می گوید: «قرآن موجود در میان اهل سنّت، دقیقاً همان قرآن موجود در مساجد و خانه های شیعیان است». (1291)

8 - «حسن البنا» از دانشمندان و رهبران جنبش اسلامی مصر، یکی از پرشور ترین کسانی است که برای تصحیح سبک مطالعات شیعه شناسی وهابیان تلاش نموده و با نظریه پردازان همسانی تشیع و غلو به سختی در افتاده و از اینان بسیار تعجب کرده که چگونه مرتکب این اشتباه شده اند، با وجود آن که کتابخانه های دنیا لبریز از گنجینه هایی است که دانشمندان شیعه از خود به یادگار گذاشته اند.

این عبارت را نیز عمر تلمسانی - شاگرد حسن البنا - از او نقل کرده است. (1292)

9 - نویسنده معروف سنّی «عباس محمود عقاد» هم از آن هایی است که متوجّه این انحراف شده تا جایی که «انیس منصور» نویسنده معروف مصری از او نقل می کند که گفته است: «اگر اجل به او مهلت دهد می خواهد پژوهشی منطقی درباره مذهب شیعه انجام دهد؛ زیرا یاوه هایی که به دروغ به شیعه نسبت می دهند چهره ای نامناسب از شیعه برای بسیاری از مردم نمایش داده است. ولی - مع الأسف - عمرش برای نوشتن این کتاب کفاف نداد». (1293)

10 - «محمّد کرد علی» مورّخ سنّی نیز به سختی بر این گروه که فرقی بین شیعه و غالیان نمی گذارند تاخته، می گوید: «عقیده برخی از نویسندگان که می گویند: مذهب تشیع از بدعت های عبداللَّه بن سبأ است، خیال باطلی بیش نیست که از کم اندیشی آنان سرچشمه گرفته است. و هر کس موقعیت عبداللَّه بن سبأ را در شیعه بداند و از بیزاری آنان از او و گفتار و کردارش باخبر شود و کلمات دشمنان شیعه را که همگی از او بدگویی کرده اند دیده باشد، پی می برد که آن عقیده چقدر نادرست است». (1294)

11 - «عمر تلمسانی» رهبر اخوان المسلمین نیز از جمله کسانی است که از یکی دانستن تشیع و غلو بسیار تعجب می کند و اظهار می دارد که «فقه شیعی از جهت قدرت و اوج تفکّر در آن، دنیای اسلام را سیراب کرده است». (1295)

12 - «محمّد ابوزهره» یکی دیگر از پیشوایان اهل سنّت در عصر حاضر از این شیوه سخت هراسان گشته و تفسیر نادرست مخالفان شیعه از برخی تعبیرات کلامی این مذهب را مورد نقد قرار داده و درباره «تقیه» می گوید: «تقیه آن است که مؤمن از روی ترس از شکنجه یا به جهت دسترسی به هدف والایش که خدمت به دین خداست، برخی از عقاید خود را پوشیده بدارد. و این معنا ریشه در خود قرآن دارد ...». (1296)

او در پاسخ وهابیان که عقیده شیعیان را درباره امام با عقیده غالیان یکی دانسته اند، می نویسد: «امامیه، مقام امام را به مقام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نمی رساند». (1297)

13 - استاد احمد بک، استاد شیخ شلتوت و ابوزهره می گوید: «شیعه امامیه همگی مسلمانند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده، ایمان دارند. در میان آنان از قدیم و جدید فقیهانی بزرگ و علمایی در هر علم و فن دیده می شود. آنان تفکّری عمیق داشته و اطلاعاتی وسیع دارند. تألیفات آنان به صدها هزار می رسد و من بر مقدار زیادی از آن ها اطلاع پیدا نمودم». (1298)

14 - شیخ محمّد ابوزهره نیز می نویسد: «شکی نیست که شیعه، فرقه ای است اسلامی، ... هر چه می گویند به خصوص قرآن یا احادیث منسوب به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تمسک می کنند. آنان با همسایگان خود از سنّی ها دوست بوده و از یکدیگر نفرت ندارند». (1299)

15 - استاد محمود سرطاوی، یکی از مفتیان اردن می گوید: «من همان مطلبی را که سلف صالح مان گفته اند می گویم و آن این که شیعه امامیه برادران دینی ما هستند، بر ما حق اخوّت و برادری دارند و ما نیز بر آنان حقّ برادری داریم». (1300)

16 - استاد عبدالفتاح عبد المقصود نیز می گوید: «به عقیده من شیعه تنها مذهبی است که آینه تمام نما و روشن اسلام است و هر کسی که بخواهد بر اسلام نظر کند باید از خلال عقاید و اعمال شیعه نظر نماید. تاریخ بهترین شاهد است بر خدمات فراوانی که شیعه در میدان های دفاع از عقیده اسلامی داشته است». (1301)

17 - دکتر حامد حنفی داوود، استاد ادبیات عرب در دانشکده زبان قاهره می گوید: «از اینجا می توانم برای خواننده متدبّر آشکار سازم که تشیع آن گونه که منحرفان و سفیانی ها گمان می کنند که مذهبی است نقلی محض، یا قائم بر آثاری مملو از خرافات و اوهام و اسرائیلیات، یا منسوب به عبداللَّه بن سبأ و دیگر شخصیت های خیالی در تاریخ نیست، بلکه تشیع در روش علمی جدید ما به عکس آن چیزی است که آنان گمان می کنند. تشیع اولین مذهب اسلامی است که عنایت خاصی به منقول و معقول داشته است و در میان مذاهب اسلامی توانسته است راهی را انتخاب کند که دارای افق گسترده ای است. و اگر نبود امتیازی که شیعه در جمع بین معقول و منقول پیدا کرده هرگز نمی توانست به روح تجدّد در اجتهاد رسیده و خود را با شرایط زمان و مکان وفق دهد، به حدّی که با روح شریعت اسلامی منافات نداشته باشد». (1302)

او همچنین در تقریظی که بر کتاب عبداللَّه بن سبأ زده می گوید: «سیزده قرن است که بر تاریخ اسلامی می گذرد و ما شاهد صدور فتواهایی از جانب علما بر ضدّ شیعه هستیم، فتاوایی ممزوج با عواطف و هواهای نفسانی. این روش بد سبب شکاف عظیم بین فرقه های اسلامی شده است. و از این رهگذر نیز علم و علمای اسلامی از معارف بزرگان این فرقه محروم گشته اند، همان گونه که از آرای نمونه و ثمرات ذوق های آنان محروم بوده اند. و در حقیقت خساراتی که از این رهگذر بر عالم علم و دانش رسیده، بیشتر است از خساراتی که توسط این خرافات به شیعه و تشیع وارد شده است، خرافاتی که در حقیقت، ساحت شیعه از آن مبرّا است. و تو را بس، این که امام جعفر صادق (متوفای 148 ه. ق) - پرچم دار فقه شیعی - استاد دو امام سنّی است: ابوحنیفه نعمان بن ثابت (متوفای 150 ه. ق) و ابی عبداللَّه مالک بن انس (متوفای 179 ه. ق) و در همین جهت است که ابوحنیفه می گوید: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می شد. مقصود او همان دو سالی است که از علم فراوان جعفر بن محمّد بهره ها برده بود. و مالک بن انس می گوید: من کسی را فقیه تر از جعفر بن محمّد ندیدم». (1303)

18 - استاد ابو الوفاء غنیمی تفتازانی، مدرّس فلسفه اسلامی در دانشگاه الأزهر می گوید: «بسیاری از بحث کنندگان در شرق و غرب عالم، از قدیم و جدید، دچار احکام نادرست زیادی بر ضدّ شیعه شده اند که با هیچ دلیل یا شواهد نقلی سازگار نیست. مردم نیز این احکام را دست به دست کرده و بدون آن که از صحت و فساد آن سؤال کنند، شیعه را به آن ها متهم می نمایند. از جمله عواملی که منجرّ به بی انصافی آنان نسبت به شیعه شد، جهلی است که ناشی از بی اطلاعی آنان نسبت به مصادر شیعه است و در آن اتهامات تنها به کتاب های دشمنان شیعه مراجعه نموده اند». (1304)

## عوامل پیدایش نظریه همسانی تشیع و غلو

درباره علل و عوامل پیدایش و گسترش نظریه همسانی تشیع و غلو به سه جهت می توان اشاره کرد:

1 - جهل به معنای غلو

2 - عدم شناخت مفهوم تشیع

3 - عدم آگاهی از موضع گیری امامیه نسبت به غلو و غالیان

«غلو» امری است که همه مذاهب اسلامی با آن به مخالفت پرداخته اند؛ زیرا قرآن و سنّت شدیداً با آن به مقابله و مبارزه برخاسته است، ولی مشکل اساسی در جامعه اهل سنّت؛ خصوصاً وهابیان، عدم درک صحیح از مفهوم و حدود و قیود غلوّ است.

از زمانی که وهابیت پا گرفت تا به امروزه، این فرقه تعریفی عجیب و غریب را از مفهوم «غلو» رواج داده اند. تعریفی که سرانجام جز متّهم نمودن دیگر مذاهب اسلامی را در پیش ندارد.

دانشمند معاصر اهل سنّت «یوسف قرضاوی» این حالت تأسف بار را که از کینه ها و عقده های چرکین وهابیان سرچشمه گرفته، چنین به تصویر می کشد:

«وارونه جلوه دادن شعائر اسلامی و در هم شکستن نمادهای دینی و تخریب ارزش ها، آرزوی برخی از مسلمانان شده است. سال گذشته که از کشور عربستان دیداری داشتم، امری دهشت بار و تأسف آمیز را مشاهده کردم. مجموعه ای از کتاب ها منتشر شده بود که دانشمندان و بزرگان را هدف تیرهای اتهام و شماتت خود قرار می داد. کتاب هایی که به توسط برخی از هواداران سلفیه نوشته شده بود. آنان هیچ دانشمند پیشین و معاصر را از تهمت و افترا و مذمّت و بدگویی بی بهره نگذاشته اند. هر کسی را به گونه ای زیر سؤال برده و در این جهت بین مرده و زنده فرقی نگذاشته اند». (1305)

«محمّد غزالی» پیشوای سنیان معاصر، فهم وهابیان را از دین فهمی غریب و نامأنوس دانسته و آن را خطرناک ترین دشمن اسلام می شمارد. او می گوید: «رشد اسلام گرایی از چند سو تهدید می شود که خطرناک ترین آن ها، نوعی تفکر مذهبی در لباس بنیادگرایی تندرو است که حتی سلفیان راستین نیز از آن بیزارند». (1306)

## اعتقاد ما درباره اولیای الهی

ما معتقدیم که اولیای الهی و در رأس آنان رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده خدایند که مالک هیچ ضرر و نفع و موت و حیات و نشور به جز با اذن خدا نیستند.

خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لاأَمْلِكُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلاضَرّاً إلَّا ما شآءَ اللَّهُ...) (1307) «بگو: من مالک سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد ...»

ولی آنان در عین این که از جنس بشرند، دارای امتیازاتی هستند که دیگران در آن ها شریک نمی باشند. لذا در حدیث صحیح از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: «إنّی لست کهیئتکم إنّی أبیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی»؛ (1308) «من همانند هیئت شما نیستم، همانا من نزد پروردگارم بیتوته می کنم در حالی که او مرا اطعام داده و سیراب می کند. »

ملاحظه این که اولیای الهی و در رأس آن ها پیامبران، در تمام امور همانند سایر افراد بشرند، دیدگاه مشرکان عصر جاهلیت بوده است و در قرآن کریم شواهد بسیاری بر آن وجود دارد.

خداوند سبحان درباره قوم نوح می فرماید: (فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَریكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا) (1309) «اشراف کافر قومش (در پاسخ او) گفتند: ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم. »

و درباره قوم موسی و هارون عليهما‌السلام می فرماید: (فَقالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَینِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عبِدُونَ) (1310) «آن ها گفتند: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم؟ در حالی که قوم آن ها بردگان ما هستند. »

قوم ثمود به پیامبر خود عرض کردند: (ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِایةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِینَ) (1311) «تو فقط بشری همچون مایی، اگر راست می گویی آیت و نشانه ای بیاور. »

اصحاب أَیکَه به حضرت شعیب عليه‌السلام عرض کردند: (إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ وَما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِینَ) (1312) «تو فقط از افسون شدگانی. تو بشری همچون مایی و تنها گمانی که درباره تو داریم این است که از دروغگویانی. »

مشرکان عصر جاهلیت به پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کردند: (مالِ هذَا الرَّسُولِ یأْكُلُ الطَّعامَ وَیمْشِی فِی الْأَسْواقِ) (1313) «چرا این پیامبر غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟»

و لذا در حدیث صحیح آمده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «تنام عینی ولا ینام قلبی»؛ (1314) چشمم می خوابد ولی قلبم بیدار است. »

و نیز در حدیث صحیح آمده است: (إنّی أراکم من ورآء ظهری کما أراکم من امامی)؛ (1315) «من شما را از پشت سرم مشاهده می کنم همان گونه که از جلو می بینم. »

و نیز در حدیث صحیح آمده است: (أوتیت مفاتیح خزائن الأرض)؛ (1316) «به من کلیدهای خزینه های زمین داده شده است. »

رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگر اولیای الهی گرچه از دار دنیا رحلت کرده اند ولی دارای حیات برزخی می باشند، همان گونه که در جای خود به آن پرداخته ایم.

## امور مشترک بین خالق و مخلوق

اگر خالق و مخلوق در اموری با یکدیگر مشترک باشند، این امر با تنزیه باری تعالی منافاتی ندارد، در صورتی که بازگشت این امور بالإصاله به خداوند متعال باشد، ولی وهابیان انتساب آن امور را به مخلوق، شرک به خدا می دانند. و این جهل محض از آنان است؛ زیرا خداوند سبحان به هر کس که بخواهد و آن گونه که اراده کند تفضّل کرده و او را تکریم نماید و مقام او را از دیگر افراد بشر بالا می برد، در عین این که مقام بشریت او محفوظ است؛ زیرا آن مقام و منزلت و کمال، اکتسابی بوده و به اذن و فضل و اراده خداوند است نه به قوّت و تدبیر و امر مخلوق، گرچه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد. چه بسیار کمالاتی که مطابق نصوص، حقّ خداوند متعال است ولی خداوند آن ها را به اولیای خود و در رأس آن ها رسول گرامی اسلام مرحمت فرموده است که از آن جمله عبارت است از:

### 1 - شفاعت

خداوند سبحان در عین این که می فرماید: (قُلْ للَّهِ الشَّفعَةُ جَمِیعاً) (1317) «بگو: تمام شفاعت از آنِ خداست. » ولی در حقّ دیگران نیز به اذن و اراده خود ثابت کرده است؛ آنجا که می فرماید: (مَنْ ذَا الَّذِی یشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1318) «کیست که در نزد خدا جز به فرمان او شفاعت کند؟»

و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: (اوتیت الشفاعة)؛ (1319) «به من شفاعت داده شده است. » و نیز فرمود: (أنا أوّل شافع ومشفّع)؛ (1320) «همانا من اولین شفاعت کننده و شفاعت شده هستم. »

### 2 - علم غیب

خداوند متعال در عین این که می فرماید: (قُلْ لَا یعْلَمُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیبَ إِلَّا اللَّهُ) (1321) «بگو: کسانی که در آسمان ها و زمین هستند غیب نمی دانند جز خدا. » ولی در جای دیگر تصریح می کند که پیامبرش را از علم غیب مطلع ساخته است؛ آنجا که می فرماید: (عالِمُ الْغَیبِ فَلَا یظْهِرُ عَلَی غَیبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنْ ارْتَضَی مِن رَسُولٍ) (1322) «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنان را برگزیده. »

### 3 - هدایت

خداوند سبحان در عین این که می فرماید: (إِنَّكَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ یهْدِی مَنْ یشَآءُ) (1323) «تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند. » ولی در جایی دیگر خطاب به پیامبرش می فرماید: (وَ إِنَّكَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَ طٍ مُّسْتَقِیمٍ) (1324) «و تو مسلماً به سوی راه راست هدایت می کنی. »

### 4 - رأفت و رحمت

خداوند سبحان درباره خود می فرماید: (إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِیمٌ) (1325) «او نسبت به آنان مهربان و رحیم است. » ولی در عین حال درباره پیامبرش نیز می فرماید: (بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ) (1326) «او نسبت به مؤمنان، رؤوف و مهربان است. »

## تعظیم اولیای الهی

وهابیان بین تعظیم و عبادت، فرق نگذاشته و بین آن دو خلط کرده اند و گمان نموده اند که هر نوع از انواع تعظیم، عبادت کسی است که تعظیم می گردد. آنان گمان کرده اند که ایستادن در مقابل ولی خدا و بوسیدن دست او، تعظیم پیامبر و اولیای الهی، اطلاق «مولی و سید» بر آنان و ایستادن در مقابل آنان با ادب و وقار و خضوع، غلوّی است که منجرّ به عبادت غیر خداوند خواهد شد، در حالی که این چنین نیست؛ زیرا مطابق آیات قرآنی حضرت آدم عليه‌السلام مسجود ملائکه قرار گرفت، آنجا که می فرماید: (وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ) (1327) «و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند جز ابلیس ...»

و نیز می فرماید: (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ) (1328) «همه فرشتگان بدون استثنا سجده کردند. »

و نیز در حقّ حضرت یوسف عليه‌السلام می فرماید: (وَ رَفَعَ أَبَوَیهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً) (1329) «و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند. »

و درباره پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: (إِنَّآ أَرْسَلْنكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً \* لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ ...) (1330) «به یقین ما تو را گواه (به اعمال آن ها) و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را بزرگ دارید ...»

و نیز می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَینَ یدَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) (1331) «ای کسانی که ایمان آورده اید چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید. »

و نیز می فرماید: (لَا تَجْعَلُوا دُعَآءَ الرَّسُولِ بَینَكُمْ كَدُعَآءِ بَعْضِكُم بَعْضاً) (1332) «صدا کردن پیامبر را در میان خود مانند صدا کردن یکدیگر قرار ندهید. »

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از اسامة بن شریک نقل کرده که گفت: «کنّا جلوساً عند النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله کأنّما علی رؤوسنا الطیر ما یتکلّم منّا متکلّم ...»؛ (1333) «ما نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بودیم گویا که بر سرهای ما پرنده ای نشسته است؛ هیچ کدام از ما سخن نمی گفت ...»

حاصل این که دو امر مهم است که انسان باید در نظر داشته باشد: یکی وجوب تعظیم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و بالا بردن رتبه او بر دیگر خلایق و دیگری اعتقاد به ربوبیت و الوهیت خداوند و این که او تنها و مستقل در این دو امر است. و لذا اگر کسی در حقّ ولی خداوند سبحان تعظیم کرد، و یا حتی مبالغه در آن نمود ولی او را متصف به صفات خداوند نکرد به حقّ رفته و نمی توان او را متصف به کفر و شرک نمود؛ خصوصاً آن که مجاز عقلی و استعاره و کنایه و تشبیه در کلمات بزرگان حتی در قرآن و حدیث نیز به کار گرفته شده است.

فتاوی و آرای وهابیان

# توسل

یکی دیگر از موارد اختلاف بین وهابیان و سایر مسلمین، توسل به اولیای الهی یا به تعبیری، وسیله قرار دادن آنان نزد خداوند متعال است. وهابیان آن را جایز نمی دانند، اما عموم مسلمین نه تنها آن را جایز می شمارند، بلکه در طول تاریخ به آن عمل کرده اند. توسل انواع و اقسامی دارد که نزد عموم مسلمین برخی از آن ها صحیح و بعضی باطل و دسته ای دیگر مورد اختلاف هست؛ به همین دلیل هر کدام را با حکم آن ها بیان می نماییم.

## تعریف توسل

### توسل در لغت

خلیل بن احمد می گوید: «توسل از «وسلت الی ربّی وسیلة» است؛ یعنی انجام دادم عملی را تا به سبب آن به سوی خدا نزدیک شوم ...». (1334)

ابن منظور افریقی می نویسد: «وسیله چیزی است که انسان به سبب آن به مقصود خود رهنمون می شود». (1335)

### توسل در اصطلاح

مقصود از توسل آن است که بنده چیزی یا شخصی را نزد خداوند واسطه قرار دهد تا او وسیله قربش به خدا گردد. (1336)

## فتوا های وهابیان

1 - شیخ عبدالعزیز بن باز مفتی سابق حجاز می گوید: «توسل به جاه، و برکت یا حقِ کسی بدعت است، ولی شرک نیست؛ از همین رو هر گاه کسی بگوید: «اللّهمّ إنّی أسألک بجاه أنبیآئک أو بجاه ولیک فلان أو بعبدک فلان أو بحقّ فلان أو برکة فلان» جایز نیست، بلکه بدعت و شرک آلود است». (1337)

2 - شیخ صالح بن فوزان می گوید: «هر کس به خالق و رازق بودن خداوند ایمان آورد، ولی در عبادت واسطه هایی بین خود و خداوند قرار دهد، در دین خدا بدعت گذارده است ... و اگر به وسائط متوسل شود (به جهت جاه و مقام آنان) بدون آن که آنان را عبادت کند، این بدعت حرام و وسیله ای از وسایل شرک است ...». (1338)

3 - گروه فتوای وهابیان، در جواب سؤالی از توسل می گویند: «توسل به ذات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و غیرِ او (از انبیا و صالحان) جایز نیست. همچنین توسل به جاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و غیر او حرام است؛ زیرا این عمل بدعت است و از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا صحابه حکمی در این مورد نرسیده است ...». (1339)

4 - ناصرالدین البانی می گوید: «من معتقدم: کسانی که به اولیا و صالحان و ... توسل می کنند از راه حق گمراهند ...». (1340)

## فلسفه توسل

توسل، وسیله و واسطه قرار دادن چیزی بین خود و مطلوب است. وسیله بر دو قسم است: گاهی از امور مادی است؛ مثل آب و غذا که وسیله رفع تشنگی و گرسنگی است. و زمانی نیز از امور معنوی است؛ مثل گناه کاری که خدا را به مقام و جاه یا حقیقت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قسم می دهد تا از گناهش بگذرد. در هر دو صورت وسیله لازم است؛ زیرا خداوند متعال جهان آفرینش را به بهترین صورت آفریده است؛ آنجا که می فرماید: (الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَی ءٍ خَلَقَهُ) (1341) «آن خدایی که همه چیز را به بهترین صورت آفریده است. »

جهان براساس نظام علّت و معلولی و اسباب و مسببات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان ها آفریده شده است و نیازمندی های طبیعی بشر با عوامل و اسباب عادی برآورده می گردد. فیوضات معنوی خداوند، همچون هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان ها نازل می شود و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته که امور از طریق اسباب خاص و علل معین به انسان ها برسد. بنابراین، همان گونه که در عالم ماده نمی توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را با خورشید نورانی کرده و خود بی واسطه به چنین کاری دست نزده است؟ در عالم معنا نیز نمی توان گفت: چرا خداوند مغفرت خویش را به واسطه اولیای الهی، شامل حال بندگان می کند؟

شهید مطهری رحمه الله می فرماید: «فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش اعتنا نداشته باشد گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که درِ خانه رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان طلب مغفرت کند. قرآن کریم می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1342) «اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند. » (1343)

از همین رو می بینیم که در قرآن و سنّت تأکید فراوانی بر وسیله و توسل شده است. خداوند متعال می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ ...) (1344) «ای مؤمنین! تقوا پیشه کنید و برای رسیدن به او وسیله طلب نمایید. »

## توسل از دیدگاه قرآن

یکی از باب های عبادت خداوند متعال، در کنار نماز و روزه و دعا و ذکر و ... توسل به سوی او با وسیله قرار دادن اولیا و مقربین است، توسل به سوی خدا به واسطه مقربین یک نوع نزدیکی و قرب به خدا به حساب می آید؛ زیرا شخص متوسل زمام قلب خود را به سوی وجه خدا معطوف می دارد.

خداوند متعال در آیه تغییر قبله می فرماید: (قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّینَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَحَیثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْكِتابَ لَیعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمّا یعْمَلُونَ) (1345) «نگاه های انتظارآمیز تو را به سوی آسمان [برای تعیین قبله نهایی]می بینیم. اکنون تو را به سوی قبله ای که از آن خشنود باشی، باز می گردانیم. پس روی خود را به مسجد الحرام کن. و هر جا باشید، روی خود را به سوی آن بگردانید. و کسانی که کتاب آسمانی به آن ها داده شده، به خوبی می دانند این فرمان حقّی است که از ناحیه پروردگارشان صادر شده [و در کتاب های خود خوانده اند که پیغمبر اسلام، به سوی دو قبله، نماز می خواند]. و خداوند از اعمال آن ها [در مخفی داشتن این آیات] غافل نیست. »

خداوند سبحان در این آیه دستور داده تا همه نمازگزاران هنگام نماز رو به قبله قرار گیرند. در نتیجه خداوند قبله را وسیله ای برای توجّه به خودش قرار داده است.

در آیه دیگر می خوانیم: (وَلَیسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَأْتُوا الْبُیوتَ مِنْ أَبْوابِها) (1346) «کار نیک، آن نیست که از پشت خانه ها وارد شوید، بلکه نیکی این است که پرهیزکار باشید، و از در خانه ها وارد شوید و تقوا پیشه کنید تا رستگار گردید. »

در این آیه خداوند دستور می دهد که انسان ها از درب خانه ها وارد شوند که این اشاره به وسیله و اسباب دارد، و لازم است که هر کاری را از راهش انجام دهیم.

قبله، معبود انسان نیست بلکه چیزی است که انسان به واسطه توجّه به آن در حقیقت به خدا توجّه پیدا می کند. از این جهت است که خداوند سبحان آدم را قبله ملائکه قرار داد و دستور داد تا بر او سجده کنند، ولی این سجده در حقیقت سجده برای خدا است.

و لذا فرمود: (وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ ...) (1347) «و [یاد کن هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید. »

و نیز بیوت حضرت موسی کلیم اللَّه قبله برای بنی اسرائیل در نمازهایشان برای خدا قرار گرفته است، آنجا که در قرآن می خوانیم: (وَأَوْحَینا إِلی مُوسی وَأَخِیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُیوتاً وَاجْعَلُوا بُیوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِیمُوا الصَّلاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ) (1348) «و به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود خانه هایی در سرزمین مصر انتخاب کنید و خانه هایتان را مقابل یکدیگر [و متمرکز] قرار دهید و نماز را برپا دارید، و به مؤمنان بشارت ده [که سرانجام پیروز می شوند]. »

و به همین جهت است که یوسف به پدرش گفت: (یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیتُهُمْ لِی ساجِدِینَ) (1349) «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابرم سجده می کنند. »

و نیز هنگامی که یعقوب و برادران یوسف وارد شدند همگی بر او سجده کردند، آنجا که قرآن در این باره می گوید: (فَلَمّا دَخَلُوا عَلی یوسُفَ آوی إِلَیهِ أَبَوَیهِ وقالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ \* وَرَفَعَ أَبَوَیهِ عَلَی الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً و قالَ یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُءْیای مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقّاً) (1350) «و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت، و گفت: همگی داخل مصر شوید، که ان شاء اللَّه در امن و امان خواهید بود. و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند، و گفت: ای پدر! این تعبیر خوابی است که قبلاً دیدم، پروردگارم آن را حق قرار داد. »

نقل این مطالب در قرآن تنها قصه گویی نیست بلکه درس ها و پیام هایی برای ما دارد. لذا قرآن کریم در آخر قصه حضرت یوسف عليه‌السلام می فرماید: (لَقَدْ كانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ ما كانَ حَدِیثاً یفْتَری وَلكِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَینَ یدَیهِ وَتَفْصِیلَ كُلِّ شَی ءٍ وَهُدی وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ یؤْمِنُونَ) (1351) «در سرگذشت آن ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. این ها داستان دروغین نبود، [بلکه وحی آسمانی است، و]هماهنگ است با آنچه پیش روی او [از کتب آسمانی پیشین] قرار دارد، و شرح هر چیزی [که مایه سعادت انسان است]و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می آورند. »

و نیز در آیه ای دیگر می خوانیم: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ وَجاهِدُوا فِی سَبِیلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (1352) «ای کسانی که ایمان آورده اید از [مخالفت فرمان]خدا بپرهیزید، و وسیله ای برای تقرّب به او بجویید، و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید. »

و نیز می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1353) «و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاشتند] به نزد تو می آمدند، و از خدا طلب آمرزش می کردند، و پیامبر برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند. »

در این آیه، خداوند وسیله را معین کرده که همان استغفار و توبه و بازگشت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و استغفار آن حضرت و شفیع قرار گرفتن او بین گنهکار و خدا است.

خداوند متعال در قرآن کریم شأن حضرت مسیح عليه‌السلام را بالا برده و او را وجیه و آبرومند معرفی کرده است، آنجا که می فرماید: (... اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ) (1354) «نامش مسیح، عیسی پسر مریم است؛ در حالی که در این جهان و جهان دیگر، دارای آبرو خواهد بود، و از مقرّبان [الهی]است. »

و نیز در شأن حضرت موسی می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمّا قالُوا وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهاً) (1355) «ای کسانی که ایمان آورده اید! همانند کسانی نباشید که موسی را آزار دادند، و خداوند او را از آنچه در حق او گفتند مبرّا ساخت، و او نزد خداوند آبرومند [و گرانقدر] بود. »

«وجیه» یعنی شخص دارای آبرو و قرب که به واسطه او انسان به دیگری توجّه پیدا کرده و به او متوسل می شود و لذا در روایت آمده است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به شخصی اعرابی چنین تعلیم داد که بگو: (یا محمّد! إنّی توجّهت بک إلی اللَّه ...)؛ (1356) «ای محمّد! همانا من برای رسیدن به خدا به تو توجّه می کنم. »

و نیز در روایت عثمان بن حنیف آمده که مردی کور نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: از خدا بخواه تا مرا عافیت دهد. حضرت فرمود: اگر بخواهی صبر کنی برای تو بهتر است. و اگر خواستی برای تو دعا می کنم. آن مرد عرض کرد: برای بینایی من دعا کن. حضرت او را دستور داد تا وضو گرفته و این دعا را بخواند: (اللّهمّ إنّی أسألک وأتوجّه إلیک بنبیک محمّد نبی الرحمة، یا محمّد! إنّی توجّهت بک إلی ربّی فی حاجتی لیقضیها، اللّهمّ شفّعه فی)؛ (1357) «بار خدایا! همانا من از تو می خواهم و به وسیله پیامبرت محمّد، پیامبر رحمت به سوی تو توجّه پیدا می کنم. ای محمّد! همانا من به سبب تو به پروردگارم در حاجتم متوجه شدم تا آن را برآورد. بار خدایا! او را در حق من شفیع گردان. »

## عالم مظهر خداست

فعل و خلقت خدا، وجه و آیه و نشانه او است. آنچه در شرق و غرب عالم آفریده شده و به تعبیری جامع تر آنچه در عالم وجود است همگی آیات و نشانه هایی است که می تواند متدبّر در آن ها را به سوی خدا سوق دهد و لذا آن ها به یک معنا وجه خدایند. قبله که در مقابل انسان در حال نماز قرار می گیرد رمزی از وجه خدا بودن است، به این معنا که گویا ما تمام روی خود را به طرف قبله قرار داده و او را وجه الهی فرض کرده ایم.

آیات و وجه های خدا مختلف است و برخی از آن ها تام است؛ یعنی مظهر صفات و اسمای تامه الهی است. و لذا خداوند متعال درباره حضرت عیسی عليه‌السلام فرمود: (... وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ) و نیز در مورد حضرت موسی عليه‌السلام فرمود: (وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهاً) .

توجّه به اشرف مخلوقات خداوند، در حقیقت روی کردن به طرف وجه کریم خدا است، لذا در دعای ندبه می خوانیم: «أین وجه اللَّه الّذی إلیه یتوجّه الأولیآء»؛ «کجاست وجه خدا که اولیای الهی تنها به سوی او توجّه می کنند. » و نیز در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «من أراد اللَّه بدأ بکم ومن وحّده قبل عنکم ومن قصده توجّه بکم»؛ «هر کس خدا را بخواهد به شما شروع خواهد کرد و هر کس به توحید رسیده از شما پذیرفته است، و هر کس خدا را قصد کرده به شما توجّه پیدا کرده است. »

## ولی کامل، وجه خدا

خداوند سبحان می فرماید: (كُلُّ مَنْ عَلَیها فانٍ \* وَیبْقی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَالْإِكْرامِ) (1358) «هر کس بر روی آن [زمین است فنا پذیرد و باقی می ماند وجه پروردگارت که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است. »

به اتفاق مفسرین کلمه «ذو» صفت برای «وجه» است؛ یعنی وجه پروردگار تو که آن وجه صاحب جلال و اکرام است، باقی می ماند. و چون می دانیم که وجه هر چیزی عبارت است از آنچه که مواجهه بدان حاصل می شود، بنابر این وجه هر چیز مظهر آن است، و مظاهر، همان اسمای خدا هستند که مواجهه خدا با تمام مخلوقات به وسیله آن ها انجام می گیرد، و نتیجه آن این می شود که تمام موجودات فنا و زوال پذیرند مگر اسماء جلالیه و جمالیه خداوند. و در نتیجه معلوم می شود که سالکان راه خدا که به فیض جهاد اکبر نایل شده اند؛ عبارتند از اسماء جلالیه و جمالیه حضرت پروردگار متعال. و این اسماء در خارج جز اولیای الهی کسان دیگری نیستند.

لذا در صحیح بخاری می خوانیم که پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (من رآنی فقد رأی الحقّ)؛ (1359) «هر کس مرا ببیند خداوند را مشاهده کرده است. »

## تأثیر دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

از آیات قرآن استفاده می شود که دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در برآورده شدن حاجات، تأثیر به سزایی دارد و از آنجا که حیات برزخی را در جای خود به اثبات رساندیم، لذا فرقی بین درخواست از ولی زنده یا مرده نمی کند، انسان می تواند بلکه باید برای قضای حاجاتش به سراغ وسائط برود. ولی نکته مهم این است که وقتی نزد آنان آمد، باید با اعتقاد به واسطه بودن آنان باشد نه این که با دید استقلالی به آن ها بنگرد.

خداوند سبحان از قول برادران یوسف عليه‌السلام می فرماید: (قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِینَ \* قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) (1360) «گفتند: ای پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. پدر فرمود: به زودی از پروردگارم برای شما استغفار خواهم کرد؛ زیرا او بخشنده مهربان است. »

و نیز در مورد قصه فرعون با حضرت موسی عليه‌السلام می فرماید: (وَلَمّا وَقَعَ عَلَیهِمُ الرِّجْزُ قالُوا یا مُوسَی ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ) (1361) «و هنگامی که بلا بر آن ها مسلّط شد، گفتند: ای موسی! از خدایت برای ما بخواه به عهدی که با تو کرده، رفتار کند ...»

و در مورد پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1362) «و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم کردند نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت می نمودند، و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. »

## انواع توسل

توسل و وسیله قراردادن برای رسیدن به خداوند و حوایج، خود برچند نوع است:

1 - برخی از آن ها به اتفاق مسلمانان جایز است؛

2 - دسته ای به اتفاق مسلمانان جایز نیست؛

3 - گروهی دیگر مورد اختلاف بین وهابیان و مسلمانان است.

## موارد اتفاق بر جواز

### 1 - توسل به خدا، به ذات و اسماء و صفاتش

خداوند متعال می فرماید: (وَللَّهِ اْلأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها ...) (1363) «و برای خدا است اسم های پسندیده، پس او را به آن ها بخوانید. »

ترمذی به سند خود از بریده نقل می کند: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنید که مردی خداوند را به ذات، صفات و اسمایش قسم می دهد و می گوید: «اللّهمّ إنّی أسألک بأنّی أشهد أنّک أنت اللَّه لا إله إلّا أنت الأحد الصمد الّذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً أحد» پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «تو خدا را به اسم اعظم اش خواندی، اسمی که اگر به آن خوانده شود اجابت می کند و اگر به آن سؤال شود عطا می کند». (1364)

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «... توسل باید به اسمای خدا، صفات و توحید او باشد؛ همان گونه که در حدیث صحیح وارد شده است ...». (1365)

### 2 - توسل به طاعت و ایمان

توسّل همراه عمل صالح از بهترین وسائط نزد خداوند متعال و از موارد اتفاق بین مسلمین است.

آلوسی در ذیل آیه شریفه: (وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ ...) می گوید: «خداوند امر به ادای طاعات نموده است». (1366)

حضرت ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساختن خانه خدا را عملی برای تقرّب به خداوند متعال قرار داده بودند. خداوند در این باره می فرماید: (وَإِذْ یرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیتِ وَإِسْماعِیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ) (1367) «و [نیز یاد آورید]هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند و [می گفتند] پروردگارا! از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی. » آن گاه از خداوند حاجتشان را طلبیده و عرض می کنند: (رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَینِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّیتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنا مَناسِكَنا وَتُبْ عَلَینا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ) (1368) «پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما، امّتی که تسلیم فرمانت باشند [به وجود آور] و طرز عبادتمان را به ما نشان بده و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و مهربانی. »

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «هم چنین یکی از اقسام توسّل جایز، توسل به اعمال صالح است؛ در روایت آمده است: گروهی در غاری محبوس شدند و هر کدام با وسیله قرار دادن اعمال صالح خود، از خداوند خواستند که آنان را نجات دهد: یکی خدا را به نیکی به پدر و مادر قسم داد. دیگری، به عفت از زنا سوگند داد. آن یکی به ادای امانت یاد کرد؛ در این هنگام خداوند همه آنان را نجات داد». (1369)

مصطفی محمود در ذیل آیه: (وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ) می گوید: «وسیله هر انسانی عملش است و بهترین عمل، متابعت کردن از رسول و الگو قرار دادن او در تمام اعمال است ...». (1370)

### 3 - توسل به قرآن کریم

احمد بن حنبل از عمران بن حصین نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «قرآن بخوانید و با آن از خداوند سؤال و درخواست کنید ...». (1371)

### 4 - توسل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز قیامت

توسل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در قیامت؛ یعنی این که مردم در روز قیامت حضرت را وسیله قرار داده و از او بخواهند تا نزد خداوند از آنان شفاعت کند. بخاری از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند: «مؤمنان در روز قیامت دور هم جمع می شوند، و می گویند: چه خوب است اگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ما را شفاعت کند ... آن گاه نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده و از وی طلب حاجت می کنند، آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز از آنان شفاعت می کند».

شورای فتوای وهابیان می گویند: «... روز قیامت مؤمنان به ترتیب به حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی پناه می آورند و همگی عذر می خواهند. حضرت عیسی عليه‌السلام می فرماید: به نزد محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله روید؛ زیرا او بنده ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده، از او بخواهید تا شما را شفاعت کند. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز به سجده افتاده و برای آنان از درگاه الهی طلب مغفرت و غفران می کند ...». (1372)

### 5 - توسل به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان حیات

توسل، گاهی با وسیله قرار دادن خودِ شخص است، زمانی با اثرش و هنگامی نیز به مکانی است که آن شخص بزرگوار را در خود جای داده است.

احمد بن حنبل و دیگران نقل می کنند: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگامی که وضو می گرفت، مردم به جهت تبرک به آب وضوی حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله نزدیک بود که خود را به هلاکت اندازند. (1373)

### 6 - توسل به دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حال حیات

پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به این دلیل که شخصیتی عظیم و جلیل القدر است، دعایش رد نمی شود، لذا می توان برای رسیدن به خواسته خود از خدا به دعای او توسل جست.

برادران حضرت یوسف عليه‌السلام بعد از آن که به خطا و اشتباه و گناهشان پی برده و پشیمان گشتند، از پدرشان خواستند تا برای آنان دعا کند. خداوند در این زمینه می فرماید: (قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِینَ \* قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) (1374) «گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم ...» همچنین در مذمّت منافقان می فرماید: (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیتَهُمْ یصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (1375) «هنگامی که به آنان گفته شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهایشان را [از روی استهزا و کبر و غرور] تکان می دهند و آن ها را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر می ورزند. »

### 7 - توسل به ذات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از آمدن به دنیا

حاکم نیشابوری نقل می کند: «حضرت آدم عليه‌السلام بعد از آن که خطایی از او سرزد، عرض کرد: بار خدایا تو را به حقّ محمّد سوگند می دهم از من بگذری! خداوند فرمود: ای آدم چه کسی به تو این کلمات را یاد داد؟! عرض کرد: بار خدایا! بر ساق عرش دیدم چنین نوشته شده است: «لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه» از این فهمیدم که رسول تو کریم ترین انسان ها نزد توست؛ زیرا اسم او را با اسم خودت مقرون ساختی. خداوند فرمود: آری، تو را بخشیدم، او آخرین پیامبران و از ذریه تو است و اگر او نبود تو را خلق نمی کردم». (1376)

### 8 - توسل به انبیا و اولیا در حیات شان

ابن تیمیه می گوید: ترمذی به طریق صحیح نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به شخصی دستور داد، این چنین خدا را بخواند: «اللّهمّ إنّی أسألک وأتوجّه إلیک بنبیک». (1377)

ابوبکر نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: من قرآن را فرا می گیرم، ولی آن را فراموش می کنم. حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بگو: «اللّهمّ إنّی أسألک بمحمّد نبیک و ...». (1378)

## موارد اتفاق بر عدم جواز

برخی از اقسام توسّل به اتفاق مسلمین جایز نیست که عبارتند از:

### 1 - توسّل به طاغوت:

خداوند متعال می فرماید: (یرِیدُونَ أَنْ یتَحاكَمُوا إِلَی الطّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ یكْفُرُوا بِهِ) (1379) «می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکّام باطل بروند، با این که به آنان دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند. »

### 2 - توسل به بتان:

خداوند می فرماید: (وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یضُرُّهُمْ وَلا ینْفَعُهُمْ وَیقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ) (1380) «آنان غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنان زیان می رساند و نه سودی می بخشد و می گویند: این ها شفیعان ما نزد خدا هستند. »

## موارد اختلاف

همان گونه که اشاره شد، وهابیان و عموم مسلمانان در برخی از اقسام توسل اختلاف دارند که عبارت است از:

1 - توسل به ذات حقّ، مقام و جاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیای الهی در حیات برزخی؛

2 - توسل به دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیای الهی در حیات برزخی؛

3 - توسل به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیا در حیات برزخی.

### 1 - توسل به جاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حیات برزخی

این قسم طبق نظر عموم مسلمین جایز است، ولی وهابیان آن را نه تنها جایز ندانسته بلکه شرک آلود می دانند.

شورای فتوای وهابیان می نویسند: «توسل به ذات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست؛ همچنین توسل به جاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و غیر او حرام است ...». (1381)

### دلیل جواز و رجحان

برای جواز و رجحان این نوع توسل می توان به ادلّه ای تمسک کرد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - طبرانی در «المعجم الکبیر» به سند صحیح از عثمان بن حنیف نقل می کند: شخصی به جهت حاجتی مکرّر نزد عثمان بن عفّان مراجعه می نمود، ولی عثمان به خواسته اش توجّهی نمی کرد؛ تا این که در بین راه عثمان بن حنیف را - که خود راوی است - ملاقات کرده و از این موضوع شکایت کرد. عثمان بن حنیف به او گفت: آبی را آماده کن و وضو بگیر؛ به مسجد برو و دو رکعت نماز بگزار و بعد از اتمام نماز، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را وسیله قرار ده و بگو: «اللّهمّ إنّی أسألک وأتوجّه إلیک بنبیک محمّد صلّی اللَّه علیه وسلّم نبی الرحمة، یا محمّد! إنّی أتوجّه بک إلی ربّی فتقضی لی حاجتی»، آن گاه حاجت خود را به یاد آور.

عثمان بن حنیف می گوید: شخص یاد شده آن اعمال را انجام داد، آن گاه به سوی خانه عثمان روان شد، فوراً دربان آمد و او را نزد عثمان بن عفّان برد، عثمان نیز او را احترام شایانی کرد. سپس حاجتش را به طور کامل برآورد و به او گفت: من همین الآن به یاد حاجت تو افتادم و هر گاه بعد از این از ما حاجتی خواستی به نزد ما بیا ...

عثمان بن حنیف گفت: این دستور از من نبود، بلکه روزی خدمت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودم که نابینایی نزد حضرت آمد و از کوری چشم خود شکایت نمود. حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله ابتدا پیشنهاد کرد که صبر کند ولی او نپذیرفت. سپس به او همین دستور را داد و آن شخص نیز بعد از ادای آن بینا شد و به مقصود خود رسید.

این حدیث را جماعت کثیری از اهل سنّت نقل کرده اند؛ امثال: حاکم نیشابوری، (1382) ابن عبدالبر، (1383) ابونعیم اصفهانی، (1384) ذهبی، (1385) حافظ هیثمی، (1386) متقی هندی (1387) و دیگران.

2 - دارمی در سنن خود از ابو الجوزاء أوس بن عبداللَّه نقل می کند: در مدینه قحطی شدیدی پدید آمد. عده ای نزد عایشه آمده و از این امر شکایت کردند. عایشه گفت: به سراغ قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روید و از آنجا دریچه ای به سوی آسمان باز کنید تا بین قبر حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله و آسمان فاصله ای نباشد. آنان چنین کردند. خداوند نیز به برکت توسل به حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله باران فراوانی به آن ها عنایت کرد، تا آن که سبزی ها رشد کرده و شتران چاق شدند ... (1388)

از آنجا که حدیث موافق با عقیده «البانی» نبوده، سعی کرده به دلیل وجود سعید بن زید در سندش، آن را تضعیف کند، (1389) در حالی که سعید بن زید از رجال مسلم است و یحیی بن معین او را توثیق نموده است. همچنین بخاری، ابن سعد، عجلی، ابوزرعه، ابوجعفر دارمی و برخی دیگر از رجالیین اهل سنّت او را توثیق نموده اند. (1390)

این حدیث را ابو نعمان از سعید بن زید و او از عمرو بن مالک نکری و او از ابو الجوزاء اوس بن عبداللَّه نقل کرده است:

ابو نعمان همان محمّد بن فضل است که ملقب به عام شیخ بخاری است و حافظ ابن حجر در کتاب «التقریب» درباره او می گوید: «او ثقه و ثبت است». ولی در آخر عمرش تغییری داشته است و این تغییر مضر به روایات او نیست؛ زیرا بخاری بیش از صد حدیث در کتاب صحیحش از او نقل کرده ولی بعد از تغییر در وضعیت او کسی متحمل روایت از او نشده است. ذهبی در ردّ کلام ابن حبان که می گوید: «از او احادیث منکر نقل شده» می نویسد «ابن حبان نمی تواند یک حدیث منکر از او ذکر کند پس کجاست آن چیزی را که گمان کرده است. » (1391)

سعید بن زید و عمرو بن مالک نکری، هر دو بنا بر تصریح ابن حجر در کتاب «التقریب» صدوقند. گرچه به دنبال آن از کلمه «یهم» استفاده کرده است ولی بنابر نقل «تدریب الراوی» این جمله از صیغه های توثیق است نه تضعیف.

ابو الجوزاء أوس بن عبداللَّه ربعی ثقه واز رجال صحیحین می باشد. در نتیجه سند این روایت مشکلی ندارد.

3 - قسطلانی نقل می کند: «عربی بر کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ایستاد و عرض کرد: بار خدایا! امر کردی تا بندگان را آزاد کنیم، این حبیب تو است و من بنده تو، مرا از آتش جهنم به حقّ پیامبرت آزاد گردان. هاتفی ندا داد: ای مرد! چرا آزادی از جهنم را تنها بر خودت خواستی و برای جمیع مؤمنین نخواستی؟ برو که تو را آزاد نمودم». (1392)

4 - ابن ابی الدنیا در کتاب «مجابی الدعاء» نقل کرده که ابوهاشم حدیث کرد ما را که از کثیر بن محمّد بن کثیر بن رفاعه شنیدم که می گوید: مردی به نزد عبدالملک بن سعید بن ابجر آمد در حالی که شکم او ورم کرده بود. عبدالملک به او گفت: تو دردی داری که هرگز خوب نخواهد شد. آن مرد گفت: آن درد چیست؟ عبدالملک گفت: دمل بزرگی است که در شکم تو پدید آمده که و غالباً صاحب آن را به قتل می رساند. آن مرد ناراحت شد و عرض کرد: «اللَّه، اللَّه، اللَّه ربّی لا أشرک به شیئاً اللّهمّ إنّی اتوجّه الیک نبیک محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله نبی الرحمة، یا محمّد! إنّی أتوجّه بک إلی ربّک و ربّی یرحمنی ممّا بی»؛ «خدا را، خدا را، خدا را، که پروردگار من است که هرگز به او شرک نخواهم ورزید. بارخدایا! من به وسیله پیامبرت محمّد که نبی رحمت است به سوی تو توجّه پیدا می کنم، ای محمّد! همانا من به واسطه تو به پروردگارت و پروردگارم متوجه می شوم که از آنچه در من وجود دارد به من رحم نماید. » راوی می گوید: در آن هنگام بود که از آن مرض بهبودی پیدا کرد و هرگز درد و مرضی در خود احساس نمی نمود.

ابن تیمیه می گوید: «روایت شده که سلف به این دعا و نحو آن خدا را می خواندند. » (1393)

### دیدگاه علمای اهل سنّت

1 - نورالدین سمهودی می گوید: «استغاثه و شفاعت و توسل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و جاه و برکت او نزد خداوند از کردار انبیا و سیره سلف صالح بوده و در هر زمانی انجام می گرفته است؛ چه قبل از خلقت و چه بعد از آن، حتی در حیات دنیوی و در برزخ. هر گاه توسل به اعمال صحیح است؛ همان گونه که در حدیث غار آمده، توسل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اولی است ...». (1394)

2 - دکتر عبدالملک سعدی می گوید: «هر گاه کسی بگوید: أللّهمّ إنّی توسلت إلیک بجاه نبی أو صالح؛ کسی نباید در جواز آن شک کند؛ زیرا جاه همان ذات کسی نیست که به او توسل شده، بلکه مکانت و مرتبه او نزد خداوند است و این، حاصل و خلاصه اعمال صالح او است. خداوند متعال در مورد حضرت موسی عليه‌السلام می فرماید: (وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهاً) (1395) و نزد خدا آبرومند بود ...». (1396)

3 - قسطلانی می گوید: «بر زائر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سزاوار است که زیاد دعا و تضرّع و استغاثه، طلب شفاعت و توسل به ذات پاک رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماید ...». (1397)

4 - زرقانی در شرح آن می گوید: «... باید به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله توسل جست؛ زیرا توسل به آن حضرت سبب فرو ریختن کوه های گناهان است ...».

5 - ابن الحاج ابو عبیداللَّه عبدری مالکی می گوید: «... مرده ای که به زیارتش می رویم اگر از کسانی باشد که امید برکت از او می رود، باید به او توسل جست، و پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در رأس آنان است ...». (1398)

6 - حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «توسل، استغاثه و طلب شفاعت از بزرگ مردم (محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله پیامبر و چراغ تاریکی ها) از امور مستحبی است که بر آن تأکید فراوان شده است، به ویژه هنگام گرفتاری ها. و سیره علمای اهل عمل و اولیای اهل عبادت، بزرگان محدّثین و امامان سلف بر این بوده است».

7 - نووی در برخی از کتاب هایش قائل به استحباب توسل شده است. (1399)

8 - غماری در مقدمه کتابش می نویسد: «قول به استحباب توسل، مذهب شافعی و دیگر از امامان شایسته است. کسانی که بر جلالت و وثوق آنان اجماع است». (1400)

9 - ابن حجر مکّی از اشعار شافعی این دو بیت را که بر توسل شافعی به اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دلالت دارد، نقل می کند:

آل النبی ذریعتی

و هم إلیه وسیلتی

أرجو بهم أعطوا غداً

بیدی الیمین صحیفتی (1401)

آل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله راه من می باشند، و آنان وسیله من به سوی خدایند.

به آنان امید دارم که در روز قیامت صحیفه و نامه اعمال مرا به دست راستم بدهند. »

10 - زینی دحلان می گوید: «هر کس که ذکرهای پیشینیان و دعاها و اوراد آنان را دنبال کند، در آن ها مقدار زیادی از توسل به ذوات مقدسه می یابد. و کسی هم بر آنان ایراد نگرفت، تا این که این منکران (وهابیان) آمدند. و اگر قرار باشد که نمونه های توسل را جمع کنیم کتابی عظیم می شود ...». (1402)

مرحوم علامه امینی در توجیه توسل می فرماید: «توسل بیش از این نیست که شخصی با واسطه قرار دادن ذوات مقدسه به خدا نزدیک شود و آنان را وسیله برآورده شدن حاجات خود قرار دهد؛ زیرا آنان نزد خدا آبرومندند؛ نه این که ذات مقدس آنان را به طور مستقل در برآورده شدن حاجت هایش دخیل بداند، بلکه آنان را مجاری فیض، حلقه های وصل و واسطه های بین مولی و بندگان می داند ... با این عقیده که تنها مؤثر حقیقی در عالم وجود خداوند سبحان است و تمام کسانی که متوسل به ذوات مقدسه می شوند همین نیت را دارند، حال این چه ضدّیتی با توحید دارد؟ ...». (1403)

### 2 - توسل به دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حیات برزخی

عقیده مسلمانان بر جواز، بلکه رجحان این نوع توسل است، ولی در مقابل، وهابیان قائل به عدم جواز و حرمت آن می باشند.

ابن تیمیه می گوید: «توسل؛ یعنی این که انسان از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله طلب کند تا برایش دعا کند؛ همان گونه که شما به انسانی زنده می گویی: برای من دعا کن. همان طور که صحابه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می خواستند تا برایشان دعا کند. این در مورد زنده ها صحیح و مشروع است، ولی در مورد مردگان از انبیا و صالحان مشروع نیست ...». (1404)

### دلیل جواز و رجحان

1 - خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1405) «و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاردند] به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. »

ممکن است کسی ادّعا کند که آیه، ظهور در زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد، ولی به تنقیح مناط و اخذ ملاک می توان آن را به عصر بعد از وفاتشان نیز تعمیم داد؛ زیرا انسان همیشه و در هر زمان گناه کار است و به وسیله ای نیاز دارد تا او را برای طلب مغفرت از خداوند واسطه قرار دهد. از همین رو، صحابه بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با تمسک به این آیه از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله طلب استغفار می نمودند. این مطلب علی الخصوص با اثبات حیات برزخی و وجود ارتباط بین عالم برزخ و دنیا هموارتر خواهد شد. (1406)

2 - بیهقی و ابن ابی شیبه نقل می کنند: در زمان خلافت عمر قحطی شدیدی بر مردم روی آورد. بلال بن حرث رحمه الله از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امتت باران بطلب؛ زیرا آنان نزدیک است که هلاک شوند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در عالم رؤیا به او فرمود: زود است که آنان سیراب شوند. (1407) در این حدیث بلال به دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متوسل شده است.

3 - علی عليه‌السلام می فرماید: «شخصی بعد از سه روز از دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدینه شد و خود را روی قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله انداخت و خاک آن را بر سر ریخت و عرض کرد: ای رسول خدا! گفتی، ما هم گفتارت را شنیدیم، از خداوند گرفتی ما نیز از تو گرفتیم، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد، این بود: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُوكَ ...) من به خود ظلم کرده ام، آمده ام تا برایم استغفار نمایی. از داخل قبر ندا داده شد که تو به طور حتم بخشیده شدی». (1408)

### منع از توسل، از بدعت های امویان

حاکم نیشابوری به سند خود از داوود بن ابی صالح نقل می کند: مروان روزی وارد روضه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شد مردی را دید که صورت (پیشانی) خود را بر روی قبر گذارده است. مروان دست به شانه اش گذاشت و گفت: می دانی که چه می کنی؟ آن مرد سر خود را بلند کرد. مروان دید او ابوایوب انصاری است. او خطاب به مروان گفت: آری، می دانم که چه می کنم! من به خاطر این سنگ ها نیامده ام، بلکه برای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده ام. آن گاه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرد که فرمود: «بر دین گریه نکنید، اگر کسی که اهلیت دارد والی آن گردد، بلکه زمانی بر دین بگریید که نااهل والی آن شود». (1409)

### 3 - توسل و تبرک به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حیات برزخی

عموم مسلمانان - در طول تاریخ - قائل به جواز آن بوده و هستند، ولی وهابیان آن را تحریم نموده اند. در بحث «تبرک» و «سنّت و بدعت» به فتاوای وهابیان در این مورد اشاره کردیم. در اینجا به طور خلاصه به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1 - سمهودی شافعی از مطلّب نقل می کند: بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم به خاک قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تبرک جسته و از آن بر می داشتند، تا این که عایشه مانع شد و دستور داد: دیواری را به دور قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله کشیدند تا جسد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مکشوف نگردد. (1410)

2 - بخاری در کتاب «اعتصام» به سند خود از أبی برده نقل کرده است: هنگامی که وارد مدینه شدم، عبداللَّه بن سلام را ملاقات کردم، او به من گفت: به منزل ما بیا تا در ظرفی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با آن آب آشامیده، آب خورده و سیراب شوی و در مکانی که در آنجا نماز گزارده، نماز بخوانی. با او به منزلش رفتم، با آن ظرف آب آشامیدم، از خرما تناول نموده و در آن مکان نماز گزاردم. (1411)

3 - بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» (1412) از عبدالرحمن بن رزین روایت کرده که فرمود: گذرمان بر سرزمین «ربذه» افتاد، خبردار شدیم که سلمة بن اکوع رحمه الله از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در این سرزمین زندگی می کند، لذا خدمت او رسیدیم، بر او سلام کردیم. او دست هایش را بیرون آورد و فرمود: با این دو دست با پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بیعت نمودم ... ما بلند شده و آن را بوسیدیم.

## کلمات اهل سنّت درباره توسّل

1 - قسطلانی می گوید:

«وینبغی للزائر له صلى‌الله‌عليه‌وآله أن یکثر من الدعآء والتّضرع والتّشفّع والتوسّل به صلى‌الله‌عليه‌وآله فجدیر بمن أستشفع به أن یشفّعه اللَّه فیه.

قال: وإنّ الاستغاثة هی طلب الغوث فالمستغیث یطلب من المستغاث به أغاثته أن یحصل له الغوث، فلافرق بین أن یعبّر بلفظ الاستغاثة أو التّوسل أو التشفّع أو التوجّه أو التجوّه؛ لأنّهما من الجاه والوجاهة ومعناهما علوّ القدر والمنزلة وقد یتوسّل بصاحب الجاه إلی من هو أعلی منه.

قال: ثمّ إنّ کلاًّ من الاستغاثة والتّوسل والتشفّع والتوجّه بالنبی صلى‌الله‌عليه‌وآله کما ذکره فی (تحقیق النصرة ومصباح الظلام) واقع فی کلّ حال قبل خلقه وبعد خلقه فی مدّة حیاته فی الدنیا وبعد موته فی البرزخ وبعد البعث فی عرصات القیامة. ثمّ فصّل ما وقع من التوسّل والاستشفاع به صلى‌الله‌عليه‌وآله فی الحالات المذکورة»؛ (1413)

«بر زائر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سزاوار است که بسیار دعا بخواند و زیاد تضرّع، استغاثه و شفاعت خواهی کند و به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متوسّل شود. آن گاه شایسته اوست که خداوند فرد مورد نظر را شفیع او قرار دهد.

و نیز می گوید: استغاثه، فریادرس طلبیدن است پس استغاثه کننده از فریادرس، یاری می طلبد تا این که فریادرسی برای او حاصل آید. در این بین، فرق نمی کند که با لفظ استغاثه یا توسّل و یا تشفّع تعبیر نماید و یا با لفظ توجّه یا تجوّه، چون ریشه آن دو، از جاه و وجاهت است و معنای شان بلندمرتبه و والامقام بودن می باشد و همواره به واسطه صاحب مقامی برای رسیدن به صاحب مقام بالاتر از او توّسل می شود.

سپس می گوید: استغاثه، توسّل، تشفّع و توجّه نمودن به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله - چنانچه در کتاب «تحقیق النصرة و مصباح الظلام» ذکر کرده - در هر حالی واقع شده است؛ چه قبل از آفرینش او و چه بعد از به دنیا آمدن، چه در مدت حیاتش و چه بعد از رحلتش، در برزخ و بعد از مبعوث شدن در عرصه قیامت. سپس بحث موارد وقوع توسّل و شفاعت خواهی از حضرت در حالات مذکور را به تفصیل بیان کرده است».

2 - زرقانی می گوید:

«و نحو هذا فی منسک العلّامة خلیل و زاد: و لیتوسّل به صلى‌الله‌عليه‌وآله و یسأل اللَّه تعالی بجاهه فی التوسل به؛ اذ هو محطّ جبال الأوزار و اثقال الذنوب؛ لأنّ برکة شفاعته و عظمها عند ربّه لایتعاظمها ذنب. و من اعتقد خلاف ذلک فهو المحروم الذی طمس اللَّه بصیرته و أضلّ سریرته. الم یسمع قوله تعالی: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ ... (1414)) قال: و لعلّ مراده التعریض بابن تیمیة»؛ (1415)

و زرقانی در کتاب «شرح المواهب» می نویسد:

«و همچنین است مسلک و روش علّامه خلیل. و اضافه می کند: به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باید توسّل شود و در توسّل به احترام مقام آن حضرت از خداوند درخواست می شود؛ چون پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله محلّ نزول کوههای گناهان و سنگینی آن هاست (کنایه از این است که حضرت، شفاعت امّتش را از خداوند می خواهد) به خاطر این که به برکت شفاعت حضرت و عظمت آن نزد پروردگار، هیچ گناهی برابری نمی کند و هر کس خلاف این مطلب را معتقد باشد، محرومی است که خداوند بصیرتش را پوشانده و سریرتش را گمراه نموده است. آیا او سخن خدا را نشنیده است که فرمود: «اگر آنان که بر خویشتن ظلم کردند و پیش تو (پیامبر) آمدند تا از خدا برای ایشان آمرزش بخواهی و طلب مغفرت از خدا نمودند ...» زرقانی می گوید: و شاید مراد علامه خلیل از این حرف، تعریض و گوشه زدن بر ابن تیمیه باشد».

## پاسخ به شبهات

در باب توسل به اولیای الهی شبهاتی مطرح شده است، گرچه برخی از آن ها مشترک بین این باب و باب استغاثه به ارواح اولیای الهی است ولی ما در اینجا به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - اسمای الهی، تنها وسیله

برخی می گویند: مطابق آیات الهی تنها وسیله برای تقرّب به سوی خداوند اسماء الهی است.

خداوند متعال می فرماید: (وَللَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها وَذَرُوا الَّذِینَ یلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ سَیجْزَوْنَ ما كانُوا یعْمَلُونَ) (1416) «و برای خدا، نام های نیک است، خدا را با آن [نام ها]بخوانید. و کسانی که در اسمای خدا تحریف می کنند [و بر غیر او می نهند، و شریک برایش قائل می شوند] رها سازید. آنان به زودی جزای اعمالی را که انجام می دادند، می بینند. »

و نیز می فرماید: (وَأَنَّ الْمَساجِدَ للَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً) (1417) «و این که مساجد از آن خداست. پس هیچ کس را شریک خدا نخوانید. »

### پاسخ

مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق دعا و خواستن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصّی است که با قصدِ آن معنا، مرادف با معنای عبادت می شود و آن معنای الوهیت و یا ربوبیت است. به علاوه این که مجموع این آیات مربوط به بت پرستانی است که گمان می کردند بت هایشان (یا آن موجوداتی که این بت ها رمز آن هاست) برخی از شئون تدبیر را مالکند. لذا برای آن ها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است که هر نوع تواضع برای کسی و درخواست از کسی غیر از خداوند با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می شود؛ از جمله:

الف) (فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِی یدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَی ءٍ) (1418) «و غیر از خدا همه خدایان باطلی را که می پرستیدند، هیچ رفع هلاکت از آنان ننمود. »

ب) (وَلا یمْلِكُ الَّذِینَ یدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ) (1419) «و غیر از خدای یکتا که به خدایی می خوانند، قادر بر شفاعت کسی نیستند. »

ج) (وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ) (1420) «و به غیر او، معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان مالک پوست هسته خرمایی هم نیستند. »

د) (فَلا یمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلا تَحْوِیلاً) (1421) «پس نمی توانند دفع ضرر و تغییر حالی از شما کنند. »

بنابر این، علّت مذمّت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به تدبیر و تصرّف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیت خداوند بوده اند.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «معنای آیه (وَأَنَّ الْمَساجِدَ للَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً) این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت ها را نپرستید؛ بت هایی که (اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً) با آن که خداوند می فرماید: (أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ) . همچنین معنای آیه: (وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ \* إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ \* وَیوْمَ الْقِیامَةِ یكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ (1422)) این است: غیر از خدا کسانی که عبادت می کنید مالک هیچ چیز برای شما نیستند؛ اگرچه لفّافه هسته خرما هم باشد». (1423)

### 2 - تنها وسیله، طاعات و اعمال صالح

برخی در توجیه آیه (وَابْتَغُوا إِلَیهِ الْوَسِیلَةَ) می گویند: مقصود از وسیله در این آیه، طاعات و اعمال صالح است که بنده به توسط آن به سوی خدا تقرّب پیدا می کند.

### پاسخ

وسیله گرچه هر چیزی است که منشأ قرب به خداوند متعال می شود، ولی می توان یکی از آن وسایل قرب را مقام و دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دانست و از آنجا که حیات اولیای الهی و در رأس آنان رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ثابت شده لذا توسل به مقام و دعای آن بزرگواران از وسایل قرب الهی به حساب می آید.

### 3 - ابراهیم و ردّ وسیله

در تفاسیر آمده است، هنگامی که حضرت ابراهیم عليه‌السلام قرار بود در آتش انداخته شود، جبرئیل نزد او آمده، عرض کرد: آیا به من احتیاج داری؟ ابراهیم فرمود: اما به تو هرگز! و اما به پروردگار عالمیان آری! (1424)

### پاسخ

اوّلاً: در مورد وسیله گفته شده که انسان به کسی متوسل می شود که از خودش نزد خداوند مقرّب تر باشد و در مورد جبرئیل نمی توانیم ادّعا کنیم که او از حضرت ابراهیم عليه‌السلام برتر و مقرّب تر بوده است.

ثانیاً: ظاهر عبارت حضرت ابراهیم عليه‌السلام این است که من به تو که بخواهی با اراده و مشیت استقلالی خودت برای من کاری انجام دهی احتیاج ندارم، ولی به خدا که تمام کارهایش را با اسباب که از آن جمله جبرئیل است کار دارم. او هر چه صلاح بداند انجام می دهد و او خود به حال من آگاه تر است.

## دو نوع وسیله

با مراجعه به قرآن به دست می آوریم که وسیله قرار دادن بر دو نوع است: یک نوع وسیله از جانب مخلوقین است که این نوع چون که تصرّف در اراده پروردگار به حساب می آید شرک محسوب می شود و لذا انکار خدا بر بت پرستان به جهت این بوده که آنان از پیش خود وسیله هایی را بین خودشان و خداوند قرار داده بودند و خداوند هم که بر آنان مؤاخذه بدین جهت بوده نه این که اصل واسطه قرار دادن را مذمّت کرده باشد. این مطلب را از برخی آیات استفاده می کنیم:

1 - آیاتی که به صورت انکار است، امّا در مورد اسم هایی است که از ناحیه مردم و هوای نفسشان بر خداوند جعل کرده اند. خداوند سبحان می فرماید: (أَتُجادِلُونَنِی فِی أَسْماءٍ سَمَّیتُمُوها أَنْتُمْ وَآبآؤُكُمْ مّا نَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ) (1425) «آیا با من در مورد نام هایی مجادله می کنید که خود شما و پدرانتان [به عنوان معبود و خدا، بر بت ها]گذارده اید؛ در حالی که خداوند هیچ حجّت و دلیلی درباره آن نازل نکرده است. »

در علم اصول فقه ثابت شده که چون نهی یا نفی بر طبیعت مقید وارد شود، آن نهی یا نفی بر قید وارد می شود نه مقید. در مورد آیه، خداوند سبحان اصل وسائط و وسایل را نفی نکرده است، بلکه وسائط و وسایلی را از اسماء نهی کرده است که مردم از جانب خود و پدرانشان اختراع نموده اند. اسم هایی که خداوند برای آنان حجّت و برهان قرار نداده است. پس مورد انکار آن است که بدون اذن و واسطه الهی است.

و نیز می فرماید: (إِنْ هِی إِلّا أَسْماءٌ سَمَّیتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ یتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ ...) (1426) «این ها فقط نام هایی است که شما و پدرانتان بر آن ها گذاشته اید [نام هایی بی محتوا و اسم هایی بی مسمّا]، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده، آنان فقط از گمان های بی اساس پیروی می کنند ...».

2 - آیاتی که از وسائط، تعبیر به شرک کرده؛ از آن جهت که به اراده و حکم و واسطه الهی نمی باشد. خداوند سبحان می فرماید: (سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ ینَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَمَأْواهُمُ النّارُ وَبِئْسَ مَثْوَی الظّالِمِینَ) (1427) «به زودی در دل های کافران، به خاطر این که بدون دلیل، چیزهایی را برای خدا همتا قرار دادند، رعب و ترس می افکنیم، و جایگاه آن ها آتش است، و چه بد جایگاهی است جایگاه ستمکاران. »

3 - طایفه سوم آیاتی است که دلالت دارند بر این که توسل به وسایل و شفیعان از آن جهت که به غیر سلطان و اذن خداست موجب عبادت غیر خدا به حساب می آید. خداوند سبحان می فرماید: (وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ ینَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَما لَیسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ) (1428) «آن ها غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است. و چیزهایی که علم و آگاهی به آن ندارند. »

و نیز می فرماید: (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّا أَسْماءً سَمَّیتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلّا للَّهِ) (1429) «این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزی جز اسم هایی [بی مسمّا] که شما و پدرانتان آن ها را [خدا] نامیده اند، نیست. خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خداست. »

4 - آیاتی که دلالت دارد بر این که گرفتن تشریع از غیر خدا اگر بدون اذن او باشد شرک در تشریع به حساب می آید.

خداوند سبحان می فرماید: (أَمْ لَهُمْ شُرَكآءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّینِ ما لَمْ یأْذَنْ بِهِ اللَّهُ) (1430) «آیا معبودانی دارند که بی اذن خداوند، آیینی برای آن ساخته اند؟!»

و نیز می فرماید: (قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَی اللَّهِ تَفْتَرُونَ) (1431) «بگو: آیا خداوند به شما اجازه داده، یا بر خدا افترا می بندید [و از پیش خود، حلال و حرام می کنید؟!]»

پس مورد آیاتی که بر بت پرستان انکار و توبیخ می کند اصل اعتقاد به واسطه و وسیله نیست، بلکه مورد آن ها تصرفاتی است که در مورد وسائط از خود جعل کرده و اختراع نموده اند، بدون آن که خداوند به آنان اذن داده باشد. شارح و مفسّر آیات انکار و توبیخ مشرکین، همین چهار دسته آیاتی بود که بیان شد.

و به تعبیر دیگر: حقیقت عبادت، امتثال اوامر الهی و تسلیم در برابر اراده حق است، نه شکل و صورت ظاهری آن. و با این بیان جواب یک سؤال نیز داده می شود و آن این که چه فرقی است در توجّه به سنگ های کعبه و توجّه به بت ها؟

در جواب می گوییم: فرق در همین جا روشن می شود، نه در وجود واسطه یا نبود آن؛ زیرا در هر دو مورد واسطه موجود است، آری فرق در وجود امر الهی و نبود آن است که چون در مورد سنگ های کعبه امر خدا هست، لذا عبادت به حساب آمده ولی چون در مورد بت ها امر نیست بلکه نهی است، شرک و عصیان به حساب می آید. و بازگشت عبادت خداوند نیز به خضوع و تسلیم در برابر دستورات او است؛ یعنی از آن جهت که انسان در برابر دستورات خداوند خضوع و تسلیم دارد، عمل او عبادت به حساب می آید.

## اشاره به توسل در شعائر دینی

در قرآن و روایات به مجموعه ای از شعائر دینی اشاره شده که با دقت و تأمّل در آن ها پی به وجود روح توسل خواهیم برد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ أَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَهُدی لِلْعالَمِینَ \* فِیهِ آیاتٌ بَیناتٌ مَقامُ إِبْراهِیمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً) (1432) «نخستین خانه ای که برای مردم [و نیایش با خداوند] قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است، که پربرکت و مایه هدایت جهانیان می باشد. در آن، نشانه های روشن [از جمله]مقام ابراهیم است، و هر کس داخل آن [خانه خدا] شود، در امان خواهد بود ...».

در این آیه به دو مطلب اشاره شده است: یکی این که بیت اللَّه الحرام اولین خانه ای است که خداوند برای عبادت و حج آفریده است. و دیگر این که: در این خانه آیات روشنی همچون مقام ابراهیم است که هر کس در آن وارد شود در امان خواهد بود. پس حجّی که عبارت است از میهمانی خدا و توجّه به سوی حضرت حق سبحانه و تعالی مقرون به نشانه های انبیا و اولیا است، تا دلیل و گواه بر این نکته باشد که توجّه و سیر به سوی خداوند با توجّه به اولیا و انبیا و توسل به آنان برای رسیدن به خدا انجام پذیر خواهد بود.

2 - خداوند سبحان می فرماید: (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی) (1433) «و [برای تجدید خاطره] از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید. »

اگر «مقام ابراهیم» چنان عظمتی دارد که جا دارد انسان در آن مقام، نماز به جای آورد، این مقام و مرتبه به جهت خود حضرت ابراهیم عليه‌السلام است. کسی که در آن مقام نماز می گزارد در حقیقت به ذات پاک ابراهیم عليه‌السلام متوسّل شده تا بتواند از این طریق قرب بیشتری به خداوند پیدا کند.

3 - خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیهِ أَنْ یطَّوَّفَ بِهِما) (1434) «صفا و مروه از شعائر [و نشانه های]خداست، بنابر این کسانی که حجّ خانه خدا و عمره انجام می دهند، مانعی نیست که بر آن دو طواف کنند [و سعی صفا و مروه انجام دهند]. » و هرگز اعمال بی رویه مشرکان، که بت هایی بر این دو کوه نصب کرده بودند، از موقعیت این دو مکان مقدس نمی کاهد. در سبب نام گذاری این دو کوه به صفا و مروه گفته اند که چون حضرت آدم عليه‌السلام بر کوه صفا قرار گرفت آن را صفا نامیده اند که برگرفته از لقب آدم صفی اللَّه است. و چون حضرت حوّاء بر کوه مروه فرود آمد آن را مروه نامیده اند که مشتق از مرأه؛ یعنی زن است.

انسان در سعی بین این دو کوه که یک عمل عبادی و واجب در ایام حج است، به یاد هاجر و فداکاری او برای تحصیل آب برای فرزندش اسماعیل می افتد. پس در این مورد عمل واجب عبادی از راه توجّه به اولیای الهی انجام گرفته است.

4 - در آیاتی از قرآن کریم به شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قسم یاد شده، با این که سوگند به شخص در حقیقت واسطه قرار دادن و توسل به اوست و او را منشأ توفیق قرار دادن است. اینک به برخی از آیات در این باره اشاره می کنیم:

خداوند می فرماید: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِی سَكْرَتِهِمْ یعْمَهُونَ) (1435) «به جان تو سوگند، این ها در مستی خود سرگردانند. »

و نیز می فرماید: (لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ \* وَأَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ (1436)) «قسم به این شهر مقدس [مکه] شهری که تو در آن ساکنی. »

می دانیم که کلمه «لا» در آیه اول زائد است و قسم خوردن به شهر مدینه به اعتبار وجود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن، دلالت بر تعظیم مقام حضرت دارد.

5 - از برخی آیات استفاده می شود که استغفار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر گنهکاران، وسیله خوبی برای تقرّب آنان به خداوند است. خداوند می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1437) «و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاشتند]به نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش میطلبیدند، و پیامبر هم برای آنان استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. »

و نیز می فرماید: (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ) (1438) «پس آن ها را ببخش و برای آنان آمرزش بطلب، و در کارها با آنان مشورت کن. »

و نیز می فرماید: (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیتَهُمْ یصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (1439) «هنگامی که به آن ها گفته می شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهای خود را [از روی تمسخر و کبر و غرور] تکان می دهند و آنان را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبّر می ورزند. »

و در مورد برادران حضرت یوسف عليه‌السلام آمده است که به پدرانشان گفتند: (یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِینَ) (1440) «گفتند: ای پدر ما! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. »

و نیز در مورد ملائکه می خوانیم: (اَلَّذِینَ یحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیؤْمِنُونَ بِهِ وَیسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا) (1441) «فرشتگانی که حاملان عرشند و آن ها که گرداگرد آن [طواف می کنند] تسبیح و حمد پروردگارشان را می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند. »

6 - در برخی از آیات نیز اشاره به توسل به آثار اولیای الهی شده است.

در مورد حضرت یوسف عليه‌السلام در قرآن آمده که حضرت به برادرانش فرمود: (اِذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یأْتِ بَصِیراً) (1442) «این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید بینا می شود. »

و نیز درباره توسل به تابوت و آنچه در آن بوده، قرآن کریم می فرماید: (إِنَّ آیةَ مُلْكِهِ أَنْ یأْتِیكُمُ التّابُوتُ فِیهِ سَكِینَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِیةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسی وَآلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ) (1443) «نشانه حکومت او، این است که «صندوق عهد.» به سوی شما خواهد آمد. [همان صندوقی که] در آن، آرامشی از پروردگار شما و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد؛ در حالی که فرشتگان، آن را حمل می کنند. »

7 - به طور کلّی تمام ادلّه ای که دلالت بر تبرّک جستن اشخاص به آثار و وسایل وابسته به انبیا و اولیای الهی دارد، همگی از باب توسل به آن بزرگواران به حساب می آید. اینک به نمونه هایی از روایات اشاره می کنیم:

بخاری به سندش از جعید بن عبدالرحمن نقل کرده که گفت: از سائب بن یزید شنیدم که گفت: «ذهبت بی خالتی إلی رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فقالت: یا رسول اللَّه! أنّ ابن اُختی وجع. فمسح رأسی ودعا لی بالبرکة وتوضّأ وشربت من وضوئه»؛ (1444) «خاله ام مرا نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برد و عرض کرد: ای رسول خدا! فرزند خواهرم مریض است. حضرت سر مرا مسح کرد و برایم دعا به برکت نمود. آن گاه وضو گرفت و من از آب وضوی او نوشیدم. »

بخاری هم چنین به سندش از عون بن ابی جحیفه از پدرش نقل کرده که گفت: بلال را دیدم که آب وضوی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را گرفته است و مردم را مشاهده کردم که به سوی آن وضو هجوم آوردند، هر کس که مقداری از آن آب وضو را به دست می آورد بر خود می مالید، و کسی که به آن دسترسی پیدا نمی کرد، از رطوبت دست رفیقش استفاده می کرد.

## خلقت از طریق وسائط

با مراجعه به قرآن کریم پی می بریم که خلقت الهی نیز از طریق وسائط و وسایل بوده است. اینک به برخی از آیات اشاره می کنیم:

### 1 - گرفتن جان

در قرآن کریم گرفتن جان انسان به ملائکه و فرستادگان الهی نسبت داده شده است. آنجا که می فرماید: (إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ) (1445) «کسانی که فرشتگان [قبض ارواح] روح آن ها را گرفتند؛ در حالی که به خویشتن ستم کرده بودند. »

و نیز می فرماید: (حَتّی إِذا جآءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لا یفَرِّطُونَ) (1446) «تا زمانی که یکی از شما را مرگ فرا رسد [در این موقع فرشتگان ما جان او را می گیرند و آن ها [در نگاهداری حساب عمر و اعمال بندگان] کوتاهی نمی کنند. »

در جای دیگر می فرماید: (الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَیبِینَ) (1447) «همانان که فرشتگان [مرگ]روحشان را می گیرند؛ در حالی که پاک و پاکیزه اند. »

و نیز می فرماید: (قُلْ یتَوَفّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِی وُكِّلَ بِكُمْ) (1448) «بگو: فرشته مرگ که بر شما مأمور شده [روح] شما را می گیرد. »

این در حالی است که خداوند، گرفتن جان مردم را به خودش نسبت داده است آنجا که می فرماید: (اَللَّهُ یتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها ...) (1449) «خداوند ارواح را به هنگام مرگ، قبض می کند ...».

با جمع بین آیات به این نتیجه می رسیم که گرفتن جان انسان ها کار خداوند است ولی این کار گاهی به توسط ملائکه یا ملک الموت انجام می گیرد.

### 2 - واسطه در روزی رساندن

در برخی از آیات نیز به واسطه در روزی رساندن خداوند به خلق اشاره کرده است.

الف) آنجا که می فرماید: (الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ) (1450) «آن کس که زمین را بستر شما، و آسمان [جوّ زمین] را همچون سقفی بالای سر شما قرار داد و از آسمان آبی فرو فرستاد، و به وسیله آن، میوه ها را پرورش داد تا روزی شما باشد. »

ب) (وَهُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ كُلِّ شَی ءٍ) (1451) «او کسی است که از آسمان، آبی نازل کرد و به وسیله آن، گیاهان گوناگون رویاندیم. »

ج) (وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِكَ لَآیةً لِقَوْمٍ یسْمَعُونَ) (1452) «خداوند از آسمان آبی فرستاد، و زمین را پس از آن که مرده بود، حیات بخشید. در این، نشانه روشنی است برای جمعیتی که گوش شنوا دارند. »

د) (وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَی ءٍ حَی أَفَلا یؤْمِنُونَ) (1453) «و هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم، آیا ایمان نمی آورند؟!».

ه) (وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثِیرُ سَحاباً) (1454) «و خداوند کسی است که بادها را فرستاد تا ابرها را به حرکت درآورند. »

تبرک

تبرک به صالحین و اخیار از امت و اماکن و مشاهد مقدسه و آثار وابسته به آنان، از ناحیه وهابیان به شدت انکار شده و آن را از مصادیق شرک شمرده اند و با کسانی که قصد تبرک جستن از آثار انبیا و صالحان را داشته باشند، مقابله و مبارزه می کنند. از همین رو، تبرک یکی از مسائل اختلاف برانگیز بین وهابیان و مسلمین است. به همین جهت جا دارد که در این مسئله دور از تعصبات و جنجال ها بحث نماییم تا حقیقت مطلب روشن گردد.

## فتاوای وهابیان در حرمت تبرک

1 - صالح بن فوزان از مفتیان وهابیان می گوید: «سجده کردن بر تربت اگر به قصد تبرک به این تربت و تقرب به ولی باشد، شرک اکبر است و اگر مقصود از آن تقرب به خدا با اعتقاد به فضیلت این تربت باشد، همانند فضیلت زمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصی، بدعت است ...». (1455)

2 - ابن عثیمین می گوید: «تبرک جستن به پارچه کعبه و مسح آن از بدعت هاست؛ زیرا در این باره از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چیزی نرسیده است». (1456)

3 - شورای دائمی مفتیان وهابیان می گویند: «... توجّه پیدا کردن مردم به این مساجد و مسح نمودن دیوارها و محراب ها و تبرک به آن ها بدعت و نوعی شرک و شبیه به عمل کفار در جاهلیت است». (1457)

4 - بن باز می گوید: «قرار دادن قرآن در ماشین به جهت تبرک، اصل و دلیلی بر آن نبوده و غیر مشروع است». (1458)

5 - ابن فوزان می گوید: «تبرک به معنای طلب برکت و آن به معنای ثبات خیر و طلب خیر و زیادتی آن است و این طلب باید از کسی باشد که مالک آن بوده و بر آن قدرت دارد و او همان خداوند سبحان است که برکت نازل کرده و ثبات می دهد. هیچ مخلوقی قدرت بر بخشش، برکت، ایجاد و ابقا و تثبیت آن ندارد. لذا تبرک به اماکن و آثار و اشخاص - از زندگان و مردگان - جایز نیست؛ زیرا یا شرک است و یا ...». (1459)

6 - ابن عثیمین نیز می گوید: «برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می کشند، تمام این ها بدعت است». (1460)

## معنای تبرک

تبرک در لغت به معنای طلب برکت است و برکت به معنای زیادت و رشد یا سعادت است. (1461) تبرک به چیزی؛ یعنی طلب برکت از طریق آن شی ء. و در اصطلاح به معنای طلب برکت از طریق چیزها یا حقیقت هایی است که خداوند متعال برای آن ها امتیازها و مقام های خاصی قرار داده است؛ همانند لمس کردن یا بوسیدن دست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا برخی از آثار آن حضرت بعد از وفاتش.

## تبرک در قرآن کریم

کلمه برکت در قرآن کریم با الفاظ گوناگونی به کار رفته است؛ برای افاده این معنا که برخی از اشخاص یا مکان ها و زمان های معینی را خداوند متعال به جهات خاصی نوعی برکت افاضه کرده است.

### الف) برکت در اشخاص

1 - خداوند متعال درباره حضرت نوح عليه‌السلام و همراهانش می فرماید: (اِهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَكاتٍ عَلَیكَ وَعَلی أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ) (1462) «ای نوح! از کشتی فرود آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن اُمم و قبایلی که همیشه با تو هستند. »

2 - همچنین درباره حضرت عیسی عليه‌السلام می فرماید: (وَجَعَلَنِی مُبارَكاً أَینَ ما كُنْتُ وَأَوْصانِی بِالصَّلاةِ وَالزَّكاةِ ما دُمْتُ حَیاً) (1463) «و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد. »

3 - در مورد حضرت موسی عليه‌السلام می فرماید: (فَلَمّا جآءَها نُودِی أَنْ بُورِكَ مَنْ فِی النّارِ وَمَنْ حَوْلَها) (1464) «چون موسی به آن آتش نزدیک شد او را ندا کردند. آن کس که در اشتیاق این آتش است یا به گردش در طلب است ...».

4 - و درباره حضرت ابراهیم و فرزندش اسحاق عليهما‌السلام خداوند متعال می فرماید: (وَبارَكْنا عَلَیهِ وَعَلی إِسْحاقَ) (1465) «و مبارک گردانیدیم بر او و بر اسحاق. »

5 - همچنین درباره اهل بیت پیامبر اکرم عليهم‌السلام، یا اهل بیت ابراهیم عليه‌السلام می فرماید: (رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَیكُمْ أَهْلَ الْبَیتِ إِنَّهُ حَمیدٌ مَجیدٌ) (1466) «رحمت و برکات خدا مخصوص شما اهل بیت رسالت است؛ زیرا خداوند بسیار ستوده و بزرگوار است. »

### ب) برکت در زمان و مکان

لفظ برکت و مشتقّات آن در مورد برخی از اماکن و بخش هایی از زمین یا زمان نیز به کار برده شده است:

1 - خداوند متعال راجع به مکه مکرمه می فرماید: (إِنَّ أَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَهُدًی لِلْعالَمِینَ) (1467) «همانا اولین خانه ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده مکه است که در آن برکت و هدایت خلایق است. »

2 - در رابطه با مسجد الأقصی و اطراف آن می فرماید: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ اْلأَقْصَی الَّذی بارَكْنا حَوْلَهُ) (1468) «پاک و منزه است خدایی که در شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سوق داد که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت. »

3 - و درباره شب قدر می فرماید: (إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنّا كُنّا مُنْذِرِینَ) (1469) «همانا ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم، ما همواره انذارکننده بوده ایم. »

## تبرک در روایات

با مراجعه به روایات با طیف بسیاری از کلمات نبوی و اهل بیت عليهم‌السلام مواجه می شویم که سخن از تبرک به میان آورده و محمّد و آل محمّدعليهم‌السلام را اشخاص مبارک، معرفی نموده اند:

1 - پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در کیفیت صلوات چنین دستور داده اند که بگویید: (اللَّهم صلّ علی محمّد و علی آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم، و بارک علی محمّد و علی آل محمّد، کما بارکت علی ابراهیم فی العالمین انّک حمید مجید و السلام کما قد علمتم). (1470)

2 - در صحیح بخاری در کیفیت صلوات به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین آمده است: (اللَّهم صلّ علی محمّد عبدک و رسولک، کما صلّیت علی ابراهیم و بارک علی محمّد و آل محمّد کما بارکت علی ابراهیم). (1471)

## تبرک در تاریخ

آیا تبرک به مفهوم اصطلاحی آن یک واقعیت تاریخی است و در بین امّت های صاحب شریعت رایج بوده، تا از سیره و روش آنان کشف کنیم که تبرک در بین امّت های دینی پیشین نیز امری مشروع بوده است؟

در پاسخ این سؤال می گوییم: تبرک به آثار انبیا، از جمله مسائلی است که در امت های دینی پیشین نیز سابقه داشته است، اینک به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم:

1 - خداوند متعال در مورد تبرک حضرت یعقوب عليه‌السلام به پیراهن فرزندش حضرت یوسف عليه‌السلام می فرماید: (اِذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یأْتِ بَصِیراً) (1472) «پیراهن مرا نزد پدرم [یعقوب] برده بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود. »

برادران حضرت یوسف عليه‌السلام امر برادر خود را امتثال نموده و پیراهن را برداشته و بر صورت یعقوب عليه‌السلام انداختند. پدری که در فراق فرزندش بر اثر شدّت حزن و زیادی اشک، نابینا شده بود. در این هنگام به اذن خداوند متعال چشمان پدر به برکت پیراهن یوسف عليه‌السلام بینا شد. البته خداوند متعال قدرت دارد که این عمل را مستقیماً انجام دهد، ولی از آنجا که عالم، عالَم اسباب و مسببات است و اسباب نیز برخی مادی و برخی معنوی است، حکمت الهی بر این تعلق گرفته که در انبیا و صالحین و آثارشان برکت قرار دهد تا از این طریق مردم به آنان اعتقاد پیدا کرده و به آنان نزدیک شوند و در نتیجه با الگو قرار دادن آنان به خداوند تقربّ پیدا کرده و به ثواب او نایل آیند.

2 - از جمله موارد دیگری که قرآن در مورد امت های دینی پیشین به آن اشاره کرده، تبرک جستن بنی اسرائیل به تابوتی است که در آن آثار آل موسی و آل هارون بوده است. خداوند متعال در قرآن کریم قصه پیامبر بنی اسرائیل را که بشارت به پادشاهی طالوت داد، این چنین حکایت می کند: (إِنَّ آیةَ مُلْكِهِ أَنْ یأْتِیكُمُ التّابُوتُ فِیهِ سَكِینَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِیةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسی وَآلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ) (1473) «نشانه پادشاهی او این است که آن صندوق [عهد] که در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان، و بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده اند؛ در حالی که فرشتگان آن را حمل می کنند به سوی شما خواهد آمد. »

این تابوت همان تابوتی است که مادر حضرت موسی عليه‌السلام به امر خدا فرزندش را در آن قرار داد و بر روی آب رها نمود، این تابوت در بین بنی اسرائیل احترام خاصی داشت؛ به حدّی که به آن تبرک می جستند. حضرت موسی عليه‌السلام قبل از وفاتش، الواح و زره خود و آنچه از آیات نبوّت بود در آن قرار داد و نزد وصی اش یوشع به ودیعه گذارد. این صندوق نزد بنی اسرائیل بود و آن را از دید مردم پنهان نگه می داشتند. بنی اسرائیل تا مادامی که تابوت نزدشان بود در عزّت و رفاه بودند، ولی هنگامی که گناه کرده و به تابوت بی احترامی کردند، خداوند آن را مخفی نمود. آنان بعد از مدّتی، آن را از یکی از انبیای شان خواستند؛ خداوند متعال طالوت را پادشاه آنان کرد و نشانه ملک او، همان صندوق [عهد] بود.

زمخشری می گوید: «تابوت، صندوق تورات بوده است، و هر گاه حضرت موسی عليه‌السلام درصدد جنگ برمی آمد آن را بیرون آورده و در منظر بنی اسرائیل قرار می داد تا با دیدن آن آرامش پیدا کرده و در جهاد سست نگردند ...». (1474)

از این داستان استفاده می شود که بنی اسرائیل نیز از تابوتی که آثار حضرت موسی در آن بوده تبرک می جستند و برای آن احترام خاصی قائل بوده اند.

## سیره مسلمین در تبرک

### الف) سیره صحابه در تبرک به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان حیاتش

محمّد طاهر مکّی می گوید: «تبرک به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سنّت صحابه بوده است که این سنّت را تابعین و صالحین مؤمن نیز دنبال نموده اند. تبرک به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در عصر آن حضرت واقع شد و حضرت بر کسی انکار نکرد و این خود دلیل قاطعی بر مشروعیت تبرک است؛ زیرا اگر این چنین نبود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را از آن نهی می کرد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که غالب صحابه ایمان قوی داشته و تابع دستورهای پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده اند. (1475)

ابن حجر می گوید: «هر مولودی که در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به دنیا آمده، قطعاً پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را دیده است؛ زیرا اصحاب انگیزه فراوانی داشتند تا فرزندان خود را به نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده تا به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متبرک ساخته و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را تحنیک کند. (1476) حتی گفته شده که بعد از فتح مکه، اهالی آن فرزندانشان را نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می آوردند تا دست مبارکش را بر سرشان کشیده و دعای به برکت نماید». (1477)

در این زمینه روایات فراوانی است که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - عایشه نقل می کند: صحابه دائماً فرزندان خود را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می آوردند تا آنان را تحنیک کرده و مبارک گرداند. (1478)

2 - امّ قیس فرزندش را - که هنوز غذاخور نشده بود - نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد و او را در دامن آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داد ... (1479)

ابن حجر در شرح این حدیث می گوید: «از این حدیث استفاده می شود که تحنیک طفل و تبرک به اهل فضل، مستحب است». (1480)

3 - انس می گوید: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دیدم که حلاّق سر مبارکش را می تراشید و اصحاب دور وجودش طواف می کردند تا اگر دانه مویی از سر حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله جدا شود بر دستان آن ها قرار گیرد. (1481)

4 - ابی جحیفه می گوید: خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیدم؛ در حالی که وضو می گرفت و مردم بر هم سبقت می گرفتند تا از آب وضوی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بهره ببرند. هر کس از آن آب بر می داشت، برای تبرک به خود می مالید و کسی هم که به آن دسترسی پیدا نمی کرد از رطوبت دیگری استفاده می برد. (1482)

عروه از مسور و دیگران نقل می کند: هنگام وضوی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، نزدیک بود که مردم به دلیل هجوم آوردن برای تبرک از آب وضوی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خودشان را هلاک کنند. (1483) 5 - سعد می گوید: از اصحاب رسول خدا شنیدم که می گفتند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله کنار چاه بضاعه آمد و با دلوی از چاه آب کشید و با آن وضو گرفت و بقیه آن را داخل چاه ریخت. بعد از این جریان هر گاه شخصی مریض می شد، از آن چاه آب می کشیدند و او را می شستند، فوراً شفا می یافت. (1484)

6 - ابو ایوب انصاری می گوید: بعد از آن که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد خانه ما شد؛ من برای حضرتش غذا می آوردم، هنگامی که ظرف غذا را بر میگرداندم، من و همسرم از محل دست های پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در غذا به نیت تبرک برداشته و استفاده می کردیم. (1485)

7 - مسلم به سند خود از انس نقل کرده که گفت: (إنّ النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله أتی منی فأتی الجمرة فرماها ثمّ أتی منزله بمنی ونحر وقال للحلاق: خذ، واشار إلی جانبه الأیمن ثمّ الأیسر، ثمّ جعل یعطیه الناس)؛ (1486) «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به منی آمد، آن گاه به نزد جمره آمد و آن را رمی نمود. سپس به منزل خود در منی آمد و نحر کرد و به سر تراش فرمود: بچین (موهای مرا) . و اشاره نمود به طرف راست و سپس به طرف چپ، آن گاه موها را به مردم داد. »

### ب) تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از وفاتش

بخاری در «صحیح» بابی را به این مضمون ذکر کرده است. «آنچه از زره، عصا، شمشیر، ظرف، انگشتر و ... مو، کفش و ... از چیزهایی که صحابه و دیگران به آن ها بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تبرک می جستند». (1487)

1 - نقل است که معاویه هنگام وفات وصیت کرد که با پیراهن، شلوار، قبا و مقداری از موی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن شود. (1488)

2 - عمر بن عبدالعزیز هنگام وفاتش دستور داد: مو و ناخنی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را آورده، در کفنش قرار دهند. (1489)

3 - ابن سعد می گوید: در حنوط انس بن مالک، کیسه ای از مشک و مویی از موهای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را قرار دادند. (1490)

4 - ابن سیرین می گوید: به عبیده گفتم: نزد ما مقداری از موی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف انس یا اهل او باقی مانده که برای من محبوب تر است از دنیا و آخرت. (1491)

5 - صفیه می گوید: هر گاه عمر بر ما وارد می شد دستور می داد تا کاسه ای که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد ما بود به او دهیم، سپس آن را از آب زمزم پر می نمود و از آن می آشامید و به قصد تبرک بر صورتش می پاشید. (1492)

6 - انس می گوید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر امّ سلیم وارد شد و در آن جا مشکی از آب دید که بر دیوار آویزان شده بود؛ آن گاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ایستاده از آن آب آشامید. امّ سلیم مشک را برداشته و دهانه آن را بریده و برای تبرک نزد خود نگاه داشت. (1493)

7 - ابن سیرین نقل می کند: نزد انس بن مالک، عصایی از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود که بعد از وفاتش آن را با او بین پهلو و پیراهنش دفن نمودند. (1494)

8 - ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبد القاری می گوید: ابن عمر را دیدم که دستش را بر جایگاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در منبر کشیده و به صورت خود می مالید. (1495)

9 - یزید بن عبداللَّه بن قسیط می گوید: «جماعتی از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را دیدم که وقتی مسجد از جمعیت خالی می شد، دست بر دستگیره منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گذارده، آن گاه دعا می نمودند». (1496)

10 - داوود بن صالح می گوید: «روزی مروان به روضه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شد، دید شخصی صورتش را بر روی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گذارده است. به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ هنگامی که آن شخص صورتش را برداشت مروان دید که او ابوایوب است. ابوایوب در جوابش فرمود: من به جهت این سنگ نیامده ام، بلکه به خاطر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده ام. (1497)

11 - ابن عساکر به سند خود از امام علی عليه‌السلام نقل می کند: بعد از دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه عليها‌السلام بر بالای قبر پدرش ایستاد و مشتی از خاک قبر را برداشته و بر دیدگانش مالید و فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماذا علی من شمّ تربة أحمد |  | أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا |
| صُبّت علی مصائب لو أنّها |  | صُبّت علی الأیام عدن لیالیاً (1498) |

12 - سمهودی نقل می کند: عبداللَّه بن عمر دست راستش را بر قبر شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می مالید و بلال نیز صورتش را. آن گاه از عبداللَّه بن احمد بن حنبل نقل می کند که این عمل به جهت شدت محبت بوده، و بدین جهت تعظیم و احترام اشکالی ندارد. (1499)

13 - ابو الدرداء می گوید: «شبی بلال مؤذن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در عالم رؤیا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را زیارت نمود. حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: این چه جفایی است که در حق ما نمودی! آیا وقت آن نشده که به زیارت ما بیایی؟ بلال محزون و خائف از خواب بیدار شد؛ فوراً سوار بر مرکب خود شد و به سوی مدینه حرکت نمود و مستقیماً به کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و شروع به گریه کرد؛ در حالی که صورتش را به قبر مبارک می مالید. حسن و حسین عليهما‌السلام بر او وارد شدند، بلال آنان را در بغل گرفت و بوسید». (1500)

14 - نافع نقل می کند: ابن عمر را دیدم که نماز می گزارد در مکان هایی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خوانده بود ...». (1501)

ابن حجر در شرح این حدیث می گوید: «از این عمل ابن عمر استفاده می شود که دنبال نمودن آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و تبرک به آن ها مستحب است». (1502)

15 - ابن عبدالبرّ می گوید: «ابن عمر از آثار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بسیار متابعت می نمود و در مواقف عرفه و دیگر مواضع به دنبال مکانی می رفت که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آنجا وقوف نموده بود». (1503)

16 - قاضی عینی در شرح حدیث عثمان بن عبداللَّه بن وهب درباره موی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می گوید: «نزد ام سلمه تعدادی از موی قرمز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود که در ظرفی نگه داری می کرد و همیشه مردم هنگامی که مریض می شدند به آن تبرک می جستند و از برکت آن استشفا می بردند، و موی حضرت را برداشته و در ظرفی از آب گذاشته و آن را می آشامیدند و بدین صورت شفا پیدا می کردند ...» (1504)

17 - یحیی بن حارث ذماری می گوید: واثلة بن اسقع را ملاقات کردم و به او گفتم: تو با این دستت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بیعت کرده ای؟ گفت: آری. گفتم: دستت را بده تا ببوسم. او دستش را به من داد و من آن را بوسیدم. » (1505)

18 - بخاری در کتاب «الادب المفرد» از عبدالرحمن بن رزین نقل کرده که گفت: گذرمان بر ربذه افتاد. به ما گفته شد که سلمة بن اکوع رحمه الله در آنجا است. ما به نزد او آمده و بر او سلام کردیم. او دستانش را بیرون آورد و گفت: با این دو دست با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بیعت نمودم. مشاهده کردیم که کف دستانش همانند کف پای شتر کلفت بود، ما برخاسته و آن را بوسیدیم». (1506)

19 - ابی برده می گوید: و ارد مدینه شدم و عبداللَّه بن سلام را ملاقات نمودم، او به من گفت: به منزل من بیا تا از ظرفی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن آب آشامیده به تو آب دهم و نیز در مکانی که رسول خدا در آن مکان نماز خوانده نماز بجا آوری. (1507)

20 - ابی مجلز می گوید: ابو موسی بین مکه و مدینه بود. نماز عشا را دو رکعتی به جای آورد سپس برخاست و یک رکعت نماز وتر به جای آورد و در آن صد آیه از سوره نساء خواند سپس گفت: من کوتاهی نمی کنم که قدمم را جایی بگذارم که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گذارده است و نیز همان چیزی را که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرائت کرده قرائت کنم. » (1508)

21 - بخاری نقل می کند: «چون هنگام وفات عمر بن خطاب رسید به فرزندش عبداللَّه گفت: به نزد عایشه برو و سلام مرا به او برسان و نگو امیرالمؤمنین زیرا من امروز امیرالمؤمنین نیستم، بلکه بگو: عمر بن خطاب از تو می خواهد تا اجازه دهی من در کنار دو صاحبم دفن شوم. عبداللَّه اذن گرفت و سلام کرد و بر عایشه وارد شد درحالی که او می گریست، و گفت: عمر سلام می رساند و از شما اجازه می خواهد تا در کنار دو صحابش دفن شود ...» (1509)

22 - عبداللَّه بن احمد بن حنبل می گوید: پدرم را دیدم که تارمویی از موهای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را گرفته و بر لب های خود می گذارد و می بوسد، و گمان می کنم که آن را بر چشم خود می گذاشت و نیز در آبی می شست و آن را می آشامید و به واسطه آن استشفا می جست. و نیز دیدم که کاسه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را گرفته و در آب فرو برده و از آن می آشامید ...

و نیز ثابت شده که عبداللَّه بن احمد از پدرش سؤال کرد درباره کسی که برآمدگی منبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و نیز حجره حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله را مسّ می کند. او در جواب گفت: من به این عمل اشکالی نمی بینم. (1510)

## دلالت نصوص تبرک

نصوص تبرک به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دلالت صریح دارد بر این که برکت پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از ذاتش به اشیایی که به حضرت یک نوع ارتباط داشته منتقل می شود.

نووی در شرح صحیح مسلم در مورد حدیث عتبان بن مالک که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درخواست کرد تا در مکان او نماز گذارد تا آنجا را مصلای خود قرار دهد می گوید: «وفی حدیث عتبان فوائد کثیرة منها: التبرک بالصالحین وآثارهم والصلاة فی المواضع التی صلوا بها و طلب التبرک منهم. »؛ (1511) «و در حدیث عتبان فوائد بسیاری است از جمله آن ها تبرک به صالحین و آثار آنان و نماز بجای آوردن در مواضعی که آنان در آنجا نماز به جای آوردند و نیز طلب تبرک از آنان».

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح این حدیث می گوید: «إنّما استأذن النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله لأنّه دعی للصلاة لیتبرک صاحب البیت بمکان صلاته، فسأله لیصلّی فی البقعة الّتی یحبّ تخصیصها بذلک»؛ (1512) «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اذن خواست، زیرا او دعوت به نماز شده بود تا صاحب خانه به مکان نماز حضرت تبرک جوید. لذا از او خواست تا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در قسمتی را که اختصاص به این کار داده بود نماز به جای آورد. »

همین عبارت از قاضی عینی در «عمدة القاری» و شیخ صدیق حسن خان در «عون الباری» نقل شده است.

## رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرک

ابن تیمیه در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» نقل می کند: «احمد بن حنبل و غیر او اجازه داده اند تا انسان منبر و جا دستی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر روی منبر برای تبرک مسح نماید! ولی مسح قبر آن حضرت را رخصت نداده اند! ولی برخی دیگر از اصحاب ما روایتی از احمد نقل کرده که مسح قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را نیز جایز شمرده است». (1513)

شفاعت

یکی از اعتقادات عموم مسلمانان و معتقدان به ادیان، مسئله شفاعت است؛ یعنی روز قیامت اولیای الهی، در حقّ گروهی از گناه کاران شفاعت کرده و آنان را از عقاب جهنّم نجات می دهند. و یا بنابر تفسیر برخی از شفاعت، اولیای الهی با شفاعتشان از شخصی سبب ترفیع درجه او می شوند. لیکن در اندازه و ویژگی های آن اختلاف است؛ یهود برای اولیای خود بدون هیچ قید و شرطی حق شفاعت قائل است که قرآن به طور آشکار آن را باطل می داند. در میان مسلمانان، وهابیان معتقدند که تنها می توان از خدا طلب شفاعت کرد و اگر کسی از خود شافعان، طلب شفاعت کند مشرک است، ولی عموم مسلمانان قائلند این حقّی را که خداوند برای شافعان قرار داده، می توان از آنان طلب نمود، البته با اعتقاد به این که: اصل این حق از آنِ خداست و اولیا بدون اذن او شفاعت نمی کنند. در این مبحث به این موضوع می پردازیم.

## اجماع امت

علمای اسلام بر مشروعیت شفاعت و این که پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله یکی از شفیعان روز قیامت است، اجماع کرده اند؛ اگرچه در برخی از فروع شفاعت اختلاف نموده اند. اینک دیدگاه بزرگان شیعه و سنی را نقل می کنیم:

1 - ابو منصور ماتریدی (متوفای 333 ه. ق) در ذیل آیه شریفه (وَلا یشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضی) (1514) می گوید: این آیه اشاره به شفاعت مقبول در اسلام دارد. (1515)

2 - تاج الدین ابوبکر کلاباذی (متوفای 380 ه. ق) می گوید: «علما اجماع دارند که اقرار به تمام آنچه خداوند در مورد شفاعت ذکر کرده و روایات نیز بر آن توافق دارد، واجب است ...». (1516)

3 - شیخ مفید (336 -413 ه. ق) می فرماید: «امامیه اتفاق نظر دارند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز قیامت برای جماعتی از مرتکبان گناهان کبیره از امت خود، شفاعت می کند. و نیز امیرالمؤمنین و امامان دیگرعليهم‌السلام برای صاحبان گناهان کبیره از شیعیان، شفاعت می کنند. و خداوند بسیاری از خطاکاران را با شفاعت آنان از دوزخ نجات می دهد». (1517)

4 - شیخ طوسی رحمه الله (385 -460 ه. ق) می گوید: «شفاعت نزد ما امامیه از آنِ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، بسیاری از اصحابش، تمام امامان معصوم عليهم‌السلام و بسیاری از مؤمنان صالح است». (1518)

5 - ابو حفص نسفی (متوفای 538 ه. ق) می گوید: «شفاعت رسولان و خوبان از امّت اسلامی، در حق گنه کاران کبیره، با اخبار مستفیض، ثابت است». (1519)

6 - تفتازانی در شرح این عبارت، رأی نسفی را بدون هیچ تردیدی تصدیق کرده است. (1520)

7 - قاضی عیاض بن موسی (متوفای 544 ه. ق) می گوید: «مذهب اهل سنّت بر جواز شفاعت است عقلاً، و صریح آیات و اخبار نیز بر وقوع آن اذعان دارند». (1521)

8 - قاضی بیضاوی در تفسیر آیه شریفه (وَاتَّقُوا یوْماً لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیئاً وَلَا یقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ) می گوید: «برخی، این آیه را دلیلِ نفی شفاعت از گناه کاران کبیره دانسته اند، ولی باید دانست که آیه مخصوص کافران است؛ زیرا آیات و روایات فراوانی دلالت بر تحقق شفاعت در امّت دارد». (1522)

9 - فتّال نیشابوری می گوید: «میان مسلمانان اختلافی نیست که شفاعت امری است ثابت و مقتضای آن اسقاط ضررها و عقوبات است». (1523)

10 - ابن تیمیه حرّانی (728 ه. ق) می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز قیامت سه نوع شفاعت دارد ... نوع سوّم درباره کسانی است که مستحقّ آتش جهنمند». (1524)

11 - نظام الدین قوشجی (879 ه. ق) می گوید: «مسلمانان بر ثبوت شفاعت، به جهت قول خداوند متعال (عَسی أَنْ یبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً (1525)) اتفاق نظر دارند». (1526)

12 - شعرانی حنفی می گوید: «همانا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله اوّلین شفاعت کننده روز قیامت است ...». (1527)

13 - علامه مجلسی (1110 ه. ق) می فرماید: «در مورد شفاعت، بین مسلمانان اختلافی نیست که از ضروریات دین اسلام است؛ به این معنا که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز قیامت برای امّت خود، بلکه امّت های پیشین شفاعت می کند ...». (1528)

14 - محمّد بن عبدالوهاب (1115 - 1206 ه. ق) می گوید: «شفاعت برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و سایر انبیا و ملائکه و اولیا و کودکان، از جمله اموری است که مطابق روایات وارده، ثابت است ...» (1529)

## شفاعت در قرآن کریم

آیات مربوط به شفاعت را می توان بر چند دسته تقسیم نمود:

### 1 - آیاتی که شفاعت را نفی می کنند

(یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یأْتِی یوْمٌ لَا بَیعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (1530) «ای اهل ایمان! از آنچه روزی شما کردیم، انفاق کنید پیش از آن که روزی بیاید که نه خرید [و فروشی] هست و نه دوستی و شفاعتی به کار آید و کافران در آن روز درمی یابند که به خود ستم کردند. »

ولی آیات دیگر به وجود شفاعت به اذن خداوند متعال صراحت دارد. پس آیه فوق شفاعت بدون اذن را نفی می کند.

### 2 - ابطال عقیده یهود در شفاعت

(یا بَنِی إِسْرَائِیلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِی الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیكُمْ وَأَنِّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ \*وَاتَّقُوا یوْماً لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیئاً وَلَا یقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا یؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ ینصَرُونَ) (1531) «ای بنی اسرائیل! یاد کنید نعمت هایی را که به شما عطا کردم و شما را بر عالمیان برتری دادم. و دوری کنید از روزی که در آن، کسی به جای دیگری مجازات نشود و هیچ شفاعت از کسی پذیرفته نشود و عوض قبول نکنند و یاری نشنوند. »

قرآن اعتقاد به یک نوع شفاعت باطل را که در یهود بوده، رد می کند، شفاعتی که هیچ گونه شرطی در شفیع یا کسی که شفاعت شده قرار نمی دهد و هیچ نوع ارتباطی با اذن خداوند ندارد.

### 3 - نفی شفاعت از کافران

(وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِیوْمِ الدِّینِ \* حَتَّی أَتَانَا الْیقِینُ \* فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِینَ) (1532) «و روز جزا را تکذیب می کردیم تا آن که [با مرگ] یقین به قیامت پیدا کردیم، پس در آن روز شفاعت شفیعان سودی به آنان نرساند. »

### 4 - نفی صلاحیت شفاعت از بت ها

(وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا یضُرُّهُمْ وَلَا ینْفَعُهُمْ وَیقُولُونَ هؤُلآءِ شُفَعآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا یعْلَمُ فِی السَّماوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالی عَمَّا یشْرِكُونَ) (1533) «[این مردم نادان] به جای خدا چیزهایی را می پرستند که به آن ها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت ها می خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان ها و زمین علم به آن ندارد، یاد دهید؟! خدا از آنچه شریک او قرار می دهید برتر و منزّه است. »

### 5 - اختصاص شفاعت به خداوند

(قُلْ للَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِیعاً لَهُ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَیهِ تُرْجَعُونَ) (1534) «بگو [ای پیامبر!]شفاعت تنها از آن خداست که مالک زمین و آسمان هاست و پس از مرگ، بازگشت همه شما به سوی اوست. »

### 6 - شفاعت مشروط برای غیر خدا

(مَا مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (1535) «هیچ شفیعی جز به اجازه او نخواهد بود. »

(وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ ...) (1536) «و نفع نمی دهد شفاعت نزد خدا مگر برای کسی که خداوند به او اذن دهد. »

مقتضای جمع بین آیات این است: - از آنجا که طبق عقیده توحید افعالی، و این که مؤثری بالاصاله در عالم به جز خدا نیست، و هر تأثیری به اذن و اراده اوست - برخی از آیات، شفاعت را منحصراً برای خدا قرار داده است، ولی منافات ندارد که این حقّ اختصاصی خود را به کسی بدهد، تا با اجازه او، اِعمال کند. همان گونه که به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیای خود چنین اجازه ای داده است.

## ضرورت شفاعت

با چند عامل می توان شفاعت را از جمله ضروریات جامعه بشری به حساب آورد:

### 1 - ابتلای مردم به گناه

برخی می گویند: تنها نجات دهنده انسان در روز قیامت، عمل صالح است، همان گونه که در قرآن آمده است: (وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ جَزَآءً الْحُسْنی) (1537) «و امّا کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد برای او پاداش نیکی است. »

هر چند رسیدن به جزا و سعادت، وابستگی زیادی بر عمل دارد، ولی از آیات دیگر آشکارا استفاده می شود که عمل به تنهایی باعث نجات بشر نخواهد بود، مگر این که با رحمت گسترده الهی ضمیمه گردد. (1538)

### 2 - گستره رحمت الهی

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَی ءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً ...) (1539) «پروردگارا! رحمت و علمت را بر هر چیزی گسترش دادی. »

(فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ) (1540) «پس اگر ای پیامبر تو را تکذیب کنند بگو خدای شما دارای رحمت بی منتها است. » می دانیم که شفاعت از مصادیق رحمت الهی است.

### 3 - نجات، اصل اوّلی در انسان

دلیل و برهان عقلی نشان می دهد که اصل اوّلی در انسان، سلامت از هر گونه عذاب دنیوی و اخروی است و لذا توقّف در برزخ، و نیز مراحل مختلف در روز قیامت و ورود در جهنّم - در مدّتی محدود - همه برای آن است که انسان پاک شده و به جوهر اصلی خود بازگردد، و شفاعت نیز در همین راستاست.

## اثر شفاعت

درباره نتیجه و اثر شفاعت دو نظر وجود دارد: 1 - شفاعت به معنای از بین رفتن گناهان و عقاب است. 2 - شفاعت؛ یعنی زیادی ثواب و ترفیع درجات. بیشتر مسلمانان معتقد به قول اوّلند. ولی معتزله قول دوّم را پذیرفته اند و حق با قول اول است؛ به چند دلیل:

1 - اصل اعتقاد به شفاعت، در بین یهود و بت پرستان قبل از اسلام رایج بوده است و اسلام، بعد از آن که خرافات آن را پیراست، در جامعه اسلامی مطرح ساخت. و کسانی که از دیدگاه های یهود و بت پرستان قبل از اسلام، در امر شفاعت اطلاع دارند، می دانند شفاعتی را که آنان برای انبیا و پدرانشان معتقد بودند، در سقوط گناهان و غفران آن ها بوده است. و تنها اشکال مهمّ شان آن بود که حقّ شفاعت را بدون هیچ شرطی برای آنان قائل بودند، ولی اسلام با پذیرش اصل اعتقاد به شفاعت، آن را مشروط به اذن خداوند نمود، آنجا که می فرماید: (مَنْ ذَا الَّذِی یشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1541) «کیست که نزد خدا شفاعت کند مگر به اذن او. » (وَلَا یشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی) (1542) «و آن ها جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی کنند. »

2 - روایات شیعه و اهل سنّت بر عمومیت شفاعت دلالت دارد. پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «أدّخرت شفاعتی لأهل الکبائر من أُمّتی»؛ (1543) «شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره امتم، ذخیره کرده ام. »

3 - برخی از آیات تصریح می کند که خداوند حتّی بدون توبه، از گناهان عفو می کند، که این با شفاعت به معنای اسقاط گناهان سازگاری دارد. خداوند متعال می فرماید: (هُوَ الَّذِی یقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَیعْفُو عَنِ السَّیئَاتِ) (1544) «او کسی است که توبه را از بندگان خود می پذیرد و گناهان را عفو می نماید.»

## درخواست شفاعت از شفاعت کنندگان

همان گونه که اشاره شد، برخی از گناه کاران به واسطه شفاعت، مورد عفو و بخشش الهی قرار خواهند گرفت، قرآن کریم و سنّت نیز بر این مطلب تصریح نموده است.

قرآن کریم با مسلّم گرفتن اصل شفاعت، یادآور می شود که شفاعت تنها به اذن الهی انجام می پذیرد: (مَنْ ذَا الَّذِی یشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) «کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد مگر به فرمان او. » و نیز می فرماید: (مَا مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) «هیچ شفیعی جز با اجازه او نخواهد بود. »

و از طرفی دیگر به ابطال عقیده بت پرستان و مشرکان در این مورد پرداخته است؛ زیرا آنان برای شفاعت هیچ گونه شرط و قیدی مانند اذن خدا قائل نیستند. قرآن کریم در ردّ این عقیده می فرماید: (وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا یضُرُّهُمْ وَلَا ینْفَعُهُمْ وَیقُولُونَ هؤُلآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا یعْلَمُ فِی السَّماوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا یشْرِكُونَ) (1545) «[این مردم نادان]به جای خدا چیزهایی را می پرستند که به آن ها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت ها، می خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان ها و زمین علم به آن ندارد یاد دهید؟ خدا از آنچه شریک او قرار می دهید، برتر و منزّه است. »

بنابر اگر کسی این با استدلال به آیاتی که شفاعت خواهی مشرکان از بت ها را مردود می شمارد، قصد داشته باشد اصل شفاعت در اسلام را زیر سؤال ببرد، مغالطه ای آشکار است؛ چرا که در شفاعت اسلامی، نه اعتقاد به الوهیت شافعان مطرح است و نه بی قید و شرط بودن شفاعت آنان.

قرآن کریم از فرشتگان به عنوان شفاعت کنندگانی یاد کرده است که جز درباره کسانی که خداوند رضایت می دهد، شفاعت نخواهند کرد: (بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ \* لَا یسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یعْمَلُونَ \* یعْلَمُ مَا بَینَ أَیدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا یشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی) (1546) «بلکه آنان بندگان مقرّب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هر چه کنند به فرمان اوست، ... از احدی، جز آن که خدا از او راضی است، شفاعت نکنند. »

پس هر گاه اصل شفاعت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگران در قیامت مورد تأیید است، درخواست آن از سوی مؤمنان نیز امری مشروع خواهد بود. همان گونه که درخواست دعا از دیگران امری مشروع است.

## تحقیق مطلب

برای روشن شدن مطلب و این که درخواست شفاعت از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگر اولیای الهی کار باطلی نیست، به دو نکته اشاره می کنیم:

1 - این که طب شفاعت همان طلب دعا است.

2 - این که طلب دعا از صالحان امری مستحبّ در اسلام است که همه مسلمان حتی وهابیان آن را اجازه داده اند.

### توضیح نکته اول

همان گونه که اشاره شد، شفاعت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و سایر شفیعان در حقیقت درخواست آنان از خداوند متعال و طلب مغفرت از خداوند سبحان برای گناه کاران است. و خدای سبحان به آنان اذن داده تا در ظرفیت های خاص برای مردم دعا کنند، و در همان موارد نیز، استجابت دعا را ضمانت کرده است. و لذا آنان در غیر مواردی که اذن داده شده، دعا نمی کنند. و معنای جمله (یا وجیهاً عند اللَّه اشفع لنا عند اللَّه) همین است.

مفسر معروف اهل سنّت، نیشابوری از مقاتل در تفسیر قول خداوند: (مَنْ یشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یكُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها وَمَنْ یشْفَعْ شَفاعَةً سَیئَةً یكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها) ، (1547) نقل کرده که گفت: «... الشفاعة إلی اللَّه إنّما هی دعوة اللَّه لمسلم»؛ (1548) «... شفاعت نزد خدا همانا خواستن از خدا برای مسلمان است.»

فخر رازی شفاعت را به دعا و توسل به سوی خدای متعال معنا می کند. او می گوید: «خداوند متعال به محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِناتِ) . (1549) محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را امر کرده که اوّلاً برای خودش استغفار کند و سپس برای دیگران استغفار نماید ...». (1550)

مسلم در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (ما من رجل مسلم یموت فیقوم علی جنازته أربعون رجلاً لایشرکون باللَّه إلّا شفّعهم اللَّه فیه)؛ (1551) «هیچ فرد مسلمانی نیست که بمیرد و بر جنازه او چهل مرد که به خدا شرک نمی ورزند قیام کرده [و بر او دعا کنند] جز آن که خداوند آنان را در حقّ آن میت شفیع گرداند. »

بخاری در صحیح خود بابی را منعقد کرده تحت عنوان: (اذا استشفعوا الی الامام لیستسقی لهم لم یردهم)، (1552) هر گاه امام را شفیع خود قرار دهند تا برای آن ها طلب باران کند خداوند آنان را رد نخواهد کرد.

از این عبارت استفاده می شود که حقیقت شفاعت همان دعا و خواستن از خداوند است. و طلب شفاعت از ولی خدا به معنای طلب خواستن و دعا است.

### توضیح نکته دوم

طلب دعا و خواستن از مؤمن نه تنها شرک و حرام نیست، بلکه امری مستحب و راجح می باشد و انسان می تواند در حال حیات و ممات از کسی بخواهد تا برای او دعا کند و کاری را برای او از خدا بخواهد.

### درخواست از اولیای الهی در حال حیات

درخواست دعا از شخصی؛ خصوصاً از اولیای الهی در حال حیات هیچ اشکالی ندارد و مطابق قرآن و حدیث است. خداوند متعال می فرماید: (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیتَهُمْ یصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (1553) «و هر گاه به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش بطلبد، سرپیچی می کنند و می بینی که با تکبّر و نخوت روی می گردانند. »

و نیز درباره برادران حضرت یوسف عليه‌السلام می فرماید: (قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِینَ \* قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) (1554) «برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبم که او بسیار آمرزنده و مهربان است. »

قرآن نیز دستور داده است تا گنه کاران به نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفته و از او درخواست استغفار نمایند، آنجا که می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (1555) «و هنگامی که به نفس خود ظلم کردند نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت کرده و رسول نیز برای آنان استغفار کند، در آن هنگام به طور حتم خداوند را توبه پذیر رحیم خواهند یافت. »

ترمذی از انس نقل کرده که گفت: (سألت النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله أن یشفع لی یوم القیامة؟ فقال: أنا فاعل. قلت: فأین اطلبک؟ قال: علی الصراط)؛ (1556) «من از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درخواست کردم که برای من در روز قیامت شفاعت کند؟ حضرت فرمود: من انجام خواهم داد. عرض کردم: کجا به دنبال شما باشم؟ فرمود: در کنار صراط. »

این حدیث رجالش رجال صحیح است جز آن که در سندش ابو الخطاب حرب بن میمون واقع است. گرچه بخاری او را تضعیف کرده ولی اکثر علما او را توثیق نموده اند. ابو الخطاب انصاری می گوید: «او بصری صدوق است». یحیی بن معین می گوید: «او صالح است، و علی بن مدینی و دیگران او را توثیق نموده اند». (1557) ابن حجر می گوید: خطیب در کتاب «المتفق و المفترق» گفته که او ثقه است. (1558)

اگر بخاری او را تضعیف کرده به جهت این است که او قَدَری بوده و با عقیده او موافق نبوده است، و لذا نمی توان به تضعیف او توجّه نمود.

طبرانی در «المعجم الکبیر» نقل کرده که سواد بن قارب رضی الله عنه قصیده خود را این گونه انشاد کرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأشهد أنّ اللَّه لا ربّ غیره |  | وأنّک مأمون علی کلّ غائب |
| وأنّک أدنی المسلمین وسیلة |  | إلی اللّه یابن الأکرمین الأطائب |
| فمرنا بما یأتیک یا خیر مرسل |  | وإن کان فیما فیه شیب الذوائب |
| وکن لی شفیعاً یوم لا ذو شفاعة |  | بمغن فتیلاً عن سواد بن قارب (1559) |

رفاعی در توجیه این شعر می گوید: «سواد بن قارب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مورد خطاب قرار داده و امیدوار است که حضرت نزد خداوند متعال شفیع او در روز قیامت باشد ...». (1560)

ابن عباس روایت کرده: (لمّا فرغ أمیرالمؤمنین عليه‌السلام من تغسیل النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله قال: بأبی أنت واُمّی، أذکرنا عند ربّک ...)؛ (1561) «چون امیرالمؤمنین عليه‌السلام از غسل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فارغ شد خطاب به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو، ما را نزد پروردگارت یاد کن ...».

نیز روایت شده: (لمّا توفّی رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله جآء أبوبکر من سلع ووقف علی فوته وکشف عن وجهه وقبّله وقال: بأبی أنت وأمّی طبت حیاً ومیتاً، واذکرنا عند ربّک)؛ (1562) «چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنیا رحلت نمود ابوبکر از سلع آمد و چون از وفات حضرت مطّلع شد، پارچه را از روی حضرت کنار زده و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدای تو، تو در حال حیات و ممات خود خوب بودی، ما را نزد پروردگارت یاد بنما. »

اگر در حال حیات درخواست شفاعت صحیح است، در حال ممات نیز صحیح می باشد؛ زیرا در جای خود حیات برزخی را اثبات نموده ایم.

## وهابیان و درخواست شفاعت از شفیعان

وهابیان اصل شفاعت را قبول دارند، ولی در پاره ای از احکام و ویژگی های آن دیدگاه هایی خاص دارند که موجب شده تا عقیده مسلمانان دیگر را در مورد شفاعت شرک آلود بدانند. مهم ترین مسئله مورد اختلاف درباره شفاعت، به درخواست شفاعت از شافعان بازمی گردد. درخواست شفاعت از شافعان - چه در حال حیات آن ها و چه پس از مرگ آنان - از نظر مسلمانان امری جایز و مشروع است، ولی به اعتقاد وهابیان امری نامشروع بلکه شرک آلود است. آنان شفاعت را تنها در صورتی صحیح می دانند که انسان مستقیماً از خداوند بخواهد که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگر کسانی که مأذون در شفاعت می باشند، در حقّ انسان شفاعت کنند.

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی بگوید: از پیامبر به جهت نزدیکی به خدا می خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است». (1563)

محمّد بن عبدالوهاب می گوید: «طلب شفاعت تنها باید از خدا باشد نه شافعان؛ یعنی باید گفت: بار خدایا! محمّد را در حقّ ما در روز قیامت شفیع گردان ...». (1564)

## دلایل وهابیان

وهابیان برای اثبات مدّعای خود به ادلّه ای تمسک کرده اند:

### دلیل اول

طلب شفاعت از شفیع به منزله خواندن غیر خدا است و این شرک در عبادت است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: (فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدَاً) (1565) «با خدا هیچ کس را نخوانید. »

### پاسخ

خواندن غیر خدا به طور مطلق نه حرام است و نه مستلزم شرک؛ زیرا اگر انجام عملی توسط فردی مجاز و مشروع باشد، درخواست انجام آن از وی نیز مجاز و مشروع خواهد بود؛ هر گاه شفاعت کردن برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگر شفیعان در قیامت، حقّ و مشروع است. طلب شفاعت از آنان نیز چنین خواهد بود. حقیقت شفاعت، دعا کردنِ شفیع برای مستحق شفاعت و درخواست بخشش او از جانب خداوند است. بنابر این، همان گونه که انسان می تواند از هر فرد مسلمان و مؤمنی درخواست دعا کند - که این مطلب مورد قبول وهابیان است - طلب شفاعت از غیر خدا هم جایز خواهد بود. لیکن در طلب شفاعت از دیگران، تنها از کسانی می توان طلب کرد که شایستگی شفاعت را دارند؛ مانند پیامبران، مؤمنان صالح و فرشتگان.

ترمذی از انس بن مالک نقل کرده که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خواست تا در قیامت او را شفاعت کند. (1566)

فرزندان یعقوب نیز از پدر خواستند تا برای آمرزش آنان استغفار نماید: (یا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِینَ) (1567) «[برادران یوسف عرضه داشتند] ای پدر! برای ما از خدا آمرزش طلب کن که [درباره یوسف] خطا کرده ایم. »

و نیز خداوند به جهت عفو و آمرزش گناهان، مردم را دعوت می کند که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بخواهند تا برای آنان استغفار نماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً) (1568) «و هنگامی که به نفس خود ظلم کردند، نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت کرده که تو بر آنان استغفار کنی و در آن هنگام به طور حتم خدا را توبه پذیر مهربان خواهند یافت. »

اگر وهابیان طلب دعا از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را پس از وفات او شرک می دانند، در هر دو حالت شرک خواهد بود. گذشته از این، مرگ پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مربوط به جسم اوست، اما روح او زنده است و شنیدن درخواست دعا و شفاعت و اجابت آن مربوط به روح است نه بدن. در بحث حیات برزخی به تفصیل به اثبات حیات روحانی پرداخته شده است.

### دلیل دوم

به گواهی قرآن کریم، خداوند مشرکان عصر رسالت را به این دلیل که از غیر خدا طلب شفاعت می کردند، مشرک دانسته است: (وَیعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا یضُرُّهُمْ وَلَا ینْفَعُهُمْ وَیقُولُونَ هؤُلآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (1569) «آنان به جای خدا، چیزهایی را می پرستیدند که به آن ها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند. »

### پاسخ

در این که مشرکان عصر رسالت برای بت ها و معبودهای خود مقام شفاعت قائل بودند، تردیدی نیست، ولی آنچه در این آیه آمده این است که آنان هم بت ها را عبادت می کردند و هم برای آنان مقام شفاعت قائل بودند، و اعتقاد به شفاعت همراه با عبادت آن ها، سبب مذمّت آنان شده است.

مشرکان همچنین حقّ شفاعت بی قید و شرطی برای موجوداتی قائل بودند که خداوند چنین مقامی را به آنان نداده بود. و این امور سبب مذمّت و شرک آلود شدن اعتقاد و درخواست آنان شد. ولی اگر اعتقاد به مقام شفاعت، در حق کسی باشد که خداوند برای آن ها این حق را قرار داده و به کار گرفتن آن را نیز به اذن خدا بداند و این اعتقاد منجرّ به عبادت شفیع نشود، دلیلی بر حرمت آن نیست.

### دلیل سوم

قرآن کریم شفاعت را حقّ ویژه خداوند دانسته است: (قُلْ للَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعَاً) (1570) «بگو شفاعت تنها از آنِ خداوند است. » بنابر این باید شفاعت را فقط از خداوند درخواست کرد.

### پاسخ

شفاعت از آن جهت که نوعی تأثیرگذاری در سرنوشت بشر است، از مظاهر و جلوه های ربوبی خداوند است و بدین جهت اوّلاً و بالذات به او اختصاص دارد، ولی این مطلب با اعتقاد به حقّ شفاعت برای پیامبران و صالحان منافات ندارد؛ زیرا شفاعت آنان به صورت مستقل نیست، بلکه مستند به اذن و مشیت الهی است. و این مطلبی است که از قرآن کریم به روشنی به دست می آید؛ (مَنْ ذَا الَّذِی یشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1571) «کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او. » و یا آیه: (مَا مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (1572) «هیچ شفیعی جز به اجازه او نخواهد بود. »

### دلیل چهارم

طلب شفاعت اگرچه دعا محسوب می شود، ولی خواستن آن از میت بی فایده است؛ زیرا او در عالم برزخ نمی شنود و حیاتی ندارد.

### پاسخ

در بحث «حیات برزخی» به طور مبسوط، حیات در عالم برزخ را به اثبات رساندیم. و نیز به آیاتی که وهابیان با آن بر عدم شنیدن مردگان در عالم برزخ استدلال می کنند، پاسخ دادیم.

### دلیل پنجم

طلب شفاعت از مرده شرک است.

ابن تیمیه می گوید: «از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری نما، و امثال این درخواست ها که تنها خداوند بر آن ها قادر است. » (1573)

### پاسخ

در بحث حیات برزخی به طور تفصیل حیات اولیا در برزخ را به اثبات رسانده ایم.

## بررسی دلایل منکران

### 1 - شفاعت محرّک معصیت است!

در نظر عده ای، اعتقاد به شفاعت موجب جرأت بر گناه در افراد شده و روح سرکشی را در گناه کاران و مجرمان زنده می کند؛ لذا اعتقاد به آن، با روح شریعت اسلامی و سایر شرایع سازگاری ندارد!

### پاسخ

الف) اگر چنین باشد، «توبه» که بخشایش گناهان را در پی دارد نیز مایه تشویق به انجام دوباره گناه خواهد بود. در حالی که توبه یکی از باورهای اصیل اسلامی و مورد اتفاق مسلمانان است.

ب) وعده شفاعت در صورتی مستلزم تمرّد و عصیانگری است که شامل همه مجرمان با تمام صفات و ویژگی ها شود و نسبت به تمام انواع عقاب و تمام اوقات آن جاری باشد ...، ولی اگر این امور مبهم و نامعین شد که وعده شفاعت در مورد چه گناهانی و کدام گناه کار و در چه وقتی از قیامت است، هیچ کس نمی داند که آیا مشمول شفاعت می شود یا خیر؟ و لذا موجب تشویق بر انجام معاصی نخواهد شد. (1574)

ج) با اندکی اندیشه در آیات قرآن و گفتار پیشوایان معصوم عليهم‌السلام روشن می شود که خداوند شرایط ویژه ای برای شفاعت قرار داده است. خداوند می فرماید: (یوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِی لَهُ قَوْلاً) (1575) «در آن روز [قیامت] شفاعت هیچ کس سودی نمی بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار او راضی است. »

همچنین فرموده است: (مَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَلَا شَفِیعٍ یطَاعُ) (1576) «برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد و نه شفاعت کننده ای که شفاعتش پذیرفته شود. »

در روایتی از امام صادق عليه‌السلام آمده است: (إنّ شفاعتنا لن تنال مستخفّاً بالصّلاة)؛ (1577) «همانا شفاعت ما اهل بیت عليهم‌السلام به کسی که نماز را سبک بشمارد، نخواهد رسید. »

روشن است که چنین شرایطی نه تنها سبب تشویق به انجام گناه نمی شود، بلکه انسان را برای دست یابی به طاعات به تلاش وا می دارد تا از شفاعت پیامبران و اولیای الهی برخوردار می شود.

د) شفاعت نه تنها تشویق کننده گناه نیست، بلکه باعث امیدواری گناه کار به آینده خود می گردد و به این باور می رسد که می تواند سرنوشت خود را دگرگون سازد. کردار گذشته او سرنوشتی شوم و تغییرناپذیر برای وی پدید نیاورده است و می تواند با یاری اولیای الهی و تصمیم راسخ بر فرمانبرداری از خداوند، ضمن تغییر سرنوشت خود، آینده ای روشن را برای خود رقم بزند. بدین ترتیب، اعتقاد به شفاعت نه تنها مایه گستاخی نیست، بلکه باعث می شود گروهی به این امید که راه بازگشت به سوی خداوند برای آنان باز است، به یاری اولیای خدا، آمرزش را بجویند، و با کنار نهادن سرکشی، به سوی حق بازگردند.

### 2 - شفاعت واسطه گری است!

طبق نظر برخی شفاعت، نوعی پارتی بازی و واسطه گری است که موجب ضایع شدن حقّ عدّه ای، و سبب لوث شدن قانون است.

### پاسخ

شفاعت، کمک اولیای الهی به افرادی است که در عین گنه کار بودن، پیوند ایمانی و معنوی خویش را با خداوند و اولیای الهی نگسسته اند. شفاعت واقعی برای کسانی است که نیروی جهش به سوی کمال و پاکی در روح و روان آنان باشد. و نورانیت شافعان، وجود تاریک کسانی را که از هیچ گونه ویژگی مثبتی برخوردار نیستند، روشن نخواهد کرد.

بنابر این، شفاعت های رایج میان مردم (پارتی بازی) با شفاعت در منطق اسلام، تفاوت های زیاد دارد؛ از آن جمله:

1 - در واسطه گری های دنیوی، فرد گنه کار، شفیع را برمی انگیزاند تا با سرپرست فلان بخش تماس بگیرد و به دلیل نفوذی که در دستگاه او دارد، وی را وادار کند از تقصیر گنه کار درگذرد و از اجرای قانون در حقّ او چشم بپوشد. در شفاعت اسلامی، کار دست خدا است و اوست که شفیع را برمی انگیزاند. خداوند به دلیل کمال و جایگاه شفیع، به او حق شفاعت می بخشد و رحمت و بخشایش خود را از گذرگاه وی، شامل حال بندگان می سازد.

2 - در شفاعت، شفیع از مقام ربوبی تأثیر می پذیرد، ولی در واسطه گری های باطل، قدرت برتر سخنان شفیع است و اوست که به خواسته های خلاف کار، تن در می دهد. به دیگر سخن، در شفاعت های عرفی و دنیوی، شفاعت کننده، مولا و حاکم را برخلاف اراده، به انجام کاری وادار می کند، ولی در شفاعت الهی، در علم و اراده خداوند هیچ گونه دگرگونی پدید نمی آید، بلکه تنها مراد و خواسته دگرگون می شود ... (1578)

3 - جوهر اصلی شفاعت های دنیوی، تبعیض در قانون است. بدین ترتیب که نفوذ شفیع بر اراده قانون گذار یا مجریان قانون چیره می شود و قدرت قانون تنها در برخورد با ناتوانان، نمود می یابد. این در حالی است که در شفاعت اخروی، هیچ کس قدرت خود را بر خدا تحمیل نمی کند و نمی تواند از اجرای قانون، جلوگیری کند. در حقیقت شفاعت، رحمت گسترده و بخشایش بی پایان خدای مهربان است که به وسیله آن، کسانی را که شایسته اند، پاک می کند. به همین دلیل گروهی که از شفاعت محروم شده اند، سزاوار برخورداری از بخشایش و رحمت گسترده الهی نیستند. وگرنه در قانون خدا تبعیض وجود ندارد.

4 - شفاعت شونده باید دارای شرایطی باشد؛ از آن جمله:

الف) خدا از او راضی باشد و او هم نسبت به خدا بیمناک باشد (وَلَا یشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی وَهُمْ مِنْ خَشْیتِهِ مُشْفِقُونَ) . (1579)

ب) نزد خدا، پیمانی داشته باشد؛ مثلاً به خدا ایمان داشته باشد، به یگانگی او اقرار کند، نبوت و ولایت را تصدیق کند و دارای کردار شایسته باشد: (لَا یمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْداً) ؛. (1580)

ج) ستمکار نباشد: (مَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَلَا شَفِیعٍ یطَاعُ) . (1581)

د) نماز را سبک نشمارد. امام صادق عليه‌السلام فرمود: «إنّ شفاعتنا لاتنال مستخفّاً بالصلوة». (1582)

### آثار شفاعت

ماهیت شفاعت، نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای گناه کار. همچنین عامل عقب افتادگی و یا واسطه گری نیست، بلکه مسئله مهم تربیتی است که پی آمدهای سازنده ای دارد. که به برخی از آن ها اشاره می شود:

1 - امید آفرینی؛

غالباً چیرگی هوای نفس بر انسان، سبب ارتکاب گناهان بزرگی می شود و به دنبال آن روح یأس حاکم می شود و این ناامیدی، ایشان را به آلودگی بیشتر در گناهان می کشاند. در مقابل، امید به شفاعت اولیای الهی به عنوان یک عامل بازدارنده به افراد نوید می دهد که اگر خود را اصلاح کنند، ممکن است گذشته آن ها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد.

2 - برقراری پیوند معنوی با اولیای الهی؛

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد، می کوشد به نوعی این رابطه را برقرار سازد و کاری که موجب رضای آن ها است، انجام دهد و پیوندهای محبّت و دوستی را نگسلد.

3 - تلاش برای به دست آوردن شرایط شفاعت؛

امیدواران شفاعت باید در اعمال گذشته خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیمات بهتری بگیرند؛ زیرا شفاعت بدون زمینه مناسب انجام نمی گیرد. حاصل آن که، شفاعت نوعی تفضّل است که از یک سو به خاطر زمینه های مناسب «شفاعت شونده» و از سوی دیگر به خاطر آبرو و احترام و اعمال صالح «شفاعت کننده» است.

### 3 - چه نیازی به شفیع داریم؟

گاهی سؤال می شود که چرا خداوند به طور مستقیم، گناهان بندگان را نمی بخشد و چه نیازی به وجود واسطه و شفیع است؟

### پاسخ

1 - خداوند متعال، جهان آفرینش را به بهترین وجه آفریده است: (الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَی ءٍ خَلَقَهُ) (1583) «آن خدایی که هر چیز را به بهترین صورت آفریده است. »

جهان بر اساس نظام علّت و معلولی و اسباب و مسبّبات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان ها آفریده شده است و نیازمندی های طبیعی بشر به وسیله عوامل و اسباب عادی، برآورده می گردد.

فیوضات معنوی خداوند؛ همانند هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان ها نازل می شود، و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که این امور به وسیله اسباب و علّت های معین به انسان ها برسد. بنابر این، همان گونه که در عالم مادّه نمی توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را به وسیله خورشید نورانی کرده و خود بی واسطه به چنین کاری دست نزده است، در عالم معنا نیز نمی توان گفت: چرا خداوند به واسطه اولیای الهی، مغفرت خویش را شامل حال بندگان نموده است؟

شهید مطهری رحمه الله می فرماید: «فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش، اعتنا نداشته باشد، گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که درِ خانه رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان، طلب مغفرت کند. قرآن کریم می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً) (1584) «و اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند. » (1585)

2 - حکمت دیگرِ «شفاعت» این است که مشیت الهی این است که با اعطای منزلت شفاعت به پیامبران و اولیای الهی، آنان را تکریم کند. پذیرش دعا و درخواست اولیا، نوعی تکریم و احترام به آنان است. اولیای خدا، نیکوکاران، فرشتگان آسمان ها، و حاملان عرش که همه روزگار را به فرمانبرداری خدا گذرانده و از مدار عبودیت الهی، گام بیرون ننهاده اند، شایسته تکریم هستند و چه احترامی بالاتر و برتر از این که دعای آنان درباره بندگان شایسته رحمت و مغفرت الهی، مستجاب شود.

### 4 - شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی

رشید رضا می گوید: «حکم پروردگار عین عدل است و بر اساس مصلحت الهی شکل گرفته است. از طرفی، شفاعت در عرف مردم به این معناست که شفیع و واسطه، مانع اجرای حکم واقعی در مورد متخلف و مجرم می شود. اگر حکم دوم که در سایه شفاعت واسطه به دست آمده، مطابق عدل است و حکم نخست مخالف آن، پس دو حالت پیش می آید:

1 - باید خدا را غیر عادل دانست، که قطعاً باطل است.

2 - بگوییم خداوند عادل است، ولی علم و آگاهی اش نارسا بوده است، که اینک از رهگذر یادآور شدن شفیع، تغییر پیدا کرده است. در نتیجه حکم جدید عادلانه است. این فرض نیز باطل است؛ زیرا علم خدا عین ذات اوست و تغییر و دگرگونی در او راه ندارد.

فرض می کنیم حکم نخست، عین عدل بوده است و حکم دوم بر خلاف آن و خداوند تنها به دلیل علاقه به شفیع، حاضر شده است عدل را زیر پا نهد و حکم جدید صادر کند. این فرض نیز با عدالت الهی ناسازگار است. پس پذیرش شفاعت با چالش های فراوان روبه روست و استدلال عقلی، مخالف آن است». (1586)

### پاسخ

این اشکال از آنجا پدید می آید که نویسنده میان تغییر در علم و اراده الهی و دگرگونی و تحول در موضوع و معلوم و مراد را در هم آمیخته است. باید دانست آنچه دگرگون شده، وضعیت مجرم و گنه کار است؛ یعنی به گونه ای شده که سزاوار رحمت الهی گشته است؛ در حالی که پیش تر چنین نبود. پس در علم و اراده خداوند، هیچ گونه دگرگونی پدید نیامده است. بنابر این، دو اراده وجود دارد و خداوند می داند که این شخص دگرگون خواهد شد و در پرتو اراده دوّمِ پروردگار قرار خواهد گرفت. پس علم و اراده الهی دگرگون نشده است، بلکه دو اراده گوناگون نسبت به دو موضوع متفاوت وجود دارد که هیچ یک ناقض دیگری نیست، بلکه هر دو عین عدل الهی است. بدین ترتیب، علم و اراده خدا دگرگون نمی شود، بلکه علم و اراده جدیدی به موضوع نوینی تعلّق می گیرد. مثلاً می دانیم هنگام شب، تاریکی همه جا را فرا می گیرد و با توجّه به این علم، اراده می کنیم تا از وسایل الکتریکی، مانند چراغ استفاده کنیم. سپس با طلوع آفتاب، چراغ را خاموش می کنیم. در این مثال، دو علم داریم؛ شب نور ندارد و روز نور دارد. ما نیز بر اساس این دو علم، دو اراده و دو کار کرده ایم. شب هنگام چراغ را روشن و در روز، آن را خاموش می کنیم. در این مثال، علم و اراده دوم با علم و اراده نخست در تعارض نیست، بلکه با توجّه به تفاوت موضوع، متناسب با آن شکل گرفته است.

درباره شفاعت نیز می گوییم: خداوند از ازل می دانست که فلان انسان، حالت های گوناگونی خواهد داشت و بر اساس آن شرایط، اراده ویژه ای درباره او شکل می گیرد. از این رو، بر اساس تعدّد حالت ها و تغییر موضوع، اراده های متفاوتی نیز تعلّق گرفته است. پس در علم الهی و اراده او، خطا و تغییری پدید نیامده است، بلکه هر علمی نسبت به موضوع خود درست است و هر اراده نسبت به موضوع خود، حکیمانه و بر اساس مصلحت است.

### 5 - لزوم یکی از دو محذور

برخی می گویند: «بعد از آن که خداوند متعال در قرآن مجید برای گنهکاران و بزهکاران کیفرهای سنگین معین کرده است، برداشتن کیفر آنان از عدالت خدا به شمار می رود یا از ظلم او؟ اگر از عدالت او است، پس اصل وضع آن از ابتدا ظلم بوده که شایسته ساحت خداوند نیست، و اگر برداشتن کیفر، ظلم است پس درخواست پیامبران یا هر شفیع دیگری در خواستی ظالمانه است و چنین درخواستی شایسته ساحت پیامبران نیست».

### پاسخ

اوّلاً: اشکال کننده در مورد اوامر امتحانی پروردگار چه پاسخی دارد؟ آیا برداشتن حکم امتحانی خداوند همچون منع از کشته شدن اسماعیل در مرحله دوم و اثبات کشته شدن او در مرحله اول به دست حضرت ابراهیم عليه‌السلام آیا هر دو عدالت است یا یکی عدالت و دیگری ظلم است؟ لابدّ هر دو عدالت است و حکمت آن، بیرون آوردن نیت های درونی مکلف و شکوفا سازی استعدادهای او است. در مورد شفاعت نیز خواهیم گفت: ممکن است خداوند مقدّر کرده باشد همه افراد با ایمان را نجات دهد. ولی در ظاهر احکامی را مقرّر کرده و بر مخالفت از آن ها کیفر هایی را معین نموده تا کافران به وسیله کفر خود هلاک، و مؤمنان به واسطه پیروی و اطاعت به درجه بالا ترفیع پیدا کنند و گنهکاران به واسطه شفاعت بر کشتی نجات سوار و از پاره ای عقابها رهایی یابند.

ثانیاً: شفاعت از قبیل نقض و شکستن حکم اول و نیز از باب شکستن مجازات و عقوبت نیست، بلکه جنبه حکومت و سیطره را دارد؛ یعنی نافرمانی کننده را از شمول مجازات بیرون می آورد و مشمول رحمت و احسان و عفو و فضل و کرم خود می سازد که در این امر قهراً به شفیع نیز احترام گذاشته شده است.

### 6 - تغییر ناپذیری سنّت های الهی

گفته شده: سنّت و قانون الهی بر پایه محکم استوار است و هیچ گاه در معرض اختلاف و تخلّف قرار نمی گیرد. خداوند متعال می فرماید: (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِیلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِیلاً) (1587) «هرگز برای سنّت خدا بدل نخواهی یافت و هرگز برای سنّت او دگرگونی نخواهی یافت. »

افزون بر این با حکمت خدا هم همخوانی ندارد.

### پاسخ

صراط خدا مستقیم و سنّت او تخلّف ناپذیر است، ولی سنّت خدا بر پایه یک صفت از اوصاف او استوار نشده و خداوند دارای یک سنّت مشخص نیست، بلکه سنّت های فراوانی دارد که هر کدام در مورد خود کامل، تام، جامع و فراگیر است. بنابر این، سنّت الهی فقط بر یک صفت استوار نیست تا هیچ حکمی از موردش، و هیچ جزا و پاداشی از محلّش تخلّف نکند، بلکه رحمت گسترده و عفو و مغفرت او با شرایط ویژه شامل حال گنهکاران می شود؛ چنان که حق تعالی در جای خود و با شرایط خاصّ، منتقم و قهّار است؛ یعنی در بررسی جامع باید هر صفت از صفات الهی را با توجّه به سایر صفات وی ملاحظه و ارزیابی کرد.

در نتیجه، اگر شفاعتی واقع می شود و عذاب را از کسی برمی دارد، هیچ اختلاف و اختلالی در سنّت و روش کلّی و جامع او پدید نمی آید.

استغاثه به ارواح اولیا

مسلمانان به طور اتفاق استغاثه و کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی را جایز دانسته، بلکه آن را راجح و در راستای توحید می دانند؛ زیرا اگر از اولیای الهی؛ یعنی پیامبر و ائمه معصومین عليهم‌السلام طلب کمک کرده و از آن ها مدد می جویند به این خاطر نیست که آنان را مستقل در تأثیر دانسته و از آن ها حاجت و کمک می خواند، بلکه از آن جهت است که اولیای الهی مقرّب درگاه خداوند و مظهر صفات جمال، کمال، اسمای الهی، قدرت، علم و مانند آن شده اند و به اذن و اراده و مشیت الهی در این عالم تصرف دارند: (وَما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ یشاءَ اللَّهُ.)

اما وهابیان برخلاف اجماع مسلمین، این مسئله را شدیداً تحریم کرده، بلکه آن را بزرگ تر از شرک جاهلیت می دانند. لذا جا دارد که این مسئله را مورد بحث قرار دهیم:

## فتوا های وهابیان

1 - ابن تیمیه - مؤسّس عقاید وهابیان - می گوید: «از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری کن و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد». (1588)

در جایی دیگر این درخواست را شرک صریح دانسته و می گوید: «کسی که این گونه بگوید، باید توبه کند، اگر توبه نکرد کشتنش واجب می گردد». (1589)

2 - محمّد بن عبدالوهّاب می گوید: «صدا زدن غیر خدا و کمک گرفتن از غیر او موجب ارتداد از دین و داخل شدن در زمره مشرکین و عبادت کنندگان بت هاست و حکم آن این است که مال و خونش حلال می گردد، مگر توبه کند». (1590)

3 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «هر کسی از مردم در هر جای کره زمین بگوید: ای رسول خدا، ای نبی خدا، ای محمّد! کمک کن مرا، دریاب مرا، یاری کن مرا، شفا ده مریضان مسلمین را، هدایت کن گم شده مسلمین را و مانند آن، برای خدا شریک در عبادت قرار داده است». (1591)

در جایی دیگر می گوید: «شکّی نیست که استغاثه کنندگان به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اولیا، انبیا، ملائکه یا جنّ، این عمل را به این اعتقاد انجام می دهند که آنان دعایشان را شنیده و از احوالشان اطلاع دارند و حاجت شان را برآورده خواهند کرد، این امور انواعی از شرک اکبر است؛ زیرا غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی داند. و نیز اموات؛ چه انبیا و چه غیر انبیا اعمال و تصرفات شان در عالم دنیا با مرگ منقطع گردیده است». (1592)

همچنین می گوید: «و امّا صدا زدن میت و استغاثه به او و طلب مدد از او، همه از انواع شرک اکبر و از عمل عبادت کنندگان بت ها در عهد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است». (1593)

## انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر

کمک گرفتن از غیر، انواع و اقسامی دارد که در ذیل به هر یک از آن ها با حکمشان اشاره می کنیم:

### 1 - کمک گرفتن از انسان در زمان حیات

این خود به چند نوع تقسیم می شود:

الف) استعانت در مسائل عادی

کمک گرفتن در کارهای عادی که اسباب طبیعی دارد، زیربنای اساسی اجتماع انسانی و تمدّن بشری است؛ زیرا حیات بشر بر اساس تعاون و کمک به یکدیگر است. این مطلب از هیچ جهت و نزد هیچ کس قابل انکار نیست. و لذا خداوند متعال از قول ذی القرنین می فرماید: (فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَینَكُمْ وَبَینَهُمْ رَدْماً) (1594) «پس شما با قوّت بازو به من کمک کنید تا سدّی محکم بسازم تا به کلّی مانع از دست برد به شما شود. »

ب) کمک گرفتن از ولی خدا در امور غیر عادی

یکی دیگر از موارد استعانت از زنده، کمک گرفتن از او در امور غیر عادی؛ مثل شفای مریض از راه غیر طبیعی و مانند آن است، در صورتی که قدرت اعجاز داشته باشد. این مورد نیز شکّی در جوازش نیست، چون در واقع اعتقاد داشتن به قدرت اولیای الهی و معجزات آن هاست، لکن با اعتقاد به این که همه امور به دست خداست و تا خداوند نخواهد و اراده نکند، کاری انجام نمی گیرد. و منافاتی با توحید در خالقیت و ربوبیت ندارد.

حضرت سلیمان از حاضران طلب کرد تا تخت بلقیس را از یمن در یک لحظه به اردن - که محلّ حکومتش بود - بیاورند: (أَیكُمْ یأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یأْتُونِی مُسْلِمِینَ) (1595) «کدام یک تخت بلقیس را پیش از آن که تسلیم امر من شود خواهید آورد؟»

هدف حضرت سلیمان عليه‌السلام این بود که تخت بلقیس به صورت غیرطبیعی نزد او حاضر شود، آن گاه می فرماید: (قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یرْتَدَّ إِلَیكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ ...) . (1596) «و آن کس که به اندکی از علم کتاب الهی دانا بود گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی، تخت را بدین جا می آورم، چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد ...».

خداوند متعال اعمال خارق عادت را به حضرت مسیح عليه‌السلام نسبت داده و می فرماید: (وَتُبْرِئُ اْلأَكْمَهَ وَاْلأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی) (1597) «و آن گاه که کور مادرزاد و پیس را به امر من شفا دادی و مردگان را به امر من [از قبر] بیرون آوردی. »

اگر کار خارق العاده از شخص سر می زند، درخواست آن کار از آن شخص نیز اشکالی ندارد.

فرق بین افعال غیرعادی از خداوند و انسان این است که خداوند تنها فاعل و قادری است که در کارهایش وابسته به کسی نیست و خود مستقل در عمل است، به خلاف دیگران که متّکی به او هستند.

ج) استعانت به دعای غیر

یکی دیگر از انواع استعانت، کمک گرفتن از دیگران به صورت دعا کردن است؛ یعنی التماس دعا گفتن. این مورد نیز اشکالی ندارد و قرآن نیز در موارد بسیاری به آن اشاره کرده است؛ مثلاً کمک نگرفتن از دعای دیگران را از صفات منافقین شمرده و می فرماید: (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیتَهُمْ یصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (1598) «و هر گاه به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش طلبد، سرپیچی می کنند و می بینی که با تکبّر و نخوت روی می گردانند. »

در جایی دیگر کمک گرفتن از دعای مؤمنین را حاجتی فطری می داند و درباره برادران یوسف می فرماید: (قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِینَ. قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) (1599) «برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبم که او بسیار آمرزنده مهربان است. »

درباره استغفار مؤمنین هم می فرماید: (وَالَّذِینَ جآؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ) (1600) «و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند و دائم به دعا به درگاه خدا عرض می کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی ما که در ایمان، از ما پیشی گرفتند ببخش. »

این مورد را ابن تیمیه قبول کرده و می گوید: «از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به نقل صحیح رسیده که فرمود: هر گاه کسی از نهاد دل برای برادر دینی اش دعا کند؛ به طور حتم خداوند ملکی را موکّل می کند تا هنگام دعا به او بگوید: برای تو مثل آن چیزی است که برای او خواستی». (1601)

### 2 - کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ

مسئله استعانت از ارواح اولیا و استغاثه به آنان بعد از وفاتشان، از مهم ترین مسائل باب استعانت از غیر است؛ خواه به صورت دعا باشد یا طلب اعجاز. این نوع استعانت را وهابیان از اقسام شرک دانسته و شدیداً با آن مقابله می کنند.

## ادلّه جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)

با مراجعه به روایات پی می بریم که کمک گرفتن از اولیای الهی (استعانت) و استغاثه به آنان نه تنها اشکالی ندارد، بلکه رجحان نیز دارد؛ زیرا سیره و سنّت بزرگان دین این گونه بوده است که هنگام شداید به ولیی از اولیای الهی پناه می بردند. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1 - بخاری به سند صحیح از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: (إنّ الشمس تدنو یوم القیمة حتی یبلغ العرق نصف الأذن، فبیناهم کذلک استغاثوا بآدم، ثمّ بموسی، ثمّ بمحمّد فیشفع لیقضی بین الخلق...)؛ (1602) «همانا خورشید در روز قیامت چنان به مردم نزدیک می شود که از شدّت گرما، عرق تا نصف گوش مردم را خواهد گرفت، در این هنگام مردم به حضرت آدم و سپس به حضرت موسی و در آخر به حضرت محمّد پناه می برند، پس شفاعت می کند تا بین خلایق حکم شود. »

از این حدیث استفاده می شود که در کارهایی که با قدرت خداوند انجام می گیرد؛ می توان به دیگران متوسل شد، لکن با این اعتقاد که همه امور به اذن و مشیت الهی صورت می پذیرد.

2 - طبرانی و ابویعلی در مسند خود و ابن السنّی در «عمل الیوم و اللیلة» به سند صحیح از عبداللَّه بن مسعود روایت کرده است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (إذا انفلتت دابة أحدکم بأرض فلاة فلیناد: یا عباد اللَّه! أحبسوا علی، یا عباد اللَّه! أحبسوا علی، فإنّ للَّه فی الأرض حاضراً سیحبسه علیکم)؛ (1603) «هر گاه حیوان یکی از شما در بیابان گم شد این گونه صدا زنید: ای بندگان خدا! نگه دارید بر من، ای بندگان خدا نگه دارید بر من؛ زیرا خداوند در روی زمین کسانی را دارد که آن حیوان را برای شما حفظ کنند. »

طبرانی بعد از نقل حدیث می گوید: این مطلب از مجرّبات است.

شبیه این حدیث را بزار از ابن عباس نقل کرده که فرمود: «همانا خداوند در روی زمین غیر از حافظان، ملائکه ای دارد که هر چه از برگ درختان می ریزد می نویسند، لذا اگر کسی در بیابان گرفتار شد، بگوید: ای بندگان خدا! مرا یاری کنید». (1604)

ابن حجر عسقلانی در «امالی الأذکار» بعد از نقل این حدیث، آن را حسن دانسته، و حافظ هیتمی نیز تمام رجال آن را ثقه می داند.

3 - ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» می گوید: ابن ابی شیبه به سند صحیح از مالک دینار - خزینه دار عمر - چنین نقل می کند: (أصاب الناس قحط فی زمن عمر، فجآء رجل إلی قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله فقال: یا رسول اللَّه! إستسق لأمّتک فإنّهم قد هلکوا ...)؛ (1605) «در زمان عمر قحطی بر مردم عارض شد، شخصی کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و به او استغاثه نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امّتت باران بخواه؛ زیرا آنان هلاک شدند. »

از آنجا که این درخواست بدون شک در منظر صحابه بوده و کسی او را منع نکرده، خود دلیل بر جواز و رجحان استغاثه به ارواح اولیای الهی است.

4 - دارمی در سنن خود به سند صحیح از ابوالجوزاء اوس بن عبداللَّه نقل می کند که گفت: (قحط أهل المدینة قحطاً شدیداً فشکوا إلی عائشة، فقالت: أنظروا قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله فاجعلوا منه کواً إلی السمآء حتی لایبقی بینه وبین السمآء سقفاً. قال: ففعلوا فمطرنا مطراً حتی نبت العشب وسمنت الإبل حتّی تفتّقت من الشحم، فسمّی عام الفتق)؛ (1606) «قحطی شدیدی بر مدینه عارض شد، مردم از وضع موجود نزد عایشه شکایت آوردند. عایشه دستور داد تا به سراغ قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفته و از آن، دریچه ای به سوی آسمان باز کنند تا سقفی بین قبر و آسمان مانع نباشد. آنان نیز چنین کردند. راوی می گوید: بعد از این عمل آن قدر باران آمد که سبزی ها رشد نموده و شتران چاق شدند ...»

5 - اجماع مسلمین بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا این زمان بر استغاثه و استمداد از ارواح اولیای الهی بوده است و این اجماع از جایگاه خاصی نزد اهل سنّت برخوردار است.

6 - بیهقی در کتاب «الشعب» و ابن عساکر از طریق عبداللَّه بن احمد بن حنبل و نیز عبداللَّه بن احمد در کتاب «المسائل» (1607) به سند صحیح - که البانی (1608) نیز به صحت آن اعتراف کرده - نقل می کند: از پدرم شنیدم که می گفت: «من پنج بار حج گزاردم که دو بار آن سواره و سه بار آن پیاده بود، یا دو بار آن پیاده و سه بار آن سواره بود. در یکی از سفرها راه را گم کردم. در حالی که پیاده بودم، شروع به گفتن این جمله نمودم: «یا عباد اللَّه دلّونا علی الطریق؛ ای بندگان خدا ما را به مسیر سفر راهنمایی کنید. » همین طور که این جمله را تکرار می کردم، ناگهان خود را در مسیر یافتم.

7 - قسطلانی در «المواهب اللدنیة» از کتب سیره نبوی نقل می کند که ابوبکر در روز وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر آن حضرت وارد شد؛ در حالی که ملافه ای بر روی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انداخته بودند، آن را کنار زده و صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا. تو در زمان حیات و مماتت پاک بودی! از ما نزد پروردگارت یاد فرما. (1609)

8 - در تاریخ ثبت است که صحابه شعارشان هنگام جنگ با مرتدین (از اهل یمامه و تابعین مسیلمه کذّاب) این بود: یا محمّداه، یا محمّداه. (1610)

9 - همچنین نقل شده است که عقبة بن عامر کسی بود که خبر فتح دمشق را برای عمر به مدینه آورد. هنگام آمدن به مدینه هفت روز در راه بود، ولی در بازگشت از مدینه به دمشق دو روز و نصفی بیشتر طول نکشید و این به برکت دعا و استغاثه ای بود که در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام داد، لذا خداوند متعال مسافت او را کوتاه کرد. (1611)

10 - سمهودی به سند خود از امام علی عليه‌السلام چنین نقل می کند: عربی بادیه نشین بعد از سه روز از دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدینه شد، خود را بر روی قبر پیامبر انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای پیامبر! این آیه را تلاوت کردی و ما هم شنیدیم: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً) من نیز به نزد تو آمده ام تا استغفار نمایم. (1612)

11 - ابوبکر مقری می گوید: «من و طبرانی و ابو الشیخ در حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودیم؛ در حالی که گرسنگی شدید بر ما عارض شده بود، آن روز را به پایان رساندیم، وقت عشا کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا! ما گرسنه ایم ... در این هنگام ملاحظه نمودیم که کسی درب را می کوبد، باز نمودیم دیدیم که شخصی علوی با دو نفر غلام با زنبیلی از غذا کنار درب ایستاده اند، علوی آن ها را به ما هدیه نمود. پس از صرف غذا به ما گفت: آیا به رسول خدا شکایت بردید؟ الآن رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم، به من فرمود تا مقداری از غذا نزد شما آورم». (1613)

## بررسی شبهات

وهابیان بر مدّعای خود - حرمت استعانت از اولیای الهی و شرک بودن استغاثه به آنان - به ادلّه ای واهی تمسک کرده اند که در ذیل به نقد و بررسی آن ها می پردازیم:

### شبهه اول

کسی که به اولیای الهی استغاثه می کند معتقد به علم غیب آن هاست؛ در حالی که علم غیب مخصوص خداوند است.

### پاسخ

علم غیب نه تنها برای اولیای الهی - اعمّ از رسول و امام - امکان دارد، بلکه ضرورت هم دارد. ما در بحث مستقلی در کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات به این موضوع پرداخته ایم. همچنین حیات برزخی اموات و ارتباط آن ها با دنیا؛ مخصوصاً اولیای الهی به اثبات رسیده است.

حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» به سند صحیح از انس بن مالک نقل کرده است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (الأنبیآء أحیآء فی قبورهم یصلون)؛ (1614) «انبیا در قبورشان زنده اند و نماز به جای می آورند. »

و نیز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (علمی بعد مماتی کعلمی فی حیاتی)؛ (1615) «علم من بعد از وفاتم، همانند علم من در زمان حیات من است. »

دارمی به سند خود از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را با همهمه ای که از داخل قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می شنید، می شناخت. (1616)

### شبهه دوم

ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفته است: «إذا سألت فاسأل اللَّه وإذا استعنت فاستعن باللَّه»؛ (1617) «هرگاه چیزی خواستی ازخدا بخواه و هرگاه کمک خواستی از خدا طلب نما. »

### پاسخ

حدیث به این نکته اشاره دارد که انسان از هر کس کمک می خواهد باید به این اعتقاد باشد که همه امور به دست خدا و به اراده و مشیت اوست، اگر کسی نیز کاری انجام می دهد، به لطف و عنایت و خواست اوست. لذا در آخر حدیث می خوانیم: «بدان که همه مردم اگر اجتماع کنند تا به تو نفعی برسانند هرگز نمی توانند، مگر این که خداوند بر تو مقدّر کرده باشد. و همچنین اگر همه مردم اجتماع کنند تا بر تو ضرری برسانند هرگز نمی توانند، مگر آن که خداوند بخواهد».

### شبهه سوم

برخی از وهّابیان برای حرمت استغاثه، به حدیث عبادة بن صامت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تمسک کرده اند که آن حضرت فرمود: «إنّه لایستغاث بی وإنّما یستغاث باللَّه تعالی»؛ (1618) «هرگز به من استغاثه نمی شود، بلکه تنها باید به خدای متعال استغاثه نمود. »

### پاسخ

این حدیث از حیث سند ضعیف است؛ زیرا ابن حجر هیثمی مکرّر ابن لهیعه را تضعیف نموده است؛ خصوصاً این که با احادیث صحیح دیگر که در جواز، بلکه استحباب استغاثه صراحت دارند، منافات دارد.

### شبهه چهارم

خداوند متعال مردم را از خواندن و صدا زدن غیر خودش نهی کرده و فرموده: (وَأَنَّ الْمَساجِدَ للَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً) (1619) «و مساجد مخصوص خداست، پس نباید با خدا احدی غیر از او را پرستش کنید. »

و نیز می فرماید:

(لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِینَ یدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَی ءٍ) . (1620)

(وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یسْتَطِیعُونَ نَصْرَكُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ ینْصُرُونَ) . (1621)

(إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ) . (1622)

(أُولئِكَ الَّذِینَ یدْعُونَ یبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ) . (1623)

(وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا ینْفَعُكَ وَلا یضُرُّكَ) . (1624)

(إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یسْمَعُوا دُعاءَكُمْ) . (1625)

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ یدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا یسْتَجِیبُ لَهُ إِلی یوْمِ الْقِیامَةِ) . (1626)

(ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِینَ یسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ) . (1627)

### پاسخ

مقصود از دعا در مجموع این آیات مطلق دعا و خواستن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصّی است که با قصدِ آن معنا، مرادف با معنای عبادت می شود و آن معنای الوهیت و یا ربوبیت است. به علاوه این که مجموع این آیات مربوط به بت پرستانی است که گمان می کردند بت هایشان (یا آن موجوداتی که این بت ها رمز آن هاست) برخی از شئون تدبیر را مالکند. لذا برای آن ها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است که هر نوع تواضع برای کسی و درخواست از کسی غیر از خداوند، با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می شود؛ از جمله:

(فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِی یدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَی ءٍ) (1628) «و غیر از خدا همه خدایان باطلی را که می پرستیدند، هیچ رفع هلاکت از آنان ننمود. »

(وَلا یمْلِكُ الَّذِینَ یدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ) (1629) «و غیر خدای یکتا که به خدایی می خوانند، و کسی مالک و قادر بر شفاعت نیست. »

(وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ) (1630) «و به غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان مالک پوست هسته خرمایی نیستند. »

(فَلا یمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلا تَحْوِیلاً) (1631) «پس نمی توانند دفع ضرر و تغییر حالی از شما کنند. »

بنابراین، علت مذمّت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به تدبیر و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیت خداوند بوده اند.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «معنای آیه (وَأَنَّ الْمَساجِدَ للَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً) این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت ها را نپرستید؛ بت هایی که (اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً) با آن که خداوند می فرماید: (أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ) . همچنین معنای آیه (وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ \* إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ \* وَیوْمَ الْقِیامَةِ یكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ (1632)) این است: غیر از خدا کسانی که عبادت می کنید مالک هیچ چیز بر شما نیستند؛ اگرچه لفّافه هسته خرما باشد ...» (1633)

### شبهه پنجم

برخی می گویند: خلق و تأثیر، تنها مختص به خداوند است بدون این که برای کسی در آن تأثیری باشد، و لذا اعتقاد به این که انبیا و ائمه و اولیا قدرت نفسی و قوّت تأثیر دارند به حیثی که می توان به آنان در حوایج پناه برد و استغاثه کرد، نوعی از انواع شرک به حساب می آید.

بن باز می گوید: «امّا آنچه در کنار قبور از انواع شرک و بدعت ها در شهرهای بسیاری انجام می شود، امری معلوم و قابل ملاحظه و بیان و پرهیز از آن است. از آن جمله خواستن از صاحبان قبرها و استغاثه به آنان و درخواست شفای مریض و نصرت بر دشمنان و امثال این امور که تمام این ها از شرک اکبر است که اهل جاهلیت بر آن بوده اند ...». (1634)

### پاسخ

اوّلاً: لازمه این اشکال آن است که ما هر گونه تأثیری را از انسان در عالم وجود نفی کرده و تنها تأثیر را برای خداوند بدانیم، که این قول به جبر گرایی ختم می شود.

ثانیاً: همان گونه که در جای خود بحث کرده ایم، نظام عالم وجود، نظام علت و معلول است. ما معتقدیم که علت مستقل در تأثیر بر تمام موجودات، خداوند سبحان است، و امّا علت های دیگر که واسطه بین خدا و معلول امکانی است همگی واسطه هایی هستند که فعل و اثر آن ها عین فعل و اثر خدا است. و وجود واسطه در رساندن فیض وجود به معلول، استقلال در تأثیر شرک به حساب نمی آید.

انسان هنگامی که چیزی را با قلم می نویسد می توان آن را به قلم و دست و خود انسان هر سه نسبت داد، و این نسبت در هر سه مورد صحیح است، به رغم این که یک نوشتن است.

نتیجه این که: هیچ تنافی بین جریان قانون عام علیت، بین موجودات امکانی و بین استقلال خداوند در فعل و خلق و توحید در خالقیت او نیست، بلکه واسطه ها می تواند تأکید کننده علت اخیر باشند که صاحب تأثیر مستقل در وسائط است.

قرآن کریم چیزی را که عقل بدیهی به آن حکم دارد، تصدیق می کند. قرآن قانون علیت عمومی را تصدیق نموده و افعال طبیعی را به موضوعات و فاعل های طبیعی نسبت می دهد، و نیز افعال اختیاری انسان را به خودش منسوب می دارد، و در عین حال همه آن ها را نیز بدون استثنا به خداوند سبحان نسبت می دهد، بدون آن که هیچ گونه تناقضی پیدا شود.

### دیدگاه قرآن

1 - خداوند متعال می فرماید: (وَما رَمَیتَ إِذْ رَمَیتَ وَلكِنَّ اللَّهَ رَمی) (1635) «و این تو نبودی[ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آن ها]انداختی آن گاه که انداختی؛ بلکه خدا انداخت. »

در این آیه فعل «رمی» را هم به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت می دهد و هم به خدا، ولی به دو اعتبار طولی، و لذا از تناقض خارج است.

2 - و نیز در آیه ای کشتن کفار را به انسان نسبت می دهد و می فرماید: (قاتِلُوهُمْ یعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیدِیكُمْ) (1636) «با آن ها پیکار کنید، که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند. »

ولی در جای دیگر کشتن را به خدا نسبت داده می فرماید: (إِنَّما یرِیدُ اللَّهُ لِیعَذِّبَهُمْ بِها) (1637) «خدا می خواهد آنان را به وسیله آن «فزونی اموال»، در زندگی دنیا عذاب کند. »

جمع بین این دو آیه این است که علّت اصلی برای فعل، خداست که به توسط انسان ها انجام می گیرد. و لذا می توان فعل را به هر دو به دو اعتبار - سبب و مباشر - نسبت داد.

3 - خداوند سبحان در عین حالی که شفا را به خود نسبت می دهد و می فرماید: (وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یشْفِینِ) (1638) «و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می دهد. » درباره عسل نیز می فرماید: (شِفاءٌ لِلنّاسِ) (1639) «شفا برای مردم است. » و درباره قرآن میفرماید: (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلا یزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً) (1640) «و از قرآن، آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می کنیم و ستمگران را جز خسران [و زیان]نمی افزاید. »

4 - خداوند سبحان در عین این که کتابت را به خود نسبت داده و می فرماید: (وَاللَّهُ یكْتُبُ ما یبَیتُونَ) (1641) «آنچه را در این جلسات می گویند، خداوند می نویسد. »، در همان حال کتابت را به فرستادگان خود نیز نسبت می دهد و می فرماید: (بَلی وَرُسُلُنا لَدَیهِمْ یكْتُبُونَ) (1642) «آری، رسولان [و فرشتگان] ما نزد آن ها هستند و می نویسند. »

5 - و نیز در عین حال که تدبیر امور را به خود نسبت می دهد و می فرماید: (ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یدَبِّرُ الْأَمْرَ) (1643) «سپس بر تخت [قدرت] قرار گرفت، و به تدبیر کار [جهان]پرداخت. » در جایی دیگر به ملائکه نسبت داده و می فرماید: (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً) (1644) «و آن ها که امور را تدبیر می کنند. »

6 - در مورد گرفتن جان انسان ها هنگام مرگ در جایی آن را به خودش نسبت داده، می فرماید: (اَللَّهُ یتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها) (1645) «خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند. »، ولی در جایی دیگر این عمل را به ملائکه نسبت می دهد و می فرماید: (الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَیبِینَ) (1646) «همان ها که فرشتگان [مرگ] روحشان را می گیرند در حالی که پاک و پاکیزه اند. »

7 - خداوند متعال در عین این که نصرت و استعانت را مخصوص خود دانسته و می فرماید: (وَمَا النَّصْرُ إِلّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَكِیمِ) (1647) «نیست پیروزی مگر از جانب خداوند توانای حکیم است. » و نیز می فرماید: (إِیاكَ نَعْبُدُ وَإِیاكَ نَسْتَعِینُ) (1648) «[پروردگارا!]تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم. » ولی در جای دیگر می فرماید: (وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ) (1649) «از صبر و نماز یاری جویید. » و نیز می فرماید: (وَتَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی) (1650) «و [همواره] در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید. » و در جایی دیگر می فرماید: (وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیكُمُ النَّصْرُ) (1651) «و [تنها] اگر در [حفظ]دین [خود] از شما یاری طلبند، بر شماست که آن ها را یاری کنید. »

جمع بین این گونه آیات این است که آنچه به خدا اختصاص داشته و محصور در او است، همان انتساب این امور به نحو استقلال است، ولی به دیگری هم این امور به نحو تبعیت و به اذن الهی منسوب می گردد، و لذا از این جهت بین این دو طایفه از آیات اختلاف و تعارضی نیست.

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «آیا جایز است درخواست چیزی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا یکی از صالحان امتش بعد از وفات آنان؟ ما می گوییم: اگر کسی معتقد است آن کس که از او کمک خواسته شده و به او استغاثه شده، خواه زنده باشد یا مرده، چه در دنیا و آخرت، برای او صفتی از صفات ربوبیت است او به طور حتم کافر می باشد. و این ثابت شده و در علم توحید مشهور است. ولی اگر کسی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از وفاتش طلب کند تا برای او استغفار نماید، بدون آن که معتقد باشد که او رب، زنده کننده، گیرنده جان، خالق، رازق و ... است، این معنا منجرّ به کفر و شرک نمی شود؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله کوری را تعلیم داد تا در دعایش این چنین بگوید: «یا محمّد! إنّی أتوجّه بک إلی اللَّه فی حاجتی»؛ «ای محمّد! من تو را در بردن حاجتم نزد خدا وجیه قرار می دهم. » و کسی که به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله استغاثه کند چنین عقیده داشته و چنین می گوید.

و امّا قول کسی که می گوید این عقیده و عمل منجرّ به شرک خواهد شد و لذا ترک آن بهتر است. در جواب او می گوییم: هرگز چنین نخواهد بود؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به امّتش چیزی تعلیم نمی دهد که منجرّ به شرک گردد. و در این مطلب تعطیل کردن امری است، به مجرد احتمال این که راهی به سوی شرک است؛ در حالی که احادیث صحیح بر آن دلالت دارد و این کلام جدّاً خطرناک است. و امامان از محدثین و فقها، همیشه در ابواب نماز حاجت، حدیث اعمی را ذکر می کنند، و مردم را تشویق می نمایند که در آن دعا بگویند: «یا رسول اللَّه! إنّی أتوجّه بک إلی اللَّه فی حاجتی ...». (1652)

او هم چنین می گوید: «استغاثه نزد من عبارت است از درخواست از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از وفات یا بعد از وفاتش؛ زیرا بعد از وفاتش نیز زنده است؛ آن گونه که در روایات آمده است، می شنود و اعمال امتش بر او عرضه می گردد، درخواست این که از خدا بخواهد تا حاجتش را برآورده کند. چون مردم از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان حیات و بعد از وفاتش درخواست می نمودند، با آن که باران به دست خداست نه به دست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن گونه که معلوم و مشهور است... پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن مردمان نفرمود: هر گاه بر شما قحطی یا بلا وارد شد نزد من نیایید و از من دعا نخواهید، بلکه بر شماست تنها از خداوند درخواست کنید...». (1653)

### شبهه ششم

برخی در اعتراض بر استغاثه به اولیای الهی چنین استدلال کرده اند که چون سلف و پیشینیان چنین عملی را انجام نداده اند، لذا حرام است.

ابن تیمیه می گوید: «هیچ کس از سلف امت در عصر صحابه و تابعین و تابعین تابعین نماز و دعا در کنار قبور انبیا انجام نمی دادند، و از آنان سؤال و درخواست نکرده و به آن ها نه در غیابشان و نه در کنار قبورشان استغاثه نمی کردند». (1654)

### پاسخ

اوّلاً: همان گونه که در موارد مختلف گفته ایم عدم فعل سلف و پیشینیان نمی تواند دلیل بر حرمت کاری باشد، و این ادّعا را نمی توان حتّی در مورد شخص معصوم داشت؛ زیرا ممکن است عملی از آن جهت که مباح یا مکروه و یا حتی بنابر نقلی مستحب است، معصوم آن را ترک کرده باشد. این مطلب در حق معصوم است تا چه رسد به صحابه و تابعین و تابعین تابعین، که نه تنها همه آنان عادل نبوده اند بلکه برخی از آن ها مشکل بزرگ داشته اند.

ثانیاً: انسان وقتی به تاریخ صحابه و عصر بعد از آن ها مراجعه می کند پی می برد به این که مسأله استغاثه نزد حتی صحابه امری رایج و شایع بوده است، که قبلاً به مواردی از استغاثه صحابه اشاره کردیم.

## کتابشناسی توصیفی

علمای اهل سنّت در ردّ عقیده وهابیان مبنی بر حرمت و شرک بودن استغاثه، کتاب هایی نوشته اند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام فی الیقظة والمنام»، شمس الدین ابوعبداللَّه محمّد بن موسی بن نعمان مراکشی.

2 - «الردّ علی ابن تیمیة»، البکری.

3 - «شواهد الحقّ فی الاستغاثة بسید الخلقِ»، یوسف بن اسماعیل نهبانی.

4 - «الإغاثة بأدلّة الاستغاثة بالنبی صلى‌الله‌عليه‌وآله»، حسن بن علی سقاف شافعی.

5 - «نفحات القرب و الاتصال بإثبات التصرف بالأولیاء بعد الانتقال»، شهاب الدین ابی العباس حموی حنفی.

6 - «أنوار الانتباه بحلّ النداء بیا رسول اللَّه»، احمد رضا افغانی.

7 - «شفاء السقام»، سبکی.

8 - «غوث العباد»، حمامی.

قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا

از جمله موضوعات حرام یا شرک آلود نزد وهابیان، قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا است. اکنون برای روشن شدن مطلب، این سه موضوع را بررسی می کنیم.

## الف) قسم خوردن به غیر خداوند

ابن تیمیه می گوید: «علما اتفاق نموده اند که قسم به غیر خدا منعقد نمی شود». (1655) و نیز می گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست؛ زیرا از آن نهی شده است یا به نهی تحریمی و یا تنزیهی. و علما در این مسئله بر دو قول اند و قول صحیح، نهی تحریمی است». (1656)

صنعانی می نویسد: «همانا قسم به غیر خداوند، شرک کوچک است». (1657)

### ادله جواز قسم به غیر خداوند

1 - در آیات قرآن کریم مشاهده می نماییم که خداوند متعال در بسیاری از موارد به غیر خود قسم خورده است، و اگر این عمل منکر و سوء بود خداوند نباید آن را انجام می داد؛ خداوند می فرماید: (لا یحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ) (1658) «خداوند متعال تجاهر به کلام سوء را دوست ندارد. » اینک به نمونه ای از قسم های خداوند به غیر خودش اشاره می نماییم:

خداوند متعال تنها در سوره «الشمس»، به هفت چیز از مخلوقاتش قسم خورده است: خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین، نفس انسان. و در سوره نازعات، آیات 1 تا 3، به سه چیز قسم خورده است. در سوره مرسلات، آیات 1 تا 3، به دو چیز از مخلوقات خود قسم خورده است. و نیز در سوره طارق، قلم، عصر، بلد، تین، لیل، فجر و طور، به غیر خود قسم خورده است.

2 - در روایات فراوانی که از طریق شیعه و سنّی رسیده، قسم خوردن به غیر خداوند فراوان مشاهده می شود؛

مسلم در «صحیح» نقل می کند که شخصی نزد پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! کدامین صدقه اجرش نزد خداوند عظیم تر است؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آگاه باش قسم به پدرت! ... (1659) که در این حدیث پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به پدر سؤال کننده قسم خورده است.

و در حدیث دیگر، مسلم به سندش نقل کرده که شخصی از نجد نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد تا درباره اسلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال کند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: پنج نماز در روز و شب به جای آور. او سؤال نمود: آیا غیر از این نیز بر من واجب است؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خیر ... مگر آن که بخواهی مستحبی به جای آوری. و نیز روزه ماه رمضان بر تو واجب است. آن گاه سائل عرض کرد: آیا غیر از این بر من واجب است؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خیر ... مگر آن که بخواهی مستحبی انجام دهی. آن گاه آن مرد پشت کرد؛ در حالی که با خود می گفت: به خدا سوگند! بر این تکالیف زیاد نمی کنم و ازآن کم نمی نمایم. آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: قسم به پدرش، رستگار شد، اگر راست می گوید. یا فرمود: داخل بهشت شد به پدرش قسم، اگر راست می گوید. (1660)

در حدیثی که احمد در مسندش نقل کرده در ذیل آن آمده است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مخاطب خود فرمود: «به جان خود سوگند! اگر به معروف سخن بگویی و از منکر نهی کنی بهتر از آن است که ساکت باشی». (1661)

امام علی عليه‌السلام در نامه ای به معاویه چنین می نویسد: «به جان خود سوگند! اگر به عقل خود نظر کنی - نه هوای نفست - هرآینه مرا مبرّا ترین مردم خواهی دید از خون عثمان». (1662)

مالک بن انس نقل می کند که ابوبکر به دزدی که زیورآلات دخترش را دزدیده بود گفت: «به پدرت قسم! شب تو شب دزدان نبود». (1663)

### دلیل وهابیان

وهابیان برای حرمت قسم به غیر خدا، به برخی از روایاتی تمسک کرده اند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قسم خوردن به پدران نهی کرده است. (1664)

جواب این احادیث آن است که جهت نهی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قسم خوردن مسلمانان به پدران خود در آن زمان، آن بوده که در غالب موارد آن ها مشرک و بت پرست بوده اند و حرمت و کرامتی نداشتند تا به آن ها قسم خورده شود. و لذا در برخی روایات چنین آمده است: «به پدران و طاغوت ها قسم نخورید». (1665)

این که در این روایت طاغوت ها در کنار پدران قرار گرفته، مشخص است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پدران کافر آن ها را قصد کرده است.

و امّا این که در برخی روایات به طور مطلق از قول پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که: «هر کس به غیر خدا قسم بخورد به تحقیق مشرک شده است. » (1666) اشاره به قَسَم مخصوص دارد که همان قسم به «لات» و «عزّی» باشد که در میان عرب رسم بوده است.

### حکم قسم بر خدا به حقّ مخلوق

از جمله موضوعاتی که وهابیان جایز نمی دانند، قسم خوردن به خداوند به حقّ مخلوق است؛ مثل این که گفته شود: خدایا تو را قسم می دهم به حقّ پیامبرت که حاجتم را برآوری.

ابن تیمیه می گوید: «بر خداوند متعال قسم خورده نمی شود به هیچ یک از مخلوقاتش، لذا جایز نیست که انسان بگوید: قسم می خورم بر تو ای پروردگارم به حقّ ملائکه ات و امثال این تعبیر، بلکه تنها به خداوند و اسماء و صفاتش قسم خورده می شود». (1667)

رفاعی می گوید: «قسم خوردن بر خداوند به حقّ مخلوقاتش امری خطیر و قریب به شرک است، اگر خود شرک نباشد». (1668)

### دلیل وهابیان

رفاعی می گوید: چیزی که به آن قسم خورده می شود باید از آنچه بر او قسم خورده می شود اعظم باشد، پس لازمه قسم به مخلوق بر خدا آن است که مخلوق از خالق اعظم باشد.

در جواب می گوییم: لازمه قسم به چیزی یا کسی بر خداوند آن است که آنچه به آن قسم خورده شده، نزد خداوند محترم است نه آن که از خدا اعظم باشد.

قدوری می گوید: «قسم خوردن و خواستن از خداوند به حقّ مخلوقین جایز نیست؛ زیرا مخلوقات هیچ گونه حقّی بر خداوند ندارند». (1669)

در پاسخ او نیز می گوییم: در آیات بسیاری، خداوند برای مومنان، حقّ معین است؛ خداوند متعال می فرماید: (وَ كَانَ حَقّاً عَلَینَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ) (1670) «مؤمنین بر ما حق دارند که یاری شان کنیم. » و نیز در سوره توبه آیه 11، و یونس آیه 103، و نساء آیه 17، به حقوق مردم بر خداوند اشاره شده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «حق است بر خداوند که کسانی را که به جهت عفّت و خویشتن داری از گناه چشم پوشی کرده و ازدواج می کنند، یاری نماید». (1671)

حضرت آدم عليه‌السلام به خاطر گفتن: (أسألک بحقّ محمّد إلّا غفرت لی)، مورد عفو قرارگرفت. (1672)

در باب مناقب فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین عليه‌السلام آمده است: چون از دنیا رحلت نمود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با دست خود برای او لحدی درست کرد، و خاک آن را با دستانش بیرون ریخت و چون از حفر قبر فارغ شدند حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن قبر خوابید. آن گاه عرض کرد: (اللَّه الّذی یحیی و یمیت وهو حی لایموت إغفر لأمی فاطمة بنت أسد و لقّنها حجّتها ووسّع علیها مدخلها بحقّ نبیک و أنبیاء الّذین من قبلی فإنک أرحم الراحمین ...)؛ (1673) «خداوندی که زنده می کند و می میراند و او زنده است که هرگز نمی میرد. بیامرز مادرم فاطمه دختر اسد را و حجتش را به او تلقین نما و جایگاهش را وسیع گردان، به حقّ نبی ات و انبیایی که قبل از من بوده اند؛ زیرا تو بهترین رحم کنندگانی ...»

طبرانی این حدیث را در «المعجم الکبیر» و «المعجم الاوسط» نقل کرده است. و در سند آن روح بن صلاح است که ابن حبان و حاکم او را توثیق نموده اند و هر دو حافظ این حدیث را تصحیح کرده اند.

و نیز هیثمی در «مجمع الزوائد» رجال آن را رجال صحیح می داند. و نیز این حدیث را ابن عبد البر از ابن عباس و ابن ابی شیبه از جابر و نیز دیلمی و ابونعیم آن را روایت کرده اند. و لذا طرق آن به حدّی است که یکدیگر را تقویت می نماید.

حافظ غماری در کتاب «اتحاف الاذکیاء» می گوید: «این حدیث کمتر از رتبه حسن نیست؛ بلکه مطابق شرط ابن حبان صحیح است. » (1674)

ابوسعید خدری از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من خرج من بیته إلی الصلوة فقال: اللّهمّ إنّی أسألک بحقّ السّآئلین علیک و بحقّ ممشای هذا فإنّی لم أخرج أشراً و لابطراً و لاریاءً و لاسمعة، خرجت إتقاء سخطک و إبتغآء مرضاتک، فأسألک أن تعیذنی من النار و أن تغفر لی ذنوبی، إنّه لایغفر الذنوب إلّا أنت، أقبل اللَّه بوجهه و استغفر له سبعون الف ملک)؛ (1675) «هر کس که از خانه خود برای نماز خارج شود و بگوید بارخدایا! من تو را می خوانم به حقّ سؤال کنندگان از تو و به حقّ این راه رفتن من؛ زیرا من به جهت افساد و طغیان گری و ریا و سمعه از خانه بیرون نیامده ام، من به جهت ترس از سخط تو و طلب رضایت تو آمده ام، از تو می خواهم که مرا از آتش نجات دهی و گناهان مرا بیامرزی؛ زیرا به جز تو کسی گناهان را نمی آمرزد در این صورت است که خداوند به او رو کرده و هفتاد هزار ملک بر او استغفار خواهند نمود. »

منذری می گوید: «این حدیث را ابن ماجه با سندی نقل کرده که در آن مناقشه است، ولی شیخ ما حافظ ابوالحسن آن را حسن دانسته است. » (1676) و نیز حافظ ابن حجر می گوید: «این حدیث حسن است و احمد و ابن خزیمه در کتاب توحید و ابو نعیم و ابن السنی آن را نقل کرده اند. (1677) و نیز عراقی این حدیث را حسن شمرده است. (1678)

و حافظ بویصری در زوائد ابن ماجه می گوید: «این حدیث را ابن خزیمه در صحیح خود آورده است. » (1679)

و حافظ شرف الدین دمیاطی می گوید: «سند این حدیث حسن است ان شاء اللَّه» (1680)

## ب) حکم ذبح برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که به جهت آن، وهابیان مسلمانان را به شرک نسبت داده اند، موضوع ذبح و نحر برای اموات و اولیای الهی است.

محمّد بن عبدالوهاب می نویسد: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با مشرکان جنگید تا تمام اعمال؛ از جمله قربانی کردن تنها برای خدا باشد». (1681)

تحقیق مطلب آن است که: اگر کسی حیوانی را با قصد عبادت برای غیر خدا ذبح کند - همان گونه که بت پرستان انجام می دادند - این عمل شرک آلود بوده و از اسلام خارج شده است؛ چه اعتقاد به الوهیت آن ها داشته باشد و یا آن که به قصد تقرّب به آن ها این عمل را انجام داده باشد.

ولی اگر کسی حیوانی را از طرف انبیا و اوصیا یا مؤمنین ذبح کند تا ثواب انفاق گوشت آن را بر آن ها اهدا نماید، همان گونه که برخی قرآن می خوانند و ثواب آن را برای انبیا و اوصیا یا مؤمنین هدیه می نمایند، شکّی نیست که در این عمل اجری عظیم است. و قصد تمام قربانی کنندگان برای اولیای الهی همین قسم دوّم است.

روایت شده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حیوانی را به دست خود قربانی نمود و عرض کرد: «بار خدایا این قربانی از طرف من و هر کسی که از امّتم قربانی نکرده است، باشد». (1682)

و در روایتی وارد شده که امام علی عليه‌السلام به طور مستمر از طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قوچ قربانی می کرد و می فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وصیت کرده که دائماً از طرف او قربانی کنم». (1683)

بریده روایت کرده که زنی، از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال کرد: آیا می توانم از طرف مادرم بعد از فوتش روزه گرفته و حج به جای آورم؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری. (1684)

## ج) حکم نذر برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که وهابیان حکم به تحریم آن نموده اند، موضوع نذر برای غیر خداوند است.

ابن تیمیه می گوید: «النذر للقبور أو لأهل القبور کالنذر لإبراهیم الخلیل والشیخ فلان، معصیة لایجوز الوفآء به ...»؛ (1685) «نذر برای قبور یا اهل قبور همانند نذر برای ابراهیم خلیل و فلان شیخ معصیت است و لذا وفای به آن جایز نیست ...».

او نیز می گوید: «وإذا کان الطلب من الموتی - ولو کانوا انبیآء - ممنوعاً؛ خشیة الشرک، فالنذر للقبور أو لسکّان القبور نذر حرام باطل یشبه النذر للأوثان ومن اعتقد أنّ فی النذر للقبور نفعاً أو أجراً فهو ضالّ جاهل ...»؛ (1686) «و اگر درخواست از اموات - گرچه پیامبر باشد - به جهت ترس از شرک ممنوع است، پس نذر برای قبور یا ساکنان آن نیز نذری حرام و باطل بوده و شبیه به نذر برای بت ها است. و هر کس معتقد شود که در نذر برای قبور نفع یا اجری است، او گمراه جاهلی است ...».

او همچنین می گوید: «علمای ما جایز نمی دانند که کسی برای قبری یا مجاوران آن چیزی نذر کند، خواه پول باشد یا روغن چراغ یا شمع یا حیوان و غیر این امور، و تمام این نوع نذرها معصیت و حرام است». (1687)

عبدالرحمن بن حسن بن محمّد بن عبدالوهاب می گوید: «والأحجار الّتی تقصد للتبرک والنذر لایجوز إبقآء شیئ منها علی وجه الأرض مع القدرة علی إزالتها»؛ (1688) «و سنگ هایی که قصد تبرک و نذر برای آن ها می شود، جایز نیست چیزی از آن ها را روی زمین باقی گذاشت، در صورتی که قدرت بر از بین بردن آن ها هست. »

او در جایی دیگر می گوید: «المشاهد والأماکن وقبور الأولیآء الّتی صارت محلاً للزیارة والخیرات والنذورات ... کلّها محلّ الشیطان ...»؛ (1689) «مشاهد و اماکن و قبور اولیا که محل زیارت و خیرات و نذورات شده ... همگی محلّ شیطان است. »

بلکه آنچه از کلمات سید محسن امین عاملی استفاده می شود این است که وهابیان این عمل را موجب شرک به خداوند متعال می دانند. (1690)

### تحقیق بحث

شکّی نیست که نذر برای غیر خدا به این قصد که آن شخص شایستگی برای نذر دارد از آن جهت که مالک اشیا بوده و زمام امور به دست او است، کفر و شرک محسوب می شود؛ زیرا نذر از اعظم عبادات است. ولی اگر مقصود نذر کننده این باشد که نذرش در واقع صدقه ای باشد تا ثواب آن را به اولیای الهی هدیه نماید، قطعاً اشکالی ندارد. پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به دختری که برای مادرش عملی را نذر کرده بود، فرمود: «به نذر خود عمل کن». (1691)

از ثابت بن ضحاک نقل شده که گفت: «نذر رجل علی عهد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله أن ینحر إبلاً ببوانة، فأتی رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فأخبره فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله: هل کان فیها وثن یعبد من أوثان الجاهلیة؟ قال: لا. قال: فهل کان فیها عید من أعیادهم؟ قال: لا. قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: أوف بنذرک»؛ (1692) «شخصی در زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نذر کرد که شتری را در منطقه بوانه نحر کند. خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و از ایشان در این باره سؤال نمود. حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آیا در آن مکان بتی که عبادت شود، وجود دارد؟ عرض کرد: خیر. باز حضرت فرمود: آیا در آن مکان، عید مشرکین گرفته می شود؟ عرض کرد: خیر. آن گاه حضرت فرمود: به نذر خود وفا کن. »

از این حدیث استفاده می شود که نذر تنها برای بت ها اشکال دارد و یا آن که با عقیده شرک آلود همراه باشد.

میمونة بن کردم نقل می کند که پدرم به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: «إنّی نذرت أن أذبح خمسین شاة علی بوانة؛ «همانا من نذر کرده ام که پنجاه گوسفند در بوانه ذبح کنم. » فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله: هناک شیئ من هذه النصب؟ فقال: لا. قال: فأوف بنذرک. فذبح تسعاً وأربعین وبقیت واحدة. فجعل یعدو خلفها ویقول: اللّهمّ أوف بنذری، حتی أمسکها فذبحها»؛ (1693) «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آیا در آنجا چیزی از این بت ها وجود دارد؟ او عرض کرد: نخیر. حضرت فرمود: پس به نذرت وفا کن. او چهل و نه گوسفند را ذبح کرد و یکی از آن ها باقی ماند. پدرم به دنبال آن می دوید و عرض می کرد: بار خدایا به نذر من وفا کن، این را گفت تا آن که گوسفند را گرفت و ذبح نمود. »

ابی داوود نیز نقل کرده که زنی به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: «یا رسول اللَّه! إنّی نذرت أن أذبح بمکان کذا وکذا - مکان کان یذبح فیه أهل الجاهلیة -. فقال النبی: الصنم؟ قالت: لا. قال الوثن؟ قالت: لا. قال: فی بنذرک»؛ (1694) «ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! ... همانا من نذر کرده ام که در فلان مکان و فلان مکان - مکانی که در آنجا اهل جاهلیت ذبح می کردند - ذبح نمایم. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آیا در آنجا بت بزرگ هست؟ آن زن عرض کرد: خیر. حضرت نیز فرمود: آیا بت کوچک است؟ عرض کرد: خیر. در این هنگام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به نذرت وفا کن. »

## دیدگاه علمای اهل سنّت

خالدی می گوید: «إنّ المسألة تدور مدار نیات الناذرین، وإنّما الأعمال بالنیات، فإن کان قصد الناذر، المیت نفسه والتقرب الیه بذلک لم یجز قولاً واحداً، وإن کان قصده وجه اللَّه تعالی وانتفاع الأحیآء بوجه من الوجوه به وثوابه لذلک المنذور له ... ففی هذه الصورة یجب الوفآء بالمنذور»؛ (1695) «مسأله دائر مدار نیت نذر کنندگان است؛ زیرا اعمال به نیات است. لذا اگر قصد نذر کننده، خود میت و تقرّب به او از این راه باشد به طور اتفاق جایز نیست، ولی اگر قصد او خدای متعال است و نیتش آن است که زنده ها از آن به نحوی بهره ببرند و در ضمن ثواب آن برای کسی باشد که برای او نذر شده ... در این صورت وفای به نذر واجب است. »

او بعد از ذکر دو حدیث از ابی داوود نیز می گوید: «وأمّا إستدلال الخوارج بهذا الحدیث علی عدم جواز النذر فی أماکن الأنبیآء والصالحین؛ زاعمین أنّ الأنبیآء والصالحین أوثان - و العیاذ باللَّه - أعیاد من أعیاد الجاهلیة، فهو من ضلالهم وخرافاتهم وتجاسرهم علی أنبیآء اللَّه وأولیائه ...»؛ (1696) «و امّا استدلال خوارج به این حدیث بر عدم جواز نذر در اماکن انبیا و صالحین به گمان این که انبیا و صالحین بت هایی هستند - پناه بر خدا - و نیز عید هایی از اعیاد جاهلیت است، این از گمراهی و خرافات و جسارت آنان بر انبیای الهی و اولیای اوست ...».

مقصود او از خوارج همان وهابیان است.

عزامی در ردّ بر ابن تیمیه می گوید: «... فإذا ذبح للنبی أو نذر الشیئ له فهو لایقصد إلّا أن یتصدّق بذلک عنه، ویجعل ثوابه إلیه، فیکون من هدایا الأحیآء للأموات المشروعة المثابة علی إهدائها ...»؛ (1697) «پس هر گاه کسی برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ذبح کرد، یا چیزی را بر او نذر نمود، او قصد ندارد جز آن که تصدّقی از ناحیه آن حضرت به این عمل بدهد، و ثواب آن را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرضه نماید. لذا این عمل از نوع هدایای زنده ها بر مردگان است که مشروع بوده و هدیه دادن آن ثواب دارد ...».

زیارت قبور

مسلمانان در طول تاریخ اسلام بر جواز؛ بلکه استحباب سفر برای زیارت قبور اولیای الهی اجماع داشته اند. اما از ناحیه ابن تیمیه ممنوع شد؛ زیرا وی اوّلین کسی است که از این مسئله جلوگیری کرده و شدیداً با آن مقابله نمود و به حرمت آن فتوا داد. بعد از او شاگردان و مروّجان افکارش این نظر را دنبال کرده و تا زمان محمّد بن عبدالوهاب و وهابیان - که همگی به حرمت زیارت قبور معتقدند - ادامه داشت. از آنجا که این مسئله آثار مهمّی در پی دارد بجاست تا در مورد جواز و عدم جواز آن تحقیق و بررسی نماییم.

## فتاوای وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «تمام احادیثی که از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره زیارت قبرش وارد شده، ضعیف بلکه جعلی است». (1698)

عسقلانی از ابن تیمیه نقل می کند که او به طور مطلق از زیارت قبور انبیا و اولیا منع کرده و آن را حرام نموده است؛ چه با شدّ رحال (بار سفر زیارت بستن) و چه بدون آن. (1699)

همچنین ابن تیمیه در کتاب «التوسل و الوسیلة» می گوید: «همه احادیث زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ضعیف و غیر قابل اعتماد است. لذا صاحبان صحاح و سنن هیچ یک از این احادیث را نقل نکرده اند و تنها کسانی نقل کرده اند که دأبشان نقل احادیث ضعیف است؛ مانند دارقطنی، بزار و دیگران». (1700)

در جای دیگر نیز می گوید: «احادیث زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله کلاًّ ضعیف؛ بلکه دروغ است». (1701)

2 - عبدالعزیز بن باز می گوید: «امّا مردان؛ برای آنان زیارت قبور و زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دو صاحبش مستحب است، البته بدون شدِّ رحال و قصد حرکت برای زیارت؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: " قبور را زیارت کنید به جهت آن که شما را به یاد آخرت می اندازد، ولی شدِّ رحال برای زیارت قبور جایز نیست». (1702)

3 - اعضای استفتای دائمی وهّابیان در ضمن فتوایی چنین اعلام کردند: «شدّ رحال برای زیارت قبور انبیا و صالحین و غیر آنان جایز نیست، بلکه این عمل بدعت است». (1703)

از این فتوا ها استفاده می شود که وهابیان در این مسئله اختلاف دارند؛ یعنی مؤسس افکار آنان (ابن تیمیه) قائل به حرمت زیارت قبور به طور مطلق است، به خلاف متأخرین از وهابیان که در صورتی قائل به عدم جواز؛ بلکه بدعت شده اند که حرکت از وطن به جهت زیارت قبور باشد، امّا اگر کسی به حج آمده، آن گاه وارد مدینه شود و به طور ضمنی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را نیز زیارت کند، اشکالی ندارد.

## ادلّه مشروعیت زیارت قبور

مبحث زیارت قبور را در دو بخش دنبال خواهیم کرد:

بخش اول: در ذکر دلیل بر مشروعیت بلکه استحباب زیارت قبور اموات، هر کس که می خواهد باشد.

بخش دوم: در رابطه با استحباب زیارت قبر اولیای خدا علی الخصوص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله.

در ابتدا به ذکر ادله جواز یا استحباب زیارت قبور می پردازیم:

### 1 - دلیل فطرت

اسلام دین فطرت است و احکام آن؛ چه در مجال عقیده و چه در مقام عمل موافق با فطرت سلیم انسان است. و ما معتقدیم که احکام و تعالیمی که پیامبران و علی الخصوص پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده اند، همگی موافق با فطرت سلیم بشر بوده و با آن سازگاری دارد، و در حقیقت تعالیم انبیا تذکّر دهنده به مسائلی است که در فطرت انسان نهفته است.

خداوند سبحان می فرماید: (وَنَفْسٍ وَما سَوّاها \* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها) (1704) «قسم به جان آدمی و آن کس که آن را [آفریده و] منظّم ساخته و سپس فجور و تقوا [شرّ و خیرش]را به او الهام کرده است. »

در مورد زیارت اموات و قبور نزدیکان و کسانی که بر گردن ما حق دارند، انسان مشاهده می کند که این عمل از جمله کارهایی است که نفس سلیم انسان از هر قوم و ملّیتی که باشد بر آن رغبت دارد، و این نیست مگر به جهت وجود میل باطنی فطری که در تمام افراد بشر وجود دارد. و از آنجا که شریعت، هادی به فطرت است، لذا می توان از این طریق به مشروعیت زیارت قبور پی برد.

### 2 - قرآن و زیارت قبور

آیات مختلفی از قرآن با مضامین گوناگونی وجود دارند که می توان از آن ها حکم جواز یا استحباب زیارت قبور اولیای الهی را به دست آورد که در ذیل به برخی از آن ها اشاره می شود:

1 - خداوند متعال در نهی از حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در کنار قبور منافقین می فرماید: (وَلا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ) (1705) «و در کنار قبر یکی از منافقین توقف نکن. »

آیه درصدد شکستن شخصیت منافقین است و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از حضور در هنگام دفن منافق یا توقف هنگام زیارت قبور، منع کرده است.

بیضاوی در «انوار التنزیل» (1706) آلوسی در «روح المعانی» (1707) و دیگران به این نکته اشاره کرده اند که مراد از این آیه، نهی از توقف در کنار قبر منافق هنگام دفن یا برای زیارت است.

از این که نهی مربوط به منافقین و کفار است، معلوم می شود توقف برای زیارت قبر مؤمن و مسلمان، مشروع بوده و اشکالی ندارد.

2 - خداوند متعال در مورد اصحاب کهف و نزاع مردم در کیفیت تعظیم از آنان می فرماید: (إِذْ یتَنَازَعُونَ بَینَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَیهِمْ بُنْیاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلَی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیهِمْ مَسْجِداً) (1708) «تا مردمی که میانشان تنازع و اختلاف در امر آن ها بود رفع نزاع شان بشود، با این همه بعضی گفتند: باید گرد آن ها حصار و بنایی بسازیم. خدا به احوال آن ها آگاه تر است. آنان که بر واقع احوال آن ها اطلاع یافتند، گفتند: البته برایشان مسجدی بنا می کنیم. »

مفسرین می گویند: از این که برخی پیشنهاد ساختن مسجد داده اند، کشف می شود که آنان مسلمان و موحّد بوده اند. لذا واضح است که پیشنهاد مسجد به این جهت است که به طور مدام بر آن وارد شده تا مرقد اصحاب کهف مزار مردم گردد.

### 3 - احادیث و زیارت قبور

پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نه تنها به زیارت قبور امر نموده، بلکه خود نیز به زیارت قبور می رفت تا عملاً استحباب و جواز این مسئله را تثبیت کند. ما نیز این مسئله را در سه بخش بررسی می نماییم: مشروعیت زیارت در روایات و ممارست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و سلف برای زیارت قبور.

الف) مشروعیت زیارت قبور در روایات

مسئله مشروعیت زیارت، سه مرحله را طی نموده است:

1 - مرحله اباحه: استمرار حکم به جوازی که در شرایع سابق بوده است.

2 - مرحله منع، در صدر اسلام مطابق عقیده خاص و شرک آلودی که عده ای - خصوصاً اهل کتاب - نسبت به اولیای متوفای خود داشتند، بر قبر آنان سجده می کردند. به همین جهت در صدر اسلام ممنوع شد.

3 - مرحله بازگشت به اباحه:

از انس بن مالک نقل شده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها فإنّها تذکّرکم الموت)؛ (1709) «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی الآن قبور را زیارت کنید؛ زیرا شما را به یاد مرگ می اندازد. »

و نیز از انس نقل شده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (إنّی نهیتکم عن زیارة القبور، فمن شآء أن یزور قبراً فلیزر فإنّه یرقّ القلب ویدمع العین ویذکّر الآخرة ولاتقولوا هجراً)؛ (1710) «همانا من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی الآن هر کس که خواست قبری را زیارت کند مانعی ندارد؛ زیرا این عمل باعث رقّت قلب می گردد و اشک را جاری می سازد و به یاد آخرت می اندازد، ولی چیزی که موجب خشم خدا می گردد را نگویید. »

ابن ابی ملیکه می گوید: «ائتوا موتاکم فسلّموا علیهم وصلّوا علیهم، فإنّ لکم فیه عبرة»؛ (1711) «به سراغ مُرده های خود بروید و بر آنان سلام کنید و درود بفرستید؛ زیرا برای شما در این عمل عبرت است. »

ابوهریره از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «ما من عبد یمرّ علی قبر رجل مسلم یعرفه فی الدنیا فیسلّم علیه إلّا عرفه، وردّ عليه‌السلام»؛ (1712) «هیچ بنده ای نیست که بر قبر شخص مسلمانی مرور کند که او را در دنیا می شناخته است و بر او سلام کند جز آن که آن شخص او را شناخته و جواب سلام او را می دهد.»

عایشه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (ما من رجل یزور قبر أخیه ویجلس عنده إلّا إستأنس وردّ علیه حتّی یقوم)؛ (1713) «هیچ کس نیست که به زیارت قبر برادر مؤمن خود رود و نزد او بنشیند جز آن که آن مؤمن با او انس گرفته و جواب سلام او را می دهد تا این که از نزد او برخیزد. »

ب) ممارست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به زیارت قبور

1 - بریده اسلمی از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی به محمّد اجازه داده شد تا به زیارت قبر مادرش برود، شما نیز قبور را زیارت کنید؛ زیرا شما را به یاد آخرت می اندازد». (1714)

2 - حاکم نیشابوری از بریده نقل می کند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر مادرش را با هزار ملائکه زیارت نمود و هیچ روز مانند آن روز آن حضرت را گریان ندیدم. (1715)

ابوهریره نیز می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر مادرش را زیارت کرد و به حدی گریه کرد که هر کس نزد او بود به گریه درآمد». (1716)

3 - طلحة بن عبیداللَّه می گوید: ما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مدینه برای زیارت قبور شهدا خارج شدیم، همین که به منطقه «حرّه واقم» رسیدیم قبوری را مشاهده نمودیم، عرض کردیم: ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! آیا این قبور برادران ماست؟ فرمود: این قبور اصحاب ماست و هنگامی که به قبور شهدا رسیدیم، فرمود: این قبور برادران ماست. (1717)

4 - مسلم از عایشه نقل می کند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شب ها آخر شب به طرف بقیع می رفت و بر اهل بقیع این گونه سلام می کرد: (السلام علیکم دار قوم مؤمنین). (1718)

5 - ابن ابی شیبه نقل می کند: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ابتدای هر سال به زیارت قبور شهدای اُحد می آمد و به آنان این گونه سلام می کرد: «السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار». (1719)

ج) زیارت قبور در سیره گذشتگان

با رجوع به سیره صحابه و تابعین و علمای امت اسلام پی می بریم که زیارت قبور، سیره همه آنان بوده است، اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - فاطمه زهرا عليها‌السلام و زیارت قبور؛

حاکم نیشابوری به سند خود نقل می کند که فاطمه زهرا عليها‌السلام در زمان حیات پدرش روزهای جمعه به زیارت قبر عمویش حمزة بن عبدالمطلب می رفت و در آنجا نماز می خواند و گریه می کرد. (1720)

2 - عمر و زیارت قبور؛

محبّ الدین طبری نقل می کند که در سفری عمر با عده ای از اصحابش به حج رفتند، در بین راه پیرمردی به او استغاثه کرد. پس از بازگشت به آن محل از احوال آن پیرمرد سؤال نمود. گفتند: از دار دنیا رفته. راوی می گوید: عمر را دیدم با سرعت به طرف قبر او آمد و در آنجا نماز خواند و سپس قبر را در بغل گرفت و گریه کرد. (1721)

3 - عایشه و زیارت قبور؛

ابن ابی ملیکه می گوید: روزی عایشه وارد قبرستان شد. به او گفتم: به چه جهت وارد قبرستان شده ای؟ گفت: به خاطر قبر برادرم عبدالرحمان. گفتم: مگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از زیارت قبور نهی نکرده است؟ گفت: چرا قبلاً نهی کرده بود، ولی سپس به آن امر نمود. (1722)

4 - امام علی عليه‌السلام و زیارت قبور؛

خباب بن ارت - که از سابقین در اسلام است - با امام علی عليه‌السلام در کوفه بود، به جهت مرض سختی که داشت با امام علی عليه‌السلام در جنگ صفّین شرکت نکرد. وقتی امام از صفّین برگشت و خبر وفات او را شنید بر سر قبر او حاضر شد و او را زیارت نمود. (1723)

5 - محمّد بن حنفیه و زیارت قبور؛

بعد از وفات امام حسن مجتبی عليه‌السلام محمّد بن حنفیه بر سر قبر آن حضرت آمد. بغض گلوی او را گرفت، آن گاه به سخن درآمد و آن حضرت را ستود. (1724)

6 - ابو خلال و زیارت قبور؛

ابو خلال شیخ حنابله در عصر خود می گوید: «هیچ گاه مشکلی برایم پیدا نمی شد، مگر آن که قصد زیارت قبر موسی بن جعفر عليه‌السلام را می کردم و در آنجا به حضرت متوسل می شدم و خداوند نیز مشکلم را آسان می نمود». (1725)

7 - ابن خزیمه و زیارت قبور؛

ابوبکر بن محمّد بن مؤمّل می گوید: با امام اهل حدیث، ابوبکر بن خزیمه و ابن علی ثقفی و جماعتی از مشایخ به قصد زیارت علی بن موسی الرضا عليه‌السلام در طوس حرکت نمودیم، دیدم ابن خزیمه طوری آن بقعه را تعظیم کرده و در برابر آن تواضع و تضرع می نمود که ما متحیر شدیم. (1726)

### 4 - اجماع مسلمین

علمای اسلامی از همه طوایف و مذاهب، بر استحباب زیارت قبور خصوصاً قبور انبیا و صالحان و اولیا اتفاق کرده اند.

قسطلانی می گوید: «قد أجمع المسلمون علی استحباب زیارة القبور کما حکاه النووی، وأوجبها الظاهریة، فزیارته مطلوبة بالعموم والخصوص، لما سبق، أی لما سبق من الروایات، ولأنّ زیارة القبور تعظیم، وتعظیمه واجب. ولهذا قال بعض العلمآء: لا فرق فی زیارته صلى‌الله‌عليه‌وآله بین الرجال والنسآء ...»؛ (1727) «مسلمانان اجماع بر زیارت قبور دارند؛ آن گونه که نووی حکایت کرده است. و ظاهریه آن را واجب می دانند. پس زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به دلیل عام و خاص مطلوب است و به جهت آنچه از روایات گذشت و دیگر این که زیارت قبور تعظیم است و تعظیم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب می باشد. و به همین جهت برخی از علما گفته اند در استحباب زیارت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بین مردان و زنان فرقی نیست ...».

قاضی سبکی می گوید: «واعلم أنّ العلمآء مجمعون علی أنّه یستحبّ للرجال زیارة القبور، بل قال بعض الظاهریة بوجوبها، للحدیث المذکور. وممّن حکی إجماع المسلمین علی الإستحباب أبوزکریا النووی»؛ (1728) «بدان که علما بر استحباب زیارت قبور اجماع کرده اند، بلکه برخی از ظاهریه قائل به وجوب آن به جهت حدیث مذکور شده اند. و از جمله کسانی که اجماع مسلمانان بر استحباب را حکایت کرده، ابو زکریای نووی است. »

سمهودی نیز این اجماع را نقل کرده است. (1729)

## فتاوای علمای اهل تسنن درباره زیارت قبور

در کتب فقهی علمای اهل سنّت، موارد بسیار زیادی وجود دارد که زیارت قبور مؤمنین را نه تنها حرام نمی دانند، بلکه بعضی نیز آن را مستحب دانسته اند. در اینجا مناسب است که بعضی از اقوال علمای اهل تسنن را ذکر نماییم:

1 - شافعی می نویسد:

«ولابأس بزیارة القبور، أخبرنا مالک عن ربیعة (یعنی ابن أبی عبدالرحمن) عن أبی سعید الخدری أنّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله قال: "ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها"»؛ (1730) «و زیارت قبور اشکالی ندارد، مالک از ربیعة بن ابی عبدالرحمان از ابوسعید خدری خبر داده است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم؛ ولی اکنون آن ها را زیارت کنید».

2 - محمّد بن شربینی می نویسد:

«ویسنّ أن یأتی سائر المشاهد بالمدینة وهی نحو ثلاثین موضعاً یعرفها أهل المدینة. ویسنّ زیارة البقیع وقبآء»؛ (1731) «و سنّت مستحب است که زائر، به بقیه مشاهد (مکان های شریف) در مدینه نیز برود و آن ها حدود سی موضع است که اهل مدینه می شناسند و زیارت بقیع و قبا نیز مستحب است».

او در جای دیگری می گوید:

«ویندب (زیارةالقبور) الّتی فیها المسلمون (للرجال) بالإجماع. وکانت زیارتها منهیا عنها، ثمّ نسخت لقوله صلى‌الله‌عليه‌وآله: کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها. ولاتدخل النسآء فی ضمیر الرجال علی المختار. وکان یخرج إلی البقیع، فیقول: السلام علیکم دار قوم مؤمنین وإنّا بکم إن شآء اللَّه لاحقون، اللّهمّ اغفر لأهل بقیع الغرقد. وروی: فزوروا القبور فإنّها تذکّرکم الموت. وإنّما نهاهم أوّلاً لقرب عهدهم بالجاهلیة، فلمّا استقرّت قواعد الإسلام واشتهرت أمرهم بها»؛ (1732) «و زیارت قبور مسلمانان برای مردان به طور اجماع مستحب است. در گذشته زیارت قبور نهی شده بود، سپس نسخ شد؛ به دلیل فرمایش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که فرمود: در گذشته شما را از زیارت قبور نهی کردم؛ ولی اکنون آن ها را زیارت کنید. بنابر اختیار مصنّف، زنان مشمول ضمیر راجع به مردان نمی شوند. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همواره به سوی بقیع می رفت و می فرمود: سلام بر شما ای خانه گروه مؤمنان! و به خواست خدا به سوی شما خواهیم پیوست. خدایا! اهل بقیع غرقد را بیامرز! و روایت شده که حضرت فرمود: قبور را زیارت کنید؛ چون شما را به مرگ، یادآوری می کنند. و همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را ابتدا به دلیل نزدیکی به دوران جاهلیت، نهی فرمود و هنگامی که پایه های اسلام در جامعه استقرار و شهرت یافت، آنان را به زیارت قبور، امر فرمود».

3 - محمّد بن نووی می نویسد:

«ویستحبّ للرجال زیارة القبور لما روی أبوهریرة قال: زار رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر أمّه فبکی وابکی من حوله ثمّ قال: إنّی إستأذنت ربّی عزّوجلّ أن أستغفر لها فلم یأذن لی، واستأذنته فی أن أزور قبرها فأذن لی فزوروا القبور فإنّها تذکّرکم الموت»؛ (1733) «و زیارت قبور برای مردان مستحب است؛ به دلیل روایت ابی هریره که گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر مادرش را زیارت نمود و گریه کرد و اطرافیان را نیز گریاند. سپس فرمود: من از پروردگار عزوجل اجازه خواستم که برای او آمرزش بطلبم، خدا اذن نداد ولی اجازه خواستم که او را زیارت نمایم، خدا اذن داد، پس قبور را زیارت کنید؛ زیرا آن ها مرگ را یادآور تان می شوند».

4 - ابن عابدین می نویسد:

«مطلب فی زیارة القبور (قوله: وبزیارةالقبور) أی لابأس بها، بل تندب کما فی البحر عن المجتبی، فکان ینبغی التصریح به للأمر بها فی الحدیث المذکور کما فی الامداد، وتزار فی کلّ اُسبوع کما فی مختارات النوازل، قال فی شرح لباب المناسک، إلّا أنّ الأفضل یوم الجمعة والسبت والاثنین والخمیس، فقد قال محمّد بن واسع: الموتی یعلمون بزوّارهم یوم الجمعة ویوماً قبله ویوماً بعده، فتحصّل أنّ یوم الجمعة أفضل»؛ (1734) «مطلبی درباره زیارت قبور: قول مصنّف که گفت: (و به زیارة القبور) ؛ یعنی زیارت کردن قبور اشکالی ندارد بلکه مستحب است؛ چنان که از مجتبی در البحر نقل شده است، پس تصریح به این استحباب بهتر بود، چون در حدیث مذکور به آن زیارت، امر شده؛ چنان که در «الامداد» ذکر شده است. و قبور در هر هفته زیارت می شوند؛ چنان که در «مختارات النوازل» آمده است. در شرح «لباب المناسک» گفته است: مگر این که روز جمعه، شنبه، دوشنبه و پنج شنبه افضل است. محمّد بن واسع گفته است: مردگان، از زائران خود در روز جمعه و یک روز قبل و یک روز بعد از آن آگاهند، در نتیجه روز جمعه افضل است».

5 - ابوبکر کاشانی می نویسد:

«ولم یتکلّم المصنّف رحمه اللَّه علی زیارة القبور، ولابأس ببیانه تکمیلاً للفائدة. قال: فی البدائع: ولابأس بزیارة القبور والدعآء للأموات إن کانوا مؤمنین من غیر وطی ء القبور لقول النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله إنّی کنت نهیتکم عن زیارة القبور ألا فزوروها فانّها تذکّرکم الآخرة. ولعمل الأمّة من لدن الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله إلی یومنا هذا ...»؛ (1735) «و مصنّف در مورد زیارت قبور سخن پردازی نکرد، ولی برای تکمیل فائده اشکالی ندارد که بیان شود. در کتاب «بدائع» گفته است: و زیارت قبور و دعا برای مردگان مؤمن، بدون پا نهادن بر روی قبر اشکالی ندارد، به دلیل سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که فرمود: من شما را در گذشته از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید؛ چون که شما را به آخرت یادآور می شوند و نیز به دلیل سیره عملی امت اسلام از زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا به امروز. »

او در جای دیگر می گوید:

«وروی أن سعد بن أبی وقّاص - رضی الله عنه - سأل رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فقال: یا رسول اللَّه! إنّ أمّی کانت تحبّ الصدقة أفأتصدّق عنها؟ فقال النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله: تصدّق. وعلیه عمل المسلمین من لدن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله إلی یومنا هذا من زیارة القبور وقرآءة القرآن علیها والتکفین والصدقات والصوم والصلاة وجعل ثوابها للأموات. ولاامتناع فی العقل أیضاً؛ لأنّ اعطآء الثواب من اللَّه تعالی افضال منه لااستحقاق علیه، فله أن یتفضّل علی من عمل لأجله یجعل الثواب له کما له أن یتفضّل باعطآء الثواب من غیر عمل رأساً»؛ (1736) «و روایت شده که سعد بن ابی وقّاص سؤالی را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسید و عرض کرد: ای رسول خدا! مادر من صدقه دادن را دوست می داشت، آیا می توانم از طرف او صدقه بدهم؟ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: صدقه بده. و سیره عملی مسلمانان از زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا به امروز چنین بوده است؛ مانند زیارت قبور و قرائت قرآن بر آن ها و کفن کردن و صدقات و روزه و نماز به جای آوردن و قرار دادن ثواب آن برای مردگان. و از جهت عقلی هم هیچ امتناعی ندارد؛ زیرا اعطای ثواب از ناحیه خدای تعالی یک نوع تفضّل است نه این که بنده برای آن استحقاق داشته باشد، پس خدا می تواند برای کسی که برای او فداکاری می کند، ثواب قرار دهد؛ همچنان که می تواند رأساً به کسی بدون این که کاری را انجام دهد، از باب تفضّل، ثواب عطا نماید».

6 - ابن نجیم مضری می نویسد:

«وصرّح فی المجتبی بأنّها مندوبة. وقیل: تحرم علی النسآء والأصحّ أنّ الرخصة ثابتة لهم»؛ (1737) «و در مجتبی تصریح کرده است که زیارت قبور مستحب است. و بعضی گفته اند: بر زنان حرام است؛ ولی قول صحیح تر این است که رخصت و جواز برای هردو (مردان و زنان) ثابت است».

7 - بهوتی می نویسد:

«... (وإذا أراد الخروج) من المدینة لیعود إلی وطنه - بعد فعل ماتقدّم - وزیارة البقیع، ومن فیه من الصحابة والتابعین، والعلمآء والصالحین. عاد إلی المسجد النبوی فیصلّی فیه رکعتین، وعاد إلی قبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فودّع وأعاد الدعآء، قاله فی المستوعب، وقال: ویعزم علی أن لایعود إلی ماکان علیه قبل حجّه، من عمل لایرضی»؛ (1738) «... و اگر خواست بعد از انجام اعمال و زیارت بقیع و کسانی که در آن مدفون هستند از جمله صحابه و تابعان و علما و صالحان، از مدینه خارج شده و به وطن خود بازگردد، به سوی مسجد نبوی برگشته و دو رکعت در آن نماز می خواند و به طرف قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفته و با او وداع نموده و دعا را تکرار می کند، این مطلب را در کتاب «المستوعب» گفته و اضافه کرده است: و تصمیم می گیرد دیگر به سراغ کارهایی که قبل از حج مرتکب می شده و خدا از آن ها راضی نبوده، نرود».

8 - ابن حزم می نویسد:

«مسألة - وتستحبّ زیارة القبور، وهو فرض ولو مرّة ولابأس بأن یزور المسلم قبر حمیمه المشرک، الرجال والنسآء سواء؛ لما روینا من طریق مسلم: (حدّثنا) أبوبکر بن أبی شیبه عن محمّد بن فضیل عن أبی سنان - هو ضرار بن مرّة - عن محارب بن دثار عن ابن بریدة عن أبیه قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: (نهیتکم عن زیارةالقبور فزوروها) ، ومن طریق مسلم: (حدّثنا) أبوبکر ابن أبی شیبة عن محمّد بن عبید عن یزید بن کیسان عن أبی حازم عن أبی هریرة قال: زار النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر أمّه فبکی وأبکی من حوله، فقال: أستأذنت ربّی فی أن استغفر لها فلم یؤذن لی، (1739) واستأذنته فی أن أزور قبرها وأذن لی، فزوروا القبور فإنّها تذکّر الموت. وقد صحّ عن أمّ المؤمنین، وابن عمر وغیرهما زیارة القبور. وروی عن عمر، النهی عن ذلک ولم یصحّ»؛ (1740) «مسأله: و ما زیارت قبور را مستحب می دانیم و آن فرض و لازم است؛ اگرچه یک بار باشد. و اشکالی ندارد که مسلمان، قبر فامیل و نزدیکان مشرک خود را زیارت کند. مردان و زنان در این مسأله برابرند، به دلیل روایت مسلم از ابوبکر بن ابی شیبه از محمّد بن فضیل از ابو سنان (ضرارة بن مرّه) از محارب بن دثار از ابن بریده از پدرش نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: شما را در گذشته از زیارت قبور نهی کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید. نیز به دلیل روایت مسلم از ابوبکر بن شیبه از محمّد بن عبید از یزید بن کیسان از ابوحازم از ابوهریره نقل می کند که او گفت: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر مادرش را زیارت نمود و گریه کرد و اطرافیان را نیز گریاند، سپس فرمود: از پروردگار اجازه خواستم که برای مادرم آمرزش بطلبم، خدا اذن نداد ولی اجازه خواستم که او را زیارت نمایم، خدا اذن داد، پس قبور را زیارت کنید؛ زیرا آن ها مرگ را یادآور تان می شوند. و زیارت قبور به طور صحیح از امّ المؤمنین و ابن عمر و غیر آن دو نقل شده است. و نهی از زیارت قبور، از عمر نقل شده ولی روایتش صحیح نیست».

9 - البانی در احکام «الجنائز» می نویسد:

«زیارة القبور: وتشرع للاتّعاظ بها وتذکّر الآخرة، شریطة أن لایقول عندها ما یغضب الربّ سبحانه وتعالی کدعآء القبور والاستغاثة به من دون اللَّه تعالی، أو تزکیته والقطع له بالجنّة، ونحو ذلک، وفیه أحادیث: الاوّل: عن بریدة بن الحصیب - رضی الله عنه - قال: قال رسول اللَّه إنّی کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها، (فإنّها تذکّرکم الآخرة) ، (ولتزدکم زیارتها خیراً) ، (فمن أراد أن یزور فلیزر، ولاتقولوا هجراً) أخرجه مسلم (1741) وأبوداود. (1742) ومن طریقة البیهقی (1743) والنسائی (1744) وأحمد (1745) والزیادة الاولی والثانیة له، ولأبی داود الأولی بنحوها وللنسائی الثانیة والثالثة.

قال النووی رحمه الله فی «المجموع» (1746) : والهجر: الکلام الباطل. وکان النهی أوّلاً لقرب عهدهم من الجاهلیة فربّما کانوا یتکلّمون بکلام الجاهلیة الباطل، فلمّا استقرّت قواعد الإسلام، وتمهّدت أحکامه، واستشهرت معالمه اُبیح لهم الزیارة، واحتاط صلى‌الله‌عليه‌وآله بقوله: ولاتقولوا هجراً.

وقد قال الصنعانی فی «سبل السلام» (1747) عقب أحادیث فی الزیارة والحکمة منها: الکلّ دالّ علی مشروعیة زیارة القبور وبیان الحکمة فیها، وأنّها للإعتبار ... فإذا خلت من هذه لم تکن مرادة شرعاً.

الثانی: عن أبی سعید خدری قال: قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: «إنّی نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها، فإنّ فیها عبرة. (ولاتقولوا ما یسخط الرب) . أخرجه أحمد (1748) والحاکم (1749) وعنه البیهقی (1750) ثمّ قال: صحیح علی شرط مسلم، ووافقه الذهبی وهو کما قالا. ورواه البزار أیضاً والزیادة له کما فی مجمع الهیثمی» (1751)

وقال: وأسناد رجاله رجال الصحیح قلت: وهی عند أحمد بنحوها من طریق أخری وأسنادها لابأس به فی المتابعات، ولها شاهد من حدیث عبداللَّه بن عمر وبلفظ البزار. أخرجه الطبرانی فی «المعجم الصغیر» (1752) ورجاله موثّقون.

الثالث: عن أنس بن مالک قال: قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: «کنت نهیتکم عن زیارة القبور، أن فزوروها، فإنّه یرقّ القلب وتدمع العین وتذکّر الآخرة، ولاتقولوا هجراً». أخرجه الحاکم (1753) بسند حسن، ثمّ رواه (1754) أحمد من طریق أخری عنه بنحوه، وفیه ضعف. وفی الباب عن أبی هریره وسیأتی»؛ (1755) «زیارت قبور: و زیارت قبور به خاطر پند آموزی و یادآوری آخرت، مشروع شده است به شرط این که نزد آن ها سخنی که موجب غضب پروردگار سبحان و تعالی گردد گفته نشود، مانند دعای قبور و پناه بردن به قبر، بدون توجّه به خدای تعالی، یا پاک نمودن خود از گناهان و خود را یقیناً بهشتی دانستن و نظیر این ها. در این باره چند حدیث است:

حدیث اول: از بریدة بن حصیب رضی الله عنه که گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید (چون که آن ها آخرت را یادآور تان می شوند و زیارت آن ها خیر شما را زیاد می کند، پس هر کس خواست می تواند آن ها را زیارت کند؛ ولی سخن بیهوده و باطل نگوید) . این روایت را مسلم، ابوداوود، بیهقی، نسائی و احمد نقل کرده اند. و زیادتی اول و دوم را احمد نقل کرده و شبیه زیادتی اول را ابوداوود و زیادتی دوم و سوم را نسائی نقل نموده است.

نووی در کتاب «المجموع» گفته است: و منظور از هجر، سخن باطل است و نهی ابتدایی از زیارت قبور، به خاطر نزدیکی زمان مردم به دوران جاهلیت بوده که چه بسا با سخنان باطل جاهلیت تکلّم می کردند؛ امّا وقتی که پایه های اسلام استوار گردید و مقدّمات اجرای احکام آن فراهم شد و نشانه ها شهرت یافت، زیارت قبور برای مسلمانان مباح شد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به خاطر این که در زیارت، رعایت احتیاط بشود، فرمود: در زیارت سخن زشت و باطل نگویید.

و صنعانی در کتاب «سبل السلام» به دنبال احادیث زیارت و حکمت آن گفته است: همه این احادیث، بر مشروع بودن زیارت قبور دلالت نموده و حکمت آن را نیز بیان می کند و این که این زیارت برای عبرت آموزی است ... پس اگر زیارتی، از این حکمت خالی باشد آن زیارت شرعاً اراده نشده (و جایز نیست) .

حدیث دوم: از ابوسعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید؛ زیرا در آن عبرت است (و سخنی را که موجب سخط پروردگار باشد نگویید) .

احمد، حاکم و بیهقی این روایت را نقل کرده اند. و بیهقی گفته است: این روایت بر اساس شرط مسلم (ولاتقولوا هجراً) صحیح است. ذهبی با بیهقی موافقت کرده و گفته است: مطلب همان طوری است که آن دو (بیهقی و مسلم) نقل کرده اند. و این روایت را نیز بزار با زیادتی آن نقل کرده است، چنان که در کتاب «مجمع الزوائد» هیثمی گفته است: و راویان سندش از رجال صحیح می باشند.

می گویم: و شبیه این روایت با سند و طریق دیگری نزد احمد نقل شده و سندش در متابعات، بی اشکال است و شاهد بر این روایت، حدیث عبداللَّه بن عمر و عبارت بزار است. و طبرانی هم در «المعجم الصغیر» آن را با راویان موثّق نقل کرده است.

حدیث سوّم: از انس بن مالک نقل شده که گفته است: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید؛ زیرا این زیارت، قلب را رقیق و چشم را اشکبار و آخرت را به یاد شما می آورد، امّا در آن، سخن هجو و باطل نگویید.

حاکم در مستدرک آن را با سند حسن نقل کرده است، سپس او و احمد شبیه این روایت را با سند و طریق دیگری نقل کرده اند که در سند آن، ضعف است و در این باب هم از ابوهریره - رضی الله عنه - نقل شده که خواهد آمد».

10 - سمهودی می گوید:

«وقد قال حجّة الاسلام الغزّالی: کلّ من یتبرّک بمشاهدته فی حیاته یتبرّک بزیارته بعد موته ویجوز شدّ الرحال لهذا الغرض، انتهی.

وقد تکون الزیارة لأداء حقّ أهل القبور. وقد روی عن النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله أنّه قال: آنس مایکون المیت فی قبره إذا زاره من کان یحبّه فی دار الدنیا. وسبق عن ابن عباس مرفوعاً: ما من أحد یمرّ بقبر اخیه المؤمن یعرفه فی الدنیا فسلّم علیه الا عرفه وردّ عليه‌السلام.

ورأیت بخطّ الأقشهری: روی بقی بن مخلّد بسنده إلی محمّد بن النعمان عن أبیه مرفوعاً: من زار قبر أبویه فی کلّ جمعة أو أحدهما کتب بارّاً وإن کان فی الدنیا قبل ذلک بهما عاقّاً»؛ (1756) «غزّالی گفته است: هر کس که دیدن او در حال حیات موجب تبرّک وی می شود، بعد از مرگ نیز دیدن او موجب تبرّک وی می گردد و جایز است سفر برای زیارت او برای این غرض (پایان کلام غزالی) .

و گاهی زیارت برای ادای حقّ اهل قبور می باشد. به تحقیق از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روایت شده است که آن حضرت فرمود: مأنوس ترین حالت میت در قبرش، هنگامی است که دوست و محبّ او در دنیا برای زیارت قبرش می آید. و قبلاً گذشت که در حدیث مرفوعه ای، ابن عباس گفته است: کسی نیست که بر قبر برادر مؤمنش - که در دنیا او را می شناخته - بگذرد و سلام بر او بفرستد مگر این که میت او را شناخته و جواب سلام او را می دهد.

و من به خطّ اقشهری دیده ام: بقی بن مخلّد با سند خودش تا محمّد بن نعمان از پدرش در حدیث مرفوعه ای نقل کرده است که: هر کس قبر پدر و مادرش را زیارت کند در هر جمعه ای یا این که قبر یکی از آن دو را زیارت کند، او را از نیکوکاران می نویسند هرچند در دنیا قبل از وفات آن ها عاق والدین بوده باشد».

و نیز در جای دیگر می گوید:

«وأجمع العلمآء علی استحباب زیارة القبور للرجال کما حکاه النووی بل قال بعض الظاهریة بوجوبها»؛ (1757) «علما بر استحباب زیارت قبور بر مردان اجماع کرده اند؛ همانگونه که این اجماع را نووی نیز نقل کرده است بلکه بعضی از علمای ظاهریه قائل به وجوب زیارت قبور هستند. »

## آثار زیارت قبور

زیارت قبور آثار و برکاتی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - خشوع و یاد مرگ

انسان هنگامی که به زیارت قبور می رود به یاد قبر و قیامت و آخرت می افتد و در نتیجه خشوعی در او حاصل شده و از گناهان احتراز می نماید.

ابن ماجه و دیگران از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده اند که فرمود: (زوروا القبور فإنّها تذکّر - تذکّرکم - الموت)؛ (1758) «به زیارت قبور بروید؛ زیرا این زیارت تذکّر می دهد - تذکّر می دهد شما را - به مرگ. »

حاکم نیز به سند خود از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «زر القبور تذکر بها الآخرة»؛ (1759) «به زیارت قبور برو؛ زیرا به توسط آن به یاد آخرت می افتی. »

### 2 - دعا برای اموات

انسان هنگامی که وارد قبرستان می شود، یادش می آید که چگونه نزدیکان و دوستانش از این دنیا رفته و دستشان کوتاه شده است، لذا بر آنان ترحّم کرده و دعا می خواند و از خدا برایشان آمرزش می طلبد.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (نهیتکم عن زیارة القبور، فزوروها واجعلوا زیارتکم لها صلاة علیهم واستغفاراً لهم)؛ (1760) «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی الآن به زیارت قبور روید و زیارت تان از قبور را در حقیقت دعا و استغفار برای آنان قرار دهید. »

### 3 - ادای حقوق اموات

شکّی نیست که اموات خصوصاً نزدیکان بر گردن ما حقّ دارند. و نیز اولیای الهی و پیامبران و امامان و صلحا و علما که در راه رسیدن بشر به کمال و سعادت و رساندن دین و ابلاغ آن زحمت بسیار کشیده اند به گردن ما حقّی دارند و لذا بر ما است که بخشی از حقوقشان را با زیارت قبورشان ادا کنیم. گرچه در مورد انبیا و اوصیا اثر زیارت قبورشان به خود ما بازمی گردد. لذا از امام رضا عليه‌السلام نقل است که فرمود: (إنّ لکلّ إمام عهداً فی عنق أولیائهم وشیعتهم، وأنّ من تمام الوفآء بالعهد وحسن الأداء زیارة قبورهم)؛ (1761) «همانا برای هر امامی عهدی در گردن موالیان و شیعیان آنان است، که از تمام وفای به عهد آن وخوب ادا کردن آن، زیارت قبور آنان است ...».

## زیارت قبر پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از نظر قرآن

در مورد خصوص زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز می توان به برخی از آیات تمسک نمود؛ خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً) (1762) «و اگر هنگامی که گروه منافق به گناه بر خود ستم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می کردند و پیامبر بر آن ها استغفار می کرد البته در این حال خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند. »

اگرچه آیه شریفه بنا بر نظر برخی از مفسرین، مربوط به زمان حیات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده و کسانی که گناهکار بودند نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده و اقرار به گناه می کردند و از آن حضرت می خواستند تا از خداوند برای آنان طلب مغفرت کند و آن گاه خداوند آنان را می آمرزید، ولی با بیانی می توان آن را به بعد از وفات آن حضرت نیز تعمیم داد.

سبکی در «شفاء السقام» می گوید: «اگرچه آیه مربوط به حال حیات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، ولی این رتبه و مقامی است که با موت حضرت قطع نمی شود. لذا می توان آن را به عموم علت به هر موردی که این اوصاف در آن مورد تحقق می یابد تعمیم داد. لذا علما از آیه، عموم فهمیده اند، پس مستحب است که هر کس به زیارت قبر ایشان می آید، این آیه را قرائت نماید». (1763)

در توضیح عموم علت که در تعبیر سبکی آمده، باید می گوییم: جهت ارجاع گنهکاران به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مسئله شفاعت بوده و شکّی نیست که بعد از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز گنهکار وجود دارد و احتیاج به شفاعت پیامبر یا ولیی از اولیای الهی وجود دارد. لذا بعد از وفات نیز به زیارت قبر پیامبر رفتن و او را واسطه قرار دادن، اشکالی ندارد.

بنابر این مشاهده می کنیم که صحابه بعد از فوت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز سر قبر پیامبر می آمدند و او را واسطه بخشش گناهان خود می دانستند.

سفیان بن عنبر از عتبی - که هر دو از مشایخ شافعی اند - نقل می کند: کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بودم که اعرابی ای وارد شد و خطاب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: سلام بر تو ای رسول خدا! خداوند متعال فرموده است: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً) ، من به نزد تو آمده ام و از گناهان خود استغفار می نمایم و تو را شفیع نزد خداوند آورده ام، آن گاه گریه کرد و اشعاری درباره پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سرود. (1764)

سمعانی شبیه همین قضیه را از امام علی عليه‌السلام نقل می کند. (1765)

اگر این عمل جایز نبود، چرا صحابه؛ خصوصاً امام علی عليه‌السلام که در آن مکان حاضر بود از آن منع نفرمود؟ (1766)

## روایات و زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

امامان حدیث از اهل سنّت روایات بسیاری را در صحاح و مسانید خود درباره اصل زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و استحباب آن ذکر کرده اند. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - عبداللَّه بن عمر از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زار قبری وجبت له شفاعتی)؛ (1767) «هر کس به زیارت قبر من آید شفاعتم بر او واجب می شود.»

2 - و نیز از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: (من جآءنی زائراً لاتعمله إلّا زیارتی کان حقّاً علی أن أکون له شفیعاً یوم القیمة)؛ (1768) «هر کس برای زیارت نزد من آید و تنها کار او زیارت من باشد، بر من سزاوار است که شفیع او در روز قیامت شوم. »

3 - و نیز نقل کرده که فرمود: (من حجّ فزار قبری بعد وفاتی کان کمن زارنی فی حیاتی)؛ (1769) «هر کس حج به جای آورد و قبر مرا بعد از وفاتم زیارت کند، مثل کسی است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است. »

4 - و هم چنین از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من حجّ البیت ولم یزرنی فقد جفانی)؛ (1770) «هر کس حج خانه خدا را به جای آورد ولی مرا زیارت نکند به طور حتم به من جفا کرده است. »

5 - از عمر نقل شده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (من زار قبری - أو من زارنی - کنت له شفیعاً - أو شهیداً ...)؛ (1771) «هر کس قبر مرا زیارت کند - یا این که فرمود: هر کس مرا زیارت کند -، من شفیع - گواه - او خواهم بود ...».

6 - حاطب بن ابی بلتعه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «من زارنی بعد موتی فکأنّما زارنی فی حیاتی ...»؛ (1772) «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند به مانند آن است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است. »

7 - عبداللَّه بن عمر نقل کرده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (من حجّ حجة الاسلام وزار قبری وغزا غزوة وصلّی علی فی بیت المقدّس لم یسأله اللَّه عزّ وجلّ فیما افترض علیه)؛ (1773) «هر کس حجة الاسلام به جای آورد و قبر مرا زیارت کند و در غزوه ای شرکت نماید و در بیت المقدس بر من درود بفرستد، خدای عزّوجلّ در آنچه بر او واجب کرده، او را سؤال و مواخذه نخواهد کرد. »

8 - ابوهریره از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زارنی بعد موتی فکأنّما زارنی وأنا حی. ومن زارنی کنت له شهیداً وشفیعاً یوم القیمة)؛ (1774) «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در حال حیاتم زیارت کرده است. و هر کس مرا زیارت کند او را گواه و شفیع در روز قیامت خواهم بود. »

9 - انس بن مالک از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زارنی بالمدینة محتسباً کنت له شفیعاً)؛ (1775) «هر کس مرا در مدینه با اخلاص زیارت کند، من شفیع او خواهم بود. »

10 - و نیز از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زارنی میتاً فکأنّما زارنی حیاً، ومن زار قبری وجبت له شفاعتی یوم القیمة. وما من أحد من أمّتی له سعة ثمّ لم یزرنی فلیس له عذر)؛ (1776) «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در حیاتم زیارت کرده است و هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعتم در روز قیامت بر او ثابت می گردد. و هر یک از امت من که وسعت مالی داشته، ولی مرا زیارت نکرده باشد، عذری ندارد. »

11 - ابن عباس از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زارنی فی مماتی کان کمن زارنی فی حیاتی، ومن زارنی حتی ینتهی إلی قبری کنت له یوم القیمة شهیداً - أو قال - شفیعاً)؛ (1777) «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند کسی خواهد بود که در زمان حیاتم مرا زیارت کرده است. و هر کس مرا زیارت کند تا این که به کنار قبر من برسد من گواه او - شفیع او - در روز قیامت خواهم بود. »

12 - امام علی عليه‌السلام از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زار قبری بعد مماتی فکأنّما زارنی فی حیاتی، ومن لم یزر قبری فقد جفانی)؛ (1778) «هر کس قبر مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است، و هر کس که قبر مرا زیارت نکند به من جفا کرده است. »

13 - بکر بن عبداللَّه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من أتی المدینة زائراً لی وجبت له شفاعتی یوم القیمة ...)؛ (1779) «هر کس به جهت زیارت من وارد مدینه شود شفاعت من در روز قیامت بر او واجب می شود. »

14 - عبداللَّه بن عمر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من زارنی بعد موتی فکأنّما زارنی فی حیاتی)؛ «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است. »

15 - ابن عباس از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: (من حجّ إلی مکّة ثمّ قصدنی فی مسجدی کتبت له حجّتان مبرور تان)؛ (1780) «هر کس در مکه حج به جای آورد و سپس مرا در مسجدم قصد نماید برای او ثواب دو حج مقبول نوشته می شود. »

16 - از امام علی عليه‌السلام نقل شده که فرمود: (من زار قبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله کان فی جواره)؛ (1781) «هر کس قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را زیارت کند در جوار او خواهد بود. »

## زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در سیره صحابه

با مراجعه به سیره پیشینیان از صحابه، تابعین و دیگران پی می بریم که زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شیوه آنان بوده است. اینک به نمونه هایی از این سیره اشاره می کنیم:

### 1 - حضرت زهرا عليها‌السلام

ابن عساکر و دیگران به سند خود از امام علی عليه‌السلام نقل کرده اند: لمّا رمس رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله جآءت فاطمة عليها‌السلام فوقفت علی قبره صلى‌الله‌عليه‌وآله وأخذت قبضة من تراب القبر ووضعت علی عینها وبکت وأنشأت تقول:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماذا علی من شمّ تربة أحمد |  | أن لایشمّ مدی الزمان غوالیا |
| صبّت علی مصائب لو إنّها |  | صبّت علی الأیام عدن لیالیاً (1782) |

«چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن شد فاطمه - درود خدا بر او باد - در کنار قبر ایشان قرار گرفت و مشتی خاک قبر را برداشته و بر چشمش گذارد و گریست و این شعر را سرود: چیست بر کسی که تربت احمد را بو کرده این که نمی خواهد در طول زمان هیچ بویی را استشمام کند. بر سر من مصایبی ریخته شد که اگر بر روزها ریخته می شد تبدیل به شب می شدند. »

### 2 - جابر بن عبدالله

بیهقی به سند خود از ابی محمّد بن منکدر نقل کرده که گفت: جابر را دیدم؛ در حالی که در کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و می فرمود: «هاهنا تسکب العبرات، سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله یقول: ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنّة»؛ (1783) «اینجاست که اشک ها ریخته می شود. از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که می فرمود: ما بین قبر من و منبرم باغی از باغ های بهشت است.»

### 3 - ابوایوب انصاری

حاکم نیشابوری و دیگران به سند خود از داوود بن ابی صالح نقل کرده اند که گفت: «أقبل مروان یوماً فوجد رجلاً واضعاً وجهه علی القبر فأخذ برقبته ثمّ قال: هل تدری ماتصنع؟ فأقبل علیه فإذا أبوأیوب الأنصاری، فقال: نعم إنّی لم آت الحجر ولم آت اللبن، إنّما جئت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ولم آت الحجر، سمعت رسول اللَّه یقول: لاتبکوا علی الدین إذا ولیه أهله ولکن أبکوا علی الدین إذا ولیه غیر أهله»؛ (1784) «مروان روزی بر بقعه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شد. مردی را مشاهده کرد که صورت خود را بر روی قبر گذارده است. مروان گردن او را گرفت، و به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ دقّت که کرد، ناگهان دید که او ابوایوب انصاری است. ابوایوب فرمود: آری، من به جهت سنگ نیامده ام و نیز به جهت این خشتها نیامده ام، من تنها به جهت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده ام. من به جهت این سنگ نیامده ام. از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که می فرمود: بر دین نگریید اگر فردی شایسته متولّی آن شد، ولی بر دین بگریید هنگامی که متولّی آن نااهل باشد. »

### 4 - شخص اعرابی

از امام علی عليه‌السلام نقل شد که فرمود: «قدم علینا أعرابی بعد ما دفنّا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله بثلاثة أیام، فرمی بنفسه علی قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله وحثا من ترابه علی رأسه وقال: یا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله! قلت فسمعناه ووعیت عن اللَّه سبحانه فوعینا عنک، وکان فیما أنزل علیک: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا ...) وقد ظلمت نفسی وجئتک تستغفر لی. فنودی من القبر: قد غفر لک»؛ (1785) «شخصی اعرابی بعد از سه روز از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر ما وارد شد و خودش را بر قبر پیامبر انداخت و از خاک قبر حضرت بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای رسول خدا! گفتی، پس ما گفتارت را شنیدیم، و از خداوند سبحان گرفتی ما نیز از تو گرفتیم. از جمله آیاتی که بر تو نازل شد این آیه است: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا ...) من به خودم ظلم کردم و آمده ام تا تو برایم استغفار کنی. حضرت فرمود: از داخل قبر ندا داده شد: برای تو بخشوده شد. »

از این حدیث نکاتی چند استفاده می شود:

الف) مشروعیت اصل زیارت قبور.

ب) مشروعیت شدّ رحال به جهت زیارت قبور.

ج) توسل به ارواح اولیای الهی.

د) استغاثه از ارواح اولیای الهی.

### 5 - بلال حبشی

بلال بن رباح حبشی مؤذّن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از وفات آن حضرت از مدینه به شام هجرت کرد. ولی خوابی را دید که ابن عساکر آن را این گونه با سندش از ابی الدرداء نقل کرده است: «إنّ بلالاً رأی فی منامه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله وهو یقول: ما هذه الجفوة یا بلال؟! أما آن لک أن تزورنی یا بلال؟! فانتبه حزیناً وجلاً خائفاً، فرکب راحلته وقصد المدینة، فأتی قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله فجعل یبکی ویمرغ وجهه علیه، فأقبل الحسن والحسین عليهما‌السلام فجعل یضمّهما ویقبّلهما، فقالا له: نشتهی أن نسمع أذانک الّذی کنت تؤذّن به لرسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ففعل، فعلی سطح المسجد، فوقف موقفه الّذی کان یقف فیه، فلمّا أن قال: «اللَّه اکبر» إرتجّت المدینة. فلمّا أن قال: «أشهد أن لا إله إلّا اللَّه» إزدادت رجّتها. فلمّا أن قال: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللَّه» خرجت العواتق من خدورهنّ فقالوا: أبعث رسول اللَّه؟ فما رئی یوماً أکثر باکیاً ولاباکیة بالمدینة بعد رسول اللَّه من ذلک الیوم»؛ (1786) «بلال شبی در عالم رؤیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دید؛ در حالی که به او می فرمود: این چه جفایی است که کرده ای، ای بلال؟! آیا وقت آن نشده که ما را زیارت کنی ای بلال؟! بلال محزون و ترسناک بیدار شد و سوار بر مرکب خود به قصد مدینه حرکت نمود. مستقیماً به نزد قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و شروع به گریه کرده و صورت خود را بر قبر مالید. امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام آمدند، بلال آن دو را در بغل گرفت و بوسید. آن دو به بلال فرمودند: ما آن طور اذانی را که برای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می گفتی، می خواهیم از تو بشنویم. بلال قبول کرد و بر بام مسجد رفت و در مکانی که همیشه در آنجا می ایستاد، قرار گرفت. و چون «اللَّه اکبر» گفت، مدینه به لرزه درآمد. چون «اشهد ان لا اله الاّ اللَّه» گفت، صدای مردم بلندتر شد و هنگامی که «اشهد ان محمّداً رسول اللَّه» گفت، تمام زن ها از پشت پرده ها بیرون آمدند. مردم گفتند: آیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دوباره مبعوث شده است؟ مثل آن روز مردم را از زن و مرد گریان تر بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ندیدند. »

نتیجه این که: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را به شدّ رحال به جهت زیارت خود امر نموده است. حدیث مذکور از حیث سند صحیح است.

و به سند صحیح و متواتر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: (من رآنی فی المنام فقد رآنی حقّاً، فإنّ الشیطان لایتمثّل بی)؛ (1787) «هر کس مرا در خواب ببیند به طور حتم خودم را دیده؛ زیرا شیطان به صورت من در نمی آید. »

### 6 - عبداللَّه بن عمر

عبدالرزاق به سند صحیح در باب «سلام بر قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله» نقل کرده: «إنّ ابن عمر کان إذا قدم من سفر أتی قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله فقال: السلام علیک یا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله! ...»؛ (1788) «همانا عبداللَّه بن عمر این گونه بود که هر گاه از سفری باز می گشت، کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می آمد و عرض می نمود: سلام بر تو ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله!».

### 7 - ایوب سختیانی

سمهودی از عبداللَّه بن مبارک نقل کرده که گفت: «سمعت أباحنیفه یقول: قدم أیوب السختیانی وأنا بالمدینة، فقلت: لأنظرنّ مایصنع. فجعل ظهره ممایلی وجه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله وبکی غیر متباک، فقام مقام رجل فقیه»؛ (1789) «از ابوحنیفه شنیدم که می گفت: زمانی که من در مدینه بودم، ایوب سختیانی وارد شهر شد. با خودم گفتم: ببینم چه می کند، او پشت خود را به طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داد و گریست نه مانند کسانی که تباکی می کنند. و در مقام شخص فقیه ایستاد.»

این روایت دلالت بر صحت شدّ رحال به جهت زیارت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد؛ زیرا سختیانی در مدینه نبوده است.

### 8 - فرستادن پیک به جهت زیارت

حاتم بن وردان می گوید: «کان عمر بن عبدالعزیز یوجّه البرید قاصداً من الشام إلی المدینة لیقرئ عنه النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله السلام»؛ (1790) «عمر بن عبدالعزیز همیشه از شام پیک به مدینه می فرستاد تا از طرف او به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سلام برساند. »

## اهل سنّت و استحباب زیارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

علمای اهل سنّت به جز وهابیان عموماً فتوا به جواز بلکه استحباب زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داده اند. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - ابوالحسن ماوردی می گوید: «فإذا عاد - ولی الحاج - سار بهم علی طریق المدینة لزیارة قبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله لیجمع لهم بین حجّ بیت اللَّه عزّ وجلّ وزیارة قبر رسول اللَّه رعایة لحرمته وقیاماً بحقوق طاعته ...»؛ (1791) «و چون سرپرست حاجیان از حج بازگشت، آنان را به جهت زیارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از راه مدینه سیر داد تا برای آنان بین حجّ خانه خدای عزّوجلّ و زیارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جمع کند، به جهت رعایت احترام حضرت و قیام به حقوق طاعت او ...».

2 - ابواسحاق ابراهیم بن محمّد شیرازی فقیه شافعی (متوفای 476 ه. ق) می گوید: «ویستحبّ زیارة قبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (1792) «زیارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مستحب است. »

3 - قاضی عیاض مالکی (متوفای 544 ه. ق) می گوید: «وزیارة قبره صلى‌الله‌عليه‌وآله سنّة مجمع علیها وفضیلة مرغّب فیها»؛ (1793) «و زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سنتی است که بر آن اجماع شده و فضیلتی است که در آن رغبت شده است. »

4 - ابن قدامه مقدسی حنبلی (متوفای 620 ه. ق) می گوید: «یستحبّ زیارة قبرالنبی صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (1794) «زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مستحب است»

5 - محیی الدین نووی شافعی (متوفای حدود 677 ه. ق) می گوید: «ویسنّ شرب مآء زمزم وزیارة قبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد فراغ الحجّ»؛ (1795) «آشامیدن آب زمزم و زیارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از فارغ شدن از حج، مستحب است. »

6 - شیخ تقی الدین سبکی شافعی (متوفای 756 ه. ق) در کتاب «شفاء السقام» بابی را منعقد کرده و در آن می گوید: «سفر به جهت زیارت از وسایل تقرّب به سوی خدا است ...» (1796)

او این مطلب را از قرآن و روایات استفاده کرده است.

7 - سید نور الدین سمهودی (متوفای 911 ه. ق) در کتاب «وفاء الوفاء» بحث مفصّلی را برای اثبات استحباب سفر به جهت زیارت آورده و ثابت کرده که سفر به جهت زیارت، همانند خود زیارت از وسایل تقرّب است». (1797)

8 - حافظ ابوالعباس قسطلانی مصری (متوفای 923 ه. ق) می گوید: «إعلم أنّ زیارة قبره الشریف من أعظم القربات وأرجی الطاعات والسبیل إلی أعلی الدرجات، ومن اعتقد غیر هذا فقد انخلع من ربقة الاسلام وخالف اللَّه ورسوله وجماعة العلمآء الأعلام»؛ (1798) «بدان که زیارت قبر شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از عظیم ترین تقرّب ها و امیدوارترین طاعات و راهی به عالی ترین درجات است. و هر کس غیر از این را اعتقاد پیدا کند به طور حتم از دائره اسلام خارج شده و با خدا و رسولش و نیز با جماعت علمای اعلام مخالفت کرده است. »

9 - شیخ محمّد خطیب شربینی (متوفای 977 ه. ق) می گوید: «... أما زیارته صلى‌الله‌عليه‌وآله فمن أعظم القربات للرجال والنسآء»؛ (1799) «امّا زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از عظیم ترین تقرّب ها برای مردان و زنان است. »

10 - زین الدین عبدالرؤف مناوی (متوفای 1031 ه. ق) می گوید: «وزیارة قبره صلى‌الله‌عليه‌وآله الشریف من کمالات الحجّ، بل زیارته عند الصوفیة فرض وعندهم الهجرة إلی قبره کهی إلیه حیاً»؛ (1800) «و زیارت قبر شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از کمالات حج است. بلکه زیارت قبر او نزد صوفیه واجب است. و نزد آنان هجرت به سوی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همانند هجرت به سوی او در زمان حیات است. »

11 - شیخ عبدالرحمن شیخ زاده (متوفای 1078 ه. ق) می گوید: «من أحسن المندوبات بل یقرب من درجة الواجبات، زیارة قبر نبینا وسیدنا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ...»؛ (1801) «از بهترین مستحبات بلکه عملی که نزدیک به درجه واجبات به حساب می آید، زیارت قبر نبی ما و سید ما محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است. »

12 - محمّد بن عبدالباقی زرقانی مالکی مصری (متوفای 1122 ه. ق) می گوید: «قد کانت زیارته مشهورة فی زمن کبار الصحابة، معروفة بینهم. لمّا صالح عمر بن الخطّاب أهل بیت المقدّس جآءه کعب الأحبار فأسلم ففرح به وقال: هل لک أن تسیر معی إلی المدینة وتزور قبره صلى‌الله‌عليه‌وآله وتتمتّع بزیارته؟ قال: نعم»؛ (1802) «زیارت حضرت از زمان بزرگان صحابه مشهور بوده و بین آنان معروف بوده است. زمانی که عمر بن خطّاب با اهل بیت المقدس مصالحه کرد، کعب الأحبار نزد او آمد و اسلام آورد. عمر از این واقعه خوشحال شد و به او گفت: آیا می خواهی که با من به مدینه بیایی و قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را زیارت کرده و از زیارت او بهره ببری؟ کعب گفت: آری. »

13 - شیخ محمّد بن علی شوکانی (متوفای 1250 ه. ق) می گوید: «قد اختلفت فیها - فی زیارة النبی - أقوال أهل العلم، فذهب الجمهور إلی أنّها مندوبة، وذهب بعض المالکیة وبعض الظاهریة إلی أنّها واجبة، وقالت الحنفیة: إنّها قریبة من الواجبات. وذهب ابن تیمیه الحنبلی حفید المصنّف المعروف بشیخ الاسلام إلی أنّها غیر مشروعة»؛ (1803) «درباره زیارت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اقوال اهل علم مختلف است؛ جمهور قائل به استحباب آن می باشند. و برخی از مالکیه و برخی از ظاهریه معتقد به وجوب آن شده اند. حنفیه گفته اند: زیارت نزدیک به واجبات است. ولی ابن تیمیه حنبلی نوه مصنف که به شیخ الاسلام معروف شده، ادّعا کرده که زیارت غیر مشروع است. »

14 - جزیری می گوید: «زیارة قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله من أفضل المندوبات»؛ (1804) «زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از بهترین مستحبات است. »

## استحباب زیارت قبور امامان

اهل بیت عليهم‌السلام شیعیان خود را امر نموده اند تا قبرشان را زیارت کنند. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

1 - شیخ طوسی از امام رضا عليه‌السلام نقل می کند که فرمود: «همانا برای هر امامی عهدی برگردن اولیا و شیعیان آنان است، از تمام وفا و حسن ادای به این عهد، زیارت قبور آنان است». (1805)

2 - محمّد بن مسلم از امام باقر عليه‌السلام نقل می کند که فرمود: «شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی سفارش نمایید؛ زیرا به جای آوردن آن بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حسین از جانب خداوند عزّ و جلّ دارد، واجب است». (1806)

3 - علی بن میمون می گوید: از امام صادق عليه‌السلام شنیدم که می فرمود: «اگر کسی از شما هزار حج انجام دهد، ولی به زیارت قبر امام حسین عليه‌السلام نرود، حقی از حقوق خداوند را ترک کرده است». از علت آن سؤال شد؟ حضرت فرمود: «حقّ حسین عليه‌السلام بر هر مسلمانی واجب است. » (1807)

## زیارت قبور و مشروعیت سفر به سوی آن

قبلاً در فتاوای وهابیان اشاره نمودیم که متأخّرین از آنان قائل به عدم مشروعیت سفر یا بدعت بودن سفر برای زیارت قبور؛ حتی قبر پیامبرند، (اگرچه ابن تیمیه مطلقاً زیارت را تحریم کرده است) .

حال در صددیم تا مشروعیت سفر برای زیارت، خصوصاً زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به اثبات برسانیم:

1 - خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ ... (1808)) که لفظ «مجی ء» برآمدن از راه دور و نزدیک هر دو صدق می کند.

2 - در روایتی که نقل شد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «من زار قبری ...»، که لفظ زیارت نیز شامل آمدن از راه دور و نزدیک می شود؛ خصوصاً در روایتی که ابن السکن به سند صحیح نقل می کند، این چنین آمده: «من جآءنی زائراً» که این تعبیر هم ظهور در سفر دارد.

3 - از برخی روایات به طور وضوح یا ضمنی جواز یا استحباب زیارت قبور؛ حتی با شدّ رحال و بار سفر بستن و به قصد زیارت حرکت کردن، استفاده می شود.

مسلم و دیگران به سند صحیح از بریده اسلمی نقل می کنند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی به محمّد اذن داده شد تا قبر مادرش را زیارت نماید، شما نیز قبور را زیارت کنید که شما را به یاد آخرت می اندازد». (1809)

از این که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: «به محمّد اذن داده شد تا قبر مادرش را زیارت کند. » استفاده می شود که حرکت از مکانی به مکانی دیگر، تنها به قصد زیارت اشکالی ندارد.

سمعانی از امام علی عليه‌السلام نقل می کند که اعرابی ای بعد از سه روز از دفن پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدینه شد و مستقیماً کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و خود را بر قبر شریف انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت، آن گاه عرض کرد: ای رسول خدا! گفتی و ما هم گفتارت را شنیدیم، تو آیات را از خداوند گرفتی و ما نیز از تو، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد این است: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ ...) من به خود ظلم کرده ام و لذا نزد تو آمده ام تا برایم استغفار نمایی. (1810)

قضیه بلال و خوابی که دید، و حرکت او از شام به مدینه به قصد زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله - که قبلاً اشاره شد - شاهد خوبی بر جواز «شدّ رحال» برای زیارت قبور است. (1811)

سبکی نقل می کند: عمر بن عبدالعزیز دائماً کسی را به نیابت خود از شام به مدینه می فرستاد تا سلامش را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برساند و بازگردد. (1812)

خطیب بغدادی از ابی علی خلال شیخ حنابله نقل می کند که در عصر خود هیچ گاه امر مهمّی برایم اتفاق نمی افتاد مگر آن که به قصد زیارت قبر حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام حرکت می کردم و بعد از توسل به آن حضرت، از خداوند متعال آنچه می خواستم عطا می فرمود. (1813)

روایت ابوبکر محمّد بن مؤمل که قبلاً به آن اشاره شد، نیز بر شدِّ رحال به جهت زیارت قبور اولیای الهی دلالت خوبی دارد. (1814) طلحة بن عبیداللَّه می گوید: با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به قصد زیارت قبور شهدای احد حرکت کردیم. (1815)

عایشه می گوید: هر شبی که نوبت من بود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آخر آن شب به زیارت اهل بقیع می رفت. (1816)

از این روایات و روایات دیگر به خوبی استفاده می شود که «شدّ رحال» و سفر برای زیارت قبور نه تنها جایز بوده، بلکه استحباب نیز دارد.

4 - اجماع مسلمین در طول تاریخ بر سفر به جهت زیارت قبور اولیای الهی بوده است، که با مراجعه به تاریخ مسلمین به خوبی روشن می شود.

5 - اهل سنّت در صحاح خود روایات بسیاری از پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده اند: «کسی که برای رفتن به مسجد قدم برمی دارد، به هر قدمش ترفیع درجه ای داده می شود و گناهی از او بخشوده خواهد شد». (1817) و این ثواب نیست مگر از باب مقدمیت گام برداشتن برای امر قربی که وقوف در مسجد است. لذا می توان گفت که شدّ رحال و سفر به عنوان مقدمه زیارت اولیای الهی نیز مستحب است.

## دلیل وهابیان بر حرمت زیارت قبور

عمده دلیل وهابیان بر حرمت زیارت قبور - حتی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله - روایت ابوهریره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است که فرمود: «شدّ رحال و بار سفر بستن جایز نیست، مگر به سوی سه مسجد: مسجد النبی، مسجد الحرام و مسجد الاقصی. (1818)

در جواب از استدلال به این حدیث می گوییم: در مستثنا منه این حدیث دو احتمال است:

اول: این که مستثنا منه، «مسجدٌ من المساجد» باشد؛ یعنی اصل حدیث این گونه باشد: «لا تشدّ الرحال إلی مسجد من المساجد إلّا إلی ثلاثة مساجد».

دوم: مستثنا منه «مکان من الأمکنة» باشد، به تقدیر: «لا تشدّ الرحال إلی مکان من الأمکنة إلّا إلی ثلاثة مساجد».

بنابر معنای اوّل دلیلی بر حرمت «شدّ رحال» برای زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیست؛ زیرا قبر پیامبر مسجد نیست.

در صورت دوّم نیز اخذ به عموم روایت ممکن نیست؛ زیرا لازمه آن حرمت هر نوع سفری است؛ اگرچه به قصد زیارت هم نباشد، که هیچ کس قائل به آن نیست. وانگهی نهی از شدّ رحال برای زیارت غیر از این سه مسجد، نهی تحریمی نیست، بلکه ارشادی است؛ زیرا در هر شهری مسجد وجود دارد و سفر برای زیارت مسجد در شهری دیگر ضرورتی ندارد و این بر خلاف زیارت قبور اولیای الهی است که آثار و برکاتی عظیم بر آن مترتب است که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

غزالی نیز به این نکته التفات پیدا کرده، می گوید: «مسافرت عبادی مستحب است؛ از جمله مسافرت به جهت زیارت قبور انبیا، صحابه، تابعین و سایر علما و اولیا. پس به طور کلی هر کس که در حال حیات به او تبرک جسته می شود، در حال ممات نیز می توان به زیارتش تبرک جست. لذا شدّ رحال برای تحقق این غرض جایز می گردد. این موضوع با حدیث پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله: «لا تشدّ الرحال إلّا إلی ثلاثة مساجد» منافات و تعارض ندارد؛ زیرا حدیث مربوط به مساجد است و مساجد از آنجا که همه در فضیلت یکسانند، ترجیحی در سفر برای آن ها نیست، مگر این سه مسجد که به جهت خصوصیتی که دارند، سفر به خاطر آن ها اشکالی ندارد و این مسئله غیر از سفر برای زیارت قبور اولیای الهی است». (1819)

دکتر عبدالملک سعدی می گوید: «نهی از شدّ رحال به مساجد دیگر به جهت آن است که زحمتی بی فایده است؛ زیرا ثواب مساجد یکسان است، مگر سه مسجد». (1820)

## نقد کلام ابن تیمیه

ابن تیمیه در اینجا مغالطه ای واضح دارد؛ زیرا او با آن که مستثنی منه در این حدیث را «المساجد» گرفته، ولی در عین حال به این حدیث بر منع و حرمت شدّ رحال به جهت زیارت قبور انبیا و اولیا و صالحان از راه قیاس اولویت استدلال کرده است. او می گوید: «فإذا کان السفر إلی بیوت اللَّه غیر الثلاثة لیس بمشروع باتفاق الأئمّة الاربعة بل قد نهی عنه الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فکیف بالسفر إلی بیوت المخلوقین الّذین تتّخذ قبورهم مساجد وأوثاناً وأعیاداً ...»؛ (1821) «اگر سفر به خانه های خدا غیر از این سه خانه، به اتفاق امامان چهارگانه مشروع نیست، بلکه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از آن نهی کرده است، پس چگونه است سفر به خانه های مخلوقین که قبورشان مساجد و بت ها و عید ها قرار گرفته است. »

### پاسخ

اوّلاً: به چه دلیل سفر برای زیارت خانه های خدا غیر از این سه خانه مشروع نیست. قبلاً اشاره شد که نهی در روایت، تنزیهی و ارشادی است نه مولوی.

ثانیاً: ایشان نسبت تحریم را به رؤسای مذاهب اربعه داده، در حالی که ما نصّی بر حرمت از آنان نیافته ایم.

ثالثاً: عدم جواز سفر به غیر از مساجد سه گانه - بر فرض تسلیم - دلیل نمی شود بر این که سفر به خانه هایی که (أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیذْكَرَ فِیهَا اسْمُهُ به طریق اولی حرام باشد، و این قیاس مع الفارق است) زیرا گرچه خانه های خدا غیر از این سه مسجد همگی در تأثیرگذاری یکسان است ولی در زیارت قبور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیای الهی اثر دیگری دارد که یکی از آن ها توسل به آن بزرگان و استغاثه به ارواح آنان می باشد که در جای خود رجحان و مشروعیت آن ثابت شده است.

رابعاً: ابن تیمیه می گوید: «مسلمانان قبور انبیای خود را بت قرار داده اند». چه کسی چنین نیتی را کرده است؟ این تهمتی بیش نیست؛ همان گونه که در بحث استغاثه به ارواح اولیای الهی به آن اشاره کردیم.

## اعتراض علمای اهل سنّت به ابن تیمیه

از آنجا که ابن تیمیه از سردمداران مخالفان شدّ رحال در زیارت قبور اولیا است، و این نظریه ای است که مخالف با رأی و عملکرد غالب بلکه عموم مسلمین است، لذا افراد بسیاری بر ضدّ او جبهه گیری کرده و مطالبی را بیان کرده اند؛ از آن جمله:

### 1 - ابن حجر عسقلانی

او می گوید: «حاصل این که علما، ابن تیمیه را به تحریم بار سفر بستن به جهت زیارت قبر سید ما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله منتسب کرده اند، و این که او این عمل را انکار کرده است. و در شرح این مطلب از هر دو طرف طول و تفصیل است، و این از بدترین مسائلی است که از ابن تیمیه نقل شده است. و از جمله ادله ای که با آن بر دفع مدعای دیگران که همان اجماع بر مشروعیت زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، استدلال کرده، مطلبی است که از مالک نقل شده که او کراهت داشت که بگوید: من به زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتم.

ولی محققان از اصحاب مالک از این مطلب جواب داده اند که او به جهت ادب از تلفّظ به این کلمه کراهت داشته نه آن که اصل زیارت را کراهت داشته باشد؛ زیرا زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از برترین اعمال و بهترین وسیله تقرّب است که ما را به ذی الجلال رهنمون می سازد. و مشروعیت آن بدون نزاع، محل اجماع است. و خداوند هدایت کننده به صواب می باشد». (1822)

### 2 - حافظ ذهبی

ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» در ردّ ابن تیمیه در مورد زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می گوید: «پس هر کس در کنار حجره مقدس پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با حالت خواری و تسلیم و در حال درود فرستادن بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بایستد خوشا به حال او، او بهترین زیارت را انجام داده و زیباترین اظهار محبّت را داشته است و او به طور حتم عبادتی زاید بر کسی که در سرزمینش یا نمازش بر او درود فرستاده، انجام داده است؛ زیرا زائر هم اجر زیارت و هم اجر درود فرستادن بر او را دارد. و هر کس که بر او یک درود فرستد خداوند بر او ده درود خواهد فرستاد، ولی هر کس که او را زیارت کند و ادب زیارت را به جای نیاورد یا بر روی قبر سجده کند یا کاری را انجام دهد که مشروع نیست، این چنین شخصی کار خوبی همراه با کار بد را انجام داده است که باید او را با مدارا و مهربانی تعلیم داد. به خدا سوگند! فریاد زدن و شیون کردن مسلمان و نیز بوسیدن دیوارها و گریه بسیار او جز به جهت این که او محبّ خدا و رسول است نیست. پس محبّت او معیار و فارق بین اهل بهشت و جهنم است. لذا زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از بهترین اعمالی است که باعث قرب به خدا می گردد. و بستن اثاثیه برای سفر به جهت زیارت قبور انبیا و اولیا، بر فرض تسلیم که اذن داده نشده به جهت استدلال به عموم حدیث «لاتشدوا الرحال الاّ الی ثلاثة مساجد»، و بر فرض که این عموم را قبول کنیم، می گوییم: بار سفر بستن به جهت زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بار سفر بستن برای زیارت مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. لذا ابتدا زائر شروع به تحیت مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می کند و سپس تحیت صاحب مسجد را به جای می آورد. خداوند ما و شما را برای این زیارت روزی کند. آمین». (1823)

شیخ شعیب ارناؤوط در تعلیقه خود بر گفتار ذهبی می نویسد: «قصد المؤلّف رحمه الله بهذا الإستطراد الردّ علی شیخه ابن تیمیة الّذی یقول بعدم جواز شدّ الرحل لزیارة قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله ...»؛ (1824) «مقصود مؤلّف - ذهبی - به این کلام، رد کردن بر استادش ابن تیمیه است که قائل به عدم جواز بار سفر بستن به جهت زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. »

## ردّ بر ابن تیمیه در مسأله زیارت قبور

علمای معاصر ابن تیمیه و بزرگان قومش در مسأله زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با رأی او به مخالفت پرداخته و کتاب هایی را بر ضدّ او تألیف کرده اند که از آن جمله عبارت است از:

1 - «شفاء السقام فی زیارة خیر الانام»، از تقی الدین سبکی.

2 - «الدرّة المضیة فی الردّ علی ابن تیمیه»، از سبکی.

3 - «المقالة المرضیة»، از قاضی القضاة مالکیه تقی الدین ابی عبداللَّه اخنائی.

4 - «نجم المهتدی و رجم المقتدی»، از فخر بن معلّم قرشی.

5 - «دفع الشبهة»، از تقی الدین صنی.

6 - «التحفة المختارة فی الردّ علی منکر الزیارة»، از تاج الدین فاکهانی.

7 - «الجوهر المنظم فی زیارة القبر الشریف النبوی المکرم»، از ابن حجر مکی.

## تقسیم زیارت به شرعی و بدعی

شیخ بن باز از مفتیان وهابی می گوید: «... فصارت فی الحقیقة ثلاثة أنواع:

النوع الأوّل: مشروع، وهو أن یزورها للدعآء لأهلها أو لتذکّر الآخرة.

الثانی: أن تزار للقرائة عندها أو للصلاة عندها أو للذبح عندها فهذه بدعة ومن وسائل الشرک.

الثالث: أن یزورها للذبح للمیت والتقرب إلیه بذلک، أو لدعآء المیت من دون اللَّه أو لطلب المدد منه أو الغوث أو النصر، فهذا شرک أکبر نسأل اللَّه العافیة، فیجب الحذر من هذه الزیارات المبتدعة. ولافرق بین کون المدعو نبیاً أو صالحاً أو غیرهما. ویدخل فی ذلک مایفعله بعض الجهّال عند قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله من دعائه والاستغاثة به أو عند قبر الحسین أو البدوی أو شیخ عبدالقادر الجیلانی أو غیرهم...»؛ (1825)

«در حقیقت زیارت بر سه نوع است:

نوع اوّل: که مشروع است، آن که انسان به زیارت شخصی به جهت دعا بر اهلش برود یا رفتن او به جهت یادآوری آخرت باشد.

نوع دوم: آن که به جهت قرائت قرآن نزد آن قبر یا خواندن نماز یا قربانی نزد آن قبر برود. که این عمل بدعت و از وسایل شرک است.

نوع سوم: آن است که به زیارت قبر به جهت ذبح برای میت و تقرّب از این راه برود، یا او را صدا زده و غیر از خدا از او مدد و یاری و نصرت بخواهد. که این شرک اکبر است. از خدا می خواهیم که ما را از این عمل عافیت دهد. پس واجب است که از انواع زیارت هایی که بدعت است بر حذر شد. و فرقی در این جهت نیست بین این که کسی را که انسان صدا می زند پیامبر باشد یا فرد صالح یا غیر از این دو. و در این گونه عمل داخل می شود آنچه را که برخی از جاهلان کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام می دهند؛ از قبیل صدا زدن و استغاثه به او یا در کنار قبر حسین یا بدوی یا شیخ عبدالقادر گیلانی یا دیگران. »

### پاسخ

اوّلاً: در بحث قرائت قرآن و دعا و نماز در کنار قبور اولیای الهی به طور مبسوط جواز بلکه رجحان این عمل را به اثبات رساندیم.

ثانیاً: هرگز یکی از مسلمانان برای میت به جهت تقرّب به او قربانی نمی کند، بلکه برای خداوند قربانی می نماید و ثواب آن را برای روح میت می فرستد و با این عمل خود به او متوسّل شده تا در نهایت امر به خداوند سبحان متقرّب گردد.

ثالثاً: در بحث استغاثه به ارواح اولیا به طور مبسوط ذکر کردیم که این گونه عمل هرگز شرک به حساب نمی آید، در صورتی که با دید استقلالی نباشد.

شیخ محمّد زاهد کوثری از علمای ازهر مصر می گوید: «همانا سعی ابن تیمیه در منع مردم از زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دلالت بر خصومت و کینه ای دارد که در درون او نسبت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهفته است، چگونه تصوّر شرک به سبب زیارت و توسل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره مسلمانان می رود؟ کسانی که در حق او معتقدند که او بنده و رسول خدا است، و این مطلب را در ادامه یادآوری و یادبود او هر روز حدّاقل بیست بار در نماز تکرار می کنند. همیشه اهل علم، عوام را از بدعت ها در تمام شئونات بازمی دارند و آنان را به سنّت ها در زیارت و غیر زیارت ارشاد می نمایند، هر گاه که بدعتی از آنان در چیزی رخ دهد. ولی در هیچ یک از این ایام آنان را به سبب زیارت یا توسّل، مشرک ننامیدند. آری، اول کسی که مردم را به این وسیله به شرک نسبت داد ابن تیمیه بود، و کسانی که به دنبال او رفته و اموال و خون مسلمین را به جهت احتیاجی که در خود می بیند حلال کرده است». (1826)

## زنان و زیارت قبور

وهابیان قائل به عدم مشروعیت، بلکه حرمت زیارت قبور برای زنان! هستند، و برای مردان درصورتی که بدون شدّ رحال و سفر برای زیارت باشد را جایز می دانند.

گروه دائمی وهابیان می گویند: «زیارت قبور تنها برای مردان مشروع است نه بر زنان، آن هم در صورتی که در شهر خودش باشد؛ یعنی بدون بار سفر بستن به جهت عبرت گرفتن». (1827)

شیخ بن باز می گوید: «برای زنان زیارت قبور جایز نیست؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زنانی را که به زیارت قبور می روند لعنت کرده است. و دیگر این که زنان فتنه هستند، و صبر شان کم است. و لذا از رحمت خدا و احسان او این است که برای آنان زیارت قبور را حرام کرده است تا این که نه فتنه گری کنند و نه دیگران را به فتنه بکشانند». (1828)

او هم چنین می گوید: «از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ثابت شده، زنانی را که به زیارت قبور می روند لعنت کرده است. این حدیث از ابن عباس و ابوهریره و حسان بن ثابت انصاری رسیده و علما از این حدیث استفاده کرده اند که زیارت برای زن ها حرام است؛ زیرا لعن تنها بر حرام می باشد، بلکه دلالت دارد بر این که این عمل از گناهان کبیره است. لذا صواب آن است که زیارت زنان از قبور حرام است نه این که فقط مکروه باشد. و سبب این امر - خدا داناتر است - این که زنان غالباً کم صبرند و لذا گاهی نوحه سرایی و مثل آن از کارهایی را انجام می دهند که منافات با صبری دارد که واجب است. و این که زنان فتنه اند، لذا زیارت آن ها از قبرها و به دنبال جنازه رفتن آن ها گاهی باعث می شود که آن ها به توسط مردها گول بخورند و گاهی هم ممکن است که مردها به توسط آن ها گول بخورند. و شریعت اسلامی کامل به جهت سدّ ذرایع و بستن راه هایی آمده که به فساد و فتنه ها منجرّ خواهد شد. و این از رحمت خدا به بندگانش می باشد. و به طور صحیح از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده که فرمود: «من برای بعد از خود فتنه ای ضرر دار تر بر مردان از زنان نگذاشتم. » بر صحّت این حدیث اتفاق است ... و این که برخی از فقها زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و قبر دو صاحبش را استثنا، کرده اند گفتاری بدون دلیل است، و صواب آن است که منع شامل همه می شود و نیز شامل همه قبرها حتی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و حتی قبر دو صاحبش می شود، و این مورد اعتماد از حیث دلیل است». (1829)

## ادله جواز

حدیث اول: حدیث عبداللَّه بن ابی ملیکه است که در جواب پنجم ذکر شد. در این حدیث عایشه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که حضرت زن ها را برای زیارت قبور امر فرمود بعد از آن که قبلاً نهی فرموده بود. و با استناد به امر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، خود به زیارت قبر برادرش عبدالرحمان می رفت. و در پاسخ کسی که از او در این باره پرسید، از امر رسول خدا خبر داد. (1830) به این حدیث بر جواز زیارت قبور برای زنان افرادی؛ از قبیل شوکانی در «نیل الاوطار» استدلال کرده اند. (1831)

حدیث دوم: حدیثی است که بیهقی (1832) از انس بن مالک نقل می کند:

(وقد روینا فی الحدیث الثابت عن أنس بن مالک أنّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله مرّ بامرأة عند قبر وهی تبکی فقال لها: اتّقی اللَّه واصبری. ) (1833)

در این حدیث که بیهقی می گوید: «وقد روینا فی الحدیث الثابت عن أنس بن مالک» دلالت دارد بر صحّت سند آن؛ زیرا تعبیر به «الثابت عن انس بن مالک» دلالت روشنی دارد بر این که این حدیث از انس بن مالک ثابت شده است که رسول خدا از کنار زنی که نزد قبری می گریست، عبور کرد، رسول خدا به آن زن فرمود: تقوا پیشه کن و صبر نما. در این خبر نیامده که حضرت او را نهی فرموده باشد از خارج شدن به سوی قبرستان.

و بکری دمیاطی این حدیث را به عنوان دلیل بر عدم تحریم زیارت قبور بر زنان نقل نموده و گفته است که: «خبر مذکور مورد اتفاق همه است».

محمّد بن شربینی شافعی نیز (1834) به حدیث مذکور استدلال کرده است.

حدیث سوم: روایتی است که مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می کند که خداوند به توسط جبرئیل به رسول خود فرمود: (إنّ ربّک یأمرک أن تأتی أهل البقیع فتستغفر لهم، قالت: قلت: کیف أقول لهم یا رسول اللَّه؟! قال: قولی: السلام علی أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین ...) (1835)

این حدیث با صراحت دلالت دارد بر این که خداوند به رسول خدا امر فرموده به بقیع بیاید و برای آن ها استغفار کند. بعد عایشه می پرسد: من چه بگویم برای آن ها؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جواب، کیفیت زیارت و سلام به اهل بقیع را به او تعلیم می فرماید.

این روایت نیز در جواز زیارت زن ها و رفتن آن ها به قبرستان صراحت دارد.

شارح صحیح مسلم، نووی می گوید: «این حدیث، دلیل برای کسانی است که جایز می دانند زیارت قبور را برای زن ها. و در این مسأله بین علما اختلاف وجود دارد، بین اصحاب ما در آن سه وجه است: یکی این که حرام است به خاطر حدیث: «لعن اللَّه زوّارات القبور. » دوم این که: کراهت دارد. سوم این که: مباح است. و استدلال می شود برای اباحه و جواز به این حدیث». ابن حجر عسقلانی نیز به این حدیث بر جواز زیارت قبور برای زن ها استدلال نموده و گفته است: «فائدة: ممّا یدّل للجواز بالنسبة إلی النسآء ما رواه مسلم عن عایشه»؛ «از جمله ادلّه ای که دلالت بر جواز نسبت به زنان دارد، حدیثی است که مسلم از عایشه روایت کرده است. »

سپس حدیث مذکور را نقل می کند. (1836)

بکری شافعی نیز به آن حدیث بر جواز و عدم حرمت زیارت قبور برای زن ها استدلال کرده است. (1837)

هم چنین در کتاب «مغنی المحتاج» (1838) محمّد بن شربینی شافعی به این حدیث استدلال شده است.

و نیز ابن حجر عسقلانی (1839) به حدیث مذکور، بر جواز زیارت قبور برای زنان، استدلال کرده است.

حدیث چهارم: حاکم با سندی از جعفربن محمّد و او از پدرش و او از علی بن الحسین و او از پدرش عليهم‌السلام نقل می کند: «إنّ فاطمة بنت النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله کانت تزور قبر أمّها حمزة کلّ جمعة فتصلّی وتبکی عنده»؛ (1840) «به درستی که فاطمه دختر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر عمویش حمزه را هر روز جمعه زیارت می نمود، و نماز می خواند و نزد قبر او گریه می نمود».

در کتاب «تلخیص الحبیر» (1841) به این حدیث برای جواز زیارت بانوان استدلال شده است.

ابن حجر عسقلانی (1842) گفته است که این حدیث، مرسل است؛ زیرا علی بن الحسین، فاطمه بنت محمّد را درک نکرده است.

در پاسخ این ایراد باید گفت: «آنچه حاکم نقل نموده این است که علی بن الحسین عليه‌السلام از پدرش نقل نموده است و شکی نیست در این که حسین بن علی فرزند فاطمه عليها‌السلام بوده و او مادر را درک نموده است. در نتیجه این حدیث، مسند است نه مرسل.

حدیث پنجم: حدیث امّ عطیه است که مسلم از او روایت کرده: (قالت نهینا عن زیارة القبور ولم یعزم علینا)؛ (1843) «ما زنان از زیارت قبور نهی شده ایم ولی این نهی بر ما لازم و فرض نشده است (این نهی عزیمت نیست بلکه رخصت و جواز است) ».

## تمسّک به عموم تعلیل در روایات

عموم تعلیل در روایات استحباب زیارت قبور شامل مردها و زن ها می شود و اختصاص به مردها ندارد. در اینجا به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - وقال: (نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها فإنّ فیها عبرة)؛ (1844) «نهی کردم شما را از زیارت قبور، پس زیارت کنید قبور را به درستی که در زیارت قبور، عبرت گرفتن است».

2 - (فزوروا القبور فإنّها تزهّد فی الدنیا وتذکّر الآخرة)؛ (1845) «پس زیارت کنید قبور را؛ زیرا که زیارت قبور موجب زهد در دنیا و یادآوری آخرت می شود»

3 - (فزوروها فإنّها تذکّرکم الآخرة)؛ (1846) «زیارت کنید قبور را، پس به درستی که زیارت قبور به یاد می آورد مردن را و تذکّر دهنده مرگ است»

4 - (فزوروا القبور فإنّها تذکّر الموت)؛ (1847) «زیارت کنید قبور را؛ زیرا زیارت تذکّر دهنده مرگ است».

5 - (فزوروها ولیزدکم زیارتها خیراً)؛ (1848) «پس زیارت نمایید قبور را؛ چرا که زیارت آن ها برای شما خیر را زیاد می کند».

6 - (کنت نهیتکم عن زیارةالقبور ألا فزوروها فإنّه یرقّ القلب وتدمع العین وتذکّر الآخرة ولاتقولوا هجراً)؛ (1849) «من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، پس اکنون آن ها را زیارت نمایید؛ زیرا قلب را رقّت می بخشد، چشم اشک می ریزد، و تذکّر دهنده و یاد آورنده آخرت می شود، ولی هنگام زیارت قبرها سخن بیهوده نگویید».

7 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (إنّی کنت نهیتکم عن زیارة القبور فمن شآء أن یزور قبراً فلیزره فإنّه یرقّ القلب ویدمع العین ویذکّر الآخرة)؛ (1850) «من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، پس هر کس خواست که قبری را زیارت کند، پس زیارت کند آن را؛ زیرا زیارت قبر، قلب را رقّت بخشیده، چشم را گریان می کند و آخرت را به یاد می آورد».

8 - ابوذر گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود: (زرالقبور تذکّر بها الآخرة ...)؛ (1851) «زیارت کن قبور را که به واسطه آن، به یاد آخرت می افتی».

آنچه در این احادیث به عنوان علت استحباب ذکر شده است، عموم دارد و زن و مرد را شامل می شود و اختصاص به مردها ندارد. و چنان که این امور، حکمت حکم امر به زیارت باشد آن هم اختصاص به مردها ندارد و هرجا حکمت حکم امر وجود داشته باشد، حکم نیز وجود دارد و فرقی بین حکمت و علت از این جهت نیست که در صورت وجود حکمت حکم، حکم نیز وجود خواهد داشت و فرق بین علت و حکمت در فرض نبودن حکمت و علّت حکم است که در صورت نبودن علّت، معلول که حکم است نخواهدبود، ولی در حکمت با فرض نبود آن، حکم باقی است.

بنابراین، چه این فوایدی که در روایات ذکر گردیده علّت حکم باشند و چه حکمت، بین زنان و مردان در آن ها فرقی نیست، پس ناچار حکم هم که استحباب زیارت قبور است، عمومیت خواهد داشت. و اگر زیارت قبور موجب زهد در دنیا و یادآور مرگ و آخرت است، فرقی بین زن و مرد در رسیدن به این فواید و آثار نیست.

شیخ سید سابق به عموم تعلیل وارد در روایات استدلال کرده و گفته است:

«فلامانع من الأذن لهنّ، لأنّ تذکّر الموت یحتاج إلیه الرجال والنسآء»؛ (1852) «مانعی ندارد اذن برای زن ها؛ برای این که یادآوری مرگ، چیزی است که مردها و زن ها نیاز به آن دارند و اختصاص به مردها ندارد».

## نقد ادله وهابیان بر حرمت زیارت زنان از قبور

وهابیان بر حرمت زیارت قبور برای زنان به دو نوع دلیل تمسک کرده اند: یکی استدلال به برخی از روایات. و دیگری استدلال به قاعده سدّ ذرایع.

اینک به نقد و بررسی هر یک از آن ها می پردازیم.

### الف) نقد روایات

از پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده که فرمود: (لعن اللَّه زائرات القبور)؛ (1853) «خداوند زنانی را که به زیارت قبور می روند، لعنت کرده است. »

و نیز از حضرت نقل شده که فرمود: (لعن اللَّه زوّارات القبور)؛ (1854) «خداوند زنانی را که زیاد به زیارت قبور می روند، لعنت کرده است. »

این روایات از جهاتی قابل خدشه است؛

1 - این روایات از سه طریق نقل شده است: طریق حسان بن ثابت، ابن عباس و ابوهریره و هر سه طریق آن ضعیف است.

در طریق حسان بن ثابت، عبداللَّه بن عثمان بن خثیم واقع است که احادیثش قوی نمی باشد، آن گونه که ابن دورقی از ابن معین نقل کرده است. (1855)

در همین طریق عبدالرحمن بن بهمان قرار دارد که ابن مدینی می گوید: ما او را نمی شناسیم. (1856)

در طریق دوم ابو صالح باذان است که ابوحاتم گفته: به او احتجاج نمی شود. و نسائی او را غیر ثقه معرفی کرده است. و ابن عدی گفته: من نمی دانم که یکی از پیشینیان از او راضی باشد. (1857)

در طریق سوم عمر بن ابی سلمه واقع است که نسائی او را غیر قوی معرفی کرده و ابن خزیمه و ابوحاتم می گویند: به حدیث او احتجاج نمی شود. و ابن معین او را ضعیف می داند. (1858)

پس حدیث با تمام طرقش مورد مناقشه سندی است. و ناصرالدین البانی بعد از نقل این حدیث می گوید: (فلم نجد فی الأحادیث مایشهد له)؛ (1859) «در احادیث، چیزی که به نفع او گواهی دهد نیافتم. »

2 - کلمه «لعن» همیشه دلالت بر حرمت ندارد، بلکه اصل این کلمه دلالت بر کراهت دارد، کسی ادّعا نکرده که این کلمه برای حرمت وضع شده است؛ زیرا مفاد و مفهوم آن دوری از رحمت خدا است؛ آن گونه که در کتب اهل لغت آمده است.

ابن منظور می گوید: «اللعن: هو الإبعاد والطرد من الخیر. وقیل: الطرد والإبعاد من اللَّه»؛ (1860) «لعن به معنای دور کردن و طرد از خیر است. و برخی به معنای طرد و دور کردن از خدا معنا کرده اند. »

3 - این فتوا مخالف با سیره زنان صحابیه است؛ زیرا با مراجعه به تاریخ پی می بریم که برخی از آنان به زیارت قبور می رفتند و کسی هم مانع آنان نمی شد.

درباره حضرت زهرا عليها‌السلام نقل شده که آن حضرت هر جمعه یا هر هفته دو بار به زیارت قبر حمزه سیدالشهداء و سایر شهدای احد می رفت و این در عصر حیات پدرش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. و حتی بعد از وفات پدرش تا هنگام شهادت خودش نیز زیارت را ادامه می داد و هرگز نهیی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا حضرت علی عليه‌السلام یا یکی از صحابه در مورد این کار نرسیده است.

عبدالرزاق و دیگران نقل کرده اند که فاطمه عليها‌السلام هر جمعه به زیارت قبر عمویش حمزه می رفت و در آنجا نماز به جای می آورد و گریه می کرد. (1861)

و نیز نقل شده که فاطمه عليها‌السلام به زیارت قبور شهدای احد دو روز در میان یا سه روز در میان می رفت و در آنجا نماز به جای می آورد و دعا و گریه می نمود. (1862)

ابن ابی ملیکه می گوید: «رأیت عائشه تزور قبر أخیها عبدالرحمن بن أبی بکر، ومات بالحُبشی وقبر بمکّة»؛ (1863) «عایشه را دیدم که به زیارت قبر برادرش عبدالرحمن بن ابوبکر می رفت. او از دنیا رحلت نمود و در مکه مدفون شد. »

و نیز نقل شده که عایشه روزی وارد قبرستان شد. به او گفته شد: آیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از زیارت قبور نهی نکرده است؟ او گفت: آری قبلاً نهی کرده بود ولی بعداً به زیارت قبور امر نمود. (1864)

4 - اکثر علما این نهی را بر کراهت حمل کرده و از آن حرمت استفاده نکرده اند که مواردی از کلمات آن ها ذکر می شود:

الف) در سنن ترمذی بابی را این گونه عنوان می کند: «باب 61 ماجآء فی کراهیة زیارة القبور للنّسآء»؛ «باب آنچه در کراهت زیارت قبور برای زنان آمده است». و همین روایت را ذکر می کند که خود دلالت بر آن دارد که از روایت بیشتر از کراهت برداشت نشده است.

آن گاه بعد ابو عیسی ترمذی می گوید: «بعضی از علما گفته اند که کراهت زیارت قبور برای زنان به علّت کمی صبر و زیادی جزع آن هاست». (1865)

ب) از بکری دمیاطی (1866) در این زمینه مطالبی ذکر شده است که خلاصه آن در اینجا ذکر می شود: «ویندب زیارة القبور لرجل لا لأنثی (ومثلها الخنثی) فتکره»؛ «و برای مردان - نه زنان - زیارت قبور مستحب است، (و مثل زنان است خنثی) که کراهت دارد».

بعد در وجه کراهت بیانی دارد. سپس می گوید: «وإنّما لم تحرم ...»؛ «به درستی که حرام نشده است؛ زیرا ...». و به دو حدیث بر عدم حرمت استدلال می کند تا می رسد به اینجا که می گوید: «ویحمل علی ذلک الخبرالصحیح لعن اللَّه زوّارات القبور»؛ «بر کراهت حمل می شود خبر صحیح لعن اللَّه زوّارات القبور».

بعد می گویند: «نعم یسنّ لها قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله لأنّها من أعظم القربات للرجال والنسآء ومثل زیارة قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله زیارة سایر قبور الأنبیآء والعلمآء والأولیآء فسنّ لها»؛ (1867) «آری، مستحب است برای زن زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ زیرا آن از بزرگ ترین تقرب ها برای مردان و زنان است. و مثل زیارت قبر پیامبر است زیارت سایر قبور انبیا و علما و اولیا، که مستحب می باشد. »

5 - حمل این نهی است بر مواردی که رفتن زن ها برای زیارت قبور، مستلزم گناه و ارتکاب حرامی بشود.

بهوتی از علمای حنبلی در کتاب «کشّاف القناع» آورده است: «یسنّ للذکور زیارة قبر مسلم»؛ «برای مردان، زیارت قبر مسلمان، مستحب است».

تا این که می گوید:

«وتکره زیارة القبور للنسآء لما روت أمّ عطیة قالت: (نهینا عن زیارة القبور ولم یعزم علینا) متّفق علیه. فإن علم أنّه یقع منهنّ محرّم حرمت زیارتهنّ القبور وعلیه یحمل قوله صلى‌الله‌عليه‌وآله: لعن اللَّه زوارات القبور. رواه الخمسة إلّا النسائی. وصحّحه الترمذی غیر قبر النبی ...»؛ (1868) «و زیارت قبور برای زنان مکروه است؛ به دلیل روایت امّ عطیه که گفت: ما (زنان) از زیارت قبور نهی شده ایم ولی اتّفاق بر عزیمت و الزام آور بودن آن قرار نگرفت، در نتیجه اگر در زیارت، کار حرامی از ناحیه زنان انجام شود، زیارت قبور بر آنان حرام می گردد و سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله که فرمود: و خداوند زنان زایر قبور را لعنت کند، بر این صورت حمل می شود. این روایت را محدّثان پنج گانه به جز نسائی نقل کرده اند و ترمذی آن را درباره قبر غیر از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صحیح دانسته است».

در این کلام، حدیث «لعن اللَّه زوّارات القبور» بر مواردی که زنان مرتکب فعل حرامی شوند، حمل شده است.

محمّد بن شربینی می گوید:

«وقیل: تحرم؛ لما روی ابن ماجة والترمذی عن أبی هریرة - رضی الله عنه - أنّ النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله لعن زوّارات القبور ولیس هذا الوجه فی «الروضة»، وبه قال صاحب «المهذّب» وغیره. وقیل: تباح. جزم به فی «الأحیآء» وصحّحه الرّؤیانی إذا أمن الإفتتان، عملاً بالأصل. والخبر فیما إذا ترتّب علیها بکآء ونحو ذلک. ومحلّ هذه الأقوال فی غیر زیارة قبر سیدالمرسلین، أمّا زیارته فمن أعظم القربات للرجال والنسآء. والحقّ الدمنهوری به قبور بقیة الأنبیآء والصالحین والشهداء وهو ظاهر»؛ (1869) «و بعضی گفته اند: حرام است؛ به خاطر روایتی که ابن ماجه و ترمذی از ابوهریره نقل کرده اند که پیامبراکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله زنان زیارت کننده قبور را لعن کرده است. و این وجه (حرمت) در کتاب «روضه» وجود ندارد. و بر همین معنا هم صاحب «مهذّب» و غیر او عقیده دارند. و بعضی دیگر هم گفته اند: مباح است. و صاحب کتاب «الاحیاء» بر این عقیده است. و رؤیانی هم آن را صحیح دانسته است؛ البته هنگامی که ایمن از فتنه؛ مثل گریه کردن و امثال آن باشد. علّت این حکم اصل (الاصالة البرائة) و خبر صحیح می باشد. البته این اختلاف اقوال بین علما در مورد زیارت قبور مؤمنین است؛ امّا در خصوص زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اختلافی بین علما نیست، و آن را از بالاترین مقرّبات الهی دانسته اند. و زیارت آن حضرت بر زنان و مردان مستحب است. دمنهوری، زیارت سایر پیامبران، صالحین و شهدا را هم به زیارت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ملحق کرده و زیارت آن ها را هم از بالاترین مقرّبات الهی دانسته است. و این کلام دمنهوری درست و ظاهر است».

6 - بعضی هم حدیث مذکور را بر زیارت قبور مشرکین حمل نموده اند.

سرخسی می گوید: «وقیل: المراد النهی عن زیارة قبور المشرکین فإنّهم ما منعوا عن زیارة قبور المسلمین قطّ (ألاتری) أنّه علیه الصلاة والسلام قال قد أذن لمحمّد فی زیارة قبر أمّه وکانت قد ماتت مشرکة»؛ (1870) «و بعضی گفته اند: مراد از نهی در زیارت قبور، نهی از زیارت قبور مشرکان است؛ چون که مشرکان، هرگز از زیارت قبور مسلمانان نهی نشدند. آیا ندیدی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خداوند به محمّد در زیارت قبر مادرش که در حال شرک مرده بود، اجازه داد (امّا به دیگران اذن نداده است) ».

7 - این که این نهی برای زن هایی است که زیاد به زیارت قبور می روند؛ زیرا «زوّارات» صیغه مبالغه است و صیغه مبالغه دلالت بر کثرت و زیاده روی در آن مورد می کند و شامل اصل زیارت که خالی از کثرت و زیاده روی باشد، نمی شود.

شوکانی از قرطبی نقل می کند که می گوید: «اللعن المذکور فی الحدیث إنّما هو للمکثّرات من الزیارة لماتقتضیه الصیغة من المبالغة ولعلّ السبب مایفضی إلیه ذلک من تضییع حقّ الزوج والتبرّج وماینشأ من الصیاح ونحو ذلک. وقد یقال: إذا أمن جمیع ذلک فلا مانع من الإذن لهنّ؛ لأنّ تذکّر الموت یحتاج إلیه الرجال والنسآء. قال الشوکانی تعلیقاً علی کلام القرطبی: وهذا الکلام هو الّذی ینبغی إعتماده فی الجمع بین أحادیث الباب المتعارضة فی الظاهر»؛ (1871) «منظور از لعن مذکور در حدیث (لعن اللَّه زوّارات القبور) با توجّه به اقتضای صیغه مبالغه، مربوط به زنانی است که در زیارت، زیاده روی می کنند و شاید عاملی که باعث این نهی گردیده، ضایع شدن حق شوهر و خود آرایی زن (که رعایت آن برای شوهر لازم است) و چیزی که موجب بروز صیحه و فریاد و مانند آن ها می شود، باشد. و گاهی گفته می شود که اگر زیارت زنان از این مسائل ایمن باشد، مانع ندارد که به آن ها اجازه زیارت قبور داده شود؛ برای این که یادآوری مرگ، چیزی است که مردان و زنان به آن نیازمندند.

شوکانی ذیل کلام قرطبی گفته است: و این کلامی است که در جمع بین احادیث باب که در ظاهر با هم متعارض هستند، می توان به آن اعتماد نمود».

8 - این که نهی مذکور نسخ شده است. ابو عیسی ترمذی در ذیل این حدیث می گوید: «این نهی (لعن رسول اللَّه زوّارات القبور) قبل از آن بود که پیغمبر اجازه و ترخیص در زیارت قبور دهد؛ ولی بعد از ترخیص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، در این رخصت، هم مردها و هم زن ها داخل هستند (بنابراین، این نهی، با ترخیص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نسخ شده است) ».

و خبر نسخ نهی مذکور و ترخیص زیارت برای زن ها دلالت می کند بر آنچه از عبداللَّه بن ابی ملیکه نقل شده است که گفت:

«روزی عایشه از قبرستان می آمد، پس به او گفتم: ای امّ المؤمنین! از کجا می آیی؟ گفت: از کنار قبر برادرم عبدالرحمان، پس به او گفتم: آیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از زیارت قبور نهی نفرموده است؟ گفت: آری، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهی نمود از زیارت قبور، ولی سپس به آن امر فرمود».

شوکانی می گوید: (1872)

«این حدیث را حاکم نقل نموده و ابن ماجه نیز به طور اختصار از عایشه نقل کرده است که پیامبر زیارت قبور را اجازه داده است». (1873)

«عن أبی ملیکه عن عائشة أنّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله رخّص فی زیارة القبور»؛ (1874) «از ابی ملیکه از عایشه نقل شده است که گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زیارت قبور رخصت و اجازه داده است».

حاکم پس از آن که حدیث «لعن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله زوّارات القبور» را از حسان بن ثابت نقل می کند، می گوید: «وهذه الأحادیث المرویة فی النهی عن زیارة القبور منسوخة والناسخ لها حدیث علقمة بن مرثد عن سلیمان بن بریدة عن أبیه عن النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله: (قد کنت نهیتکم عن زیارة القبور ألا فزوروها فقد أذن اللَّه تعالی لنبیه فی زیارة قبر أمّه) . وهذا الحدیث مخرج فی الکتابین الصحیحین للشیخین رضی اللَّه عنهما»؛ (1875) «و این احادیثی که درباره نهی از زیارت قبور وارد شده، منسوخ هستند و ناسخ آن ها حدیث علقمة بن مرثد از سلیمان بن بریده از پدرش از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است که فرمود: (در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید، و خدای متعال به پیامبر در زیارت مادرش اذن داد) . و این حدیث، در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم رضی اللَّه عنهما نقل شده است».

9 - احادیث متعددی است که در جواز زیارت برای زنان صراحت دارد و مقتضای جمع بین این احادیث و حدیث مورد بحث این است که حدیث مذکور را حمل بر کراهت نماییم، چنان که مجموع این روایات، در بخش قول به جواز ذکر می شود.

### ب) نقد قاعده سدّ ذرایع

به قاعده سدّ ذرایع بر حرمت زیارت قبور بر زنان نیز این گونه پاسخ می دهیم:

اوّلاً: اجرای این قاعده در این مورد در حقیقت اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زیرا ظاهر نصوص، جواز زیارت زنان از قبور می باشد.

ثانیاً: این قاعده موردش جایی است که عملی به طور حتم راهی به سوی حرام باشد و به حرام منجر شود که باید راه را بر آن بست تا مردم به حرام نیفتند. در مورد زنان نمی توان این قاعده را به طور کلّی و عموم اجرا کرد؛ زیرا بسیاری از زنان هستند که صبور بوده بلکه از مردان هم صبور ترند، و با حجاب کامل و وقت خلوت به زیارت قبور می روند که هرگز باعث فتنه خودشان یا دیگران نمی شوند. و لذا استدلال و توجیه و استحسان بن باز در همه موارد جاری نیست.

## فتاوای جواز

عده ای از علمای اهل سنّت و فقهای آنان تصریح به جواز زیارت زنان از قبور کرده اند. اینک به برخی از عبارات و فتاوی آنان اشاره می کنیم:

1 - ابن عبد البر بعد از نقل این احادیث از ابوبکر نقل کرده که گفت: از اباعبداللَّه احمد بن حنبل شنیدم، هنگامی که از او درباره زیارت زنان از قبور سؤال شد، گفت: «أرجو إن شآء اللَّه أن لایکون به بأس»؛ (1876) «امیدوارم که در آن - ان شاء اللَّه - مشکلی نباشد. »

2 - ابن عابدین می گوید: «هل تستحبّ زیارة قبره صلى‌الله‌عليه‌وآله للنسآء؟ الصحیح: نعم بلاکراهة، بشروطها علی ما صرّح به بعض العلمآء، أمّا علی الأصحّ من مذهبنا - وهو قول الکرخی وغیره، من أنّ الرخصة فی زیارة القبور ثابتة للرجال والنسآء جمیعاً - فلا أشکال، وأمّا علی غیره فذلک نقول بالإستحباب، لأطلاق الأصحاب، بل قیل: واجبة، ذکره فی شرح اللباب»؛ (1877) «آیا زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برای زنان مستحب است؟ قول صحیح آن است که آری، بدون کراهت، ولی با شروط آن، آن گونه که برخی از علما به آن تصریح کرده اند. اما بنابر قول صحیح تر از مذهب ما که قول کرخی و دیگران است که رخصت در زیارت قبور برای تمام مردان و زنان ثابت است، دیگر اشکالی وجود ندارد. و اما بنابر رأی دیگران، قول به استحباب را به جهت اطلاق اصحاب قائل می شویم. بلکه گفته شده که زیارت واجب است، بنابر آنچه در شرح لباب آن را ذکر کرده است. »

3 - ترمذی بعد از نقل حدیث می گوید: «وقد رأی بعض أهل العلم أنّ هذا کان قبل أن یرخّص النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله فی زیارة القبور، فلمّا رخّص دخل فی رخصته الرجال والنسآء»؛ (1878) «برخی از اهل علم معتقدند که این حدیث مربوط به قبل از رخصت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زیارت قبور بوده، و لذا هنگامی که حضرت رخصت داد، مردان و زنان در این رخصت داخل شدند. »

4 - شیخ منصور علی ناصف از علمای الازهر می گوید: «الأمر فی زیارة القبور للندب عند الجمهور، وللوجوب عند ابن حزم ولو مرة واحدة فی العمر»؛ (1879) «نزد جمهور اهل سنّت، امر در زیارت قبور برای استحباب و نزد ابن حزم برای وجوب است ولو یک مرتبه در طول عمر. »

آن گاه در ادامه می گوید: «زیارة النسآء للقبور جآئزة بشرط الصبر وعدم الجزع وعدم التّبرّج وأن یکون معها زوج أو محرم، منعاً للفتنة ...»؛ (1880) «زیارت زنان از قبرها جایز است به شرط آن که صبر داشته و جزع نکنند و همانند عصر جاهلیت بیرون نیایند. و این که همراه آنان همسرشان یا محرمی باشد تا از فتنه جلوگیری شود. »

## فتاوای اهل سنّت در جواز زیارت قبور برای بانوان

5 - سرخسی - از علمای حنبلی - می گوید: «والأصحّ عندنا أنّ الرخصة ثابتة فی حقّ الرجال والنسآء جمیعاً. فقد روی أنّ عائشة رضی اللَّه عنها کانت تزور قبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فی کلّ وقت وأنّها لمّا خرجت حاجّة زارت قبر أخیها عبدالرحمن رضی الله عنه»؛ (1881) «و صحیح تر نزد ما این است که رخصت و اجازه زیارت قبور در حقّ همه مردان و زنان ثابت است. و از عائشه روایت شده که قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در هر وقتی زیارت می کرد و هرگاه حاجتی داشت، قبر برادرش عبدالرحمان - رضی اللَّه عنه - را زیارت می نمود. »

6 - محمّدبن شربینی شافعی، ضمن نقل اقوال می گوید:

«وقیل: تباح. جزم به فی «الأحیآء» وصحّحه الرؤیانی إذا أمن الإفتتان عملاً بالأصل والخبر فیما إذا ترتّب علیها بکآء ونحو ذلک»؛ (1882) «و گفته شده زیارت قبور برای زنان مباح و جایز است ... به جهت عمل به اصل اباحه، و خبر: (لعن رسول اللَّه زوّارات القبور) در موردی است که گریه و نحو آن بر آن مترتّب شود».

7 - ابن قدامه می گوید: «إختلفت الروایة عن أحمد فی زیارة النسآء القبور فروی عنه کراهتها»؛ «از احمد روایات مختلف درباره زیارت قبور از جانب زنان رسیده است. از او قول به کراهت روایت شده است. »

تا آنجا که می گوید: «والروایة الثانیة لایکره»؛ (1883) «روایت دوّم آن است که کراهت ندارد. »

8 - ابن حجر می گوید: «فائدة: ممّا یدلّ للجواز بالنسبة إلی النسآء ما رواه مسلم عن عائشة قالت: کیف أقول یا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله؟ تعنی إذا زرت القبور، قال: قولی السلام علی أهل الدیار من المؤمنین»؛ (1884) «فایده: از جمله روایاتی که دلالت بر جواز زیارت زنان می کند، روایت مسلم از عایشه است که به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: ای رسول خدا! چه بگویم؟ حضرت فرمود: منظورت هنگام زیارت قبور است؟ بعد فرمود: بگو: سلام بر اهل سرزمین مؤمنان!»

و بعد روایت حاکم در مورد زیارت فاطمه عليها‌السلام قبر عمویش حمزه را در هر روز جمعه نقل می کند.

9 - و در مبسوط سرخسی است که می گوید:

«و الأصحّ عندنا أنّ الرخصة ثابتة فی حقّ الرجال و النساء جمیعاً»؛ (1885) «و صحیح تر در نظر ما این است که رخصت و اجازه زیارت در حقّ همه مردان و زنان ثابت است».

## فلسفه زیارت قبور اولیای الهی

زیارت قبور اولیای الهی؛ خصوصاً پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و امامان معصوم عليهم‌السلام آثار و برکاتی دارد که می تواند ملاک حسن و رجحان آن باشد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - بزرگان دین و اولیای الهی در حقیقت الگوهایی هستند که با اقتدای به آنان به کمال و سعادت دنیا و آخرت خواهیم رسید. این مسئله تنها اختصاص به جوامع دینی ندارد، بلکه همه جوامع بشری درصدد بزرگ جلوه دادن الگوهایی هستند که مردم با اقتدای به آنان در طریق سعادت و کمال قرار گیرند. این الگوها اگرچه زنده نیستند، ولی با دعوت مردم به زیارت قبرشان، مردم را به یاد خود انداخته و آن ها را به کمالات سوق خواهند داد؛ مثلاً در بسیاری از کشورها میدان و مجسمه ای را به نام سرباز گمنام قرار می دهند، که رمز فداکاری خالص در راه وطن است تا مردم از این طریق همیشه به این فکر باشند که هر گاه کشور مورد هجوم اجانب قرار گرفت، از خود فداکاری نشان دهند.

بنابر این حضور یافتن بر سر قبر بزرگان و اسوه ها، از حیث روانی آثار و برکات خاصّی دارد که روان شناسان از آن غافل نبوده اند.

عباس محمود عقاد می گوید: «خواست روزگار و اتفاقات این بوده که قافله حسین بعد از آن که از هر طرف جلو آن گرفته شد به سوی کربلا سوق داده شود، کربلایی که تاریخش تا امروز با تاریخ اسلام گره خورده و حقّش آن است که به تاریخ بنی نوع انسان گره بخورد.

کربلا امروز حرمی است که مسلمانان به جهت عبرت و درس آموزی، او را زیارت کرده و غیر مسلمانان نیز به جهت سیر و سیاحت به زیارت او می روند. ولی کربلا اگر قرار باشد که حقّش ادا شود سزاوار است که مزار هر انسانی باشد که برای نوع خود قداست و فضیلتی قائل است؛ زیرا به یاد نداریم بقعه ای از بقعه های زمین که اسمش با جمله ای از فضایل و مناقب انسانی مقرون باشد، بزرگ تر از زمین کربلا بعد از شهادت امام حسین عليه‌السلام ...». (1886)

2 - زیارت از مظاهر حبّ است. شکی نیست که اهل بیت عليهم‌السلام محبت شان از جهات مختلف بر ما لازم و واجب است. پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (أحبّوا أهل بیتی لحبّی)؛ (1887) «اهل بیتم را به جهت دوستی من دوست بدارید. » لذا همان گونه که محبت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب است، محبت اهل بیتش هم لازم است. از طرفی دیگر می دانیم که حبّ، مظاهر و بروز دارد، و تنها در اطاعت و دوستی قلبی خلاصه نمی شود. یکی از این مظاهر، زیارت قبر آنان است.

3 - زیارت قبور اولیای الهی از اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرداخت اجر و مزد رسالت است. خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) (1888) «بگو: من از شما اجر رسالت نمی خواهم جز این که مودت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور بدارید. » یکی از مصادیق مودت ذوی القربی، زیارت قبور آنان است.

4 - زیارت قبور اولیای الهی تعبیری از عمق ارتباط انسان با خط اولیای خداوند متعال است.

5 - زیارت اولیای الهی در حقیقت تجدید عهدی با آن ها است. می دانیم که هر یک از امامان بر ما ولایت دارند و ما هم باید ولایت آنان را پذیرفته و با آنان بیعت نماییم. این بیعت تنها با گفتن نیست، بلکه باید بیعت قلبی خود را ابراز نماییم، که در حال حاضر با زیارت قبور آن ها و حضور در کنار مرقد شریفشان صورت می گیرد.

لذا در روایتی از امام رضا عليه‌السلام آمده: «همانا برای هر امامی عهدی بر گردن اولیا و شیعیانشان است که وفای به آن عهد و حسن ادای آن، زیارت قبور آنان است». (1889)

6 - حضور در کنار قبر اولیای خدا انسان را از جنبه روحی و معنوی زنده کرده و روح تازه معنوی به انسان افاضه می کند.

7 - با این عمل، اولیای الهی نیز ما را دوست می دارند که خود سبب نزول برکات بر ما می گردد.

8 - زیارت کردن و قرار گرفتن در کنار قبور اولیای الهی، ما را به یاد فداکاری های آنان انداخته و لذا با خدای خود پیمان می بندیم که مانند آنان باشیم.

9 - زیارت قبور اولیای الهی در حقیقت اعلان عملی به ادامه دادن راه آن بزرگان و انزجار و تبرّی از دشمنان آنان است.

## فضیلت زیارت قبر امام حسین عليه‌السلام

در روایات اهل بیت عليهم‌السلام سفارش فراوانی در مورد زیارت قبر امام حسین عليه‌السلام شده است؛ از جمله:

1 - امام باقر عليه‌السلام می فرماید: «شیعیان ما را به زیارت قبر حسین عليه‌السلام امر کنید؛ زیرا به جای آوردن آن بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حسین عليه‌السلام از جانب خدای عزّوجلّ دارد، واجب و فرض است». (1890)

2 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هر کس از شیعیان ما به زیارت قبر حسین عليه‌السلام رود باز نمی گردد تا این که تمام گناهان او بخشوده شود». (1891)

3 - امام رضا عليه‌السلام از پدرش و او از جدش امام صادق عليه‌السلام نقل کرده که فرمود: «همانا ایام زائرین حسین عليه‌السلام جزء عمرشان حساب نمی شود». (1892)

4 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هر کس که می خواهد در جوار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و جوار علی و فاطمه عليهما‌السلام باشد، هرگز زیارت حسین بن علی عليهما‌السلام را رها نکند». (1893)

5 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هر کس به زیارت قبر حسین آید؛ در حالی که عارف به حق اوست، گناهان گذشته و آینده او بخشوده خواهد شد». (1894)

6 - احمد بن محمّد بن ابی نصر می گوید: یکی از اصحاب ما از امام رضا عليه‌السلام درباره ثواب زیارت قبر امام حسین عليه‌السلام سؤال کرد، حضرت فرمود: «معادل با عمره است». (1895)

7 - محمّد بن سنان می گوید: از امام رضا عليه‌السلام شنیدم که می فرمود: «هر کس به زیارت قبر حسین عليه‌السلام رود، خداوند متعال برای او ثواب حج قبول شده خواهد نوشت». (1896)

8 - امام صادق عليه‌السلام می فرماید: «زیارت قبر حسین عليه‌السلام معادل ثواب بیست حج است، بلکه افضل از بیست حج». (1897)

## چرا زیارت امام حسین عليه‌السلام از زیارت کعبه افضل است؟

برخی از مغرضین از وهابیان با مشاهده این روایات در کتب شیعه خشمگین شده و شدیداً بر شیعه امامیه به سبب وجود این روایات حمله کرده اند. اینان می گویند: وجود این گونه روایات مردم را از فریضه حج بازداشته و عقیده آنان را نسبت به حج سست می کند یا این که موجب تفضیل امام حسین عليه‌السلام بر خداوند متعال می شود - نعوذ باللَّه تعالی - لذا باید از نشر این گونه افکار و عقاید جلوگیری کرد، چون نوعی غلو است.

در جواب از این اشکال می گوییم:

1 - ممکن است که این روایات جنبه رمزی داشته باشد؛ یعنی هر گاه اسلام در خطر است و مردم تنها توجهشان به ظاهر شریعت (نماز، روزه، حج و غیره) است؛ در حالی که این قالب ها از روح تهی است باید با گذراندن خطّ سرخ شهادت، ابتدا روح را در کالبد شریعت و جامعه اسلامی وارد نمود، آن گاه به ظاهر شریعت پرداخت.

در کشور اسلامی که تنها اسم اسلام باشد، ولی از روح شریعت خبری نباشد باید ابتدا با پیمودن راه حسینی امّت را نسبت به حقیقت اسلام آشنا کرد و آن گاه به ظاهر شریعت پرداخت؛ یعنی همان کاری که امام حسین عليه‌السلام نمود؛ زیرا آن وقتی که همه برای اعمال حج به مکه آمده اند، ایشان اعمال حجّ خود را نیمه تمام گذاشته و به امر مهمی پرداخت که احیای امر به معروف و نهی از منکر، بیداری ملت و احیای شریعت است.

2 - اگر کعبه احترام دارد از آن جهت است که به امر خداوند توسط انبیای الهی بنا شده است و طبق نص برخی از روایات، موازی عرش الهی و مظهری از مظاهر ربوبی است، ولی امام کلمة اللَّه و مظهر جامع جمیع صفات جمال و جلال الهی است. لذا در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «من أراد اللَّه بدأ بکم، ومن وحّده قبل عنکم، ومن قصده توجّه بکم»؛ (1898) «هر که خدا را اراده کرده از شما شروع خواهد کرد، و هر که خدا را به وحدانیت شناخته از شما قبول کند، و هر کس خدا را قصد کرده به شما توجّه کند. » در دعای ندبه نیز می خوانیم: «أین وجه اللَّه الّذی إلیه یتوجّه الأولیآء»؛ (1899) «کجاست وجه خدا که اولیا به او توجّه کنند؟»

3 - بر هر فرد مسلمانی واجب است که احکام شرعی؛ از جمله حج و مسائل آن را فرا گرفته و آن گاه به حج برود و اعمال آن را به جای آورد. از آنجا که امام، مبین شریعت نبوی است، باید ابتدا به سراغ او رفته و با التزام به امامت و ولایت تشریعی و تکوینی او سراغ حج و اعمال آن برویم.

4 - روایات به افضلیت زیارت امام حسین عليه‌السلام با معرفت به حقّ امام بر حجّ غیر واجب اشاره دارند، نه حجّ واجب؛ زیرا هیچ گاه فعل مستحبّی از فعل واجب افضل نمی شود.

حکم طواف بر قبور اولیا

## دیدگاه اهل سنّت

از نظر اهل سنّت طواف در اطراف قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حرام و منهی عنه است. اینک به عباراتی از اهل سنّت در این زمینه می پردازیم:

1 - محیی الدین نووی می نویسد: «لایجوز أن یطاف بقبره»؛ (1900) «طواف کردن به دور قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جایز نیست».

2 - محمّد بن شربینی می نویسد: «ولیحذر من الطواف بقبره صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (1901) «باید از طواف کردن به دور قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بپرهیزد».

3 - سمهودی در آداب حرم مطهّر نبوی می نویسد: «ومنها: أن یجتنب لمس الجدار وتقبیله والطواف به، والصلاة إلیه»؛ (1902) «و از جمله آداب این است که از لمس کردن دیوار و بوسیدن آن و طواف به دور قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و نماز به طرف آن خودداری کند».

## تفصیلی درباره طواف بر قبور اولیا

طواف بر قبور اولیا علی الخصوص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سایر انبیا و امامان از اهل بیت عليهم‌السلام از نظر قصد و عنوانی که طواف کننده دارد بر چند نوع است:

1 - این که به عنوان عبادت انجام گیرد همان گونه که طواف خانه خدا به این عنوان و نیت است.

شکی نیست که طواف به این عنوان را اگر کسی به دور قبر ولی خدا انجام دهد بدعت و حرام بوده بلکه به یک معنا شرک است.

2 - این که طواف را به عنوان عبادت و پرستش آن ولی و تعظیم به قصد الوهیت یا ربوبیت او انجام ندهد، بلکه تنها به قصد این انجام دهد که مستحب و مطلوب شرعی است. این نوع نیز حرام و بدعت است؛ چون امر استحبابی بر طواف به دور قبور اولیای الهی حتی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نرسیده است.

3 - این که شخص طواف کننده فقط به این جهت طواف می کند که صاحب قبر را دوست دارد و به جهت علاقه ای که به او دارد دور او می گردد، و لذا مقید به هفت شوط هم نیست. این نوع طواف محذوریت شرعی ندارد، و بر فرض که دلیلی بر حرمت طواف بر غیر خانه خدا (کعبه) باشد از این مورد انصراف دارد.

4 - این که طواف را تنها به قصد تبرّک انجام دهد نه عبادت. و از آن جهت که تبرّک جستن از اولیای الهی - آن گونه که خود به اثبات رساندیم - اشکالی ندارد، این نوع از طواف نیز خالی از اشکال است.

## بررسی روایات

از آنجا که ممکن است برخی به روایاتی از اهل بیت عليهم‌السلام درباره طواف بر قبر و ظهور آن ها در نهی تمسک کنند، لذا ضرورت دارد که به بررسی اجمالی این روایات بپردازیم:

حلبی از امام صادق عليه‌السلام نقل کرده که فرمود: (لاتشرب وأنت قائم، ولاتطف بقبر ولاتبُل فی مآء نقیع، فإنّ من فعل ذلک فأصابه شی ء فلایلومنّ إلّا نفسه ...)؛ (1903) «در حال ایستاده آب نیاشام، و طواف به قبری مکن و در آب گوارا و زلال بول نکن؛ زیرا کسی که چنین کرد و به او چیزی رسید به جز خودش کسی دیگر را ملامت نکند».

و نیز محمّد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق عليهما‌السلام نقل کرده که فرمود: (لاتشرب وأنت قآئم، ولاتبل فی مآء نقیع، ولاتطف بقبر ...)؛ (1904) «در حالی که ایستاده ای شرب مکن و در آب گوارا بول نکن، و به قبری طواف منما ...».

این دو روایت گرچه از جهت سند قوی است؛ زیرا هر دوی آن ها صحیح است، ولی از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنای دور زدن نیست، بلکه موردی به بحث ما ندارد.

مراد از طواف در این دو حدیث، غائط کردن است نه طواف نمودن و دور زدن. شاهد بر این مطلب عبارت طریحی در «مجمع البحرین» است که در ماده «طواف» می گوید: «الطّواف: الغائط ومنه الخبر: لایصلّ أحدکم وهو یدافع الطّوف. ومنه الحدیث: لاتبل فی مستنقع، ولاتطف بقبر»؛ (1905) «طواف به معنای غائط است. و از همین ماده است روایتی که می گوید: یکی از شما نباید نماز خود را در حال فشار غائط به جای آورد. و از همین معنا است حدیثی که می گوید: در آب گوارا بول مکن و به قبری طواف منما».

و نیز جوهری در «صحاح اللغة» می نویسد: «الطّواف: الغائط، تقول منه: طاف یطوف طوفاً واطّاف اطّیافاً، إذا ذهب إلی البراز لیتغوّط»؛ (1906) «طواف به معنای غائط است. تو از این ماده می گویی: طاف یطوف طوفاً و اطّاف اطّیافاً، هنگامی که شخصی بیرون رود تا غائط کند».

فیروز آبادی در «قاموس اللغة» می نویسد: «طوف به معنای غائط است. طاف یعنی به جهت غائط کردن بیرون رفت». (1907)

شبیه همین معنا را زبیدی در «تاج العروس» آورده است.

وانگهی، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راکد و گودال هایی که در آن ها آب جمع می شود با میان قبور غائط کردن است نه دور گشتن و طواف نمودن بر قبور.

به خصوص تعلیلی که در روایت اول برای ارتکاب این امور آمده است که می فرماید: «اگر به او چیزی از (خطر) رسید به جز خودش کسی دیگر را ملامت نکند». این تعلیل با غائط کردن مناسبت دارد؛ زیرا این عمل خالی از خطرهای روحی و جسمی نیست. علاوه بر این که غائط نمودن بر روی قبور مؤمنین موجب هتک حرمت صاحبان قبور می شود.

تأیید این مطلب که دو روایت فوق مربوط به غائط کردن بر قبور است نه طواف کردن و دور زدن بر قبور، این که صاحب وسائل در همان باب روایتی را از یحیی بن اکثم نقل کرده که در حدیثی گفت: «بینا أنا ذات یوم دخلت أطوف بقبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، فرأیت محمّد بن علی الرضا عليه‌السلام یطوف به، فناظرته فی مسائل عندی ...»؛ «هنگامی که من روزی وارد بقعه رسول خدا شدم تا قبر حضرتش را طواف نمایم، مشاهده کردم محمّدبن علی الرضا عليه‌السلام (جواد الائمه) را که مشغول طواف به دور قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. من در مورد مسائلی چند که نزدم بود با آن حضرت عليه‌السلام مناظره کردم ...».

## تحقیقی از علامه مجلسی

علامه مجلسی در اینجا بحث بلیغی فرموده و انصافاً حق مطلب را ادا کرده است. او پس از آن که روایت اولی را که از «علل الشرایع» نقل شده ذکر می کند می گوید: «یحتمل أن یکون النهی عن الطواف بالعدد المخصوص الّذی یطاف بالبیت ...»؛ (1908) «محتمل است که مقصود از نهی به طواف، طواف به هفت بار است که مخصوص خانه خدا است ...».

او سپس روایت وارده از کتاب «کافی» راجع به طواف حضرت جواد الائمه عليه‌السلام به نقل از یحیی بن اکثم را نقل کرده و در ذیل آن می گوید: «والأحوط أن لایطوف إلّا للإتیان بالأدعیة والأعمال المأثورة وإن أمکن تخصیص النهی بقبر غیر المعصوم، إن کان معارض صریح. ویحتمل أن یکون المراد بالطواف المنفی هنا التغوّط»؛ (1909) «و احتیاط آن است که جز برای خواندن دعاها و عمل هایی که رسیده به دور قبر طواف نکند، گرچه ممکن است که نهی را به قبر غیر معصوم اختصاص دهیم درصورتی که معارض صریحی بر جواز وجود داشته باشد. و احتمال دارد که مراد به طوافی که نهی شده غائط کردن باشد».

آن گاه مرحوم مجلسی برای اثبات احتمال اخیر به کلامی از کتاب «النهایة» ابن اثیر تمسک می کند که طواف به معنای غائط کردن است. و در آخر با تمسک به روایاتی دیگر این معنا را ترجیح می دهد.

مرحوم محدّث نوری نیز در «مستدرک الوسائل» کتاب المزار حق مطلب را ادا کرده است؛ زیرا:

اوّلاً: عنوان باب را برخلاف صاحب وسائل، باب جواز طواف کردن و دور گشتن بر قبور قرار داده است.

ثانیاً: طواف در روایت مورد نظر را به معنای غائط و حدث گرفته است.

## دست کشیدن و بوسیدن قبور اولیا

یکی از اعمالی که شدیداً مورد مذمّت و طعن وهابیان قرار گرفته و آن را بدعت و شرک می نامند مسأله مسح کردن و دست کشیدن بر قبور اولیای الهی و حتی پرده خانه کعبه و دیوار کعبه است. آن ها نه تنها حکم به حرمت و شرک بودن این عمل کرده اند، بلکه شدیداً با آن به مقابله فیزیکی می پردازند. اینک جا دارد این عمل را به طور خصوص مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

## اقوال در مسأله

درباره دست مالیدن و مسح کردن بر قبور اولیای الهی حتی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و هرآنچه به حضرت مرتبط است اقوالی از علمای اهل سنّت رسیده است.

1 - قول به حرمت

ابن عثیمین می گوید: «برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می کشند، که تمام این ها بدعت است». (1910)

سمهودی از زعفرانی نقل می کند که گفته است: «قرار دادن دست بر روی قبر و مسّ کردن و بوسیدن آن از بدعت هایی است که شرعاً منکر است». (1911)

2 - قول به عدم استحباب

برخی تنها به عدم استحباب شرعی آن اشاره کرده و اصل این عمل را بدعت یا حرام ندانسته اند. عبدالرحمن بن قدامه می نویسد:

«مسح کردن دیوار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و بوسیدن آن مستحب نیست. احمد می گوید: حکم آن را نمی دانم. اثرمی می گوید: اهل مدینه را دیدم که قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را لمس نمی کنند، بلکه در کناری می ایستند و سلام می دهند. ابوعبداللَّه می گوید: ابن عمر نیز چنین انجام می داد. او می گوید: امّا درباره منبر، ابراهیم بن عبداللَّه بن عبد القاری روایت می کند که او ابن عمر را دید که دستش را بر محل نشستن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر روی منبر گذاشت و سپس دست خود را بر صورتش کشید. » (1912)

نووی بعد از نقل کلامی از ابوموسی در این باره می گوید: «... و نیز به خاطر این که استلام دو رکن شامی کعبه مستحب نیست؛ چون سنّت نبوده است، با این که استلام دو رکن دیگر آن مستحب است. با این وصف، مسّ قبور به طریق اولی مستحب نمی باشد. و خداوند به حکم این مسأله داناتر است». (1913)

3 - قول بر کراهت

محیی الدین نووی در جایی دیگر می گوید: «قالوا: ویکره مسحه بالید وتقبیله بل الأدب أن یبعد منه کما یبعد منه لوحضره فی حیاته صلى‌الله‌عليه‌وآله. هذا هو الصواب الّذی قاله العلمآء وأطبقوا علیه ...»؛ (1914) «گفته اند: مسح با دست و بوسیدن قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مکروه است، بلکه ادب اقتضا می کند که از قبر دور باشد همان طوری که در حال حیات حضرت نزد او حاضر می شدند. این سخن درستی است که علماء گفته اند و بر آن اجماع و اتفاق دارند ...».

محمّد بن شربینی می گوید: «ویکره مسحه بالید وتقبیله»؛ (1915) «و مسح قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با دست و بوسیدن آن کراهت دارد».

4 - قول به جواز و استحباب

شیعه امامی به طور اتفاق و بسیاری از علمای اهل سنّت معتقد به جواز بلکه استحباب لمس کردن و بوسیدن قبور اولیای الهی و در رأس آن ها پیامبر اسلام می باشند. و در این حکم به روایاتی چند تمسک کرده اند:

1 - ابن حجر در این باره می نویسد: «فآئدة أخری: إستنبط بعضهم من مشروعیة تقبیل الأرکان جواز تقبیل کلّ من یستحقّ التعظیم من آدمی وغیره، فأمّا تقبیل ید الآدمی فیأتی فی کتاب الأدب. وأمّا غیره فنقل عن الإمام أحمد أنّه سئل عنه تقبیل منبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله وتقبیل قبره فلم یر به بأساً. واستبعد بعض أتباعه صحّة ذلک. ونقل عن ابن أبی الصیف الیمانی أحد علمآء مکّة من الشافعیة جواز تقبیل المصحف وأجزاء الحدیث وقبور الصالحین وباللَّه التوفیق».؛ (1916) «بعضی از علما از مشروع بودن ارکان کعبه، جایز بودن بوسیدن هر کسی را که مستحقّ تعظیم باشد از آدم و غیر آن، برداشت نموده اند؛ امّا حکم بوسیدن دست آدمی، در کتاب الادب می آید و امّا درباره غیر آدمی از امام احمد نقل شده است که از او درباره بوسیدن منبر و قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال شد، او این مسأله را بی اشکال دانست، ولی بعضی از پیروان او صحیح بودن آن را بعید شمرده اند. و از ابن ابی صیف یمانی یکی از علمای شافعی مکه، جایز بودن بوسیدن مصحف (قرآن) و اجزای حدیث و قبور صالحان، نقل شده است و توفیق از ناحیه خداست».

این مطلب در کتاب «نیل الاوطار» شوکانی از کتاب فتح الباری (نیز) نقل شده است.

2 - سمهودی می گوید: «قال العزّ فی کتاب العلل والسؤالات لعبداللَّه بن أحمد بن حنبل عن أبیه روایة أبی علی بن الصوف عنه، قال عبداللَّه: سألت أبی عن الرجل یمسّ منبر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ویتبرّک بمسّه، ویقبّله ویفعل بالقبر مثل ذلک رجآء ثواب اللَّه تعالی، قال: لابأس به. قال العزّ بن جماعة: وهذا یبطل ما نقل عن النووی من الإجماع. قلت: النووی لم یصرّح بنقل الإجماع لکن قوّة کلامه تفهمه»؛ (1917) «عزّ می گوید: در کتاب «العلل و السؤالات» عبداللَّه بن احمد بن حنبل از پدرش روایت ابی علی بن صوف را از او نقل کرده که عبداللَّه گفت: از پدرم درباره مردی که منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مسّ می کند و به آن تبرّک می جوید و آن را می بوسد و همین کار را با قبر آن حضرت به امید ثواب انجام می دهد، پرسیدم او گفت: این کار اشکال ندارد. عزّ بن جماعه می گوید: این سخن، اجماع منقول از نووی را باطل می کند. می گویم: نووی به نقل اجماع، تصریح نکرده و لیکن قوّت کلامش اجماع را می فهماند».

3 - قاضی سبکی می گوید: «إنّ عدم التمسّح بالقبر لیس ممّا قام الإجماع علیه: قد روی ... فی أخبار المدینة ... قال: أقبل مروان بن الحکم، فإذا رجل ملتزم القبر، فأخذ مروان برقبته ثمّ قال: هل تدری ماتصنع؟ فأقبل علیه فقال: نعم إنّی لم آت الحجر، ولم آت اللّبن، إنّما جئت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله»؛ (1918) «بر جایز نبودن مسح قبر، اجماع اقامه نشده است. در «اخبار مدینه» روایت شده است که مروان بن حکم با مردی که به قبر پیامبر ملتزم شده بود (به آن چسبیده بود) مواجه شد، مروان گردن او را گرفت و گفت: آیا می دانی که چه می کنی؟ آن مرد به مروان رو کرد و گفت: آری، من سنگ و خشت را نگرفته ام بلکه من به پیشگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده ام».

این جریان را علامه امینی رحمه الله از داوود بن ابی صالح این گونه نقل می کند: «أقبل مروان یوماً فوجد رجلاً واضعاً وجهه (جبهته) علی القبر فأخذ مروان برقبته ثمّ قال: هل تدری ماتصنع؟ فأقبل علیه فإذا أبوأیوب الأنصاری، فقال: نعم إنّی لم آت الحجر إنّما جئت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ولم آت الحجر سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله یقول: لاتبکوا علی الدین إذا ولیه أهله ولکن أبکوا علی الدین إذا ولیه غیر أهله»؛ (1919) «روزی مروان بن حکم با مردی که صورتش (پیشانی اش) را روی قبر (پیامبر) گذاشته بود، مواجه شد، مروان گردن او را گرفت و گفت: آیا می دانی که چه می کنی؟ وقتی به او رو کرد، دید ابوایوب انصاری است و گفت: آری، من برای سنگ نیامده ام بلکه به پیشگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده ام که می فرمود: هرگاه متولّی و سرپرست دین، اهل آن بود، بر دین گریه نکنید و لیکن بر دین بگریید آن گاه که سرپرستی آن را (انسان) نااهلی عهده دار شود».

بعد علامه می گوید: «این جریان را حاکم در «مستدرک» (1920) نقل کرده و آن را صحیح دانسته و عده ای دیگر (نیز) نقل نموده اند». می گوید: این داستان به ما خبر می دهد که منع از توسّل به قبور طاهره از زمان صحابه از بدعت های اموی هاست و از هیچ صحابی انکار توسّل به قبر پیغمبر و تبرّک به آن غیر از زاییده بنی امیه مروان حکم شنیده نشده است». (1921)

4 - سمهودی نیز می گوید: «أنّ بلالاً لمّا قدم من الشام لزیارة النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله أتی القبر، فجعل یبکی عنده، ویمرغ وجهه علیه، وإسناده جید»؛ (1922) «هنگامی که بلال برای زیارت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از شام برای زیارت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مشرّف شد، نزد قبر پیامبر آمد و نزد قبر گریه می کرد و صورتش را بر آن می مالید. سندهای این روایت خوب است».

علامه امینی داستان بلال را از ابن عساکر در تاریخ شام و حدود ده نفر از بزرگان معروف اهل سنّت در «الغدیر» (1923) نقل نموده است.

5 - طاهر بن یحیی حسینی می گوید: «حدّثنی أبی عن جدّی جعفر بن محمّد عن أبیه عن علی عليه‌السلام قال: لمّا رُمِس رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله جائت فاطمة رضی اللَّه تعالی عنها، فوقفت علی قبره صلى‌الله‌عليه‌وآله، وأخذت قبضةً من تراب القبر ووضعت علی عینیها وبکت، وأنشأت تقول:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماذا علی من شمّ تربة أحمد |  | أن لایشمّ مدی الزمان غوالیا |
| صبّت علی مصائب لو إنّها |  | صبّت علی الأیام عدن لیالیاً (1924) |

«پدرم از جدّم از جعفر بن محمّد از پدرش از علی - رضی اللَّه عنه - برایم حدیث نقل کرد که فرمود: وقتی پیامبر به خاک سپرده شد، فاطمه - رضی اللَّه تعالی عنها - بر سر قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ایستاد و مشتی از خاک قبر را گرفت و بر روی چشمانش گذاشت و گریه کرد و این شعر را خواند:

بر کسی که تربت احمد (پیامبر) را ببوید ابداً سختی و بدبختی نخواهد دید.

مصیبت هایی بر من وارد شد که اگر بر روزها وارد می شد، به شب بدل می شدند».

علامه امینی این واقعه را از ابن جوزی در «الوفاء»، ابن سید الناس در «سیره نبویه»، (1925) قسطلانی در «المواهب»، القاری در «شرح الشمائل»، (1926) شبراوی در «الاتحاف»، (1927) الخالدی در «صلح الاخوان»، (1928) الحمزاوی در «مشارق الانوار»، (1929) السید احمد زینی دحلان در «السیرةالنبویة» (1930) و عدّه ای دیگر از بزرگان اهل سنّت نقل نموده است.

6 - خطیب بن حمله می گوید: «إنّ ابن عمررضی الله عنه کان یضع یده الیمنی علی القبر الشریف، وأنّ بلالاًرضی الله عنه وضع خدّیه علیه أیضاً ... ثمّ قال: ولاشکّ أنّ الإستغراق فی المحبّة یحمل علی الإذن فی ذلک، والمقصود من ذلک کلّه الإحترام والتعظیم، والناس تختلف مراتبهم فی ذلک کما کانت تختلف فی حیاته فأناس حین یرونه لایملکون أنفسهم بل یبادرون إلیه وأناس فیهم أناة یتأخّرون، والکلّ محلّ خیرٍ»؛ (1931) «ابن عمر رضی الله عنه همواره دست راستش را روی قبر شریف پیامبر می گذاشت و بلال رضی الله عنه دو طرف صورتش را بر آن می گذاشت. او سپس می گوید: شکی نیست در این که شدت محبّت بر جواز این کار حمل می شود (جایز بودن آن را اثبات می کند) و مقصود از این کارها صرفاً احترام و تعظیم کردن است و مراتب مردم به اختلاف درجاتشان در این مسأله متفاوت است؛ همان طوری که در زمان حیات حضرت، مردم چنین بودند؛ بعضی از آن ها وقتی پیامبر را می دیدند، نمی توانستند خویشتن داری کنند و چه بسا خود را به حضرت می چسباندند و بعضی شکیبایی می کردند و عقب تر می ایستادند، همه این ها خیر و نیکی است».

7 - حافظ بن حجر می گوید: «فنقل عن أحمد أنّه سئل عن تقبیل منبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله وقبره، فلم یر به بأساً، واستبعد بعض أتباعه صحّته عنه. ونقل عن ابن أبی الصحف الیمانی أحد علمآء مکّة من الشّافعیة جواز تقبیل المصحف واجزآء الحدیث وقبور الصالحین. ونقل الطیب الناشری عن المحبّ الطبری إنّه یجوز تقبیل القبر ومسّه؟ قال: وعلیه عمل العلمآء الصالحین وأنشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لو رأینا لسلیمی أثراً |  | لَسَجَدنا ألف ألفٍ للأثر |

وقال آخر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أمرّ علی الدیار دیار لیلی |  | أقبل ذا الجدار وذا الجدارا |
| وما حبّ الدیار شغفن قلبی |  | ولکن حبّ من سکن الدیارا (1932) |

«از احمد نقل شده که از او درباره بوسیدن قبر و منبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال شد، او این مسأله را بی اشکال دانست، ولی بعضی از پیروانش صحّت این مسأله را بعید شمردند. و از ابن ابی صیف یمانی یکی از علمای شافعی مکه، جایز بودن بوسیدن مصحف (قرآن) و اجزای حدیث و قبور صالحان نقل شده است. طیب ناشری از محبّ طبری نقل کرده است: که (از او سؤال شد:) آیا بوسیدن قبر و مسّ آن جایز است؟ او گفته است: علمای صالح آن را انجام می دادند و این شعر را خوانده است:

«اگر از دوست سالم و بی عیبم اثری دیدم، برای آن اثر هزار هزار سجده می کنم».

و دیگری گفته: سرزمین ها را به دنبال سرزمین لیلی می گردم و این دیوار و آن خانه را می بوسم، این محبّت سرزمین نیست بلکه عشق ساکن سرزمین است که مرا دلباخته کرده است».

8 - سمهودی می گوید: «ونقل بعضهم عن أبی خثیمة قال: حدّثنا مصعب بن عبداللَّه حدّثنا إسماعیل بن یعقوب التیمی قال: کان ابن المنکدر یجلس مع اصحابه، قال: وکان یصیبه الصمات. فکان یقوم کما هو یضع خدّه علی قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله ثمّ یرجع، فعوتب فی ذلک، فقال: إنّه یصیبنی خطرة، فإذا وجدت ذلک إستشفیت بقبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله وکان یأتی موضعاً من المسجد فی الصحن فیتمرّغ فیه ویضطجع، فقیل له فی ذلک فقال: إنّی رأیت النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله فی هذا الموضع، أراه قال فی النوم»؛ (1933) «بعضی از آن ها از ابی خثیمه نقل کرده اند که او گفت: مصعب بن عبداللَّه برای ما حدیث نقل کرده که اسماعیل بن یعقوب تیمی برای ما در حدیثی گفت: ابن منکدر، همواره با اصحاب خود می نشست، او گفت: ابن منکدر همواره در سکوت به سر می برد تا این که با آن حال از جا برمی خاست و صورتش را بر قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می گذاشت و باز می گشت. آن گاه او از ناحیه دیگران به خاطر این عمل، مورد سرزنش قرار گرفت؛ وی گفت: همانا برای من ناراحتی پیش می آید، در این حال از قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شفا طلب می کنم او در مکانی از صحن مسجد (پیامبر) روی زمین می غلطید و خود را می مالید و در آنجا خواب و استراحت می کرد. به او گفته شد: این چه کاری است؟ در جواب گفت: من پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب دیدم که اینجا را نشان می دادند.»

9 - سمهودی نیز می گوید: «وفی الأحیآء قال بعض العلمآء: إنّه قصد بوضع الید مصافحة المیت یرجی أن لایکون به حرجٌ ومتابعة الجمهور أحقّ»؛ (1934) «در کتاب الاحیاء بعضی از علما می گویند: اگر از گذاشتن دست بر روی قبر، مصافحه میت را قصد نماید، امید است که اشکالی نداشته باشد و در هر صورت، تبعیت از جمهور قول علما سزاوارتر است».

10 - سمهودی نیز می گوید: «قد انعقد الإجماع علی تفضیل ما ضمّ الأعضآء الشریفة، حتّی علی الکعبة المنیفة وأجمعوا بعدُ علی تفضیل مکّة والمدینة علی سآئر البلاد، واختلفوا أیهما أفضل، فذهب عمر بن الخطّاب وابنه عبداللَّه ومالک بن أنس وأکثر المدنیین إلی تفضیل المدینة، وأحسن بعضهم فقال: محلّ الخلاف فی غیر الکعبة الشریفة، فهی أفضل من المدینة ماعدا ما ضمّ الأعضآء الشریفة إجماعاً، وحکایة الإجماع علی تفضیل ما ضمّ الاعضآء الشریفة نقله القاضی عیاض وکذا القاضی أبوالولید الباجی قبله کما قال الخطیب ابن جملة، وکذا نقله أبوالیمن ابن عساکر وغیرهم، مع التصریح بالتفضیل علی الکعبة الشریفة، بل نقل التاج» (1935)

«اجماع منعقد شده است بر فضیلت قبری که اعضای شریف (پیامبر) را در بر دارد حتی بر کعبه معظّمه هم فضیلت دارد و پس از آن بر فضیلت مکه و مدینه بر سایر بلاد اجماع کرده اند؛ امّا بر افضل بودن یکی از آن دو بر دیگری اختلاف نموده اند، عمر بن خطّاب و پسرش عبداللَّه و مالک بن انس و اکثر اهل مدینه به افضل بودن مدینه نظر داده اند و بعضی از آن ها نیکو نظر داده اند و گفته اند که: محلّ خلاف در غیر کعبه شریفه است؛ چون فضیلت کعبه بر مدینه غیر از مکانی که اعضای شریف پیامبر را در بردارد، اجماعی است و حکایت اجماعی بودن فضیلت مکان اعضای شریف (قبر پیامبر) را قاضی عیاض و قبل از او قاضی ابو ولید باجی نقل کرده است؛ چنان که خطیب بن جمله آن را گفته است. نیز ابو یمن بن عساکر و غیر ایشان این مطلب را نقل کرده اند و به فضیلت کعبه شریفه تصریح نموده اند، تاج چنین نقل کرده است».

11 - علاّمه احمد بن محمّد مقری مالکی (متوفّی 1041 ه. ق) در «فتح المتعال بصفة النعال» به نقل از ولی الدین عراقی نقل کرده که گفت: «أخبر الحافظ أبوسعید بن العلا قال: رأیت فی کلام أحمد بن حنبل فی جزء قدیم علیه خطُّ ابن ناصر وغیره من الحفّاظ أنّ الإمام أحمد سئل عن تقبیل قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله وتقبیل منبره؟ فقال: لابأس بذلک. قال فأریناه التقی ابن تیمیه فصار یتعجّب من ذلک ویقول: عجبت من أحمد عندی جلیل هذا کلامه أو معنی کلامه. وقال: وای عجب فی ذلک وقد روینا عن الإمام أحمد أنّه غسّل قمیصاً للشافعی وشرب المآء الّذی غسّله به؟ وإذا کان هذا تعظیمه لأهل العلم فما بالک بمقادیر الصحابة؟ وکیف بآثار الأنبیآء علیهم الصّلاة والسلام؟ وما أحسن ما قاله مجنون لیلی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أمرّ علی الدیار دیار لیلی |  | أقبل ذا الجدار وذا الجدارا |
| وما حبّ الدیار شغفن قلبی |  | ولکن حبّ من سکن الدیارا (1936) |

«حافظ ابوسعید بن علا خبر داده است: در جزء قدیم کلام احمد بن حنبل که به خطّ ابن ناصر و دیگر حفّاظ است، دیدم که از امام احمد درباره بوسیدن قبر و منبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال شد، او گفت: اشکالی ندارد. ابوسعید گوید: آن نوشته را به تقی بن تیمیه نشان دادم، او از این کلام تعجب کرد و گفت: از احمد که نزد من جلیل القدر است، تعجب می کنم! آیا این کلام اوست یا معنای کلام او؟ ابوسعید می گوید: چه تعجبی در این کلام است؛ در حالی که از امام احمد به ما روایت رسیده است که او پیراهن شافعی را شست و آبی را که با آن پیراهن را شسته بود نوشید؟ و اگر این عمل تعظیم اهل علم است، پس حکم ارزش صحابه پیامبر و نیز آثار انبیا - علیهم الصلاة و السلام - چه می شود؟ و چه زیبا گفته است مجنون درباره لیلی: امرّ علی الدیار ...

و این را «الغدیر» در پاورقی ذکر نموده است که این جریان؛ یعنی شستن پیراهن شافعی را ابن جوزی در مناقب احمد (1937) و ابن کثیر در تاریخ خود (1938) نقل نموده اند.

12 - «شافعی صغیر، محمّد بن احمد رملی (متوفی 1004 ه. ق) استاد اساتید مذهب شافعیه در شرح المنهاج می گوید: «ویکره أن یجعل علی القبر المظلّة، وأن یقبّل التابوت الّذی یجعل فوق القبر واستلامه وتقبیل الأعتاب عند الدخول لزیارة الأولیآء، نعم، أن قصد التبرّک لایکره کما أفتی به الوالدرضی الله عنه فقد صرّحوا بأنّه إذا عجز عن إستلام الحجر سنّ له أن یشیر بعصا وأن یقبّلها»؛ (1939) «روی قبر، سایه انداختن و بوسیدن تابوت بالای قبر و استلام کردن آن و بوسیدن در گاه ها هنگام داخل شدن برای زیارت اولیا مکروه است؛ آری، اگر قصد تبرّک داشته باشند، مکروه نیست؛ چنان که پدرم به آن فتوا داده است و علما به آن تصریح کرده اند به این که اگر کسی از استلام سنگ (قبر) عاجز باشد، جایز است بر او که با عصا اشاره کند و عصا را ببوسد».

و در پاورقی می گوید: «أخرج الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین وأبوداود فی مسنده أنّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله کان یشیر إلی الحجر الأسود بمحجنته ویقبّل المحجن»؛ «حمیدی در جمع بین صحیحین و ابوداوود در مسندش گفته اند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با عصایش به حجرالاسود اشاره می کرد و آن گاه عصا را می بوسید».

13 - ابوالعباس احمد رملی کبیر انصاری، استاد اساتید در حاشیه کتاب «روض الطالب» که در حاشیه کتاب «اسنی المطالب» چاپ شده، (1940) در ذیل سخن مصنّف، درباره ادب مطلق زیارت قبور (این که زائر به قبر، به همان اندازه ای که در حال حیات به صاحب قبر نزدیک می شد، نزدیک گردد) گفته است:

«قال فی المجموع: ولایستلم القبر ولایقبّله، ویستقبل وجهه للسّلام، والقبلة للدّعآء، وذکره أبوموسی الأصبهانی قال شیخنا: نعم، إن کان قبر نبی أو ولی أو عالم واستلمه أو قبّله بقصد التبرّک فلا بأس به»؛ (1941) «در کتاب «المجموع» گوید: و (زائر) قبر را استلام نکند و نبوسد و برای سلام کردن، رو به قبر و برای دعا کردن رو به قبله بایستد. و ابوموسی اصفهانی همین مطلب را ذکر نموده است. شیخ (استاد) ما گفته است: آری، اگر قبر نبی یا ولی یا عالم باشد، استلام کردن و بوسیدن آن به قصد تبرّک اشکال ندارد».

14 - زرقانی مصری مالکی در «شرح المواهب» گفته است: (1942) «تقبیل القبر الشریف مکروه إلّا لقصد التّبرّک فلاکراهة کما اعتقده الرّملی»؛ (1943) «بوسیدن قبر شریف پیامبر، مکروه است مگر این که به قصد تبرّک باشد که در این صورت کراهت ندارد، چنان که رملی بر این اعتقاد است».

15 - شیخ ابراهیم باجوری در حاشیه خود بر شرح ابن قاسم غزّی بر متن شیخ ابی شجاع در فقه الشافعی گفته است: (1944) «یکره تقبیل القبر واستلامه ومثله التابوت الّذی یجعل فوقه وکذلک تقبیل الأعتاب عند الدخول لزیارة الاولیآء إلّا إن قصد به التبرّک بهم فلایکره، وإذا عجز عن ذلک لازدحام ونحوه کاختلاط الرّجال بالنسآء کما یقع فی زیارة سیدی أحمد البدوی وقف فی مکان یتمکّن فیه من الوقوف بلامشقّة وقرأ ما تیسّر وأشار بیده أو نحوها ثمّ قبّل ذلک. فقد صرّحوا بأنّه إذا عجز عن استلام الحجر الأسود یسنّ له أن یشیر بیده أو عصا ثمّ یقبّلها»؛ (1945) «بوسیدن قبر و استلام آن مکروه است و همین حکم را تابوتی که بالای قبر می گذارند نیز دارد. و همچنین بوسیدن در گاه ها هنگام داخل شدن برای زیارت اولیا مکروه است مگر این که به قصد تبرّک باشد که در این صورت کراهت ندارد و اگر به خاطر ازدحام جمعیت و مانند آن؛ مثل اختلاط مردان و زنان، از این کارها عاجز باشد، همان طوری که در زیارت سید احمد بدوی اتفاق می افتد، در جایی که بدون زحمت امکان توقّف وجود دارد بایستد و هرچه می تواند (قرآن) قرائت کند و با دست خود و یا چیز دیگر به قبر اشاره کند و سپس آن را ببوسد؛ چون علما تصریح کرده اند به این که اگر (زایر) از استلام حجرالاسود عاجز باشد، جایز است که با دست یا عصایش به آن اشاره کند و سپس آن را ببوسد».

17 - شیخ حسن عدوی حمزاوی مالکی در کتاب «کنز المطالب» (1946) و «مشارق الانوار» (1947) بعد از نقل عبارت رملی مذکور، می گوید: «ولامریة حینئذٍ أنّ تقبیل القبر الشریف لم یکن إلّا للتبرّک فهو أولی من جواز ذلک لقبور الأولیآء عند قصد التبرّک، فیحمل ما قاله العارف علی هذا المقصد، لاسیما وأنّ قبره الشریف روضة من ریاض الجنّة»؛ (1948) «در این صورت، شکی نیست که بوسیدن قبر شریف (پیامبر) تنها برای تبرّک می باشد، پس این جواز، در مقایسه با بوسیدن قبور اولیا به قصد تبرّک سزاوارتر است، بنابراین، آنچه عارف گفته است، بر این معنا حمل می شود به ویژه این که قبر شریف آن حضرت، باغی از باغ های بهشت می باشد».

## توجیه ادله قائلین به حرمت

کسانی که قائل به حرمت دست مالیدن بر قبور اولیا و بوسیدن آن هستند به ادله ای چند تمسک کرده اند. اینک به هر یک از این ادله پرداخته و آن ها را نقد خواهیم کرد:

1 - مسح قبور و بوسیدن آن ها از آن جهت که شرک است حرام می باشد. و در این جهت فرقی بین شرک کوچک و بزرگ نیست.

### پاسخ

اوّلاً: شرک زمانی است که هنگام تبرّک جستن انسان از قبور اولیای الهی با دید استقلالی به آن بنگرد. با این نیت که صاحب قبر به طور مستقل در این عالم تصرّف می کند و دارای برکت است. ولی اگر تمام تصرفات را از جانب خداوند بدانیم و برکات صاحبان قبور را به اذن خدا به حساب آوریم نه تنها این عمل هرگز شرک به حساب نمی آید بلکه در راستای توحید است.

ثانیاً: مسأله تبرک جستن از قبور اولیای الهی امری است که مورد قبول صحابه بوده و عده ای در منظر آن ها این عمل را انجام می دادند و هرگز از طرف شخصی مورد سرزنش قرار نمی گرفتند.

ثالثاً: در جای خود ثابت نموده ایم انسانی که از این دنیا رحلت می کند حیات و تصرفات او باقی است علی الخصوص که آن انسان یکی از اولیای الهی باشد.

رابعاً: گمان اشکال کننده بر این است که این عمل شرک در عبادت است، در حالی که به اثبات رساندیم عبادت دو رکن اساسی دارد: یکی نهایت خضوع و دیگری همراه بودن با اعتقاد به ربوبیت یا الوهیت کسی که برای او خضوع می شود. در مورد تبرک و دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن ها هرگز چنین نیتی وجود ندارد.

2 - دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن بدعت بوده و از منکرات است.

### پاسخ

اوّلاً: نبود دلیلِ بر نهی و حرمت عملی، شرعاً و عقلاً دلیل بر جواز است و نیازی به نصّ و تصریح بر جواز ندارد؛ زیرا اصل در اشیاء حرمت و عدم جواز نیست بلکه عکس آن می باشد. و در مورد دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن هیچ دلیلی بر حرمت وجود ندارد.

ثانیاً: نه تنها دلیل بر حرمت وجود ندارد بلکه - همان گونه که اشاره شد - ادله ای بر جواز بلکه استحباب و رجحان این عمل موجود است.

3 - از عبداللَّه بن عمر نقل شده که او کراهت داشت از این که قبر پیامبر را زیاد مسّ نماید. و نیز از او نقل شده که: از سنّت نیست مسّ دیوار قبر و بوسیدن آن و طواف در اطراف آن. (1949)

### پاسخ

اوّلاً: این نقل تعارض دارد با نقلی دیگر که از ابن عمر رسیده است.

سمهودی از خطیب بن حمله نقل کرده که گفت: «إنّ ابن عمر کان یضع یده الیمنی علی القبر الشریف وأنّ بلالاًرضی الله عنه وضع خده علیه ایضاً ...»؛ (1950) «همانا ابن عمر همواره دست راستش را بر روی قبر شریف پیامبر می گذاشت ولی بلال رضی الله عنه دو طرف صورتش را نیز به آن قرار می داد. »

ثانیاً: نقل او با عمل برخی از صحابه منافات دارد؛ زیرا همان گونه که اشاره شد عده ای از صحابه چنین می کردند.

ثالثاً: ابن ماجه در سنن خود نقل کرده که ابوبکر، پیامبر را در حالی که از دنیا رفته بود بوسید. (1951) و بوسیدن قبر حضرت نیز به مانند بوسیدن خود حضرت است.

رابعاً: در جایی که بوسیدن قبر پدر و مادر اشکالی ندارد بلکه سنّت است به طریق اولی بوسیدن قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سنّت می باشد.

شخصی نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من سوگند خورده ام که آستانه درب بهشت و پیشانی حورالعین را ببوسم. حضرت به او امر فرمود تا پای مادر و پیشانی پدر را ببوسد. عرض کرد: ای رسول خدا! اگر پدر و مادرم زنده نباشند چه کنم؟ حضرت فرمود: قبرشان را ببوس. آن شخص عرض کرد: اگر قبرشان را ندانم؟ حضرت فرمود: دو خطّ بکش یکی را به نیت قبر مادر و دیگری را به نیت قبر پدر، آن گاه آن دو را ببوس تا این که سوگند خود را نشکنی». (1952)

4 - سمهودی از کتاب «احیاء العلوم» غزّالی نقل کرده که: مسّ مشاهد و بوسیدن آن ها از عادات نصارا و یهود است. (1953)

### پاسخ

اوّلاً: دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن ها - همانگونه که اشاره کردیم - از عادات مسلمانان و بزرگانی از صحابه چون ابوایوب انصاری و بلال و عده ای دیگر بوده است.

ثانیاً: هر نوع عادتی از یهود و نصارا دلیل بر حرمت آن نیست؛ زیرا چه بسیار مواردی که در شرع اسلام جایز بوده و هست و در شرایع سابق نیر جایز بوده است.

بنای بر قبور

از جمله موضوعات مورد اختلاف مسلمانان با وهابیان، موضوع بنا و ساختن گنبد و بارگاه و گلدسته بر روی قبور است. مسلمانان در طول تاریخ به این سنّت عمل کرده و بر جواز و استحباب آن، به ادله ای از کتاب و سنّت، تمسک کرده اند. خصوصاً این عمل موافق با منطق عقل و روش عقلا است. ولی از زمان ابن تیمیه مخالفت با این عمل شروع شد و بناها و گنبد و گلدسته ها از مظاهر شرک شناخته شد، تا زمان آل سعود که این عقیده به حدی اوج گرفت که آل سعود عملاً به مخالفت با آن پرداختند و با فتوایی که از علمای وهابی صادر شد، امر به تخریب گنبد و بارگاه و گلدسته ها و بناهای قبور داده شد. تمام آن ها به جز بارگاه پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آن هم از خوف مسلمین، تخریب گشت. و با این عمل خسارتی بزرگ بر اسلام و مسلمین وارد شد. در این رساله به بررسی موضوع می پردازیم.

## فتوا های وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «مشاهدی که بر روی قبور انبیا و صالحین از عامه و اهل بیت بنا شده، همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است». (1954)

2 - و در جایی دیگر می گوید: «شیعه مشاهدی را که روی قبور ساخته اند تعظیم می کنند، شبیه مشرکین در آن ها اعتکاف می کنند، برای آن ها حج انجام می دهند همان گونه که حجاج به سوی بیت عتیق حج انجام می دهند». (1955)

3 - صنعانی می گوید: «مشهد به منزله بت است، این ها آنچه که مشرکان در عصر جاهلیت بر بت های خود انجام می دهند، بر قبور اولیای خود انجام می دهند ...». (1956)

4 - اعضای استفتای دائمی وهابیان می نویسند: «بنای بر قبور بدعت منکر است که در آن غلو در تعظیم صاحب قبر و راهی به سوی شرک است و لذا بر ولی امر مسلمین یا نایب اوست که امر به تخریب بناهایی کند که روی قبور ساخته شده، و آن ها را با زمین یکسان سازد، تا با این بدعت عملاً مقابله شده و راه شرک بسته شود». (1957)

5 - ناصرالدین البانی در پیشنهادش به آل سعود برای تخریب گنبد سبز پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله می گوید: «از جمله اموری که جای تأسّف دارد این که: مدت زیادی است که بر روی ساختمان قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گنبدی سبز ساخته شده است ... به اعتقاد من اگر دولت سعودی می خواهد داعی توحید داشته باشد، باید مسجد نبوی را به حالت سابقش برگرداند». (1958)

## قرآن و بنای بر قبور

قرآن کریم به مسئله بنای بر قبور به طور صریح و خاص نپرداخته است؛ لکن می توان حکم آن را از ضمن آیات قرآن استفاده نمود:

### 1 - بنای بر قبور، تعظیم شعائر الهی

خداوند متعال در قرآن کریم امر به تعظیم شعائر الهی کرده و آن را دلیل تقوای قلوب می داند، آنجا که می فرماید: (وَمَنْ یعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ) (1959) «و هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد، این، صفت دل های باتقوا است. »

شعائر جمع شعیره، به معنای دلیل و علامت است. شعائر اللَّه؛ یعنی اموری که دلیل و علامت و نشانه به سوی خداست و هر کسی که می خواهد به خدا برسد با آن دلیل و نشانه می تواند به خدا برسد. یا این که مراد از شعائر اللَّه، شعائر دین خداست؛ یعنی هر کس که می خواهد به حقیقت دین خدا رهنمون شود، برخی از امور راهنمای اویند که باید آن ها را تعظیم کرد.

در قرآن کریم، صفا و مروه از شعائر الهی شمرده شده است، آنجا که می فرماید: (إِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعآئِرِ اللَّهِ) (1960) «همانا صفا و مروه از شعائر دین خداست. » و نیز شتری که برای نحر به منی برده می شود: (وَالْبُدْنَ جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعآئِرِ اللَّهِ) (1961) «و نحر شتران فربه را از شعائر دین خدا مقرّر گردانیدیم. »

این نیست مگر از آن جهت که این امور از نشانه های دین حنیف ابراهیم است.

و نیز «مزدلفه» مشعر نامیده شده، از آن جهت که از علامت ها و نشانه های دین خداست. همه مناسک حجّ شعائر نامیده شده است از آن جهت که نشانه هایی به سوی توحید و دین حنیف است.

اگر این امور از شعائر دین خدایند، و مردم را متذکر به توحید و دین حنیف می کنند، شکی نیست که وجود انبیا و اولیا نیز از بزرگ ترین و بارزترین نشانه های دین خداوند است؛ زیرا آنان از آن جهت که معصومند و کار خلاف انجام نمی دهند، سیره و اقوال آنان مطابق با حقّ و حقیقت است. آنان کسانی هستند که می توانند بشر را به سوی حقّ و حقیقت و توحید رهنمون شوند.

حال اگر وجود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصیای او و اولیای الهی چنین خاصیتی دارند، حفظ و صیانت آثار آنان و حفظ قبورشان و بنای قبر و گلدسته برای آن ها نیز در راستای همین اهداف است؛ زیرا این اعمال در حقیقت تعظیم اشخاصی است که خود و سنتشان شعائر و راهنمایی به سوی خدایند.

قرطبی در تفسیرش می گوید: «شعائر خدا عبارت است از عَلَم ها و نشانه های دین خدا؛ خصوصاً اموری که مربوط به مناسک است». (1962)

استاد عباس محمود عقّاد نویسنده مصری درباره کربلا و حرم حسینی می گوید: «کربلا، امروز حرمی است که مسلمانان برای عبرت و یادآوری به زیارتش می آیند. همچنین غیر مسلمانان برای دیدن و مشاهده به آنجا می آیند. ولی اگر قرار باشد که آن سرزمین حقّش ادا گردد، باید مزار انسانی باشد که برای نوع خود نصیب و بهره ای از قداست و فضیلت قائل است؛ زیرا ما در میان بقعه و بارگاه های مقدس، جایی برتر از بارگاه امام حسین عليه‌السلام سراغ نداریم». (1963)

### 2 - بنای بر قبور از مصادیق مودّت ذوی القربی

قرآن کریم به صراحت، امر به مودّت و محبّت اقربای پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده، آنجا که می فرماید: (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) (1964) «بگو از شما تقاضای اجر و مزدی نمی کنم مگر مودّت ذوی القربی را. »

واضح است که بنای بر قبور اقربای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از مصادیق اظهار مودّت و محبّت اهل بیت عليهم‌السلام است؛ زیرا مودّت و محبّت بروز و ظهور دارد، و مورد آن تنها محبت قلبی و اطاعت نیست، بلکه شامل مصادیق آن می شود تا حدّی که مشمول نهی صریح از آن مورد نشده باشد.

### 3 - بنای بر قبور اولیای الهی مصداق ترفیع بیوت

خداوند متعال در قرآن کریم اذن داده که خانه هایی که در آن ها یاد خدا شده، رفعت پیدا کند، آنجا که می فرماید: (فِی بُیوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیذْكَرَ فِیهَا اسْمُهُ یسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ \* رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...) (1965) «در خانه هایی که خدا رخصت داده رفعت یابد و در آن، ذکر خدا شود و صبح و شام در آن تسبیح ذات پاک او کنند. پاک مردانی که هیچ کسب و تجارت، آنان را از یاد خدا غافل نگرداند ...». استدلال به آیه فوق متوقف بر بیان دو امر است:

الف) بیوت در آیه خصوص مساجد نیست، بلکه اعم از مساجد و اماکنی است که در آن ها یاد خدا می شود، همانند بیوت انبیا و ائمه عليهم‌السلام. بلکه می توان مراد از بیوت را غیر از مساجد دانست؛ زیرا بیت به معنای بنایی است که دارای چهار دیوار و سقف باشد، همانند بیت اللَّه الحرام. هم چنین در قرآن می خوانیم: (وَلَوْ لا أَنْ یكُونَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ یكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُیوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ) (1966) «و اگر نبود که همه مردم یک نوع و یک امّتند ما آنان که کافر به خدا می شوند سقف خانه هایشان را از نقره خام قرار می دادیم. »

از این ادله استفاده می شود که بیت در لغت عرب به بنایی اطلاق می شود که دارای سقف باشد. از سوی دیگر مستحب است که مساجد بدون سقف باشد. پس مقصود از بیوت در آیه غیر از مساجد است.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: «مقصود از بیوت در آیه، بیوت انبیا و بیوت علی عليه‌السلام است». (1967)

ب) مقصود از رفع در آیه شریفه دو احتمال است:

1 - مقصود از «رفع» تعظیم و ترفیع قدر بیوت است که همان رفع معنوی است. همان گونه که در قرآن می خوانیم: (وَرَفَعْناهُ مَكاناً عَلِیاً) (1968) «و ما مقام او را بلند و مرتبه اش را رفیع گردانیدیم. »

2 - مقصود از رفع بالا بردن ساختمان قبر است که همان رفع ظاهری و بنای قبر است.

زمخشری در تفسیر آیه می گوید: «رفع بیوت، یا به معنای بنای بیوت است همانند آیه شریفه: (وَإِذْ یرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیتِ وَإِسْماعِیلُ ...) و یا به معنای تعظیم بیوت و بالا بردن قدر و منزلت بیوت است». (1969)

برو سوی در «روح البیان» می گوید: (أَنْ تُرْفَعَ یا به بنا است یا به تعظیم و بالا بردن قدر و منزلت») . (1970)

اگر مراد به رفع در (أَنْ تُرْفَعَ بنا) باشد که دلالت صریح بر بنای بر بیوت انبیا و اولیا دارد، خصوصاً با در نظر گرفتن این که مدفن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و تعدادی از ائمه در خانه هایشان بوده است. واگر مراد به رفع در (أَنْ تُرْفَعَ) رفع معنوی است، نتیجه آن اذن به تکریم و حفظ بیوت انبیا و اولیای الهی است که عموم آن شامل بنای بر قبور اولیای الهی و تعمیر آن نیز می گردد.

سیوطی از انس بن مالک و بریده نقل کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله این آیه را (فِی بُیوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ ...) قرائت نمود، شخصی جلو آمد، عرض کرد: این بیوت کدامند؟ حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بیوت انبیا. ابوبکر در این هنگام نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و خطاب به خانه علی و فاطمه عليهما‌السلام کرده و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا این خانه از آن بیوت است که خدا و تو اراده کرده ای که تعظیم شود. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آری، از بهترین آن بیوت است. (1971)

## سیره سلف و بنای بر قبور

با مراجعه به تاریخ مسلمین بعد از ظهور اسلام پی می بریم که بنای بر قبور، سیره عملی مسلمین در طول تاریخ بوده و مورد اعتراض هیچ یک از صحابه و تابعین تا این زمان واقع نشده است، تنها گروهکی به نام وهابیان در عمل و گفتار با این کار مخالفت نموده اند. به نمونه هایی از این سیره عملی اشاره می کنیم:

1 - مسلمانان جسد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خانه ای سقف دار دفن نمودند و از آن زمان به بعد آن مکان مورد توجّه خاص مسلمانان قرار گرفته است.

2 - بخاری در صحیح خود روایت کرده: «بعد از وفات حسن بن حسن بن علی عليهما‌السلام همسر او تا یک سال قبّه ای بر قبر او زد و به عزاداری پرداخت. (1972)

ملا علی قاری در شرح حدیث می گوید: «ظاهر این است که زدن قبه به جهت اجتماع دوستان بر قبر او برای ذکر و قرائت قرآن و حضور اصحاب برای دعا و مغفرت و رحمت بوده است.

3 - سید بکری می گوید: «از عدم جواز بنای بر قبور، قبور انبیا و شهدا و صالحین و امثال آن ها استثنا می شود». (1973)

4 - ابن شبه نقل می کند که: عقیل بن ابی طالب در خانه خود چاهی کند. در آن هنگام به سنگی برخورد کرد که در آن نوشته بود: این قبر حبیبه دختر صخر بن حرب است، عقیل چاه را پر از خاک کرد و روی آن اتاقی بنا نمود». (1974)

5 - سمهودی در توصیف مزار حمزة بن عبدالمطلب می گوید: «بر مزار او قبه ای عالی، زیبا و محکم است ... که در ایام خلافت خلیفه عباسی ناصر دین اللَّه، سال 575 -622 ه. ق، ساخته شده است». (1975)

6 - ابن سعد در «طبقات» نقل می کند: «بعد از وفات عثمان بن مظعون و دفن او در بقیع، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چیزی را بر سر قبر او گذاشت و فرمود: این، نشانه ای بر قبر اوست». (1976) عمرو بن حزم می گوید: «قبر عثمان بن مظعون را دیدم؛ در حالی که چیز بلندی در کنار او مانند علم قرار داده بودند». (1977)

مطلّب نقل می کند: «بعد از وفات عثمان بن مظعون و دفن او، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به کسی دستور داد تا سنگی را بیاورد، ولی او قادر بر حمل آن نبود. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آستین را بالا زد و سنگ را بلند کرد و در کنار قبر عثمان بن مظعون قرار داد و فرمود: می خواهم بر قبر او علامت بگذارم». (1978)

7 - ابن سعد از امام باقر عليه‌السلام روایت کرده که: «فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله کنار قبر حمزه می آمد و آن را اصلاح می کرد. » (1979)

8 - بخاری نقل می کند که بعد از وفات عبدالرحمن بن ابوبکر، عایشه دستور داد تا سر قبر او خیمه ای زده شود و کسی را نیز موکّل بر آن قبر نمود... (1980)

9 - عمر امر کرد تا خیمه ای بر روی قبر زینب دختر جحش زده شود و کسی او را نهی نکرد. (1981)

## مزار بزرگان

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که ساختن زیارتگاه و مزار برای بزرگان سنتی همیشگی در طول تاریخ بوده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

### 1 - مزار بلال حبشی

قبر او در دمشق در باب الصغیر است. ابن جبیر می گوید: «وفی رأس القبر المبارک تاریخ باسمه، والدعآء فی هذا الموضع المبارک مستجاب، قد جرّب کثیر من الأولیآء وأهل الخیر المتبرّکین بزیارتهم»؛ (1982) «و در سر قبر مبارک او تاریخی به اسم او است، و دعا در آن موضع مبارک مستجاب است. بسیاری از اولیا و اهل خیری که به زیارت اولیا متبرکند این مطلب را تجربه کرده اند. »

### 2 - مزار سلمان فارسی

خطیب بغدادی می گوید: «قبره الآن ظاهر معروف بقرب إیوان کسری علیه بنآء وهناک خادم مقیم لحفظ الموضع وعمارته والنظر فی أمر مصالحه، وقد رأیت الموضع وزرته غیر مرة»؛ (1983) «قبر او الآن ظاهر و معروف است نزدیک ایوان کسری. و بر روی آن ساختمانی است. و در آنجا خادمی اقامت کرده تا آنجا و عمارتش را حفظ نموده و در امر مصالحش نظر کند. من آن موضع را دیده ام و چندین بار نیز زیارت کرده ام. »

### 3 - مزار طلحة بن عبید الله

ابن بطوطه می گوید: «مشهد طلحة بن عبیداللَّه أحد العشرة وهو بداخل المدینة وعلیه قبّة ومسجد»؛ (1984) «مشهد طلحة بن عبیداللَّه - یکی از ده نفری است که بشارت به بهشت به او داده شده - داخل مدینه است و بر روی آن گنبد و مسجدی است. »

### 4 - مزار زبیر بن عوام

ابن جوزی می گوید: «فمن الحوادث فی سنة 386 إنّ أهل البصرة فی شهر المحرّم أدعوا إنّهم کشفوا عن قبر عتیق فوجدوا فیه میتاً طریاً بثیابه وسیفه، وإنّه الزبیر بن العوام، فاخرجوه وکفّنوه ودفنوه بالمربد بین الدربین، وبنی علیه الأثیر أبوالمسک عنبر بناءً وجعل الموضع مسجداً، ونقلت الیه القنادیل والآلات والحصر والسّماوات، واُقیم فیه قوّام وحفظة ووقف علیه وقوفاً»؛ (1985) «از حوادث سال 386 این که اهل بصره در ماه محرم ادّعا کردند که قبری قدیمی کشف کرده اند. در آن قبر بدنی تازه با لباس و شمشیرش پیدا کردند. فهمیدند که او زبیر بن عوام است. او را بیرون آورده و کفن کردند و او را در مربد بین دو درب دفن کردند. آن گاه اثیر ابو المسک عنبر ساختمانی بر روی آن ساخت و آن موضع مسجد شد و سپس قندیل ها و آلات و حصیر ها و تکیه گاه ها به آنجا منتقل شد. و نیز دربان ها و نگهبانان بر آن قرار داده و املاکی را نیز برای آن موضع وقف کردند. »

### 5 - مزار ابوایوب انصاری

حاکم نیشابوری می نویسد: «یتعاهدون - أی أهل الروم - قبره ویزورونه ویستشفعون به إذا قحطوا»؛ (1986) «اهالی روم با قبر او عهد و پیمان دارند و به زیارت او می آیند و به او هنگام قحطی استشفاع می کنند. »

### 6 - مرقد امیرالمؤمنین عليه‌السلام

حسین بن احمد بن محمّد معروف به ابن حجاج بغدادی یکی از شعرای قرن سوم و چهارم، قصیده فائیه ای در مدح امام امیرالمؤمنین عليه‌السلام دارد که در کنار قبر حضرت سروده است. او به گنبد حضرت خطاب کرده و می گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا صاحب القبة البیضا علی النجف |  | من زار قبرک واستشفی لدیک شفی |
| زوروا أباالحسن الهادی لعلّکم |  | تحظون بالأجر والإقبال والزلف (1987) |

«ای صاحب گنبد سفید بر نجف، هر کس قبر تو را زیارت کند و نزد تو شفا طلبد، شفا می یابد.

ابوالحسن هادی را زیارت کنید، تا شاید شما از اجر و اقبال و خوشی بهره ببرید. »

ابن بطوطه می گوید: «وهذه الروضة ظهرت لها کرامات، لأنّ بها قبر علی فمنها: إنّ لیلة السابع والعشرین من رجب وتسمّی عندهم لیلة المحیا، یؤتی إلی تلک الروضة بکلّ مقعد من العراقین وخراسان وبلاد فارس والروم. فیجتمع منهم الثلاثون والأربعون ونحو ذلک. فإذا کان بعد العشآء الآخر جعلوا فوق الضریح المقدس، والناس ینتظرون قیامهم، وهم مابین مصلّ وذاکر وتال ومشاهد للروضة. فإذا مضی من اللیل نصفه أو ثلثاه أو نحو ذلک قام الجمیع اصحّآء من غیر سوء، وهم یقولون (لا إله إلّا اللَّه، محمّداً رسول اللَّه، علی ولی اللَّه) . وهذا أمر مستفیض عندهم سمعته من الثقات»؛ (1988) «و برای این بارگاه کراماتی ظاهر شده است؛ زیرا در آن قبر علی است. از آن جمله این که شب بیست و هفتم از رجب که نزد آنان به شب زنده داری معروف است، نزد آن بارگاه هر زمین گیر و معلول را از عراق و خراسان و شهرهای فارس و روم می آورند. هر کدام از آن ها سی تا و چهل تا دور هم جمع می شوند. و چون بعد از نماز عشا می شود آن ها را بالای سر ضریح مقدس قرار می دهند، و مردم منتظر برپا شدن آن ها هستند؛ در حالی که خودشان مشغول نماز و ذکر و تلاوت قرآن و مشاهده ضریح حضرتند. و چون از شب، نصف یا دو سوم یا مثل این مقدار می گذارد، همگی صحیح و سالم بدون آن که مشکلی در آن ها باشد از جا برمی خیزند؛ در حالی که همگی می گویند: (لا اله الاّ اللَّه، محمّداً رسول اللَّه، علی ولی اللَّه) . و این قصه ای معروف نزد آنان است که من از افراد مورد وثوق شنیدم. »

### 7 - مرقد امام کاظم عليه‌السلام

خطیب بغدادی به سندش از احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی نقل کرده که گفت: از حسن بن ابراهیم ابوعلی خلال (شیخ حنابله در عصرش) شنیدم که می گفت: «ما همّنی أمر فقصدت قبر موسی بن جعفر، فتوسلت به إلّا سهّل اللَّه تعالی لی ما أحبّ»؛ (1989) «هیچ امر مهمی برای من اتفاق نیفتاد جز آن که قصد قبر موسی بن جعفر را کردم و به او متوسل شدم تا آن که خداوند متعال برای من آنچه را که دوست داشتم تسهیل نمود. »

### 8 - مرقد امام رضا عليه‌السلام

حاکم نیشابوری در مورد آن حضرت می گوید: «استشهد علی بن موسی بسناباد من طوس. وقال: سمعت أبابکر محمّد بن المؤمل بن الحسن بن عیسی یقول: خرجنا مع إمام أهل الحدیث أبی بکر ابن خزیمة وعدیله أبی علی الثقفی مع جماعة من مشایخنا وهم إذ ذاک متوافرون إلی علی بن موسی الرضا بطوس، قال: فرأیت من تعظیمه - یعنی ابن خزیمة - لتلک البقعة وتواضعه لها وتضرّعه عندها ماتحیرنا»؛ (1990) «از ابوبکر محمّد بن مؤمل بن حسن بن عیسی شنیدم که می گفت: ما با امام اهل حدیث ابوبکر بن خزیمه و همراه او ابی علی ثقفی با جماعتی از مشایخ ما که زیاد بودند به سوی علی بن موسی الرضا در طوس حرکت کردیم. او گفت: من از تعظیم ابن خزیمه نسبت به آن بقعه و تواضع و تضرّع او نسبت به آن، چیزهایی دیدم که همه ما را به تحیر واداشت. »

### 9 - مرقد امام جواد عليه‌السلام

ابن عماد حنبلی می گوید: «توفّی ببغداد، الشریف أبو جعفر محمّد الجواد بن علی بن موسی الرضا الحسینی أحد الاثنی عشر إماماً الّذین تدّعی فیهم الرافضة العصمة، ودفن عند جدّه موسی، ومشهدهما ینتابه العامة بالزیارة»؛ (1991) «در بغداد، شریف ابوجعفر محمّد جواد فرزند علی بن موسی الرضا حسینی فوت نمود، یکی از دوازده امامی که رافضه ادّعای عصمت آنان را دارند، در کنار جدّش موسی مدفون شد و مشهد آن دو را عامه مردم نوبت به نوبت زیارت می کنند. »

### 10 - مزار معروف کرخی

خطیب بغدادی از ابی عبداللَّه محاملی نقل کرده که گفت: «أعرف قبر معروف الکرخی منذ سبعین سنة، ما قصده مهموم إلّا فرّج اللَّه همّه»؛ (1992) «قبر معروف کرخی را از هفتاد سال پیش می شناسم. هیچ مهمومی قصد آن را نکرده جز آن که خداوند همّ و غمّ او را برطرف نموده است. »

### 11 - مزار احمد بن موسی عليه‌السلام

ابن بطوطه می گوید: «هو مشهد معظم عند أهل شیراز یتبرّکون به ویتوسّلون إلی اللَّه تعالی بفضله»؛ (1993) «آن قبر مشهدی است تعظیم شده نزد اهالی شیراز که مردم به آن تمسک جسته و به سوی خدا به فضل او توسّل می جویند. »

### 12 - مزار عبیداللَّه بن محمّد بن عمر بن علی بن الحسین عليه‌السلام

خطیب بغدادی می گوید: «باب البردان فیها أیضاً جماعة من أهل الفضل، وعند المصلّی المرسوم بصلاة العید قبر کان یعرف بقبر النذور، یقال: إنّ المدفون فیه رجل من ولد علی بن أبی طالب عليه‌السلام، یتبرّک الناس بزیارته ویقصده ذوالحاجة منهم لقضآء حوآئجه»؛ (1994) «درب بردان در آنجا نیز جماعتی از اهل فضل وجود دارند. و کنار مصلای آنجا که معروف به نماز عید است، قبری است معروف به نام قبر نذرها، و گفته می شود که در آنجا یکی از اولاد علی بن ابی طالب عليه‌السلام مدفون است. مردم به زیارت او تبرّک جسته و محتاجان از مردم به جهت برآورده شدن حوایج شان قصد او را می نمایند. »

### 13 - مزار سیده نفیسه

عمر رضا کحاله می گوید: «ولأهل مصر اعتقاد بها عظیم، فیقال: إنّ الدعآء یستجاب عند قبرها»؛ (1995) «و برای اهل مصر اعتقاد عظیمی به او است. گفته می شود که دعا در کنار قبر او مستجاب است. »

### 14 - مزار ذوالنون مصری

ابن خلکان می گوید: «دفن فی القرافة الصغری وعلی قبره مشهد مبنی، وفی المشهد قبور جماعة من الصالحین، وزرته غیر مرّة»؛ (1996) «او در قرافه صغری دفن شد. و بر روی قبر او مشهدی بنا شده و در مشهد او قبرهای جماعتی از صالحان است. و من چندین بار آن را زیارت کرده ام. »

### 15 - مزار ابن طباطبا

ابن خلکان می گوید: «وقبره معروف ومشهور بإجابة الدعآء»؛ (1997) «قبر او معروف، و به اجابت دعا مشهور است. »

## بررسی ایراد های وهابیان

وهابیان در ادّعای خود بر حرمت بنای بر قبور به مواردی استدلال کرده اند که به آن ها پرداخته و پاسخ می دهیم:

### 1 - بنای بر قبور از مظاهر شرک یا راهی به سوی شرک است

در پاسخ می گوییم:

اوّلاً: در بحث «شرک و توحید» به میزان آن دو اشاره نمودیم و گفتیم که شرک دو رکن و عنصر دارد: یکی این که انسان عملی انجام دهد که نشانه خضوع برای کسی باشد. و دیگر این که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آن کس داشته باشد که برای او خضوع می کند. این دو رکن که از آیات و تعاریف به دست آمده است، در مورد بنای بر قبور صادق نیست؛ زیرا کسی که بیوت و مشاهد اولیای الهی را تعظیم می کند، بنای آن ها به قصد تعظیم، با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت نیست.

ثانیاً: در مبحث «مقدمه» گفته شده که مطلق مقدمه حرام، حرام نیست، بلکه مقدمه موصله حرام است؛ یعنی اگر کسی به طور حتم این قبور را برای شرک بنا کند حرام است. ولی اگر کسی برای تعظیم شعائر الهی بنا کند، نه تنها اشکالی ندارد بلکه مستحب است.

### 2 - بنای بر قبور از اعمال مشرکین است (1998)

در پاسخ می گوییم:

اوّلاً: مشرکین اگر بنای بر قبور بزرگان خود می ساختند به جهت تعظیم و تکریم آن ها به عنوان ربّ بوده است؛ همان گونه که در جای خود مورد بررسی قرار گرفته است؛ لذا اسلام، آنان را از این جهت مذمّت نموده است و این به خلاف بنای بر قبور اولیای الهی در میان مسلمین است. (1999)

ثانیاً: مطلق تشبّه به مشرکین و کفار حرام نیست، مگر در امور اختصاصی و در شعائر آنان خصوصاً به قصد احیای شعائر و آیین کفار. برای اطلاع بیشتر به بحث «برپایی مراسم جشن» مراجعه شود.

### 3 - بنای بر قبور، بدعت منکر است

در پاسخ می گوییم:

در بحث میزان بین بدعت و سنّت، گفته شد که بدعت دو رکن دارد: یکی زیاده یا نقیصه در دین، دیگری نبودِ دلیل عام یا خاص بر امر حادث. در مورد جواز بنای بر قبور، هم دلیل خاص داریم که سنّت و سیره سلف از مسلمین است و هم دلیل عام که به آن ها اشاره شد.

### 4 - ادّعای اجماع

علمای وهابی مدینه منوره در استفتای آل سعود درباره بناهای بقیع نوشتند: «بنای بر قبور اجماعاً ممنوع است؛ به جهت صحت روایاتی که در منع از آن وارد شده است ...». (2000)

در پاسخ می گوییم:

اوّلاً: اجماعی که ادّعا می کنند مدرکی است؛ که به مدرک آن خواهیم پرداخت، پس اجماع آنان مستقلاً اعتباری ندارد.

ثانیاً: در اجماعی که ادّعا شده، سه احتمال است:

الف) اجماع تقدیری: به این بیان که روایاتی وجود دارد که اگر علما به آن توجّه کنند، به مضمونش فتوا می دهند. این فرض باطل است؛ زیرا این احتمال فرع صحت حدیث از حیث سند و تمامیت آن از حیث دلالت است، که هر دو ناتمام است.

ب) اجماع محقق: به این معنا که همه علما فتوا به تحریم داده اند، هم از حیث حدوث و هم از حیث بقا. این احتمال هم به طور قطع باطل است؛ زیرا اوّلاً: بحث غالب علما در بنای بر مطلق قبور است؛ در حالی که بحث ما در قبور اولیای الهی است. ما نیز در قبور غیر اولیا کراهت را قبول داریم. ثانیاً: غالب علما قائل به کراهتند، نه حرمت و حتی برخی تصریح به عدم کراهت دارند.

### قائلین به عدم حرمت

1 - عبدالرحمن جزیری می گوید: «کراهت دارد که بر روی قبر، قبّه یا بنا ساخته شود». (2001)

2 - امام نووی می گوید: «بنای بر قبور اگر در ملک بانی باشد، مکروه است و اگر در مقبره ای باشد که راه مردم است، حرام است». (2002)

3 - از مالک بن انس - رئیس مذهب مالکیه - نقل شده که می گفت: «کراهت دارم که قبور، گچ مالی شده و بر آن، بنا شود ...». (2003)

4 - شافعی می گوید: «دوست دارم که روی قبر بنایی نشود و نیز گچ مالی نگردد؛ زیرا این عمل زینت کاری است و قبر جای این امور نیست. » (2004)

5 - ابن حزم می گوید: «اگر بر روی قبر بنا یا ستونی ساخته شود، کراهت ندارد». (2005)

6 - نووی بنای بر قبور را مکروه می داند، ولی می گوید: «به ابوحنیفه نسبت داده شده که کراهت ندارد». (2006)

آن همه فتوا که غالباً بر کراهت بود، در صورتی است که بنا بر قبر فرد عادی باشد، ولی اگر بنا بر قبر یکی از اولیای الهی باشد از این کراهت مستثنا است.

عبدالغنی نابلسی در کتاب «الحدیقة الندیة» می گوید: «حکم به کراهت روشن کردن چراغ در صورتی است که فایده ای بر آن مترتب نباشد، اما در صورتی که فایده ای از قبیل ... یا این که صاحب قبر از اولیای الهی باشد، یا عالمی از محققین باشد، به جهت تعظیم روح او، روشن کردن چراغ بر سر قبرش اشکالی ندارد». (2007)

ج) مراد از اجماع، سیره عملی مسلمین باشد از زمان وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا این زمان، که این برخلاف چیزی است که آن را به اثبات رساندیم؛ زیرا با مروری بر تاریخ مسلمانان پی می بریم که مسئله بنای بر قبور از سیره و سنّت همیشگی مسلمین بوده است.

### 5 - استدلال به برخی از احادیث

عمده استدلال وهابیان بر حرمت بنای بر قبور، روایاتی است که از طریق اهل سنّت وارد شده است که ما به آن ها اشاره کرده و جواب هر کدام را خواهیم داد.

الف) حدیث ابی الهیاج

مسلم از یحیی بن یحیی و ابوبکر بن ابی شیبه و زهیر بن حرب، از وکیع، از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابی وائل، از ابی الهیاج اسدی نقل می کند که علی بن ابی طالب عليه‌السلام فرمود: «تو را به مأموریتی می فرستم که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن فرستاد: این که هیچ تمثالی نیابی مگر آن که محو کنی و هیچ قبر مشرفی نیابی مگر آن که مساوی سازی». (2008)

حدیث از حیث سند و دلالت ضعیف است:

اوّل، از حیث سند؛ چند نفر از رجال این حدیث تضعیف شده اند:

1 - وکیع بن جراح بن ملیح رواسی کوفی که در حقّ او تضعیفات زیادی رسیده است. (2009)

2 - سفیان بن سعید بن مسروق ثوری کوفی که ابن حجر و ذهبی او را متهم به تدلیس در حدیث کرده اند؛ یعنی حدیثی را به کسی نسبت می دهد که او را ندیده است. (2010)

3 - حبیب بن ابی ثابت قیس بن دینار که او نیز به تدلیس نسبت داده شده است. (2011)

4 - ابووائل اسدی که از منحرفین از امام علی عليه‌السلام بوده است. (2012) همچنین از والیان عبیداللَّه بن زیاد در کوفه بوده است، کسی که ظلم و غارتگری او بر احدی مخفی نیست.

5 - ابو الهیاج که در نقل حدیث مشهور نیست، لذا سیوطی در حاشیه سنن نسایی می گوید: «در کتب حدیث غیر از این حدیث از او نرسیده و کسی غیر از ابن حبان او را توثیق نکرده و ابن حبّان کسی است که مجهول ها را توثیق می کند. عجلی هم او را توثیق کرده، که دأبش زیاده روی در توثیق تابعین است، به جهت خوشبینی که نسبت به آنان دارد». (2013)

دوّم، از حیث دلالت؛ حدیث از حیث دلالت، اشکال های متعددی دارد:

1 - از حیث متن و سند اضطراب دارد؛ زیرا در حدیثی ابی الهیاج می گوید: «قال لی علی» و در حدیث دیگر ابی وائل می گوید: «إنّ علیاً قال لأبی الهیاج» و در حدیث دیگر چنین آمده است: «لأبعثنّک ...». و می دانیم که اضطراب سند و متن موجب سقوط حدیث از حجّیت و اعتبار است.

2 - حدیث مربوط به هدم و خراب کردن قبور همه عالم نیست، بلکه مورد خاصی بوده که حضرت او را مأمور به آن کرده است. شاید برخی از قبور مشرکین بوده که مورد پرستش آنان قرار گرفته بوده است. و بر فرض که مطلق قبور بوده، چه ربطی به قبور اولیای الهی دارد که به جهت توجّه مردم به خدا از طریق آنان و اقامه شعائر الهی، بدون هیچ توجّه شرک آلود به آنان بنا شده است.

3 - اهل لغت و عرف به این نکته توجّه کرده اند که ماده «تسویه» در صورتی که قرین مساوی با او ذکر نشود به معنای صاف کردن آن است فی نفسه. و این حدیث این چنین است؛ زیرا در آن نیامده که آن را مثلا با زمین مساوی کنید، پس معنای آن این است که هر قبری که به مانند تَل و مثل کوهان شتر است او را صاف کن؛ زیرا در روایات آمده که تمام قبور شهدا همانند سنام و کوهان شتر بوده است. (2014)

4 - روایت، ربطی به بنای سقف، دیوار و وجوب خراب کردن آن ندارد.

5 - این حدیث مورد اعراض علما و مسلمین در طول تاریخ بوده که این اعراض سبب وهن روایت خواهد شد.

ب) حدیث جابر

مسلم از ابوبکر بن ابی شیبه، از حفص بن غیاث، از ابن جُریح، از ابی الزبیر، از جابر نقل کرده که فرمود: رسول خدا از گچ کاری در قبور و از این که کسی بر روی قبور بنشیند و از بنای بر قبور نهی نموده است. (2015) به این مضمون روایات دیگری هم از طرق مختلف، نقل شده است. لکن در این احادیث هم مجموعه ای از نقاط ضعف وجود دارد که باعث می شود از حجیت و اعتبار بیفتد:

اوّلاً: در تمام احادیث جابر، ابن جریح و ابوالزبیر - با هم یا به تنهایی - وجود دارند.

ابن حجر می گوید: از یحیی بن معین درباره حدیث ابن جریح سؤال شد، گفت: تمام احادیثش ضعیف است. (2016)

از احمد بن حنبل نیز نقل شده که درباره ابن جریح می گوید: احادیث منکر نقل کرده است. (2017) مالک بن انس در شأن او می گوید: ابن جریح مانند کسی است که در شب به دنبال جمع هیزم است. کنایه از این که هر نوع حدیثی را نقل می کند. (2018)

درباره ابوالزبیر نیز تضعیفاتی وارد شده است؛ احمد بن حنبل از ایوب نقل می کند که ابوالزبیر ضعیف الروایه است. شعبه می گوید: ابوالزبیر نمازش را درست ادا نمی کرد. و نیز می گوید: او اهل تهمت بود. ابوحاتم رازی می گوید: حدیث او نوشته می شود ولی به آن احتجاج نمی گردد. (2019)

ثانیاً: حدیث از حیث متن شدیداً اضطراب دارد؛ زیرا با تعبیرهای گوناگون از جابر نقل شده است. در برخی از روایات از گچ کاری و اعتماد بر قبر نهی شده و در بعضی، از گچ کاری و کتابت و بنای بر قبر و راه رفتن بر آن، و در پاره ای، تنها از کتابت بر آن و در برخی دیگر از نشستن و گچ کاری کردن و بنا و کتابت بر آن، و در برخی هم اضافه بر این ها زیاده بر قبر وارد شده و روشن است که اضطراب متن، روایت را از حجیت ساقط می کند.

ثالثاً: بر فرض صحّت سند روایت و قطع نظر از اضطراب در متن، تنها دلالت بر نهی از بنای بر قبور دارد، ولی دلالت صریح بر حرمت ندارد؛ زیرا نهی بر دو قسم است: نهی کراهتی که استعمال زیادی در کلام شارع دارد و نهی تحریمی. درست است که اصل در نهی، حرمت است، ولی علما و فقها از این نهی، کراهت فهمیده اند، لذا مشاهده می کنیم که ترمذی در صحیح خود، این حدیث را تحت عنوان «کراهت بناء بر قبور» آورده است. و از این رو شارح صحیح ابن ماجه، سندی از حاکم نیشابوری نقل می کند که احدی از مسلمین به این نهی عمل نکرده است.

بر فرض استفاده کراهت از این احادیث، می توان به سبب عناوین دیگر؛ همچون اقامه شعائر الهی و عناوین دیگر آن را از کراهت خارج کرده و داخل در استحباب نمود، همانند لباس مشکی پوشیدن در سوک اولیای الهی خصوصاً عزای امام حسین عليه‌السلام.

حال با چند حدیث این چنینی آیا می توان یک عمل را تحریم کرده و آن را شرک آلود دانست، و عمل کننده را نیز مشرک نامید؟

ج) حدیث ابوسعید و ام سلمه

وهابیان به دو حدیث دیگر نیز تمسک کرده اند: یکی از ابوسعید خدری که فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نهی کرد از بنای بر قبور. (2020) و دیگر از ام سلمه که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نهی کرد از بنای بر قبر و گچ کاری کردن قبر.

در ضعف سند حدیث اول وجود وهب که مجهول است، کافی است.

و در حدیث دوم عبداللَّه بن لهیعه است که ذهبی از ابن معین نقل کرده که او ضعیف است و به احادیثش احتجاج نمی شود. همچنین از یحیی بن سعید نقل شده که او ابن لهیعه را چیزی به حساب نمی آورد ه است. (2021)

### 6 - زمین بقیع موقوفه است

از جمله ادّعاهایی که وهابیان برای توجیه تخریب قبور ائمه بقیع دارند، این است که: زمین بقیع موقوفه است و این بناها مخالف با نظر واقف است، لذا باید ولی امر مسلمین آن ها را خراب کند.

در جواب آنان می گوییم: اوّلاً: در هیچ کتابی، حدیثی یا تاریخی اشاره نشده که زمین بقیع موقوفه است؛ خصوصاً آن که زمین حجاز و مدینه چندان ارزشی نداشته که بخواهد کسی آن را وقف نماید.

ثانیاً: بنا به نقل سمهودی، بقعه ای که در برگیرنده اجساد ائمه طاهرین در بقیع است خانه شخصی عقیل بن أبی طالب بوده است. لذا سمهودی می گوید: «عباس بن عبدالمطلب کنار قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم در اوّل مقابر بنی هاشم در خانه عقیل دفن شد». (2022) حال با این وضع می توان به صرف ادّعای وقف، بارگاه مطهر اولیای الهی را خراب نمود؟

## آثار سازنده بنای قبور اولیای الهی

اولیای الهی از پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصیایش از آنجا که در راه اسلام همه نوع فداکاری و جان فشانی داشته اند، به همین خاطر برای همه مسلمانان تا روز قیامت الگو هستند. از طرف دیگر شکی نیست که استفاده از کارهای هنری و روان کاوی برای تجدید عهد مردم به اسلام و زنده کردن اسلام توسط الگوها، یکی از راه های بیداری اسلامی است. کسی که در طول عمرش یک بار یا بیشتر به مکه و مدینه می رود و از نزدیک آثار باقیمانده زمان صدر اسلام را زیارت می کند و همچنین بارگاه بزرگان دین خود را با عظمت، شکوه و جلال مشاهده می نماید، به یاد فداکاری های آن بزرگان می افتد و عظمت و شکوه آنان در نظرش جلوه می نماید، گویا با خدای خود عهد و پیمان می بندد که در راه و مسیر بزرگان دین قرار گیرد. این یکی از راه های زنده نگه داشتن بزرگان دین است. کسی که قبر، گنبد و بارگاه اولیای دین خود را می بیند به آنان و تعالیم شان یقین حاصل می کند.

مگر نه این است که مسیحیت در برهه ای از زمان به جهت نداشتن آثار مسیح، در وجود آن حضرت شک کردند. مورّخ آمریکایی در کتاب «تاریخ تمدن» تاریخچه دویست سال تشکیک در حضرت مسیح عليه‌السلام را آورده است.

ناپلئون در سال 1808 میلادی از یک نویسنده آلمانی به نام «ویلند» می پرسد که آیا او به تاریخی بودن حضرت عیسی عليه‌السلام معتقد است یا نه؟

امّا مسلمین در طول تاریخ خود از این جهت، سر بلند و دارای افتخارند که ما بزرگانی داریم که بعد از گذشت قرن ها، قبورشان برای ما معلوم است و هر چند وقت یک بار بر سر قبرشان رفته و با آنان عهد و پیمان می بندیم که در راه آنان خواهیم بود، راهی که با پیمودن آن قطعاً به خدا و ثواب و بهشت او خواهیم رسید.

## عدم فرق بین بنای بر قبر با دفن در بنا

بعضی از نویسندگان وهابیان برای فرار از اشکال گفته اند: آنچه حرام است «ساختن بنا بر قبر» است، امّا اصحاب، جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را داخل بنا دفن کردند نه این که بر قبر او ساختمانی را بنا کنند و دفن جنازه در بنایی که از قبل موجود بوده مانعی ندارد.

این سخن فقط برای توجیه یک واقعیت خارجی است که در برابر آن قرار گرفته اند. و ما به عنوان پاسخ به این جواب غیرقابل قبول، چند سؤال را مطرح می کنیم:

1 - آیا اگر برای مؤمنین و علماء، قبل از مرگ، مقبره ساخته شود و بعد از وفات، آن ها را در مقبره دفن کنند، مانعی دارد یا خیر؟ آیا وهابیها چنین کاری را اجازه می دهند؟ قطعاً چنین اجازه ای نمی دهند. اگر بودن بنا بر قبر حرام است، هر انسان عاقل و با انصافی حکم می کند که فرقی نمی کند که بنا از قبل موجود باشد یا بعداً ساخته شود.

وهابیها عملاً فرقی قائل نیستند، امّا در مورد بحث، جوابی می دهند که خودشان هم قبول ندارند و قائل به فرق می شوند.

ما می گوییم: شما که قیاس را در دین جایز می دانید، در اینجا باید قطعاً قیاس جاری کنید. شما که گاهی قیاس را در بین دو امری که مناسبت خیلی دور با هم دارند جاری می کنید، در اینجا که اصلاً تفاوتی وجود ندارد، حتماً باید جاری کنید.

به هر حال ما فرقی بین این دو مورد؛ یعنی دفن در مقبره و بنای بر قبر نمی بینیم و حکم هر دو را - هرچه که باشد - واحد می دانیم.

وهابیها هم همان طور که گفتیم در عمل، قائل به فرق نیستند و لذا اجازه نمی دهند که اول مقبره ساخته شود و بعد از مرگ، بدنها در آن دفن شود. امّا از آنجا که در پاسخ اشکال طرف مقابل، به هرحال باید جوابی داد! جوابی می دهند که خودشان هم ملتزم به لوازم آن نیستند.

2 - آیا در مورد مقابری که وهابیان تخریب کرده و یا الآن تخریب می کنند، تحقیق کرده اند و بر ایشان ثابت شده که این بناها پس از احداث قبر ساخته شده است؟ و یا این که اصلاً تحقیقی نکرده اند و چه بسا با علم به این که بناها از قبل موجود بوده، دست به تخریب آن ها زده اند؟

اساساً از دیدگاه اصولی، بر فرض آن که احداث بنا بر قبر حرمت داشته باشد، در هر موردی که ما شک کنیم که مسلمین قرون گذشته این بناها را بعد از دفن اموات ساخته اند یا از قبل موجود بوده، باید فعل آن ها را حمل بر صحّت کرد و گفت: حتماً بنا از قبل موجود بوده، وگرنه مُسلمٍ کار حرام انجام نمی دهد. به عبارت دیگر: ظاهر حال مُسلمٍ و مؤمن این است که چنین فعل حرامی را مرتکب نمی شود. بنابراین در تمامی موارد شک باید گفت: بناها موجود بوده و جنازه ها را بعداً در آن دفن کرده اند.

بلکه مواردی به طور یقین بوده که افرادی را در مقبره و سردابی دفن کرده اند؛ همچون خانه عقیل.

بنابراین، مسأله تنها، «حمل به صحت» و «ظاهر حال مُسلمٍ» نیست بلکه شواهد و قراین نیز این مطلب را تأیید می کند.

3 - آیا حرمت فقط در احداث بنا بر قبر است یا استمرار و بقای بنا نیز حرام است؟ به عنوان مثال: تصرّف در زمین دیگران بدون رضایت آن ها، هم ابتدائاً حرام است و هم استمراراً و بقائاً؛ یعنی اگر مثلاً خانه ای در ملک دیگران ساخته است، هم ساختنش حرام بوده و هم باقی ماندن آن خانه حرام است؛ زیرا مستلزم تصرّف در ملک دیگران است. در مورد قبور، سؤال این است که آیا هم احداث بنا حرام است و هم بقای ساختمان هایی که بنا شده است؟ و یا تنها احداث بنا حرمت داشته ولی بعد از ساخت بناء دیگر بقای آن مانعی ندارد و تخریب آن واجب نیست؟

اگر بگویید: تنها احداث بنا حرام است و بقای بنا حرام نیست، می گوییم وقتی ابقاء و استمرار بنا حرام نباشد، خراب کردنش هم جایز نیست. پس به چه مجوّزی صحن و سرا و قبّه و بارگاه ائمه بقیع عليهم‌السلام را خراب کرده اید و تا این حد بر آن اصرار و پافشاری داشته و دارید؟! و اگر هم بگویید احداث بنا حرام است و هم ابقای آن، همان طور که از جملات ابن قیم و ابن تیمیه هم پیداست که می گویند: «یجب هدم المشاهد الّتی بنیت علی القبور ولایجوز إبقآؤُها» ما می گوییم حال که ابقای بنا حرام است، چرا اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سبب بقای خانه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند و آن را تخریب نکردند؟ آیا می توان گفت: که اصحاب به منشأ ابقای خانه، مرتکب حرام شدند؟!

اگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از ساختن بنای بر قبور نهی فرموده است و نهی او دلالت بر حرمت دارد و قبر خودش را هم استثنا نکرده است، اوّلین بنایی که باید خراب شود، بنای قبر خود ایشان است؛ زیرا قطعاً به بقای بنا - که حرام است! - راضی نخواهدبود.

ما فرض می کنیم که اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بنایی بر قبر آن حضرت نساخته اند امّا چرا با ابقای بنای واقع بر قبر آن حضرت مرتکب حرام شدند؟!

بنابراین، باید گفت استمرار و ابقای بناهای واقع بر قبور مانعی ندارد خصوصاً آن که آن ها فعل اصحاب را حجّت می دانند.

البته در اینجا هم ممکن است کسی بگوید: بنایی که بر قبر ساخته شود و بنایی که از قبل موجود بوده فرق دارند؛ یعنی ابقای بنای اوّل حرام است امّا ابقای دوّمی حرام نیست! ولی کدام عاقلی است که بین این دو، فرق قائل باشد و لذا می بینیم جواب معقولی برای ابقای ساختمان قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ندارند.

بنای مسجد و روشن کردن چراغ بر قبور اولیا

عموم مسلمین ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی را جایز شمرده و بدان عمل می کنند. منتها به این نیت که زمین و بقعه ای که ولی خدا در آن مدفون است، متبرّک می باشد. امّا وهابیان، همان گونه که ساختن گنبد و بارگاه بر قبور اولیای الهی را حرام می دانند، ساختن مسجد در کنار قبور اولیا را نیز حرام دانسته و راهی به سوی شرک می دانند. اینک این موضوع را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد؛

## فتاوای وهابیان

ابن تیمیه می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حرام کرده که قبور خود را مسجد قرار دهند؛ یعنی نباید کسی در اوقات نماز به آنجا رفته و نماز و دعای خود را در آنجا بخواند؛ اگرچه به قصد عبادت خدا هم برود؛ زیرا آن مکان ها راهی برای شرک است؛ یعنی ممکن است که انسان به خاطر صاحب قبر دعا و نماز خوانده و او را تعظیم و تکریم کند. لذا ساختن مسجد در کنار قبور اولیا حرام است. بنابر این اگر چه بنای مسجد فی نفسه مستحب است، ولی از آنجا که این عمل ممکن است برخی را به شرک وادار کند، مطلقاً حرام است». (2023)

همچنین در جایی دیگر می گوید: «علمای ما قائل هستند که ساختن مسجد بر قبور جایز نیست». (2024)

## قرآن و ساختن مسجد در جوار قبور اولیا

خداوند متعال در قضیه اصحاب کهف می فرماید: (وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَیهِمْ لِیعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقُّ وَأَنَّ السّاعَةَ لا رَیبَ فیها إِذْ یتَنازَعُونَ بَینَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَیهِمْ بُنْیاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیهِمْ مَسْجِداً) (2025) «و باز مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق خدا بدانند که وعده خدا به حق بوده و ساعت قیامت بی هیچ شک خواهد آمد تا مردمی که میانشان در مورد آن ها تنازع و اختلاف بود، رفع بشود. بااین همه بعضی گفتند: باید گرد آن ها حصار و بنایی بسازیم. خدا به حال آن ها آگاه تر است. آنان که بر واقع احوال آن ها اطلاع یافتند، گفتند: البته برایشان مسجد بنا کنیم. »

خداوند متعال در این آیه به چگونگی اطلاع مردم از آنان اشاره کرده است. آنان در طریقه تکریم اصحاب کهف اختلاف داشتند؛ برخی معتقد بودند که بر روی آنان ساختمانی ساخته شود یا دیواری دور آنان کشیده شود. ولی غالب افراد پیشنهاد دادند که در کنار آنان مسجدی ساخته شود.

فخر رازی می گوید: برخی گفته اند: این گروه که پیشنهاد ساختن مسجد را دادند پادشاهان مسلمان و طرفداران اصحاب کهف بودند. برخی نیز معتقدند: آنان که پیشنهاد مسجد را دادند رؤسای شهر بودند تا در آنجا عبادت کرده و آثار اصحاب کهف را به سبب آن مسجد باقی بگذارند. (2026)

ابوحیان اندلسی می گوید: «کسی که پیشنهاد ساختمان را داد، کافر از دنیا رفت و با این عمل می خواست مرکزی برای کفر خود بسازد که مؤمنین از این عمل مانع شده و پیشنهاد ساختن مسجد را دادند». (2027)

ابو السعود و زمخشری نیز همین نظر را قبول کرده اند؛ یعنی پیشنهاد دهندگان ساختن مسجد در کنار جایگاه اصحاب کهف، مسلمین و مؤمنین بوده اند. (2028)

البته می دانیم که قرآن، کتاب قصه گویی صرف نیست، بلکه اگر داستانی را تعریف می کند به منظور بهره برداری مسلمانان از آن داستان است. از آنجا که خداوند متعال پیشنهاد دوم (ساختن مسجد در کنار اصحاب کهف) را رد نکرده و آن را مجرای شرک نمی داند، می توانیم آن را دلیل به امضا و تقریر عمل آنان بدانیم.

## سیره مسلمین بر بنای مسجد در جوار قبور اولیا

با مراجعه به سیره مسلمین در طول تاریخ، پی می بریم که آنان به این عمل مبادرت ورزیده و در کنار قبور اولیای خود مسجد می ساختند.

مورخین داستان مسافرت ابوجندل با ابوبصیر را نقل کرده اند که در ضمن آن آمده: «نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به دست ابوجندل رسید؛ در حالی که ابوبصیر مشغول جان کندن بود، او در حالی که در دستش نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود از دار دنیا رفت. ابوجندل او را در همان مکان دفن کرد، و بر روی قبرش مسجدی بنا نمود». (2029)

## نقد ادله وهابیان

وهابیان بر حرمت ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی به ادله ای استدلال کرده اند که در ذیل به بحث و بررسی آن ها می پردازیم:

### الف) استدلال به روایات

وهابیان بر مدعای خود به روایات ذیل استدلال کرده اند:

1 - جندب بن عبداللَّه بجلی می گوید: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پنج روز قبل از وفاتش شنیدم که فرمود: «آگاه باشید، همانا کسانی قبل از شما قبور انبیای خود را به عنوان مساجد قرار می دادند. امّا شما این گونه نکنید، من شما را از این عمل باز می دارم». (2030)

2 - از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روایت شده که به خدا عرض کرد: «بار خدایا قبر مرا بت قرار مده، خدا لعنت کند قومی را که قبور انبیای خود را مساجد کردند». (2031)

3 - مسلم نقل می کند که امّ حبیبه و امّ سلمه نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله یادی از کنیسه ای کردند که در حبشه دیده بودند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آنان کسانی هستند که هر گاه مرد صالحی از میانشان می میرد بر قبر او مسجدی می سازند و صورت هایی نیز بر آن قرار می دهند، آنان نزد خدا در روز قیامت مخلوقات بدی هستند». (2032)

4 - بخاری در صحیح خود از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «خدا لعنت کند نصارا و یهود را؛ زیرا قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند». (2033)

در جواب از استدلال به این روایات باید گفت:

اوّلاً: فهمیدن مقصود این روایات، متوقف بر دانستن مقصود یهود و نصارا از ساختن مسجد بر قبور اولیای خود می باشد؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قیام به عملی که یهود و نصارا با قصد خاصی انجام می دهند، نهی کرده است.

با مراجعه به روایات پی می بریم که یهود و نصارا، قبور اولیای خود را مسجد و قبله قرار می دادند و بر روی آن قبور سجده می کردند. در حقیقت آنان را عبادت می کردند. لذا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شدیداً با این عمل مقابله کرده و از آن نهی فرموده است.

حال اگر در کنار قبور اولیای الهی به جهت تبرک، مسجد ساخته شود، تا انسان به برکت آن ولی خدا، توجّه و حضور قلبش بیشتر باشد و از طرفی نیز هیچ قصد تعظیم و تکریمی نسبت به آن ولی در حال نماز نداشته باشد، قطعاً از مورد این روایات خارج است؛ چنان که در روایت امّ حبیبه و امّ سلمه به این مقصود یهود و نصارا اشاره شده است.

بیضاوی در شرح این احادیث می گوید: «از آنجا که یهود و نصارا بر قبور انبیا به خاطر تعظیم شأن آنان، سجده کرده و آن قبور را قبله خود قرار می دادند، به همین جهت مسلمین از این نوع عمل باز داشته شدند؛ زیرا این عمل شرک محض است. ولی اگر کسی مسجدی را در جوار قبر صالحی به قصد تبرک بسازد، مشمول نهی روایات نمی شود. »

سندی، شارح «سنن نسائی» نیز می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله امّت خود را از عمل یهود و نصارا نسبت به قبور انبیای خود باز می دارد، خواه به سجده بر قبور و تعظیم آن ها باشد و خواه به خاطر قبله قرار دادن قبور باشد تا هنگام نماز به آن متوجه باشند». (2034)

ثانیاً: روایت، از ساختن مسجد بر روی قبر نهی می کند و هیچ اشاره ای به ساختن مسجد در کنار قبور انبیا و اولیا ندارد.

ثالثاً: معلوم نیست که نهی در این روایات، تحریمی باشد؛ چنان که بخاری این روایات را تحت عنوان «باب مایکره من اتخاذ المساجد علی القبور» آورده و آن ها را حمل بر نهی تنزیهی و کراهتی کرده است. (2035)

شیخ عبداللَّه هروی در توجیه احادیث فوق می گوید: «آن احادیث بر کسانی حمل می شود که قصد نماز بر قبر انبیا به جهت تعظیم شان دارند و این در صورتی متصور است که قبور، آشکار و باز باشد وگرنه نماز در آنجا حرام نیست». (2036)

نیز عبدالغنی نابلسی حنفی می گوید: «اگر کسی مسجدی را در کنار قبر صالحی بسازد یا در کنار قبر او به جهت تبرک جستن از او نماز گزارد، نه به جهت تعظیم صاحب قبر و توجّه به او در نماز، اشکالی ندارد؛ زیرا مرقد اسماعیل عليه‌السلام نزد "حطیم" مسجد الحرام است و آن محل بهترین مکانی است که نماز در آنجا خوانده می شود». (2037)

علامه بدر الدین حوثی، در شرح روایات فوق می گوید: «معنای مسجد قرار دادن قبور، این است که انسان نمازگزار قبر را قبله قرار داده و بر آن نماز گزارد». (2038)

### ب) استدلال به قاعده سدّ ذرایع

یکی دیگر از ادله وهابیان بر حرمت بنای مسجد در جوار قبور اولیای الهی استدلال به قاعده سدّ ذرایع است.

طبق این قاعده: اگر عملی فی نفسه مباح یا مستحب باشد، ولی منجر به حرام شود، آن عمل نیز حرام است، تا کسی به سبب آن به سوی حرام سوق داده نشود.

ابن قیم جوزیه در استدلال به این قاعده، به ادله بسیاری تمسک کرده است؛ از جمله به آیه شریفه: (وَلا تَسُبُّوا الَّذینَ یدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَیرِ عِلْمٍ) «دشنام ندهید کسانی را که غیر خدا را می خوانند؛ زیرا آنان نیز خدا را بدون آگاهی ناسزا می گویند. » و آیه: (وَلا یضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیعْلَمَ ما یخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَ) «و پاهای خود را به زمین نکوبند تا آنچه از زینت ها مخفی می دارند معلوم شود. »

به برخی از ادله عقلی نیز برای اثبات سدّ ذرایع تمسک کرده است. (2039)

در جواب می گوییم: در بحث مقدمه واجب گفته شده که تنها مقدمه موصله واجب، واجب است نه هر مقدمه ای؛ یعنی آن مقدمه ای که ما را مستقیماً به واجب می رساند واجب است؛ مثلاً اگر بودن بر بالای بام بر ما واجب است و آن متوقف بر نصب پله باشد، نصب آن پله که ما را به بالای بام می رساند واجب می شود. همین مطلب را عیناً در مقدمه حرام می گوییم؛ یعنی خصوص آن عملی که ما را به حرام رسانده، از باب مقدمه حرام است.

بنابر این ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی اگر به قصد شرک نباشد و غالب مردم نیز این نیت را از خواندن نماز در آن مساجد نداشته باشند. اشکالی در ساختن آن مساجد نیست؛ اگرچه ممکن است که برخی از غالیان هنگام نماز این نیت را داشته باشند. اگر این مطلب را نپذیرفتیم بسیاری از معاملات روزمره نسبت به آلات مشترکه، باطل و حرام خواهد بود؛ زیرا ممکن است که برخی از مردم از آن سوء استفاده نمایند؛ مثلاً کسی که چاقو می خرد، یا رادیو می خرد، ممکن است کسی از آن سوء استفاده نموده و در راه فساد استفاده کند، ولی هیچ کس چنین معامله ای را حرام و باطل نکرده است، بلکه تنها فروش آن ها را به قصد فساد، باطل می دانند.

## حکم تزیین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ

وهابیان همان گونه که اموری مانند: ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی، نماز و دعا خواندن و زیارت قبور را حرام می دانند، روشن کردن چراغ و تزیین قبور را هم به طور مطلق حرام می دانند؛ اگر چه برای قبر یکی از اولیای الهی - مثل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام - باشد. ولی بقیه مسلمین این عمل را جایز می شمارند و بر آن به ادله ای استدلال کرده اند که یکی از آن ها قیاس به تنقیح مناط قطعی است؛ زیرا همان گونه که زینت کعبه جایز و راجح است و سیره پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، صحابه، تابعین و مسلمین در طول تاریخ نیز این بوده که برای تعظیم و تکریم آن و ترغیب مردم بدان زینت می کردند و در آن هیچ اشکالی نمی دیدند، به همان ملاک، تزیین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ در جوار آن ها اشکالی ندارد.

## دلیل وهابیان بر حرمت

نسایی به سند خود از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «خدا لعنت کند زنانی که به زیارت قبور می آیند و کسانی که قبور را مساجد قرار داده و بر آن چراغ روشن می کنند». (2040)

### پاسخ

این حدیث از حیث سند و دلالت اشکال داشته و هیچ دلالتی بر حرمت روشن کردن چراغ بر سر قبور اولیای الهی ندارد؛ زیرا:

### الف) سند حدیث

محدّث وهابی، ناصرالدین البانی بعد از نقل حدیث ابن عباس می گوید: «این حدیث را ابوداوود و دیگران نقل کرده اند، ولی از حیث سند ضعیف است. اگرچه کثیری از سلفیون به آن تمسک کرده اند، ولی باید حق گفته شود و متابعت گردد. و از جمله کسانی که این حدیث را تضعیف کرده، مسلم است. او در کتاب «التفصیل» می گوید: «این حدیث ثابت نیست و مردم از حدیث ابو صالح باذام که در سند اوست پرهیز نموده اند و نیز کسی که راوی از ابن عباس است، ثابت نشده که از او حدیث شنیده باشد».

آن گاه می گوید: ضعف این حدیث را در کتاب «الاحادیث الضعیفة و الموضوعة و اثرها السیی ء فی الامّة» ثابت نموده ام. سپس می گوید: کسی به احادیث ابو صالح باذام احتجاج نکرده و نزد جمهور ائمه ضعیف است و کسی او را توثیق نکرده، مگر عجلی که معروف به تساهل در توثیق است؛ همانند ابن حبّان. و حدیث طریق دیگری هم ندارد تا بتواند این طریق را تقویت کند». (2041)

### ب) دلالت حدیث

1 - این حدیث بر قبور غیر انبیا و اولیا حمل می شود؛ زیرا قبور آنان را باید با وجوه مختلف تعظیم کرد که از جمله آن ها روشن نمودن چراغ است.

2 - حدیث بر موردی حمل می شود که منفعت بر آن مترتب نگردد؛ زیرا تضییع مال است، ولی چراغ روشن کردن بر بالای قبر برای زیارت صاحب آن قبر، قرائت قرآن، دعا، خواندن نماز و نفع های دیگری که می تواند زائر در آنجا ببرد، در این موارد نه تنها حرام و مکروه نیست، بلکه رجحان نیز دارد؛ زیرا از مصادیق تعاون بر برّ و تقوا است.

عزیزی در شرح حدیث می گوید: «مورد حدیث در جایی است که زنده ها از چراغ ها نفع نبرند، ولی اگر نفعی بر آن مترتب شود اشکالی ندارد». (2042)

سندی نیز در شرح «سنن نسایی» می گوید: «نهی از روشن کردن چراغ به این جهت است که تضییع مال بدون منفعت است و مفهوم آن این است: در صورتی که بر آن نفعی مترتب شود از مورد نهی خارج است». (2043)

شیخ علی ناصف می گوید: «روشن کردن چراغ بر سر قبور جایز نیست؛ زیرا ضایع کردن مال است، مگر در صورتی که یکی از زنده ها بر سر آن قبور باشد که در این صورت روشن کردن چراغ اشکالی ندارد». (2044)

3 - حدیث دلالت بر حرمت ندارد، بلکه ممکن است که بر کراهت حمل گردد.

4 - سیره مسلمین در طول تاریخ اسلام بر این بوده که بر سر قبورشان؛ خصوصاً در صورتی که شخصیتی بزرگ و از اولیای الهی است، چراغ روشن می نمودند.

خطیب بغدادی به سند خود از شیخی از اهل فلسطین نقل می کند: در پایین دیوار قسطنطنیه ساختمان روشنی را مشاهده نمودم، درباره آن سؤال کردم. گفتند: این قبر ابوایوب انصاری، صحابی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، کنار قبر او آمدم، قبرش را در آن ساختمان دیدم؛ در حالی که قندیل و لوستری با زنجیر از سقف آن آویزان بود. (2045)

ابن الجوزی می گوید: «یکی از حوادث سال 386 ه. ق این است که اهل بصره ادّعا کردند که به قبری قدیمی دسترسی پیدا کردند که معلوم شد قبر زبیر بن عوام است. آن گاه قندیل، ابزار، حصیر و غیره آوردند و افرادی را نیز به عنوان حافظ و خدمت کار بر آن گمارده و زمین هایی بر آن وقف نمودند». (2046)

صفدی درباره قبر امام کاظم عليه‌السلام می گوید: «قبر او در آنجا مشهور است، مردم به زیارتش می آیند. مشهدی بزرگ بر آن قبر است و در آن مشهد قندیل ها و لوستر هایی از طلا و نقره موجود است. انواع ابزارها و فرش ها بدون حدّ و حصر وجود دارد». (2047)

5 - حدیث ابن عباس معارض دارد؛ زیرا ترمذی نیز از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شبانگاه وارد بر قبری شد؛ در حالی که شخصی برای او چراغ روشن کرده بود. (2048)

نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی

این موضوع، از جمله مسائل مورد اختلاف بین مسلمین از طرفی، و وهابیان از طرف دیگر است. مسلمانان چون وجود اولیای الهی را در حیات و مرگشان، و نیز بقعه و بارگاه و قطعه زمینی که آن ها را در خود دارد، متبرک می دانند، از طرف دیگر، توسل به اولیای الهی را در حال حیات و ممات جایز می دانند، نمازشان را در کنار قبور اولیای الهی می خوانند تا خداوند متعال لطف کرده به برکت آنان شیطان و وسوسه هایش را از آن ها دور کرده و تمام توجهشان مشغول خدا گردد، و نمازی با اخلاص و توجّه از آن ها صادر گردد. در مقابل، وهابیان با این عمل به مخالفت برخاسته و آن را تحریم کرده اند، اینک مطلب را پی می گیریم تا حکم آن روشن گردد.

## فتاوای وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «صحابه عادتشان بر این بود هنگامی که کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می آمدند بر او سلام می دادند، ولی هنگامی که می خواستند دعا کنند رو به قبر شریف دعا نمی کردند، بلکه از قبر منحرف شده و رو به قبله دعا می نمودند؛ مانند سایر بقعه ها، از همین رو هیچ یک از ائمه سلف ذکر نکرده اند که نماز کنار قبور و در مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق نموده اند بر این که نماز در مساجد و خانه ها افضل از کنار قبور انبیا و صالحین است؛ چه آن قبر مشهد نامیده شده باشد یا خیر». (2049)

وی در جای دیگر می گوید: «نماز در کنار قبور مشروع نیست و نیز قصد مشاهد کردن برای عبادت در آن مکان ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه و ابتهال و نحو این افعال مشروع نیست و کراهت دارد. بلکه عده زیادی نماز را به جهت نهیی که به آن خورده، باطل می دانند ...». (2050)

2 - ابن قیم جوزیه می گوید: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهی کرده از نماز خواندن در کنار قبور، ولی اکثر مردم در کنار قبور نماز می خوانند ...». (2051)

3 - محمّد بن عبدالوهّاب می گوید: «هیچ یک از ائمه پیشین ذکر نکرده اند که نماز کنار قبور و مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق دارند بر این که نماز در مساجد و خانه ها افضل از مقابر اولیا و صالحین است». (2052)

4 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «نماز در کنار قبور بدعت و از وسایل شرک است. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «إجعلوا من صلاتکم فی بیوتکم ولا تتخذوها قبوراً» این حدیث دلالت دارد که در کنار قبور نباید نماز خواند و تنها نماز را باید در مساجد یا خانه به جای آورد ...». (2053)

## تبرک برخی از زمین ها و بقعه ها

از آیات و روایات استفاده می شود که برخی از زمین ها و بقعه ها مبارکند و بر زمین ها و بقعه های دیگر ترجیح دارند و در مقابل، برخی از زمین ها و بقعه ها غیر مبارکند و باید از آن ها پرهیز نمود.

### الف) آیات

خداوند متعال در مورد کعبه و مکّه می فرماید: (إِنَّ أَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَهُدًی لِلْعالَمینَ) . (2054) و نیز می فرماید: (وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنی مُنْزَلاً مُبارَكاً وَأَنْتَ خَیرُ الْمُنْزِلینَ) . (2055) همچنین می فرماید: (وَنَجَّیناهُ وَلُوطاً إِلَی اْلأَرْضِ الَّتی بارَكْنا فیها لِلْعالَمینَ) . (2056) خداوند درباره حضرت موسی عليه‌السلام می فرماید: (إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی) . (2057) و نیز در خطاب به او می فرماید: (فَاخْلَعْ نَعْلَیكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی) . (2058) در آیه ای درباره سلیمان عليه‌السلام آمده است: (وَلِسُلَیمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ إِلی اْلأَرْضِ الَّتی بارَكْنا فیها) . (2059) همچنین در مورد پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ اْلأَقْصَی الَّذی بارَكْنا حَوْلَهُ) . (2060)

### ب) روایات

گاهی قطعه های زمین همانند بانیان آن ها متصف به صفت شقاوت و سعادت می شوند:

1 - بخاری به سندش از عبداللَّه بن عمر نقل می کند که پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگامی که از سرزمین ثمود می گذشت، فرمود: «به سرزمینهایی داخل نشوید که صاحبان آن ها به خود ظلم نمودند تا شما نیز همانند آنان به مصیبت مبتلا نگردید، مگر در حالی که گریانید. آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سر مبارک را پوشانید و به سرعت از آن وادی گذر نمود. (2061)

2 - همچنین بخاری به سندش نقل می کند که علی عليه‌السلام از نماز خواندن در سرزمین فرو رفته بابل کراهت داشت. (2062)

3 - حلبی در «سیره» خود نقل می کند: اجماع امّت بر این است که مکانی که اعضای شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در بر گرفته، بهترین قسمت روی زمین است؛ حتّی بهتر از موضع کعبه شریفه. برخی دیگر گویند: افضل قسمت های روی زمین است، حتّی از عرش الهی. (2063)

4 - سمهودی شافعی در بحث تفضیل سرزمین مدینه بر سرزمین های دیگر می گوید: جهت دوم آن که: این سرزمین مشتمل بر قطعه زمینی است که به اجماع امت بر سایر قطعه ها برتری دارد و آن همان قطعه ای است که بدن شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در بر گرفته است. (2064)

5 - همچنین نقل کرده که مردم بعد از فوت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می آمدند و از خاک قبر حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت تبرک بر می داشتند و با خود می بردند: عایشه به جهت آن که بدن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نمایان نگردد، دستور داد دور قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دیواری کشیده شود. (2065)

## دلیل جواز یا رجحان

1 - کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا یکی از اولیای الهی نیز یکی از زمین ها و بقعه هایی است که اسم زمین و بقعه بر آن صادق است و نماز و دعا در هر مکانی مباح و جایز است، که این مکان نیز یکی از آن هاست.

2 - خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحیماً) (2066) «و اگر هنگامی که گروه منافق بر خود به گناه ستم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می کردند. و پیامبر هم برای آنان استغفار می کرد، البته در این حال خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. »

کلمه (جآؤوك) شامل زمان حیات و ممات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هر دو می شود و همان گونه که در زمان حیات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گناه کار وجود داشت، بعد از وفات ایشان نیز چنین است، لذا احتیاج به واسطه ای دارد تا به او توسل کند و خداوند با استغفار او گناهانش را بیامرزد. حال چه اشکالی دارد، نماز و دعا که در آن استغفار است در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در حضور آن حضرت انجام گیرد تا از برکات ایشان گناهان ما آمرزیده شود.

3 - بی شک نماز در مقابر به جهت عبادت صاحب قبر و قبله قرار دادن آن شرک است، ولی هیچ مسلمانی این چنین نیتی ندارد، بلکه هدفش از این عمل، تنها تبرک جستن از آن بقعه و مکان است؛ زیرا نماز و دعا در آن مکان شریف ثواب بیشتری دارد و اگر این چنین نبود، چرا عمر و ابابکر وصیت نمودند تا در جوار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن شوند؟ مگر به غیر جهت تبرک بود؟ نمازگزار هم به همین نیت در جوار قبور اولیای الهی نماز می خواند. در قصه اصحاب کهف، به چه دلیل مؤمنان و موحدان ساختن مسجد را بر روی اصحاب کهف پیشنهاد دادند؟ مگر برای غیر این جهت بود که واجبات دینی شان را در جوار آنان انجام دهند تا عملشان متبرّک گردد. لذا زمخشری در ذیل آیه می گوید: «پیشنهاد به این جهت بود که مسلمین در آن مکان نماز گزارده و به مکان آنان تبرک بجویند». (2067) همین بیان را نیشابوری نیز در «تفسیر» خود آورده است.

خداوند متعال قصه اصحاب کهف و پیشنهاد موحّدان را نقل می کند، ولی سکوت کرده و پیشنهاد آنان را رد نمی کند، این خود دلیل بر مشروعیت عمل و پیشنهاد آنان است.

4 - قرآن کریم به حاجیان امر می کند که نزد مقام ابراهیم عليه‌السلام نماز به جای آورند. مقام ابراهیم عليه‌السلام همان صخره ای است که آن حضرت بر روی آن برای ساختن کعبه می ایستاد ه است. خداوند متعال می فرماید: (وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَیتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی) (2068) «و به یاد آور زمانی که کعبه را مقام امن و مرجع امر دین گرداندیم و امر شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید. » می دانیم که نماز خواندن در این مکان برای تبرک به مقام ابراهیم عليه‌السلام است.

5 - سیوطی در باب احادیث معراج می گوید: پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدینه، طور سینا و بیت لحم شد و در آن مکان ها نماز خواند. جبرئیل به او عرض کرد: ای رسول خدا! آیا می دانی کجا نماز میگزاری؟ تو در شهر طیبی نماز خواندی که هجرتت به سوی آن بود. تو در طور سینا نماز گزاردی؛ مکانی که خداوند با موسی سخن گفت. تو در بیت لحم نماز گزاردی؛ مکانی که عیسی متولد شد. (2069)

پس بیت لحم به دلیل ولادت حضرت عیسی عليه‌السلام در آن، متبرک است، لذا پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن مکان نماز می گزارد. حال چه فرقی بین زادگاه و مقبره است؟

6 - مسلمین در ایام حج در حجر اسماعیل نماز می گزارند؛ در حالی که آن مکان مدفن اسماعیل و هاجر است، حال چه فرقی بین اسماعیل و پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله است؟

7 - اگر نماز در کنار قبر اشکال دارد، چرا عایشه تا آخر عمر در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به زندگی خود ادامه داد؟ و در آنجا نماز به پاداشت؟

مگر نبود که فاطمه زهرا عليها‌السلام - آن زنی که طبق نص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله: خدا به رضایت او راضی و به غضب او غضبناک می شود - هر جمعه به زیارت قبر حمزه می آمد و در کنار قبر نماز به جای می آورد؟

8 - مگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسجد «خیف» نماز به جای نیاورد؛ در حالی که در حدیث است که آن مسجد مدفن هفتاد پیامبر خداست؟

طبرانی به سند صحیح از ابن عمر نقل می کند که در مسجد «خیف» هفتاد پیامبر مدفون است. (2070)

9 - مگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در کنار قبر ابراهیم عليه‌السلام نماز به جای نیاورد؟

ابوهریره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: «هنگامی که جبرئیل مرا به بیت المقدس آورد و به قبر ابراهیم عليه‌السلام گذر داد، گفت: ای پیامبر خدا! فرود آی تا دو رکعت در این مکان نماز گزاریم؛ زیرا اینجا قبر پدرت ابراهیم عليه‌السلام است. سپس مرا وارد بیت لحم نمود و گفت: فرود آی تا در این مکان نیز دو رکعت نماز گزاریم؛ زیرا برادرت عیسی عليه‌السلام در این مکان متولد شده است. (2071)

10 - مسلمانان در طول تاریخ سعی داشته اند تا به این سنّت عمل کرده و نماز خود را در کنار قبور اولیای الهی به جای آورند، و هیچ گاه به ذهن کسی نیامده که این عمل حرام یا مکروه است.

منصور عباسی روزی از مالک بن انس - امام مالکی ها - در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال کرد: «ای اباعبداللَّه! آیا به طرف قبله قرار گیرم و دعا کنم یا روی به رسول خدا کرده و دعا نمایم؟».

مالک در جواب گفت: چرا روی خود را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر میگردانی؛ در حالی که او وسیله تو و پدرت آدم به سوی خدا تا روز قیامت است؟ بلکه روی خود را به طرف او بنما و او را شفیع قرار ده تا خداوند شفاعت او را در حقّ تو قبول کند. (2072)

## فتاوای فقهای عامه

با مراجعه به کتاب های فقهی اهل سنّت - غیر از وهابیان - پی می بریم که همگی قائل به جواز برپایی نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی اند:

1 - در کتاب «المدونة الکبری» آمده است: «مالک به نماز گزاردن در مقبره اشکال نمی گرفت، بدین صورت که کسی در مقبره نماز بخواند؛ در حالی که جلو و عقب و راست و چپ او قبر باشد. و نیز می گفت: به من خبر رسیده که برخی از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مقبره نماز می خواندند». (2073)

2 - عبدالغنی نابلسی در کتاب «الحدیقة الندیة» می گوید: «اگر کسی مسجد خود را کنار قبر صالحی قرار دهد و در آنجا به جهت تبرک، نه تعظیم به صاحب قبر و توجّه به او نماز گزارد، اشکالی ندارد؛ زیرا مرقد اسماعیل کنار حطیم از مسجد الحرام است؛ در حالی که آن موضع بهترین مکان برای نماز است». (2074)

3 - خفاجی در «شرح الشفا» می گوید: «رو به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و پشت به قبله بودن هنگام دعا، مذهب شافعی و جمهور اهل سنّت است و از ابوحنیفه نیز نقل شده است». (2075)

4 - ابن الهمام از علمای حنفیه می گوید: «آنچه از ابوحنیفه نقل شده که او رو به قبله و پشت به قبر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله دعا می کرد مردود است؛ زیرا خلاف سنّت است ... کرمانی هم در این زمینه می گوید: مذهب ابوحنیفه - که رو به قبله بودن است - باطل است؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در ضریح خود زنده است و زائرینش را می شناسد ...». (2076)

## بررسی ادله وهابیان

وهابیان به دو دسته دلیل بر حرمت و عدم مشروعیت نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی تمسک کرده اند: روایات و اصول.

### الف) روایات

البانی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده که فرمود: «نماز را به سوی قبر و روی قبر نخوانید». (2077)

### پاسخ

اوّلاً: وهابیان نمی توانند به منفردات حدیثی خود بر ردّ عمل دیگران استناد کنند، همان گونه که ابن حزم در «الفِصَل» می گوید: «ما نمی توانیم علیه شیعه به روایات خود تمسک کنیم؛ زیرا آنان ما را تصدیق نمی کنند، همان گونه که آنان نیز نمی توانند به روایاتشان بر ما استدلال نمایند». (2078)

ثانیاً: طبق نصّ حدیث، نماز خواندن به طرف قبور و تعظیم آن ها از آن جهت نهی شده که موجب شرک و غلوّ در دین است، ولی اگر نماز صرفاً به جهت تبرک باشد اشکالی ندارد.

بیضاوی در تفسیر خود می گوید: «یهود و نصاری در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر قبر انبیای خود به جهت تعظیم آنان سجده می کردند و آن قبرها را قبله خود قرار داده و به طرف آن نماز میگزاردند و در حقیقت آن ها را بت های خود قرار می دادند، لذا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را لعن کرده و مسلمین را از امثال این اعمال باز می داشت». (2079)

حال اگر کسی در کنار قبور اولیای الهی نماز و دعا بخواند، نه به نیت توجّه و تعظیم به آن ها، بلکه از آن جهت که این بقعه متبرک است و انسان در این بقعه - به دلیل این که در جوار ولی خداست، کسی که داعی توحید بوده و ... - می تواند با توجّه و اخلاص بیشتری نماز بخواند، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه راجح است.

### ب) اصول

برخی همانند شیخ عبدالعزیز بن باز به قاعده سدّ ذرائع تمسک کرده و می گویند: از آنجا که نماز و دعا کنار قبور اولیا راهی به سوی شرک است و ممکن است انسان را در برخی از موارد در خطّ شرک قرار دهد، باطل و حرام است. (2080)

### پاسخ

در بحث اصول به اثبات رسیده که ذریعه و وسیله حرام مطلقاً حرام نیست، بلکه مقدمه و ذریعه موصله حرام است. در مورد بحث نیز، نماز و دعایی که به شرک منجر شود حرام است، ولی نماز و دعایی که هرگز این نتیجه را به همراه ندارد، نه تنها حرام و باطل نیست، بلکه جایز و مستحب است. و اکثر قریب به اتفاق مردم تنها به قصد تبرک مکان، در کنار قبور اولیای الهی نماز می گزارند، نه به جهت تعظیم صاحب قبر.

برپایی مراسم جشن

یکی از اعمالی که مسلمین در طول تاریخ در موقعیت های خاص انجام می دهند برپایی مراسم جشن و شادی در روزها یا شب های خاصی است. این کار به دلیل اهمیت و مبارک بودن آن موقعیت انجام می شود؛ خواه ولادت امام باشد یا بعثت پیامبر و مانند آن.

مسلمین به جهت استفاده معنوی در آن اوقات مقدس و کسب فیض از معصومین در چنین مجالسی شرکت کرده و با بزرگداشت آن به برکات عظیمی دست می یابند، ولی متأسفانه وهابیان در طول تاریخ علاوه بر این که از چنین برکاتی استفاده نمی کنند، دیگران را نیز در برپایی چنین مجالسی منع کرده و از این طریق خواست دشمنان اسلام را جامه عمل می پوشانند؛ زیرا دشمن هرگز نمی خواهد مسلمانان با مقدسات شان تجدید عهد نمایند. به خاطر اهمیت موضوع، آن را در اینجا بررسی می کنیم.

## فتاوای وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «... نوع دوم از ایام، روزهایی است که در آن اتفاقی افتاده است؛ همانند هجدهم ذی حجه و این که برخی آن روز را عید می گیرند اصل و اساسی ندارد؛ زیرا پیشینیان و نیز اهل بیت و دیگران آن روز را عید نگرفتند و اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستور متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد، این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث حضرت عیسی عليه‌السلام را عید می گیرند». (2081)

2 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «جایز نیست برای پیامبر و غیر پیامبر مراسمی برپا شود و این عمل از بدعت های در دین است؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و خلفای راشدین و دیگران از صحابه و تابعین، این چنین عملی انجام نداده اند». (2082)

3 - شورای دائمی فتوای وهابیان می گویند: «جایز نیست در سوگ انبیا و صالحین و نیز زنده کردن یاد آنان در روز تولد شان و برداشتن عَلَم، چراغانی و شمع نصب کردن بر قبورشان مراسمی برگزار شود؛ زیرا تمام این امور از بدعت هایی است که در دین وارد شده و از موارد شرک است و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و انبیا و صالحین گذشته این چنین نکرده اند. صحابه و هیچ یک از امامان مسلمین هم در طول سه قرن که بهترین قرن هاست چنین نکردند». (2083)

4 - ابن فوزان می گوید: «بدعت های این عصر زیاد است؛ از جمله برپایی جشن به مناسبت ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در ماه ربیع الاول می باشد». (2084)

5 - ابن عثیمین می گوید: «برپایی مراسم جشن تولد برای فرزند که در آن تشبّه به دشمنان خداست، از عادت مسلمین نبوده؛ بلکه از دیگران به ارث رسیده است. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هر کس به قومی شبیه شود از زمره آن قوم به حساب می آید». (2085)

## برپایی جشن، مظهر حبّ و بغض

حبّ و بغض دو امری است که بر نهاد انسان عارض شده و از آن دو به میل و عدم میل نفس انسان تعبیر می کنند.

## وجوب محبت

از ادله عقلی و نقلی استفاده می شود که محبّت به برخی افراد بر انسان واجب است؛ از جمله:

### 1 - خداوند

خداوند متعال در رأس کسانی است که محبّت به او اصالتاً واجب است، آن هم به جهت دارا بودن جمیع صفات کمال و جمال و وابستگی همه موجودات به او. لذا خداوند می فرماید: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِیرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَیكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یأْتِی اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا یهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ) (2086) «[ای رسول] بگو ای مردم اگر شما پدران، پسران، برادران، زنان و خویشاوندان خود و اموالی که جمع کرده و مال التجاره ای که از کساد شدن آن بیمناکید و منازلی که به آن دل خوش داشته اید را بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست می دارید، پس منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خداوند، فسّاق و بدکاران را هدایت نخواهد کرد. »

### 2 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

از جمله کسانی که باید به خاطر خدا دوست بداریم، رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله است؛ زیرا او واسطه فیض تشریع و تکوین است. لذا در آیه فوق در کنار نام خداوند از او هم یاد شده و به محبّت او امر شده است.

پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (أحبّوا اللَّه لما یغذوکم وأحبّونی بحبّ اللَّه)؛ (2087) «خداوند را از آن جهت دوست بدارید که به شما روزی می دهد و مرا به خاطر خدا دوست بدارید. »

مناقب و فضایل و کمالات آن حضرت نیز از جمله عواملی است که انسان را به سوی آن حضرت جذب کرده و محبّتش را در دل ایجاد می کند.

### 3 - آل بیت پیامبرعليهم‌السلام

از جمله کسانی که محبّت به آن ها واجب است، اهل بیت رسول خدا عليهم‌السلام است؛ زیرا با قطع نظر از آن که آنان مجمع فضایل و کمالات بوده و واسطه فیض تکوین و تشریع الهی اند، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به محبّت ورزیدن به آنان امر نموده است؛ مثلاً در همان حدیث فوق پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: «وأحبّوا أهل بیتی لحبّی»؛ «و اهل بیتم را به خاطر من دوست بدارید. »

## عوامل لزوم حبّ آل رسول عليهم‌السلام

از آنجا که محبّت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب است، محبّت به آل رسول نیز به جهات زیر واجب و لازم است:

1 - انتساب آنان به صاحب رسالت. لذا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «کل سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّا سببی و نسبی»؛ (2088) «هر سبب و نسبی در روز قیامت منقطع است مگر سبب و نسب من. »

2 - اهل بیت، محبوب خدا و رسولند؛ همان گونه که در حدیث «رایه» و حدیث «طیر» به آن ها اشاره شده است.

3 - حبّ اهل بیت عليهم‌السلام اجر و مزد رسالت محمّدی است؛ همان طور که خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) . (2089)

4 - روز قیامت از محبّت آل رسول سؤال می شود: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ) . (2090) سبط بن الجوزی از مجاهد چنین نقل می کند: روز قیامت از محبّت علی عليه‌السلام سؤال می شود. (2091)

5 - معصومین عليهم‌السلام عِدل کتاب الهی اند؛ همان طور که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حدیث «ثقلین» به آن اشاره فرمود: (إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللَّه وعترتی).

6 - محبّت به اهل بیت عليهم‌السلام شرط ایمان است؛ زیرا در احادیث صحیح از طریق شیعه و سنی وارد شده است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به علی عليه‌السلام فرمود: (لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق)؛ (2092) «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق. »

7 - اهل بیت عليهم‌السلام کشتی نجات امّتند؛ چنان که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی، ومن تخلّف عنها زخّ فی النار)؛ (2093) «مثل اهل بیتم در میان شما همانند کشتی نوح است، هر کس سوار بر آن شد، نجات یافته و هر کس از آن تخلف کرد، غرق شده است. »

8 - حبّ اهل بیت عليهم‌السلام، شرط قبولی اعمال و عبادات است؛ زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به علی عليه‌السلام فرمود: «اگر امّت من آن قدر روزه بدارند که کمرشان مانند کمان خم شده و دل ها فرو رود و آن قدر نماز بدارند به حدّی که مانند تارها گردند، ولی تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش جهنّم می اندازد». (2094)

9 - اهل بیت عليهم‌السلام امان اهل زمینند؛ همان گونه که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: (النجوم أمان لأهل السمآء وأهل بیتی أمان لأمّتی من الأختلاف، فإذا خالفتها قبیلة من العرب إختلفوا فصاروا حزب إبلیس)؛ (2095) «ستارگان امان برای اهالی آسمانند و اهل بیت من امان برای امت من از اختلاف می باشند. پس هر گاه قبیله ای از عرب با اهل بیتم مخالفت کنند بین خودشان اختلاف می افتد و در نتیجه از حزب ابلیس می گردند. »

این نکته قابل توجّه است که محبّت به مثابه نیرو محرکه ای است که قوای انسان را تحریک کرده تا به سوی محبوب و اقتدای به او پر کشد.

در جمع بندی از این مطالب به این نتیجه می رسیم که برپایی مراسم، جلوه ای از جلوه های محبّت نسبت به محبوب است؛ زیرا از طرفی می دانیم که مردم در درجات محبّت مختلفند و از طرفی دیگر اثر محبّت تنها اقبال نفس و تحریک نفسانی نیست، بلکه ظهور و بروز داشته و در رفتارهای خارجی هم مؤثر است. البته اثر بیرونی آن هم تنها اطاعت و انقیاد از محبوب نیست - همان گونه که برخی می گویند - بلکه آثار و جلوه های دیگری نیز دارد که اطلاق ادله لزوم محبّت تمام آن ها را شامل می شود، مگر آن که با ادله دیگر معارضه داشته باشد؛ مثل قتل نفس در محبّت محبوب.

جلوه های حب در زندگی انسان عبارتند از:

1 - اطاعت و انقیاد؛

2 - زیارت محبوب؛

3 - تکریم و تعظیم محبوب؛

4 - برآوردن حاجات محبوب؛

5 - دفاع از محبوب؛

6 - حزن و اندوه در فراق محبوب؛ همانند حزن یعقوب در فراق یوسف.

7 - حفظ آثار محبوب؛

8 - احترام به فرزندان و نسل او؛

9 - بوسیدن آنچه به او مرتبط است؛

10 - برپایی مراسم جشن و مولودی خوانی در میلاد محبوب.

## برپایی مراسم از دیدگاه قرآن

با مراجعه به قرآن پی می بریم که برپایی مراسم و یادبود، از مسائلی است که اصل آن را قرآن امضا، بلکه بدان ترغیب نموده است؛

1 - از آیات مربوط به حج پی می بریم که بیشتر آن ها در حقیقت برپایی یادبود انبیا و اولیای الهی است، که به چند نمونه از آن اشاره می کنیم:

### الف) مقام ابراهیم عليه‌السلام

خداوند متعال می فرماید: (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ مُصَلّی) (2096) «مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خداوند قرار دهید. »

خداوند متعال امر می کند که مسلمین از جای پای حضرت ابراهیم تبرک جسته و آنجا را به عنوان مصلّی انتخاب کنند تا یاد حضرت ابراهیم عليه‌السلام و بنای کعبه زنده بماند.

بخاری در صحیح خود نقل می کند که هنگام ساختن خانه خدا، اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم نیز خانه را بنا می نمود، تا آن که ساختمان بالا رفت، سنگی را آوردند و ابراهیم بالای آن رفت و هر دو با این حالت ساختمان خانه خدا را به اتمام رساندند. (2097)

### ب) صفا و مروه

خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیهِ أَنْ یطَّوَّفَ بِهِمَا) (2098) «صفا و مروه از شعائر دین خداست، پس هر کس حج خانه کعبه یا اعمال مخصوص عمره به جای آورد، پس باکی نیست که سعی صفا و مروه نیز به جای آورد. »

خداوند متعال سعی بین صفا و مروه را از مناسک حج قرار داد تا کوشش هاجر بین صفا و مروه در خاطره ها زنده بماند.

بخاری نقل می کند: ابراهیم هنگامی که هاجر و فرزندش اسماعیل را در سرزمین مکه رها نمود، آب تمام شد و عطش شدیدی بر هر دو غلبه نمود، فرزند از شدت عطش به خود می پیچید. هاجر به طرف کوه صفا رفت تا این وضعیت فرزند را نبیند و در ضمن سعی کند تا کسی را پیدا نموده و از او آب طلب نماید، ولی مأیوس از کوه پایین آمد و با شتاب به طرف کوه مروه رفت، از کوه بالا رفت تا شاید شخصی را مشاهده نموده و از او آب طلب کند، ولی در این مکان نیز کسی را مشاهده ننمود. این عمل هفت بار تکرار شد. ابن عباس از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که فرمود: به این جهت است که حجاج هفت بار بین صفا و مروه طواف می نمایند. (2099)

### ج) فدیه

خداوند متعال می فرماید: (فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِیمٍ \* فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْی قَالَ یا بُنَی إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَی قَالَ یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ الصَّابِرِینَ \* فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ \* وَنَادَینَاهُ أَنْ یا إِبْرَاهِیمُ \* قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ \* إِنَّ هذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِینُ \* وَفَدَینَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ) (2100) «پس مژده پسر بردباری را به او دادیم. آن گاه [که آن پسر رشدی یافت] با او به سعی و عمل شتافت. ابراهیم گفت: ای فرزند گرامی من! در عالم خواب چنین دیدم که تو را قربانی می کنم، نظرت در این واقعه چیست؟ گفت: ای پدر! هر چه مأموری انجام ده، که ان شاء اللَّه مرا از صابرین خواهی یافت. پس چون هر دو تسلیم امر حق گشتند، او را برای کشتن به روی افکند، ما در آن حال خطاب کردیم که ای ابراهیم! تو مأموریت عالم رؤیا را انجام دادی، ما نیکوکاران را چنین نیکو پاداش می دهیم، این ابتلا همان امتحانی است که حقیقت حال ایمان را روشن می کند و ما ذبح بزرگی را فدای او ساختیم. »

خداوند متعال به پاس این فداکاری، حاجیان را امر نموده تا در منا به حضرت ابراهیم اقتدا کرده و به یادبود آن عمل عظیم و امتحان بزرگ، گوسفندی را در سرزمین منا قربانی نمایند.

### د) رمی جمرات

احمد بن حنبل و طیالسی در مسند های خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین نقل می کنند: جبرئیل ابراهیم را به سوی جمره عقبه برد، در آن هنگام شیطان بر او نمایان گشت، ابراهیم هفت سنگ به او پرتاب نمود که صدای شیطان از آن بلند شد. سپس نزد جمره وسطی آمد، باز شیطان بر او ظاهر شد، در آن هنگام نیز هفت سنگ بر او پرتاب نمود که صدای او بلند شد. آن گاه به سوی جمره قصوی آمد، باز هم شیطان بر او ظاهر شد و حضرت ابراهیم او را با هفت سنگ رمی نمود، به حدّی که صدایش درآمد. (2101)

مشاهده می نماییم که چگونه خداوند متعال به خاطر یادبود این قضیه، آن عمل را برای حجاج واجب کرده تا یاد آن واقعه، زنده بماند.

2 - خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ یعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ) (2102) «و هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد، این صفت دل های با تقواست. »

کیفیت استدلال به این آیه شریفه آن است که شعائر، جمع شعیره به معنای نشانه است و شعائر خداوند به معنای نشانه های خداوند و دین اوست. لذا هر عملی که مردم را به سوی خدا و دینش رهنمون و یادآوری کند، جزء شعائر الهی است که یکی از آن ها برپایی مراسم جشن مولودی برای انبیا و اوصیا است که در آن وقت مردم با ذکر فضایل و کمالات آن ولی، به خداوند متعال نزدیک می شوند.

3 - خداوند متعال می فرماید: (وَذَكِّرْهُمْ بِأَیامِ اللَّهِ) (2103) «و یادآوری ده آنان را به روزهای خداوند. »

مقصود از ایام خدا، ایام غلبه حق بر باطل و ظهور حق است، که ایام ولادت ولی خدا نیز یکی از مصادیق آن است؛ زیرا در روز ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، خداوند متعال حق را (پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله) به دنیا آورد تا با او بر باطل غلبه کند.

4 - خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) (2104) «[ای رسول خدا به امت] بگو: من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور دارید. »

بنابر این با برپایی مراسم مولودی اهل بیت پیامبرعليهم‌السلام و ذوی القربی و یادبود آن ها مقداری از اجر رسالت نبوی را ادا کرده ایم.

5 - خداوند متعال می فرماید: (وَالضُّحَی \* وَاللَّیلِ إِذَا سَجَی) (2105) «قسم به شب تار هنگامی که جهان را در پرده سیاه بپوشاند. »

حلبی در «سیره حلبیه» می گوید: «خداوند متعال در این آیه به شب میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قسم یاد کرده است. برخی گفته اند که مراد، شب اسراء است و مانعی ندارد که قسم به هر دو باشد». (2106)

واضح است که قسم خوردن به چیزی، حکایت از اهمیت آن دارد. لذا با قسم، یاد آن را در ذهن مردم زنده کرده تا آن را مورد احترام قرار دهند.

6 - خداوند متعال در تأیید یاری رسانان و تعظیم کنندگان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: (فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُوْلئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (2107) «پس آنان که به او گرویدند و حرمت و عزّت او را نگاه داشتند و یاری اش کردند و از نوری که به او نازل شده پیروی کردند، آن گروه به حقیقت رستگاران عالمند. »

خداوند متعال در این آیه شریفه، یاری کنندگان و تعظیم کنندگان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ستوده و به رستگاری بشارت داده است. حال آیا برپایی مراسم در روز میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا مبعث او از مصادیق تکریم و تعظیم پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیست؟

7 - خداوند متعال در شأن پیامبر می فرماید: (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) (2108) «نام تو را بلند کردیم. »

بنابر این برپایی مراسم، نوعی بالا بردن سطح فکری مردم نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و شناساندن موقعیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مردم است.

اگر کسی اشکال کند که طبق مفاد آیه شریفه، نصرت و تکریم و تعظیم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اختصاص به خداوند متعال دارد.

در جواب می گوییم: خداوند در جایی دیگر می فرماید: (وَینْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً) . (2109) آیا کسی در این مورد گمان می کند که نصرت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مخصوص به خداوند است و ما در این باره هیچ تکلیف نداریم؟

8 - همچنین خداوند می فرماید: (وَكُلاًّ نَقُصُّ عَلَیكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ) (2110) «و ما این حکایات و اخبار انبیا را بر تو بیان می کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم. »

از این آیه به خوبی استفاده می شود که حکمت بیان سرگذشت انبیا برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تثبیت قلب ایشان است، تا در مشکلات ثابت قدم باشد. شکّی نیست که مسلمانان در این برهه از زمان احتیاج بیشتری به تثبیت قلوب دارند. لذا جا دارد که به مناسبت های خاص؛ همانند روز میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا مبعث، مردم را در محلی مقدّس جمع کرده و آنان را به فضیلت آن روز یا شب آگاه ساخته و با سیره و فضایل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آشنا سازیم تا قلوب مردم به دین الهی تقویت شود.

استاد عیسی بن عبداللَّه بن محمّد بن مانع الحمیری - مدیر کل اداره اوقاف و شؤون اسلامی دُبی - در توضیح آیه فوق می گوید: «همان گونه که خداوند متعال قصه های انبیا را برای پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت تثبیت قلب او بیان نمود، ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز مشتمل بر خبرهای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است که با یادآوری آن ها، قلوب مؤمنین تثبیت خواهد شد. لذا این آیه دلالت دارد بر مطلوبیت تکرار یادبود مولد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و عنایت داشتن به آن». (2111)

9 - و نیز خداوند در قرآن می فرماید: (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْیفْرَحُوا) (2112) «بگو ای پیامبر در فضل و رحمت خداوند شادی نمایید. »

در جایی دیگر در شأن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ) (2113) «ما تو را رحمتی برای همه عالمیان فرستادیم. »

سیوطی در «درّ المنثور» از ابن عباس درباره این آیه چنین نقل می کند: مقصود از فضل خدا علم، و مراد از رحمتش، وجود پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله است. (2114)

آلوسی نیز در ذیل آیه شریفه می گوید: یکی از صفات مشهور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رحمت است. (2115)

با جمع بین این دو آیه به این نتیجه می رسیم که باید در روزهایی که متعلق به پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله است؛ مانند میلاد و مبعث آن حضرت، با برپایی مراسم جشن، شادی نماییم. البته می توان با همین ادلّه و ملاک ها حکم برپایی مجالس بزرگداشت را به سایر اولیای الهی نیز تعمیم داد. این نکته قابل تأمل است که شادی نباید از حدّ مشروع آن تجاوز کند.

## برپایی مراسم از دیدگاه احادیث

با مراجعه به روایات نیز می توان به مشروعیت چنین مجالسی پی برد:

1 - مسلم در صحیحش از ابی قتاده نقل می کند: «إنّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله سئل عن صوم یوم الإثنین فقال: ذلک یوم ولدت فیه وفیه أنزل عَلی»؛ (2116) «همانا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد علّت استحباب روزه روز دوشنبه سؤال شد؟ فرمود: بدان جهت است که من در آن روز متولد شده و در آن روز بر من قرآن نازل گشت. »

2 - مسلم همچنین از ابن عباس نقل می کند: «لمّا قدم النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله المدینة وجد الیهود یصومون یوم عاشورآء، فسألوا عن ذلک، فقالوا: هو الیوم الّذی أظفر اللَّه موسی وبنی اسرآئیل علی فرعون، ونحن نصوم تعظیماً له. فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: نحن أولی بموسی. وأمر بصومه»؛ (2117) «هنگامی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدینه شد مشاهده نمود که یهودیان روز عاشورا را روزه می گیرند، از علت آن سؤال نمود؟ گفتند: این روزی است که خداوند موسی و بنی اسرائیل را بر فرعون پیروز گردانید، لذا آن روز را تعظیم می دارند. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ما سزاوارتر به این عمل هستیم. لذا دستور داد تا روز عاشورا را روزه بدارند. »

ابن حجر عسقلانی بنابر نقل سیوطی بدین حدیث بر مشروعیت برپایی مراسم ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله استدلال نموده است. (2118)

3 - حافظ بن ناصرالدین دمشقی می گوید: «قد صحّ أنّ أبالهب یخفّف عنه العذاب فی مثل یوم الإثنین، لإعتاقه ثویبة سروراً بمیلاد النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله ...»؛ (2119) «به نقل صحیح وارد شده که در روز دوشنبه به ابولهب تخفیف عذاب داده می شود، به جهت آن که کنیزش ثویبة را در میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از روی خوشنودی آزاد کرد. »

از این مورد به طریق اولویت استفاده می کنیم که برپایی مراسم در مولد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و یادبود آن حضرت از طرف یک مؤمن ارزش عظیمی دارد.

4 - بیهقی از انس نقل می کند: «إنّ النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله عقّ عن نفسه بعد النبوّة، مع إنّه قد ورد إنّ جدّه عبدالمطلب عقّ عنه فی سابع ولادته»؛ (2120) «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از نبوّتش از طرف خود گوسفندی را عقیقه نمود، با آن که در روایات وارد شده که ابوطالب برای پیامبر در روز هفتم ولادتش گوسفندی را عقیقه کرده بود. »

سیوطی می گوید: «عقیقه هیچ گاه دو بار تکرار نمی شود، لذا باید این عمل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر این حمل کنیم که پیامبر به جهت اظهار شکر از این که خداوند او را آفریده و رحمت برای عالمیان قرار داده است، عقیقه نمود؛ همان گونه که آن حضرت بر خود درود می فرستاد و به همین جهت مستحب است که ما هم به جهت شکرگزاری به درگاه الهی، در روز ولادتش اجتماع نموده و با اطعام دادن و امثال این امور که جنبه تقرّبی دارد، شکر خدا را اظهار نماییم». (2121)

5 - ترمذی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می کند که درباره فضیلت روز جمعه فرمود: «وفیه خلق آدم»؛ (2122) «در آن روز است که آدم خلق شد. »

از این حدیث استفاده می شود که برخی از ایام به جهت اتفاق خاص و مبارکی که در آن رخ داده، فضیلت دارد؛ چه رسد به روزی که در آن روز، میلاد پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد.

6 - احمد بن حنبل و دیگران از اسود بن سریع نقل کرده اند که گفت: به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کردم: «یا رسول اللَّه! مدحت اللَّه بمدحة ومدحتک بمدحة؟ قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: هات وابدأ بمدحة اللَّه»؛ (2123) «ای رسول خدا! من خدا را به گونه ای و شما را نیز به گونه ای دیگر مدح کرده ام. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بیاور و شروع به مدح خدا کن. »

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نفرمود: مرا مدح نکن، ولی فرمود: مدح را از خدا شروع نما.

7 - احمد و دیگران از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کرده اند که فرمود: «إنّ جبرئیل ذهب بإبراهیم إلی جمرة العقبة، فعرض له الشیطان فرماه بسبع حصیات، فساخ. ثمّ أتی الجمرة الوسطی، فعرض له الشیطان فرماه بسبع حصیات، فساخ، ثمّ أتی الجمرة القصوی فعرض له الشیطان، فرماه بسبع حصیات، فساخ ...»؛ (2124) «جبرئیل ابراهیم را نزد جمره عقبه آورد که ناگهان شیطان بر او نمایان شد. حضرت او را هفت سنگ زد که شیطان به صدا درآمد. آن گاه ابراهیم عليه‌السلام را نزد جمره وسطی آورد، آنجا نیز شیطان خودش را نمایان ساخت. حضرت هفت سنگ به او پرتاب نمود. که شیطان به صدا درآمد. باز او را به نزد جمره قصوی برد که ناگهان شیطان بر او ظاهر گشت. حضرت با هفت سنگ او را نشانه گرفت، که شیطان به صدا درآمد ...».

## عید میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد اهل سنّت

برخی از علمای اهل سنّت برپایی مراسم جشن به مناسبت میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ستایش کرده و آن را از اعمال نیک و مستحب برشمرده اند که در ذیل به تعدادی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - قسطلانی در «المواهب اللدنیة» می نویسد: «در طول تاریخ، مسلمانان در ماه میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جشن برپا کرده و به مردم اطعام داده و به انواع صدقات، مستمندان را یاری می دهند و با اظهار سرور و توجه به قرائت مولودی آن حضرت به او اظهار ارادت می نمایند ... خداوند رحمت کند کسانی را که به این عمل عظیم دست می زنند». (2125)

2 - ابن عباد می گوید: «به نظر من مولود نبوی از اعیاد مسلمین است و هر کس در آن روز شادی و سرور نموده و با پوشیدن لباس فاخر و چراغانی، شادی خود را ابراز نماید، امری مباح انجام داده است». (2126)

3 - سیوطی می گوید: «مولودی خوانی در ماه ربیع الاول مورد سؤال واقع شده که آیا از حیث شرع، امری پسندیده است یا مذموم؟ آیا کسی که انجام می دهد به او ثواب داده می شود یا خیر؟

جواب این است که اصل مولودی خوانی که عبارت است از اجتماع مردم و قرائت مقداری از قرآن و خواندن روایات در شأن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در پایان نیز ظرف های غذا آورده می شود و بین مردم توزیع می گردد، عملی است نیکو، که بانی و شرکت کننده آن مأجور بوده و به آنان ثواب داده می شود؛ زیرا با این عمل، قدر و منزلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تعظیم شده و در ولادت آن حضرت اظهار شادی می شود». (2127)

4 - شیخ عبداللَّه هروی معروف به «حبشی» می گوید: «برپایی مراسم و یادبود پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از کارهای نیکوست، و دلیلی بر انکار آن وجود ندارد، بلکه سزاوار است که آن را سنّت حسنه بنامیم». (2128)

5 - دیار بکری می گوید: «همیشه در طول تاریخ، اهل اسلام در ماه ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جشن برپا می کنند، و ولیمه آماده می سازند و در شب های این ماه به انواع صدقات تصدّق می دهند، و اظهار سرور کرده و کارهای خیر را زیاد می کنند، و اعتنا و اهمیت به قرائت مولود شریف حضرت می دهند. و لذا از کرامات حضرت هر فضیلت عظیمی بر آنان ظاهر می گردد». (2129)

6 - ابو شامه مقدسی می گوید: «و از جمله کارهای خوبی که در زمان ما پیدا شده، عملی است که در روز موافق با روز ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قبیل صدقات و کارهای خیر به ظاهر کردن زینت و اظهار سرور، انجام می دهند. این کارها علاوه بر این که در آن احسان و نیکی به فقرا است، شعار و اعلان محبت به ایشان نیز می باشد». (2130)

7 - رفاعی می گوید: «ادله جواز احتفال و برپایی مراسم در میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بسیار است؛ مهم ترین آن ها عبارت است از:

الف) برپایی مراسم در میلاد شریف، تعبیری از شادی و سرور به مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله است

ب) خود حضرت، روز میلاد خود را بزرگ داشته و خدا را در آن روز بر نعمت بزرگش و تفضّلش به جهت به وجود آمدنش شکر کرده است ...

ج) شادی در میلاد حضرت به امر قرآن کریم مطلوب است؛ زیرا خداوند می فرماید: (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْیفْرَحُوا) . خداوند ما را امر کرده که در رحمتش شادی کنیم، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بزرگ ترین رحمت خدا است. قرآن می فرماید: (وَما أَرْسَلْناكَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ.)

د) پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همیشه به حوادث دینی مهم که وقتش گذشته و منقضی شده بود، اهتمام می ورزید. و لذا هر گاه وقت آن می رسید، مناسب می دید تا یادی از آن روز کرده و با انجام طاعتی از طاعات، آن را تعظیم کند ...

ه) در وقت ولادت شریف حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله مناسبت و فرصتی است تا انسان درود و سلام بسیاری برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بفرستد. کاری که مطلوب خدا است؛ آنجا که می فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً) .

و) در وقت ولادت حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله انسان یادی از شمایل و معجزات و سیره ایشان می کند، امری که خداوند متعال ما را به شناخت آن سفارش کرده است، آنجا که می فرماید: (لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ یرْجُوا اللَّهَ وَالْیوْمَ الآخِرَ) (2131) «به طور حتم برای شما در رسول خدا الگوی خوبی است، برای کسانی که امید رسیدن به خدا و روز قیامت داشته است. »

ز) برپایی مراسم فرصتی است برای ادای برخی از حقوق بزرگ آن حضرت که بر گردن ما است؛ زیرا خداوند متعال ما را به واسطه او هدایت کرده و از آتش دوزخ نجات داده و از تاریکی ها به نور هدایت کرده است ...

ح) پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد فضیلت روز جمعه و مزایای آن فرمود: «در آن روز آدم متولد شد». از اینجا استفاده می شود، زمانی که پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله متولد شده به طریق اولی شریف است ...

ط) علما و مسلمانان از گذشته و حال در تمام شهرها و مناطق، این عمل را حسن شمرده و آن را انجام داده اند؛ و لذا بدین جهت شرعاً مطلوب است؛ زیرا ابن مسعود نقل کرده: «ما رآه المسلمون حسناً فهو عند اللَّه حسن، وما رآه المسلمون قبیحاً فهو عند اللَّه قبیح»؛ «آنچه را مسلمانان حسن شمرده اند آن عمل نزد خداوند حسن است و آنچه را که مسلمانان قبیح شمرده اند آن عمل نزد خداوند نیز قبیح است. »

ی) مراسم جشن در حقیقت اجتماع به جهت زنده کردن یاد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله است، و این امری مشروع در اسلام است، همان گونه که اعمال حج، زنده کردن کارهای پسندیده است ...

ک) خداوند تبارک و تعالی می فرماید: (وَكُلاًّ نَقُصُّ عَلَیكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ. ) از این آیه استفاده می شود که حکمت در قصه گویی خبرهای رسولان بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت تثبیت قلب شریف حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله است. و شکی نیست که ما نیز امروز به این مسأله احتیاج داریم تا با قرائت سیره معطّر و جهاد او و ... قلوب خود را با ایمان به آن حضرت تثبیت نماییم. و برپایی مراسم نیز در راستای همین هدف است ...

ل) هر کاری را که پیشینیان انجام نداده اند و در صدر اول نبوده دلیل بر آن نیست که بدعت منکر و حرام است، بلکه لازم است که هر چه را حادث می شود بر ادله شرع عرضه نمود، آنچه را که مشتمل بر مصلحت است واجب می باشد ...

م) علما رحمهم الله حدیث «وکلّ بدعة ضلالة»؛ «و هر بدعتی ضلالت است. » را مقید به بدعت سیئه کرده اند. و دلیل بر این تقیید، چیزی است که از بزرگان صحابه و تابعین از امور حادث صادر شده که در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نبوده است ...

ن) و نیز هر نوآوری، بدعت حرام نیست، و اگر چنین بود باید کار ابوبکر و عمر و زید بن ثابت هم حرام باشد که دستور دادند قرآن جمع و تدوین شود تا با مرگ صحابه قاری آیات خدا از بین نرود! و نیز جمع و تدوین حدیث شریف در کتب صحاح و سنن و دیگر مصادر، صحیح نباشد. و نیز نباید علم فقه و تجوید و توحید و دیگر علوم از علوم شرعی که بعد از عهد نبوی شریف، تصنیف و ابتکار شد تألیف گردد.

و در آخر این که: تسامح دینی نشانه دین حنیف ما است که به آن امر شده ایم تا در حال صلح و جنگ، و هنگام مجادله و مناقشه و مخاطبه به آن رجوع نماییم». (2132)

## فواید برپایی مراسم

برپایی مراسم و یادبود اولیای الهی آثار و برکاتی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - هر ساله مسلمانان در آن روز به یاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیای الهی افتاده و محبت شان نسبت به ایشان زیادتر می گردد.

2 - برخی از کمالات و فضایل آن حضرات، تشریح و توضیح داده می شود و مردم نیز با تأسّی به آنان، به خدا نزدیک تر می شوند.

3 - با اظهار فرح و شادی، ایمان و ارادت خود را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولیای الهی ابراز داشته و آن را مستحکم می سازند.

4 - در پایان مجلس با اطعام و پخش شیرینی به ثواب اطعام رسیده و گروهی از ضعفا از این مجالس بهره مادی نیز می برند.

5 - در این مجالس یاد خدا زنده شده و مقدار زیادی از آیات قرآن تلاوت می شود.

6 - فرصت مناسبی است که مردم بیشتر بر پیامبر خود درود بفرستند.

7 - همچنین موقعیت مناسبی برای دعوت مردم به خدا و دستورات او فراهم می گردد.

## بررسی اشکالات وهابیان

با وجود ادلّه فراوان از آیات، روایات و سیره مسلمین بر جواز، بلکه رجحان برپایی مراسم یادبود، باز هم وهابیان در مقابل عمل مسلمین ایستاده و با انواع ایرادات سست، مانع برپایی این عمل مقدس می شوند. اینک به ذکر برخی از ایرادات و پاسخ آن ها می پردازیم:

### اشکال اول

برپایی مراسم و یادبود، نوعی عبادت غیر خدا است. (2133)

### پاسخ

در جای خود اشاره شده است که عنصر مقوّم عبادت، اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی است که او را تعظیم می نماییم. لذا در صورتی که تکریم و تعظیمی از این عنصر خالی باشد، اصطلاحاً آن را عبادت نمی گویند.

### اشکال دوم

برپایی چنین مراسمی، همراه با اموری است که غالباً حرام است؛ همانند اختلاط زنان با مردان، قرائت مدح با موسیقی و غنا. (2134)

### پاسخ

عمل گناه در هر مکان و زمانی حرام است؛ خواه در این مراسم باشد یا غیر آن، ولی ما نمی توانیم عملی ممدوح و پسندیده را به جهت امور جانبی که گاهی اتفاق می افتد مانع شویم، بلکه باید از اعمال خلاف و حرام جلوگیری نمود. (2135)

### اشکال سوم

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «خانه های خود را قبر و قبر مرا عید قرار ندهید». (2136) ابن قیم به این حدیث بر حرمت برپایی مراسم استدلال کرده است. (2137)

### پاسخ

اوّلاً: دلیل، اخصّ از مدّعا است؛ زیرا روایت تنها اشاره به قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد، نه مطلق مکان ها.

ثانیاً: جهت آن شاید این باشد که انسان باید در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با خضوع و خشوع باشد و این مسئله با اظهار فرح و سرور در کنار قبر سازگاری ندارد، ولی منافاتی ندارد که در جایی دیگر انجام گیرد.

سبکی می گوید: محتمل است که معنای حدیث این باشد: قبر مرا مانند روزهای عید قرار ندهید، بلکه در کنار قبر من زیارت و سلام و دعا بخوانید. (2138)

### اشکال چهارم

در برپایی مراسم و مولودی خوانی، تشبّه به نصارا است. (2139)

### پاسخ

اوّلاً: تشبّه از عناوین قصدی است که در ترتّب حکم بر آن، احتیاج به قصد دارد. حال سؤال می کنیم که آیا احدی از مسلمین در برپایی مراسم، قصد تشبّه به کفار و نصارا را دارد؟ قطعاً جواب منفی است.

بخاری در کتاب مغازی از صحیح خود در باب غزوه احد نقل می کند: ابوسفیان برای تحریک مشرکین صدا داد: «اُعل هبل، اُعل هبل»؛ «زنده باد بت هُبل، زنده باد بت هُبل» پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: شما نیز جواب او را بگویید. عرض کردند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «اَللَّه أعلی وأجلّ». ابوسفیان بار دیگر شعار دیگری را برای تحریک مشرکین به حمله سر داد: «نحن لنا العزّی ولا عزّی لکم»؛ «برای ماست عُزّی و شما عُزّی ندارید». پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: شما نیز جواب او را بدهید. عرض کردند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «اللَّه مولانا ولا مولی لکم»؛ (2140) «خدا مولای ماست و شما مولا ندارید».

آیا کسی مثل وهابیان می تواند به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اعتراض نموده و بگوید: ای رسول خدا! این عمل تو تشبّه به کفار است و جایز نیست؟ مگر خداوند متعال در قرآن کریم نفرموده: (كُتِبَ عَلَیكُمُ الصِّیامُ كَمَا كُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِكُمْ) (2141) «بر شما روزه نوشته و حتمی شده؛ همان گونه که بر اقوام قبل از شما نیز نوشته شده بود. » پس مجرد تشابه یک عمل با کردار پیشینیان، دلیلی بر بطلان آن نیست.

شیخ شلتوت در کتاب «الفتاوی» در جواب سؤال کسی که از او درباره کلاه هایی که از غرب وارد می شود سؤال نمود، می گوید: «صحیح نیست که بگوییم این کلاه ها زی خاص غیر مسلمین و شعار غیراسلامی است، بلکه مسلمان و غیرمسلمان در آن مساوی است و آنچه که مسلمانان به سر می گذارند به قصد تشبه به غیر مسلمین در خصوصیات دینشان نیست، بلکه به جهت جلوگیری از حرارت خورشید یا سرمای زمستان از آن استفاده می کنند. لذا مشکلی ندارد». (2142)

ثانیاً: اساس جواز یک عمل، انطباق آن با کتاب و سنّت است؛ خواه شبیه به عمل دیگران باشد یا نه. و ما مشروعیت آن را با ادله عام و خاص ثابت کردیم.

ثالثاً: همان گونه که از کلام شیخ شلتوت استفاده شد، مقصود از تشبّه به نصارا، تشبّه در اختصاصیات آنان؛ از قبیل صلیب و زدن ناقوس است، نه در هر عملی.

### اشکال پنجم

سلف صالح این عمل را انجام ندادند.

### پاسخ

اوّلاً: در اصول به اثبات رسیده که عدم فعل معصوم دلالت بر حرمت، و فعل معصوم دلالت بر وجوب ندارد، بلکه تنها عدم فعل، دلالت بر عدم وجوب و فعل دلالت بر عدم حرمت دارد. پس مجرّد انجام ندادن، دلیل بر حرمت و عدم جواز نیست.

ثانیاً: سیره و عمل مسلمین تا عصر ابن تیمیه، برپایی مراسم بوده و اهل سنّت تصریح دارند که اجماع حجّت است.

ثالثاً: این که در کلام ابن تیمیه آمده: محبت سلف صالح نسبت به رسول خدا بیشتر بوده و اگر جایز می بود حتماً این عمل را انجام می دادند، این حرف، خلاف احادیث نبوی است؛ زیرا در روایتی از پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به صحابه آمده: «همانا زود است که اقوامی بیایند که از شما محبت شان نسبت به من بیشتر باشد». (2143)

### اشکال ششم

اختصاص دادن روزی خاص برای اظهار فرح و شادی بدعت است.

### پاسخ

اوّلاً: همان گونه که به اثبات رسیده، گاهی مکانی به جهت مظروفش شرف پیدا می کند، زمان نیز این چنین است؛ برخی از زمان ها به جهت عمل خاصی که در آن انجام گرفته ارزشمند است؛ همانند شب قدر که قرآن می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیلَةٍ مُبَارَكَةٍ) «ما قرآن را در شب مبارکی نازل کردیم. » پس اگر مراسمی را در وقت خاصی مثل میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا غدیر انجام می دهیم به جهت مبارکی آن زمان خاص است.

ثانیاً: اوامر شارع گاهی به شیئی به عنوان عام آن تعلق می گیرد، که تطبیقش بر مصادیق بر عهده مکلف است؛ همانند کمک به فقرا، که حکم بر موضوعی کلّی است (کمک به فقرا) ، ولی تطبیق آن بر مصادیق خاص، به عهده مکلف واگذار شده تا هر نوع کمکی که فقیر لازم دارد و مقدور اوست انجام دهد. در اینجا نیز تطبیق آن بر وقتش به مکلف واگذار شده تا در هر وقتی که مناسب می بیند پیاده نماید.

## تألیفات درباره برپایی مراسم

علمای اهل سنّت درباره جواز بلکه استحباب و رجحان برپایی مراسم جشن ولادت، کتاب های مستقلی تألیف کرده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - «حسن المقصد فی عمل المولد»، حافظ جلال الدین سیوطی.

2 - «الحاوی للفتاوی»، سیوطی.

او در یکی از فصول این کتاب بحثی را تحت عنوان «حکم الاحتفال بالمولد النبوی» مطرح کرده است.

3 - «جامع الآثار فی مولد النبی المختار»، در سه جلد، از ابن کثیر دمشقی.

4 - «اللفظ الرائق فی مولد خیر الخلائق»، از ابن کثیر.

5 - «مورد الصادی فی مولد الهادی»، از ابن کثیر. (2144)

6 - «المورد الهنی فی المولد السنّی»، از حافظ عراقی.

7 - «التبر المسبوک فی ذیل السلوک»، از حافظ سخاوی.

8 - «المولد الروی فی المولد النبوی»، ملاّ علی قاری.

فهرست مصادر

الف

آداب السفر

آل سعود من أین إلی أین

ابن تیمیه، ابوزهره

ابن تیمیه، حیاته و عقایده، صائب عبدالحمید

ابوالشهداء، عباس محمود عقّاد

اتحاف السادة المتّقین، زبیدی

اتقان سیوطی

احکام الجنائز، الالبانی

احیاء علوم الدین، غزالی

اخبار الطوال، بلاذری

اخبار مکه، ازرقی

اذکار الحج

ارشاد الساری، قسطلانی

ارشاد الطالبین، فاضل مقداد

ارواء غلیله

استیعاب، ابن عبدالبر

اسد الغابه، ابن اثیر

اصول کافی، کلینی

اصول مذهب الشیعة الإمامیة، دکتر قفادی

اضواء علی السنة المحمدیة، محمود ابوریه

اعانة الطالبین، سید بکری

اعتقاد اهل السنة

اعلام الموقّعین، ابن قیم جوزیه

اعلام النساء، رضا کحاله

اعلام الوری، طبرسی

اعیان الشیعة، سید محسن امین عاملی

اغاثة اللهفان، ابن قیم جوزیه

اقتضاء الصراط المستقیم، ابن تیمیه

الآحاد و المثانی، ابن ابی عاصم شیبانی

الاحسان بترتیب صحیح ابن حبّان

الاحکام السلطانیة، ماوردی

الإحکام فی أصول الأحکام، ابن حزم

الاختلاف فی اللفظ و الردّ علی الجهمیة و المشتبهة

الآداب، ابوبکر بیهقی

الأدب المفرد، بخاری

الاستئذان

الاستغاثة، کوفی

الاسلام و حرکة التاریخ

الاصابة، ابن حجر

الاعتصام، سبحانی

الاعتقادات، صدوق

الاعتکاف

الاعلام، زرکلی

الاغاثة بأدلّة الاستغاثة، حسن بن علی سقاف

الامام جعفر الصادق عليه‌السلام، مستشار جندی

الامام صادق عليه‌السلام، محمّد ابوزهره

الامامة من أبکار الأفکار فی اصول الدین

الامامة و السیاسة، ابن قتیبه دینوری

الأمّ، شافعی

الانساب، سمعانی

الایمان، ابن مند

البحر الرائق

البحر المحیط، ابوحیان

البدایة و النهایة، ابن کثیر

البدر الطالع

البدع و المحدثات و ما لا اصل له،

البدعة، ابن فوزان

البدعة، دکتر عبدالملک سعدی

البدعة فی مفهومها الاسلامی

البدء و التاریخ، نسوی

البرهان، بحرانی

التاج الجامع للأصول، شیخ منصور علی ناصف

التاریخ الصغیر، بخاری

التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی

الترغیب و الترهیب، منذری

التعرّف لمذهب أهل التصوّف

التعریفات، جرجانی

التفسیر الکبیر، فخر رازی

التمهید فی شرح الموطأ، ابن عبداللَّه

التنبیه و الرّد، سقاف

التندید لمن عدّد التوحید، حسن بن علی سقاف شافعی

التنقیح، آیت اللَّه خویی رحمه الله

التوحید، محمّد بن عبدالوهاب

التوسل انواعه و احکامه

التوسل و الوسیله

التوصل الی حقیقة التوسل

التوفیق الربّانی فی الردّ علی ابن تیمیه

الجامع الصحیح، بخاری

الجامع الصغیر، سیوطی

الجنائز

الجنة الدائمة من الفتوی، (گروه فتاوای وهابیان)

الجنة و صفة نعیمها

الجواب الصحیح، ابن تیمیه

الجواهر الحسان، ثعالبی

الجهاد و السیر

الحاوی فی سیرة الطحاوی

الحاوی للفتاوی، سیوطی

الحدود الانیقة و التعریفات الدقیقة

الحدیقة الثنیة

الحدیقة الندیة

الحقائق الجلیة

الحقیقة الضائعة، معتصم سید احمد

الحلال و الحرام، دکتر یوسف قرضاوی

الخصائص الکبری، سیوطی

الخطط، مقریزی

الدرر السنیة، زینی دحلان

الدرر الکامنة، ابن حجر عسقلانی

الذریة الطاهرة، رازی دولابی

الرد علی الرافضه، محمّد بن عبدالوهاب

الرسائل العشر، شیخ طوسی رحمه الله

الرسائل العلمیة، محمّد بن عبدالوهاب

الرسائل الغماریة، عبداللَّه غفاری

الروائح الزکیة

الروح، ابن قیم

الروض الفائق،

الریاض النضرة، محب الدین طبری

السلفیة الوهابیة، حسن بن علی سقاف

السلفیة بین اهل السنة و الامامیة، روحانی

السلفیة مرحلة زمینة، بوطی

السلفیة و دعوة الشیخ محمّد بن عبدالوهاب

السلفیة و قضایا العصر، دکتر زنیدی

السنن الکبری، بیهقی

السنه، بغوی

السنة، ابن ابی عاصم

السنة المفتری علیها، سالم بهنساوی

السیرة الحلبیة، حلبی

السیرة النبویة، ابن کثیر

السیرة النبویة، ابن هشام

السؤال علی الهاتف، ابن عثیمین

الشفاء، قاضی عیاض

الشیخ الغزالی کما عرفته رحلة نصف قرن، قرضاوی

الصحوة الاسلامیة

الصحیح المسند من فضائل الصحابة

الصحیح من سیرة النبی الأعظم، جعفر مرتضی عاملی

الصلة بین التصوف و التشیع، کامل مصطفی شیبی

الصواعق الالهیة، سلیمان بن عبدالوهاب

الصواعق المحرقة، ابن حجر هیتمی

الضعفاء الکبیر، عقیلی

الطبقات الکبری، ابن سعد

العروة الوثقی، سید کاظم یزدی رحمه الله

العقائد السلفیة، آل أبوطامی

العقل و الجهل، امام خمینی

العقیدة السلفیة

العقیدة الطحاویة، ابو جعفر طحاوی

العقیدة للامام احمد بن حنبل

العلو، ذهبی

العین، خلیل بن احمد

الغدیر، علامه امینی رحمه الله

الفتاوی، ابن تیمیه

الفتاوی الحدیثیة، ابن حجر مکی

الفتاوی، شلتوت

الفتنة الکبری، طه حسین

الفتوح، ابن اعثم

الفتوح، ابن اعثم

الفجر الصادق

الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیه

الفِصَل، ابن حزم

الفصول المهمّه، ابن صباغ مالکی

الفقه علی المذاهب الاربعة، جزری

الفکر السلفی

القاعدة الجلیلة، ابن تیمیه

القول الفصل فی حکم الاحتفال بمولد خیر الرسل

القول المفید علی کتاب التوحید، ابن فوزان

الکامل فی التاریخ، ابن اثیر

الکامل فی الضعفاء

الکشف عن مناهج الأدلّة، ابن رشد

الکفایة، خطیب بغدادی

اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة، سیوطی

اللباس

اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، مفتیان وهابی

المبسوط، سرخسی

المجروحین، ابن حبان

المجروحین، ابن حبان

المجموع، نووی

المحاسن و المساوی، بیهقی

المحلّی، ابن حزم

المحیط بالتکلیف

المختارة، ضیاء مقدسی

المخطّطات الاستعماریة لمکافحة الاسلام

المدخل، ابن الحاج

المدخل الی دراسة علم الکلام، حسن محمود شافعی

المدونة الکبری، مالک بن انس و ابن رشد

المذاهب الاسلامیة، محمّد ابوزهره

المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری

المصنَّف، ابن ابی شیبة

المصنّف، عبدالرزاق

المطالب العالیه، رازی

المعارف، ابن قتیبه

المعجم الأوسط، بیهقی

المعجم الاوسط، طبرانی

المعجم الصغیر، طبرانی

المعجم الکبیر، طبرانی

المعرفة و التاریخ

المغازی، واقدی

المغنی، ذهبی

المغنی عن حمل الأسفار، عراقی

المغنی، قاضی عبدالجبار معتزلی

المقالات السنیة، حبشی

الملل و النحل، شهرستانی

المنار، سید رشید رضا

المناقب، خوارزمی

المنتظم، ابن الجوزی

المنتقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان

المنتقی من فتاوی بن باز

المنهاج، نووی

المنهج الجدید و الصحیح فی الحوار مع الوهّابیین، دکتر سید عصام

المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی

المواقف، قاضی ایجی

المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة، قسطلانی

الموضوعات، ابن الجوزی

المهذّب، شیرازی

النبراس، میرداماد

النکت البدیعات

النکت علی کتاب ابن صلاح، ابن حجر

النهایه، ابن اثیر

النهج الأحمد، علیمی

الوافی بالوفیات، صفدی

الوصیة الکبری، ابن تیمیه

الهدیة السنیة، ابن تیمیه

الیواقیت و الجواهر، شعرانی

امالی، شیخ صدوق

انتصار الحق

انساب الاشراف، بلاذری

انوار التنزیل، بیضاوی

اوائل المقالات، شیخ مفیدرحمه الله

اهل البیت عليهم‌السلام، توفیق ابو علم

اهوال القبور، ابن رجب حنبلی

أعمدة الاستعمار، خیری حماد

أنوار الملکوت، علامه حلی رحمه الله

ب

بحار الأنوار، علامه مجلسی

بدائع الصنائع، کاشانی

بلوغ المأمول فی الاحتفاء و الاحتقال بمولد الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، عیسی حمیری

بیان تلبیس الجهمیة

بیعة علی بن ابی طالب، حسن فرحان مالکی

بین الشیعة و السنة

ت

تاج العروس، زبیدی

تاریخ آل سعود

تاریخ ابن خلدون، ابن خلدون

تاریخ ابن خلکان، ابن خلکان

تاریخ ابن عساکر، ابن عساکر

تاریخ ابن عساکر، ترجمه امام علی عليه‌السلام

تاریخ ابن کثیر، ابن کثیر

تاریخ ابی الفداء، ابی الفداء

تاریخ الاسلام، ذهبی

تاریخ البخاری (الکبیر) ، بخاری

تاریخ التشریع الاسلامی، سید محمّد تقی حکیم رحمه الله

تاریخ الخلفاء، سیوطی

تاریخ الخمیس، دیار بکری

تاریخ العرب

تاریخ المدینة المنورة، ابن شیه

تاریخ المذاهب، ابی زهره

تاریخ المذاهب الاسلامیه

تاریخ المملکة العربیة السعودیة

تاریخ بغداد، خطیب بغدادی

تاریخچه نقد و بررسی وهابیها

تاریخ طبری، طبری

تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی

تاریخ نجد، آلوسی

تاریخ نجد، عبداللَّه فیلبی

تاریخ وهابیان

تاریخ یعقوبی، یعقوبی

تأویلات اهل السنة

تبرک الصحابة بآثار الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله

تتمة المختصر

تجارب الأمم، ابن مسکویه رازی

تحذیر المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانی

تحفة الاحوذی، مبارکفوری

تحفة المرید، با جوری

تذکرة الحفاظ، ذهبی

تذکرة الخواص، سبط بن جوزی

تذکرة الموضوعات، فتنی

ترتیب العین، خلیل بن احمد

ترجمه امام الحسن عليه‌السلام از تاریخ دمشق، ابن عساکر

ترجمه امام حسین عليه‌السلام از تاریخ دمشق، ابن عساکر

تصحیح الاعتقاد، شیخ مفیدرحمه الله

تطهیر الاعتقاد، صنعانی

تفسیر ابن تیمیه، ابن تیمیه

تفسیر ابن کثیر، ابن کثیر

تفسیر ابی السعود، ابی السعود

تفسیر المیزان، علامه طباطبایی

تفسیر خازن

تفسیر روح المعانی، آلوسی

تفسیر سوره نور، ابن تیمیه

تفسیر طبری

تفسیر فخر رازی

تفسیر قرطبی

تفسیر قمی

تفسیر کشاف، زمخشری

تفسیر مراغی

تفسیر نسائی

تفسیر نسفی

تفسیر نیشابوری در حاشیه جامع البیان طبری

تقریب التهذیب، ابن حجر

تکملة السیف الصقیل

تلخیص الحبیر

تناقضات الألبانی الواضحات، حسن بن علی سقّاف شافعی

توحید، شیخ صدوق

تهذیب الاحکام، شیخ طوسی رحمه الله

تهذیب التهذیب، ابن حجر

تهذیب الکمال، مزّی

تهذیب اللغة، الازهری

تهذیب خصائص الامام علی عليه‌السلام

ج

جامع الاصول، ابن اثیر

جامع البیان، طبری

جامع العلوم والحکم، ابن رجب حنبلی

جامع المقاصد، تفتازانی

جریدة ام القری

جزیرة العرب فی القرن العشرین

جواهر العقدین، سمهودی شافعی

جواهر الفقه، قاضی

ح

حادی الارواح الی بلاد الأرواح، ابن قیم جوزیه

حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی، شیخ زاده

حاشیه عون المعبود، ابن تیم جوزیه

حاشیة الایضاح علی المناسک

حقیقة التوسل و الوسیله، موسی محمّد علی

حلیة الاولیاء، ابن نعیم اصفهانی

خصائص امیرالمؤمنین عليه‌السلام، نسائی

خطط الشام، محمّد کرد علی

د

دائرة المعارف الاسلامیة، بسطانی

داعیة و لیس نبیاً، حسن بن فرحان مالکی

دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب

درّ المنثور، سیوطی

درء تعارض العقل و النقل، ابن تیمیه

دعوة التقریب بین الادیان، دکتر قفاری

دفع شبهة التشبیه، ابن الجوزی

دفع شبهة من شبّه و تمرّد

دلیل الأخطاء

دیوان الضعفاء

دیوان الضعفاء و المتروکین

ذ

ذخائر العقبی، محب الدین طبری

ذکریات لا مذکرات، عمر تلمسانی

ذیل الروضتین

ذیل الموضوعات

ر

رأس الحسین عليه‌السلام، ابن تیمیه

ربیع الابرار، زمخشری

رجال کشی، کشی

رحلة ابن بطوطه

رحلة ابن جبیر

ردّ المحتار علی الدرّ المختار

ردود علی شبهات السلفیة، شیخ دیرثوی

رسائل الهدیة السنیة

رسائل جاحظ، جاحط

رسائل کرکی

رساله زیارة القبور، ابن تیمیه

رسالة التقریب

رسالة الهدیة السنیة

روح البیان، بروسیوی

روح المعانی، الوسی

روضة المحتاجین لمعرفة قواعد الدین

روضة الواعظین، فتال نیشابوری

ز

زیارت جامعه کبیره

زیارة القبور، علامه بدر الدین حوثی

س

سبل السلام، صنعانی

سرّ تأخّر العرب، محمّد غزالی

سلسلة الاحادیث الصحیحة، البانی

سلسلة الاحادیث الضعیفه، البانی

سنن ابن ماجه

سنن ابی داود

سنن بیهقی

سنن ترمذی

سنن دارقطنی

سنن دارمی

سنن نسائی

سیر اعلام النبلاء، ذهبی

سیره ابن هشام، ابن هشام

سیف الجبر المسلول علی الأعداء، شاه فضل رسول قادری

سؤالات البرقانی

سؤال فی یزید و معاویه، ابن تیمیه

ش

شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی

شرح ابن ابی الحدید

شرح ابن علاّن بر کتاب امالی الأذکار

شرح الاصول الخمسة، قاضی عبدالجبار

شرح السنة، بربهاری

شرح الشفا، خفاجی

شرح المقاصد، تفتازانی

شرح المواهب اللدنیة

شرح المهذّب (المجموع) ، نووی

شرح تجرید، قوشچی حنفی

شرح جامع الصغیر، مناوی

شرح صحیح مسلم، نووی

شرح عقائد نسفیه، تفتازانی

شعب الایمان، بیهقی.

شفاء السقام، قاضی سبکی

شفاء الصدور بشرح حال الموتی و القبور، سیوطی

شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، رضوانی

ص

صالح الاخوان

صحاح اللغة، جوهری

صحیح ابن حبّان، ابن حبّان

صحیح الجامع الصغیر، البانی

صحیح بخاری، بخاری

صحیح ترمذی، ترمذی

صحیح سنن ابن ماجه، ناصرالدین البانی

صحیح سنن ترمذی، البانی

صحیح صفة صلاة النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله، حسن بن علی سقاف

صحیح مسلم با شرح نووی، نووی

صریح البیان، شیخ عبداللَّه حبشی

صفة الصفوة، ابن جوزی

صلح الأخوان، خالدی

ضحی الاسلام، احمد امین

طبقات ابن سعد

طبقات الحنابله، ابی یعلی موصلی

طبقات الشافعیه، سبکی

طبقات الکبری، ابن سعد

طبقات المدلّسین، ابن حجر

ع

عبد اللَّه بن سبأ، عسکری

عقدالفرید، ابن عبد ربّه

عقیده السلف و اصحاب الحدیث، صابونی

علل الحدیث،، ترمذی

علی و بنوة، طه حسین

عمدة القاری، قاضی عینی

عنوان المجد فی تاریخ نجد

عیون الاخبار، ابن قتیبه

ف

فتاوی ابن عثیمین

فتاوی اسلامیة

فتاوی الالبانی، البانی

فتاوی التعزیة

فتاوی شیخ الاسلام عزالدین بن عبد السلام

فتاوی منار الاسلام

فتاوی نور علی الدرب

فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، عسقلانی

فتح القدیر، شوکانی

فتح المجید بشرح عقیدة التوحید

فتنه الوهابیة، حلبی

فجر الاسلام، احمد امین

فرقان القرآن، عزامی

فرقان القرآن، قضاعی

فصل المقال، ابن رشد

فضائل الصحابة، احمد بن حنبل

فضائل القرآن

فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة

فقه السنّة، سید سابق

فقه القرآن، شیخ محمّد یزدی

فیض القدیر، مناوی

فی عقائد الإسلام، از رسائل شیخ محمّد بن عبد الوهاب

ق

قاموس المحیط، فیروز آبادی

قانون الموضوعات

قواعد المرام، ابن میثم بحرانی

ک

کامل ابن اثیر

کامل سلیمان، حسن بن علی عليهما‌السلام

کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیة فی العقیدة

کشّاف القناع

کشف الارتیاب، سید محسن امین عاملی

کشف الشبهات، محمّد بن عبدالوهاب

کشف الظنون، حاجی خلیفه

کشف الغطاء، کاشف الغطاء رحمه الله

کشف المراد، علامه حلّی رحمه الله

کفایة الطالب، گنجی هندی

کنز العمال، متقی هندی

کنز الفوائد، کراجکی

کنوز الحقائق، مناوی

ل

لسان العرب، ابن منظور

لسان المیزان، ذهبی

لعلّک تضحک

لفظ اللآلی

لقاء الباب المفتوح

لیس من الاسلام، محمّد غزالی

م

ماضی النجف و حاضرها، آل محبوبه

مجله السیاسة الکویتیة

مجلّه العالم الاسلامی

مجله رسالة الثقلین

مجلّه میقات به نقل از روزنامه عکاظ

مجلّة البحوث الاسلامیة

مجلّة الدعوة

مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر، داماد فندی

مجمع البحرین، طریحی

مجمع البیان، طبرسی رحمه الله

مجمع الزوائد، هیثمی

مجمع فتاوی و رسائل ابن عثیمین

مجموع الفتاوی، ابن عثیمین

مجموع فتاوا، ابن تیمیه

مجموع فتاوی، بن باز

مجموع فتاوی و رسائل، ابن عثیمین

مجموع فتاوی و مقالات متنوعة، شیخ بن باز

مجموعه آثار، شهید مطهری رحمه الله

مجموعة الرسائل الکبری، ابن تیمیه

مجموعة الرسائل و المسائل

محاسن التأویل، قاسمی

مخالفة الوهابیة للقرآن و السنّة، عمر السلام

مختصر التحفة، آلوسی

مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور

مختصر تفسیر ابن کثیر، صابونی

مذاکرات حاییم و ایزمن اولین رئیس وزراء

مروج الذهب، مسعودی

مستدرک حاکم، حاکم نیشابوری

مسند ابی یعلی، ابو یعلی

مسند احمد، احمد بن حنبل

مسند بزار

مسند طیالسی

مسند علی عليه‌السلام

مشارق الأنوار

مشکل الآثار، طحاوی

معالم العلماء، ابن شهر آشوب

معجم رجال الحدیث، آیت اللَّه خویی رحمه الله

معجم مقاییس اللغة، ابن فارس

مع رجال الفکر فی القاهرة، سید مرتضی رضوی

مغنی المحتاج، نووی

مفاتیح الغیب، فخر رازی

مفردات راغب، راغب اصفهانی

مقالات الاسلامیین، اشعری

مقالات الکوثری

مقتل ابی مخنف

مقتل الحسین عليه‌السلام، خوارزمی

مقدمه ابن خلدون

مقدمه ارغام المبتدع الغبی بجواز التوسل بالنبی، غماری

من اسرار القرآن، مصطفی محمود

مناظرات فی الامامه، شیخ عبداللَّه الحسن

مناقب الشافعی، رازی

مناقب خوارزمی

منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد بن حنبل

منتهی المطلب، علامه حلّی رحمه الله

منهاج السنة، ابن تیمیه

منهاج القاصدین، ابن قدامه

منهج الرشاد

موارد الضمآن الی زوائد ابن حبّان

موافقة صحیح المنقول لصریح المعقول، ابن تیمیه

مورد الصادی فی مولد الهادی

موضح اوهام الجمع و التفریق، خطیب بغدادی

موطأ، مالک

میزان الاعتدال، ذهبی

ن

نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، حسن بن فرحان مالکی

نسب قریش

نصب الرایه، ذیلعی

نصیحتی لإخواننا النجدیین

نظرات فی الکتب الخالدة، دکتر حامد حفنی داود

نظم درر السمطین، زرندی

نور علی الدرب

نهایة ابن اثیر

نهایة الارب، نویری

نیل الأوطار، شوکانی

و

و جاء دور المجوس

وسائل الشیعه. شیخ حرّ عاملی رحمه الله

وسیلة المآل، حضرمی

وفاء الوفاء، سمهودی

وفیات الاعیان، ابن خلکان

وکیع، اخبارالقضاة

وهابیت، مبانی فکری و کارنامه عملی، آیت اللَّه سبحانی

ه

هموم داعیة، محمّد غزالی

ی

ینابیع المودة، قندورزی

## پی نوشت ها :

1) سوره انعام / آیه 153.

2) سوره آل عمران / آیه 105.

3) لسان العرب، ج 6، ص 330 و 331.

4) معجم مقاییس اللغة، ماده سلف.

5) صحاح اللغة، ماده سلف.

6) السلفیة مرحلة زمینة، ص 9.

7) الفکر السلفی، ص 15 و 16.

8) السلفیة مرحلة زمینة، ص 9.

9) السلفیة ودعوة الشیخ محمّد بن عبدالوهاب، ص 9 و 10.

10) الصحوة الاسلامیة، ص 25.

11) العقائد السلفیة، آل أبوطامی، ص 11.

12) المذاهب الاسلامیة، محمّد ابوزهره، ص 311.

13) تحفة المرید، با جوری، ص 178؛ تاریخ المذاهب، ابی زهره، ص 211.

14) عقیده السلف و اصحاب الحدیث، صابونی، ص 236.

15) العقیدة السلفیة، ص 25 - 27.

16) السلفیة و قضایا العصر، دکتر زنیدی، ص 19و20، چاپ ریاض.

17) ملل و نحل، شهرستانی، ج 1، ص 165.

18) فی عقائد الإسلام، از رسائل شیخ محمّد بن عبدالوهاب، ص 155.

19) العقیدة للامام احمد بن حنبل، ص 35 - 37.

20) ابن تیمیه، ابوزهره، ص 322 - 324.

21) ملل و نحل، شهرستانی، ص 84.

22) موافقة صحیح المنقول لصریح المعقول، ج 1، ص 21.

23) الحقیقة الضائعة، ص 362.

24) اضواء علی السنة المحمدیة، محمود ابوریه، ص 23، به نقل از رشید رضا.

25) الحقیقة الضائعة، ص 363.

26) ملل و نحل، شهرستانی، ص 95 و 96.

27) العقیدة للامام احمد بن حنبل، ص 38.

28) اعلام الموقعین، ج 4، ص 218؛ سنن دارمی، ج 1، ص 52.

29) سنن دارمی، ج 2، ص 365.

30) تفسیر طبری، ذیل آیه کلاله.

31) الإحکام فی أصول الأحکام، ج 6، ص 83.

32) سوره انفال، آیه 22.

33) سوره یونس، آیه 100.

34) اصول کافی، ج 1، ص 29، کتاب العقل و الجهل، ح 34.

35) همان، ح 3.

36) سنن ابی داود، مقدمه، ص 10.

37) ملل و نحل، شهرستانی، ج 1، ص 106.

38) شرح ابن ابی الحدید، ج 4، ص 73.

39) ر. ک: تاریخ بغداد، ج 2، ص 98؛ الغدیر، ج 5 و 6.

40) تفسیر فخر رازی، ج 3، ص 259.

41) در تعارض العقل و النقل، ج 1، ص 201.

42) صحیح بخاری، ج 4، ص 57، کتاب الاستئذان؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 481، کتاب الجنة و صفة نعیمها، باب یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر.

43) صحیح بخاری، ج 3، ص 127، تفسیر سوره ق؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 482، باب النار یدخلها الجبارون والجنّة یدخلها الضعفاء.

44) صحیح بخاری، ج 4، ص 68، باب الدعاء نصف اللیل، کتاب الدعوات؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 283، باب الترغیب فی الدعاء و الذکر فی آخر اللیل.

45) النهج الأحمد، ج 1، ص 37، به نقل از العبر، ذهبی، ج 2، ص 146.

46) همان.

47) کامل، ابن اثیر، ج 8، ص 83.

48) النهج الأحمد.

49) المذاهب الاسلامیة، ص 354.

50) الکامل فی التاریخ، حوادث سال 429.

51) الکامل فی التاریخ، حوادث سال 458.

52) ر. ک: تناقضات البانی، سقاف، ج 2، ص 72 و ج 3، ص 158.

53) روضة المحتاجین لمعرفة قواعد الدین، ص 384.

54) تناقضات الألبانی الواضحات، حسن بن علی سقاف شافعی.

55) تناقضات البانی، ج 2، ص 244.

56) صحیح سنن ابن ماجه، ناصرالدین البانی، ج 2، ص 48، رقم 1939.

57) ارواء غلیله، ج 7، ص 270.

58) ر. ک: تهذیب التهذیب؛ تهذیب الکمال.

59) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ج 5، ص 262.

60) تناقضات الألبانی الواضحات، حسن بن علی سقّاف، ج 2، ص 248 و 249.

61) سنن ترمذی، ج 2، ص 320؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 154.

62) شرح السنة، بربهاری، ص 106.

63) دعوة التقریب بین الادیان، ج 4، ص 1422 و 1543.

64) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ج 6، ص 676.

65) شرح السنة، بربهاری، به نقل از السلفیة الوهابیة، سقّاف، ص 54.

66) شرح السنة، بربهاری، ص 92.

67) همان، ص 92.

68) دفع شبهة التشبیه، ابن جوزی، ص 11.

69) تذکرة الحفاظ، ج 4، ص 1496؛ الوافی بالوفیات، ج 7، ص 15؛ شذرات الذهب، ج 6، ص 80.

70) ابن تیمیه، حیاته و عقایده، ص 57.

71) البدایة و النهایة، ج 14، ص 4.

72) البدایة و النهایة، ج 14، ص 52.

73) المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص 340.

74) مرآة الجنان، ج 4، ص 277.

75) الکامل فی التاریخ، ج 12، ص 358.

76) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب «وهابیت، مبانی فکری و کارنامه عملی» تألیف دانشمند فرزانه و فقیه توانا حضرت آیت اللَّه سبحانی، ص 21 - 24.

و جهت آگاهی از جنایات مغول و روابط آنان با صلیبیون بر ضدّ اسلام، رجوع شود به کتاب «تاریخ مغول» اثر محقق توانمند آقای عباس اقبال آشتیانی، ص 191 و 197 و 226 به بعد.

77) البدر الطالع، ج 2، ص 260.

78) سوره آل عمران، آیه 103.

79) سوره حجرات، آیه 10.

80) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.

81) التوسل و الوسیله، ص 156.

82) الهدیة السنیة، ص 40.

83) زیارة القبور، ص 17 و 18.

84) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 293 و 295.

85) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 17.

86) الفتاوای، ج 5، ص 192.

87) رحلة ابن بطوطه، ص 95؛ الدرر الکامنة، ابن حجر عسقلانی، ج 1، ص 154.

88) منهاج السنة، ج 5، ص 101 و 102، ج 7، ص 215.

89) منهاج السنة، ج 3، ص 456.

90) منهاج السنة، ج 7، ص 178.

91) همان، ج 5، ص 511.

92) منهاج السنة، ج 7، ص 515.

93) همان ص 53.

94) منهاج السنة، ج 7، ص 96.

95) همان، ص 400.

96) همان، ج 5، ص 396.

97) همان، ج 6، ص 300 و 305 و 319 و 326 و 362.

98) منهاج السنة، ج 7، ص 299.

99) الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیه، ص 70.

100) همان، ص 57.

101) الزیارة، ص 23 و 34.

102) سلسلة الاحادیث الصحیحة، حدیث 1750.

103) تفسیر ابن تیمیه معروف به تفسیر کبیر، ج 1، ص 253.

104) سوره آل عمران، آیه 7.

105) ر. ک: الوافی بالوفیات، صفدی، ج 7، ص 20؛ تفسیر قرطبی، ج 7، ص 338.

106) مقدمه کتاب اصول التفسیر، ابن تیمیه.

107) منهاج السنة، ج 1، ص 474.

108) زیارة القبور، ص 156.

109) الهدیة السنیة، ص 40.

110) زیارة القبور، ص 17 و 18.

111) منهاج السنة، ج 2، ص 435 - 437.

112) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 293 - 295.

113) الفتاوی، ج 5، ص 192.

114) تفسیر سوره نور، ابن تیمیه، ص 178 و 179.

115) السلفیة، ص 134.

116) سوره قلم، آیه 42.

117) تفسیر طبری، مجلّد 5، جزء 8، ص 201 و 202.

118) سوره ذاریات، آیه 47.

119) تفسیر طبری، ج 27، ص 7.

120) منهاج السنة، ج 4، ص 104.

121) ر. ک: سلسلة الاحادیث الصحیحة، البانی، ج 5، ص 261.

122) ر. ک: سلسلة الاحادیث الصحیحة، البانی، ج 5، ص 261 - 264.

123) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.

124) منهاج السنة، ج 5، ص 175.

125) همان، ص 163.

126) همان، ج 1، ص 38.

127) الحقائق الجلیة، ص 31 و 32.

128) مرآة الجنان، ج 4، ص 277.

129) دفع شبهة من شبّه و تمرّد، ص 216.

130) الدرر الکامنة، ج 4، ص 308.

131) اتحاف السادة المتّقین، ج 1، ص 106.

132) الدرر الکامنة، ج 1، ص 150.

133) المقالات السنیة، ص 43 به نقل از او.

134) همان، به نقل از ابن حجر.

135) منهاج السنة، ج 7، ص 122.

136) کنز العمال، ج 6، ص 407.

137) مسند احمد، ج 1، ص 3 و 151.

138) سوره نور، آیه 12.

139) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.

140) سوره تحریم، آیه 6.

141) سوره زمر، آیه 15؛ سوره شوری، آیه 45.

142) صحیح بخاری.

143) همان، ج 5، ص 22، باب مناقب علی بن ابی طالب عليه‌السلام.

144) کنز العمال، ج 11، ص 628.

145) کنز العمال، ج 6، ص 407.

146) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.

147) تفسیر کشاف، زمخشری، ج 1، ص 369؛ تفسیر مراغی، ج 3، ص 175.

148) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.

149) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.

150) حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی، ج 1، ص 634.

151) درّ المنثور، ج 2، ص 230 و 231.

152) منهاج السنة، ج 3، ص 4.

153) مسند احمد، ج 6، ص 292.

154) سوره نساء، آیه 27.

155) منهاج السنة، ج 4، ص 20.

156) منهاج السنة، ج 4، ص 21.

157) منهاج السنة، ج 7، ص 139 - 143.

158) همان.

159) منهاج السنة، ج 7، ص 139 - 143.

160) منهاج السنة، ج 4، ص 5 و 6.

161) لسان العرب، ج 15، ص 407.

162) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.

163) تفسیر قرطبی، ج 16، ص 1.

164) البحر المحیط، ج 7، ص 507.

165) فتح القدیر، ج 4، ص 524.

166) روح المعانی، ج 25، ص 10.

167) جامع البیان، ج 20، ص 86.

168) تفسیر قرطبی، ج 10، ص 346.

169) اتقان سیوطی ج 1 ص 16.

170) تفسیر قرطبی، ج 12، ص 1.

171) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.

172) تفسیر کشاف، زمخشری، ج 4، ص 219 و 220.

173) التفسیر الکبیر، ج 27، ص 167.

174) البحر المحیط، ج 7، ص 516.

175) تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج 25، ص 33.

176) تفسیر ابو السعود، ج 8، ص 30.

177) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.

178) سوره شعراء، آیه 107 و 109.

179) سوره هود، آیه 51.

180) سوره شعراء، آیه 143 - 145.

181) سوره سبأ، آیه 47.

182) سوره فرقان، آیه 57.

183) منهاج السنة، ج 4، ص 104.

184) منهاج السنة، ج 4، ص 104.

185) دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب، ص 231 - 237.

186) شرح المقاصد، ج 2، ص 221.

187) نیل الاوطار، ج 2، ص 328.

188) ذخائر العقبی، ص 16.

189) صحیح سنن الترمذی، ج 3، ص 543، ح 3788.

190) صحیح الجامع الصغیر، ج 1، ص 842، ح 2457.

191) المطالب العالیه، ج 4، ص 65، ح 3972.

192) الصواعق المحرقة، ج 2، ص 428.

193) اتحاف الخیرة المهره، ج 9، ص 279.

194) المعرفة و التاریخ، ج 1، ص 536.

195) ینابیع المودة، ج 1 ص 120، رقم 45.

196) مختصر التحفة، ص 52.

197) کنز العمال، ج 1، ص 379، ح 1650.

198) مسند علی عليه‌السلام، ص 192، ح 6050.

199) صحیح صفة صلاة النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 29.

200) مستدرک حاکم، ج 3، ص 118، 4576.

201) تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 122.

202) البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج 5، ص 228.

203) مجمع الزوائد، ج 1، ص 170.

204) محاسن التأویل، ج 14، ص 307.

205) جواهر العقدین، ص 236.

206) تهذیب اللغة، ج 2، ص 264.

207) منهاج السنة، ج 7، ص 319.

208) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ح 1750.

209) منهاج السنة، ج 7، ص 55.

210) مسند احمد، ج 1، ص 118 و 119 و 152.

211) سنن نسائی، ج 5، ص 132 و 134 و 136 و 154.

212) المصنف، ج 6، ص 366 و 368.

213) صحیح ابن حبان، ج 15، ص 376.

214) المعجم الکبیر، ج 5، ص 166؛ المعجم الصغیر، ج 1، ص 119.

215) مسند بزار، ج 2، ص 133 و 235 و ج 3، ص 35.

216) المختارة، ج 2، ص 105 و 106.

217) مستدرک حاکم، ج 3، ص 118.

218) السنة، ج 2، ص 566.

219) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 45.

220) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ج 4، ص 346.

221) لسان المیزان، ج 6، ص 319.

222) منهاج السنة، ج 7، ص 359 - 361.

223) الجامع الصحیح، ج 5، ص 638.

224) خصائص امیرالمؤمنین عليه‌السلام، ص 3.

225) تاریخ امام علی عليه‌السلام از تاریخ دمشق، ج 1، ص 117.

226) مسند احمد، ج 1، ص 230.

227) مستدرک حاکم، ج 3، ص 14.

228) منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 45.

229) شرح المواهب اللدنیة، ج 1، ص 273.

230) فتح الباری فی شرح صحیح بخاری، ج 7، ص 217.

231) منهاج السنة، ج 2، ص 204.

232) همان، ص 208.

233) الخصائص الکبری، ج 2، ص 140.

234) لفظ اللآلی، ص 222 و 223؛ فیض القدیر، ج 6، ص 366.

235) الاستیعاب در حاشیه الاصابة، ج 2، ص 481.

236) فتح الباری، ج 1، ص 543.

237) صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب التعاون فی بناء المسجد.

238) همان، کتاب الجهاد و السیر، باب مسح الغبار.

239) الاحسان به ترتیب صحیح ابن حبّان، ج 9، ص 105.

240) همان، ج 8، ص 260 و ج 9، ص 105.

241) فتح الباری، ج 13، ص 85 و 86.

242) منهاج السنة، ج 3، ص 9.

243) همان، ج 4، ص 104.

244) سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب.

245) خصائص امیرالمؤمنین عليه‌السلام، ص 78؛ مسند احمد، ج 4، ص 437؛ فضائل الصحابة، ج 3، ص 605.

246) الاحسان به ترتیب صحیح ابن حبّان، ج 9، ص 42.

247) مستدرک حاکم، ج 3، ص 110.

248) الاصابة، ج 2، ص 509.

249) الثقات، ج 6، ص 140.

250) منهاج السنة، ج 4، ص 104.

251) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ح 2223.

252) منهاج السنة، ج 4، ص 186.

253) فتح الباری، ج 6، ص 221 و 222.

254) الموضوعات، ابن جوزی، ج 1، ص 355 - 357.

255) النکت البدیعات، ص 294.

256) منهاج السنة، ج 3، ص 9؛ الفتاوی، ج 4، ص 415.

257) القول المسدّد، ص 26.

258) همان، ص 31.

259) اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة، ج 1، ص 347.

260) منهاج السنة، ج 4، ص 138؛ مجموع فتاوی، ج 4، ص 410.

261) اللآلی المصنوعة، ج 1، ص 334.

262) لسان المیزان، ج 2، ص 123.

263) منهاج السنة، ج 4، ص 138.

264) صحیح بخاری، تفسیر سوره بقره، باب قوله: «ماننسخ من آیة أوننسها نأت بخیر منها أومثلها». سوره بقره، آیه 106.

265) فتح الباری، ج 8، ص 167.

266) مسند احمد، ج 5، ص 26؛ المعجم الکبیر، ج 2، ص 229 و 230.

267) المغنی عن حمل الأسفار، ج 2، ص 919 و 920.

268) منهاج السنة، ج 4، ص 99.

269) المطالب العالیة، ج 4، ص 297.

270) مسند ابی یعلی، ج 1، ص 397 و ج 3، ص 194 و 195.

271) لسان المیزان، ج 6، ص 319.

272) المعجم الکبیر، ج 23، ص 380.

273) مجمع الزوائد، ج 9، ص 132.

274) مستدرک حاکم، ج 3، ص 130.

275) شرح المواهب اللدنیة، ج 1، ص 273.

276) منهاج السنة، ج 4، ص 255.

277) سوره مائده، آیه 44.

278) برای بیشتر روشن شدن موضوع فدک، به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» از نویسنده مراجعه شود.

279) صحیح مسلم، ج 1، ص 86.

280) منهاج السنة، ج 7، ص 137 و 138.

281) صحیح مسلم، ج 1، ص 86؛ مسند احمد، ج 1، ص 95؛ صحیح ترمذی، ج 5، ص 643؛ سنن نسائی، ج 5، ص 137؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42.

282) مسند احمد، ج 3، ص 483؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 131؛ صحیح ابن حبّان، ج 15، ص 365.

283) مسند احمد، ج 6، ص 323؛ سنن نسائی، ج 5، ص 133؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 130.

284) مستدرک حاکم، ج 3، ص 141؛ المعجم الکبیر، ج 23، ص 380؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 130.

285) صحیح بخاری، ج 2، ص 960 و ج 3، ص 1357.

286) صحیح بخاری، ج 2، ص 1359 و ج 4، ص 1602؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1870 و 1871.

287) مسند احمد، ج 5، ص 353 و 354؛ صحیح بخاری، ج 3، ص 1096؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1871.

288) منهاج السنة، ج 4، ص 105.

289) تاریخ الخمیس، ج 1، ص 188؛ عقد الفرید، ج 3، ص 64.

290) تاریخ طبری، ج 3، ص 198 و 199؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 130 - 134.

291) بیعة علی بن ابی طالب فی ضوء الروایات الصحیحة، ص 193.

292) امام علی عليه‌السلام از تاریخ الاسلام، ص 484.

293) تاریخ خلیفه، ص 196.

294) بیعة علی بن ابی طالب، ص 196.

295) التاریخ الصغیر، بخاری، ص 125.

296) بیعة علی بن ابی طالب، ص 201.

297) انساب الاشراف، ج 2، ص 208.

298) الریاض النضرة، ج 3، ص 202.

299) بیعة علی بن ابی طالب عليه‌السلام، ص 205.

300) مناقب الشافعی، رازی، ص 125.

301) الطبقات الکبری، ج 3، ص 31.

302) الاختلاف فی اللفظ و الردّ علی الجهمیة و المشتبهة، ص 41.

303) اعتقاد اهل السنة، ص 46.

304) منهاج القاصدین، ابن قدامه، ص 77.

305) عقیدة السلف و اصحاب الحدیث، صابونی، ص 292.

306) الاستیعاب، ج 3، ص 26.

307) الامامة من أبکار الأفکار فی اصول الدین، ص 300 - 302.

308) شذرات الذهب، ج 1، ص 212 و 213.

309) شرح العقیدة الطحاویة، ص 722.

310) فتح الباری، ج 7، ص 72.

311) منهاج السنة، ابن تیمیه، ج 8، ص 459 و 460.

312) سوره توبه، آیه 40.

313) سوره یونس، آیه 62.

314) صحیح بخاری، ج 1، ص 438 و 439؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1807.

315) صحیح بخاری، ج 1، ص 437، باب من جلس عند المصیبة یعرف فیه الحزن؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 614.

316) صحیح بخاری، ج 1، ص 437.

317) سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 128.

318) مسند طیالسی، ج 1، ص 217.

319) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 510؛ المعجم الأوسط، بیهقی، ج 4، ص 365؛ المعجم الصغیر، ج 1، ص 366.

320) حلیة الاولیاء، ج 1، ص 207؛ شعب الایمان، بیهقی، ج 7، ص 378.

321) منهاج السنة، ج 4، ص 243 و 244.

322) صحیح بخاری، ج 4، ص 1549؛ صحیح مسلم، ج 3، ص 1380؛ صحیح ابن حبّان، ج 11، ص 153.

323) سوره مجادله، آیه 1.

324) سنن ابی داود، ج 2، ص 266.

325) صحیح بخاری، ج 3، ص 1133؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 2091؛ مسند احمد، ج 1، ص 136.

326) صحیح بخاری، ج 1، ص 345.

327) صحیح ابن حبّان، ج 11، ص 340.

328) مجمع الزوائد، ج 6، ص 212.

329) صحیح بخاری، ج 1، ص 130و131؛ مسند احمد، ج 4، ص 434.

330) صحیح بخاری، ج 3، ص 1104؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1925.

331) مسند احمد، ج 5، ص 402؛ سنن نسائی، ج 6، ص 117.

332) صحیح ابن حبّان، ج 15، ص 565؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 349.

333) الترغیب و الترهیب، منذری، ج 3، ص 237؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 160.

334) صحیح مسلم، ج 4، ص 1727.

335) صحیح بخاری، ج 3، ص 1322؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 433.

336) صحیح بخاری، ج 2، ص 725؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 276.

337) سنن ابی داود، ج 2، ص 245؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 638.

338) صحیح بخاری، ج 4، ص 2591؛ مسند احمد، ج 3، ص 132.

339) مجمع الزوائد، ج 9، ص 138؛ الترغیب و الترهیب، ج 3، ص 99.

340) مسند احمد، ج 4، ص 173؛ الترغیب و الترهیب، ج 3، ص 144.

341) منهاج السنة، ج 4، ص 244.

342) همان، ص 248 و 249.

343) الآحاد و المثانی، ج 5، ص 363.

344) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 167.

345) المعجم الکبیر، ج 1، ص 108 و ج 22، ص 401.

346) الذریة الطاهرة، ج 1، ص 120.

347) تاریخ دمشق، ج 3، ص 156.

348) ذخائر العقبی، ج 1، ص 39.

349) مجمع الزوائد، ج 9، ص 203.

350) الکامل، ج 2، ص 351.

351) تهذیب التهذیب، ج 1، ص 166، رقم 1321.

352) سؤالات البرقانی، ج 1، ص 22.

353) لسان المیزان، ج 4، ص 235.

354) صحیح بخاری، ج 3، ص 1361.

355) سوره احزاب، آیه 57.

356) منهاج السنة، ج 4، ص 247 و 248.

357) صحیح بخاری، باب مناقب فاطمة عليها‌السلام.

358) صحیح بخاری، ج 5، ص 177.

359) صحیح مسلم، ج 3، ص 1380، ح 1759.

360) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 115.

361) شرح ابن ابی الحدید، ج 6، ص 50.

362) اهل البیت عليهم‌السلام، توفیق ابو علم، ص 184.

363) منهاج السنة، ج 4، ص 41.

364) سنن ترمذی، ج 5، ص 327؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 170.

365) البدایة و النهایة، ج 8، ص 35.

366) کنز العمال، ج 13، ص 652، رقم 37653.

367) صحیح مسلم، ج 7، ص 129؛ صحیح ترمذی، ج 5، ص 661.

368) صحیح ترمذی، ج 5، ص 661.

369) صحیح بخاری، ج 4، ص 57.

370) فرائد السمطین، ج 2، ص 68.

371) کنز العمال، ج 7، ص 107؛ ذخائر العقبی، ص 123.

372) ترجمه امام الحسن عليه‌السلام از تاریخ دمشق، ص 5.

373) صحیح بخاری، ج 5، ص 33؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 168.

374) همان، کتاب اللباس؛ مسند احمد، ج 2، ص 231؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 169.

375) مستدرک حاکم، ج 3، ص 174؛ حلیة الاولیاء، ج 2، ص 35.

376) مسند احمد، ج 4، ص 122؛ فیض القدیر، ج 3، ص 415.

377) سنن بیهقی، ج 4، ص 331؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 37.

378) البدایة والنهایة، ج 8، ص 38؛ تاریخ الخلفاء، ص 191؛ تهذیب التهذیب، ج 2، ص 289؛ الصواعق المحرقة، ص 138.

379) مستدرک حاکم، ج 3، ص 169.

380) مستدرک حاکم، ج 3، ص 168.

381) همان.

382) مجمع الزوائد، ج 9، ص 177.

383) مسند احمد، ج 9، ص 232، رقم حدیث 9478.

384) صواعق المحرقة، ص 82.

385) سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 253.

386) الاستیعاب در حاشیه الاصابة، ج 1، ص 369.

387) الفصول المهمّة، ص 155.

388) سوره احزاب، آیه 45.

389) سوره هود، آیه 103.

390) نور الابصار، ص 140.

391) علّموا أولادکم محبّة آل بیت النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 124.

392) الفصول المهمة، ص 157.

393) ترجمه امام حسن عليه‌السلام از تاریخ دمشق، ص 143.

394) همان، ص 148؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 38.

395) ترجمه امام حسن عليه‌السلام، ابن عساکر، ص 141 و 142.

396) البدایة و النهایة، ج 8، ص 37 و 38.

397) وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج 2، ص 68.

398) عقدالفرید، ج 2، ص 220.

399) الفصول المهمة، ص 183.

400) ربیع الابرار، ص 210.

401) صفة الصفوة، ج 1، ص 321؛ اسد الغابه، ج 3، ص 20، چاپ مصر.

402) الإستیعاب، ج 1، ص 393.

403) تاریخ طبری، ج 5، ص 421.

404)]. نظم درر المسطین، زرندی، ص 209،

405) وسیلة المآل، حضرمی، ص 183.

406) صحیح بخاری، ج 5، ص 33، کتاب فضائل الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسین.

407) مستدرک حاکم، ج 3، ص 166.

408) مستدرک حاکم، ج 3، ص 167.

409) سنن ترمذی، ج 5، ص 323، رقم 3861.

410) المعجم الکبیر، ج 22، ص 274؛ کنزالعمال، ج 13، ص 662؛ تاریخ دمشق، ج 14، ص 150.

411) مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.

412) مستدرک حاکم، ج 3، ص 177.

413) ذخائر العقبی، ص 126.

414) کنز العمال، ج 7، ص 110؛ اسدالغابة، ج 2، ص 21.

415) اسدالغابة، ج 3، ص 5.

416) نظم درر السمطین، زرندی، ص 208؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 225.

417) مجمع الزوائد، ج 9، ص 187.

418) الاصابة، ج 1، ص 333.

419) همان.

420) کامل سلیمان، حسن بن علی عليهما‌السلام، ص 173.

421) کامل سلیمان، حسن بن علی عليهما‌السلام، ص 147.

422) الاصابة، ج 1، ص 335.

423) تهذیب التهذیب، ج 2، ص 299.

424) نظم دررالسمطین، ص 208.

425) مرآة الجنان، ج 1، ص 131.

426) تاریخ ابن عساکر، ج 4، ص 339.

427) ابوالشهداء، ص 195.

428) علّموا أولادکم محبّة آل بیت النبی، ص 133.

429) اعلام النساء، ج 1، ص 28.

430) منهاج السنة، ج 4، ص 168 و 169.

431) تاریخ بغداد، ج 1، ص 140؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 167.

432) کنز العمال، ج 16، ص 281.

433) ترجمه امام حسین عليه‌السلام از تاریخ دمشق، ص 45.

434) کفایة الطالب، ص 341.

435) همان، به نقل از طبرانی.

436) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 167.

437) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 167.

438) همان.

439) سنن ترمذی، ج 5، ص 660.

440) تحفة الاحوذی بشرح صحیح الترمذی، ج 10، ص 272.

441) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ج 2، ص 423 - 426.

442) همان، ص 424.

443) مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.

444) الصحیح المسند من فضائل الصحابة، ص 257.

445) تهذیب خصائص الامام علی عليه‌السلام، ص 99، ح 124.

446) خصائص امیرالمؤمنین عليه‌السلام، تحقیق آل زهوی، ص 107، ح 140.

447) مسند احمد با تحقیق حمزه احمد الزین، ج 1، ص 101 و 195 و 204 و 259.

448) صحیح ابن حبان، ج 15، ص 413؛ مؤسسة الرسالة.

449) تحفة الاحوذی، ج 10، ص 186؛ فیض القدیر، ج 3، ص 550؛ الانساب، ج 3، ص 477.

450) تحفة الاحوذی، ج 10، ص 149 و 150.

451) الضعفاء الکبیر، ص 166.

452) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص 332.

453) تاریخ ابن عساکر، ترجمه امام علی عليه‌السلام، ج 2، ص 65.

454) طبقات المدلسین، ص 27.

455) ر. ک: میزان الاعتدال، تهذیب التهذیب و لسان المیزان ترجمه محمّد بن کثیر.

456) نصب الرایه، ج 3، ص 155؛ تحقیق الغایة، ص 309؛ طبقات المدلسین، ابن حجر، ص 16.

457) الکفایة، خطیب بغدادی، ص 355، به نقل از شعبة بن الحجاج.

458) تهذیب التهذیب، ج 3، ص 205.

459) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 36 - 38.

460) طبقات المدلّسین، ص 20.

461) سلسلة الاحادیث الضعیفه، البانی، ج 3، ص 66.

462) سلسلة الاحادیث الضعیفه، البانی، ج 3، ص 66.

463) کتاب المجروحین، ج 1، ص 224.

464) وکیع، اخبار القضاة، ج 2، ص 421 - 426.

465) همان، ص 427.

466) شرح ابن ابی الحدید، ج 17، ص 66.

467) صحیح مسلم با شرح نووی، ج 1، ص 97.

468) کتاب المجروحین، ج 1، ص 216.

469) تقریب التهذیب، ج 1، ص 141.

470) تحقیق الغایة بترتیب الرواة المترجم لهم فی نصب الرایة، ص 120.

471) تذکرة الموضوعات، ص 248.

472) تهذیب التهذیب، ج 6، ص 369.

473) موارد الضمآن الی زوائد ابن حبّان، ص 538.

474) میزان الاعتدال، ج 1، ص 669؛ لسان المیزان، ج 2، ص 411؛ المغنی، ذهبی، ص 215.

475) مسند احمد، ج 1، ص 80.

476) المغنی، ص 355؛ دیوان الضعفاء، ص 175.

477) میزان الاعتدال، ج 1، ص 492.

478) قانون الموضوعات، ص 249.

479) تاریخ بغداد، ج 5، ص 307.

480) کتاب المجروحین، ج 3، ص 124.

481) میزان الاعتدال، ج 4، ص 400.

482) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص 339.

483) المغنی، ص 196.

484) تهذیب التهذیب، ج 1، ص 441.

485) تاریخ بغداد، ج 10، ص 192.

486) میزان الاعتدال، ج 3، ص 16.

487) همان.

488) تهذیب التهذیب، ج 11، ص 434.

489) تهذیب التهذیب، ج 5، ص 8؛ کتاب المجروحین، ج 2، ص 8؛ الاحکام، ابن حزم، ج 7، ص 101؛ المحلّی، ج 11، ص 276؛ میزان الاعتدال، ج 2، ص 340؛ تاریخ بخاری (الکبیر) ، ج 4، ص 350.

490) موضح اوهام الجمع و التفریق، ج 2، ص 178، چاپ حیدرآباد.

491) ر. ک: المجروحین، ابن حبان؛ میزان الاعتدال، ذهبی.

492) لسان المیزان، ج 3، ص 427.

493) همان.

494) میزان الاعتدال، ج 2، ص 196.

495) میزان الاعتدال، ج 4، ص 371.

496) کتاب المجروحین، ج 3، ص 111.

497) تهذیب التهذیب، ترجمه اصبغ بن فرج.

498) کتاب المجروحین، ج 2، ص 104.

499) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص 256.

500) علل الحدیث، ج 2، ص 382، چاپ سلفیه مصر.

501) المعجم الکبیر، ج 22، ص 85 و 86.

502) الزوائد، ج 8، ص 1.

503) کتاب المجروحین، ج 3، ص 48.

504) میزان الاعتدال، ج 4، ص 279؛ الموضوعات، ابن جوزی، ج 1، ص 41.

505) تهذیب التهذیب، ج 10، ص 488.

506) سنن ترمذی، ج 4، ص 683؛ سنن دارمی، ج 2، ص 335؛ مجمع الزوائد، ج 10، ص 398.

507) التاج الجامع للأصول، ج 5، ص 375.

508) لسان المیزان، ج 6، ص 319 و 320.

509) الدرر الکامنة، ج 1، ص 153.

510) الدرر الکامنة، ج 1، ص 155.

511) الفتاوی الحدیثیة، ص 114.

512) الحاوی فی سیرة الطحاوی، ص 26.

513) الرسائل الغماریة، ص 120 و 121.

514) التنبیه و الرّد، سقاف، ص 7.

515) التوفیق الربّانی فی الردّ علی ابن تیمیه، ص 85.

516) المقالات السنیة، ص 200.

517) نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، ص 35.

518) منهاج السنة، ج 4، ص 104.

519) سلسلة الاحادیث الصحیحة، رقم حدیث 2223.

520) مجمع الزوائد، ج 9، ص 174، ح 14737.

521) مستدرک حاکم، ج 3، ص 138، ح 4640.

522) مستدرک حاکم، ج 3، ص 145، ح 4657؛ مسند ابی یعلی، ج 2، ص 259، ح 1599.

523) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43، ح 116؛ مسنداحمد، ج 6، ص 401، ح 18506؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 118، ح 4576.

524) کنز العمال، ج 11، ص 601، ح 32899.

525) تاریخ دمشق، ج 42، ص 301، ح 8832؛ طبقات الحنابله، ج 1، ص 320.

526) مناقب خوارزمی، ص 323، ح 330.

527) تاریخ دمشق، ج 42، ص 288، ح 888.

528) صحیح مسلم، ج 1، ص 120، ح 131، کتاب الایمان؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 601، ح 3736؛ مسند احمد، ج 1، ص 135، ح 643؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42، ح 114.

529) سنن ترمذی، ج 5، ص 549، ح 3717؛ المصنّف، ابن ابی شیبة، ج 12، ص 77، ح 12163.

530) الریاض النضرة، ج 3، ص 167؛ کنز العمال، ج 13، ص 106، ح 36346.

531) سنن ترمذی، ج 5، ص 593، ح 3717.

532) تاریخ دمشق، ج 42، ص 285، ح 8817.

533) منهاج السنة، ج 8، ص 279.

534) صحیح مسلم، ج 1، ص 355، ح 112؛ سنن ابی داود، ج 1، ص 88، ح 322.

535) مسند احمد، ج 1، ص 317، ح 1680؛ سنن بیهقی، ج 2، ص 332.

536) سوره نساء، آیه 20.

537) سیرة عمر، ص 137؛ درّ المنثور، ج 2، ص 466؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 5، ص 233.

538) الطبقات الکبری، ج 3، ص 327؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 559، ح 3897؛ فتح الباری، ج 13، ص 270.

539) مستدرک حاکم، ج 1، ص 628، ح 1682؛ عمدة القاری، ج 9، ص 240.

540) سنن بیهقی، ج 2، ص 347و381؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج 2، ص 122، ح 2748.

541) مختصر تاریخ دمشق، ج 17، ص 389.

542) صحیح مسلم، ج 4، ص 361، ح 36، کتاب الآداب؛ صحیح بخاری، ج 2، ص 727، ح 1956.

543) مسند احمد، ج 1، ص 393، 551، ح 2128و3093؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 210، ح 4869.

544) المصنّف، ابن ابی شیبة، ج 9، ص 486 و 487، ح 8206 و 8211.

545) کنز العمال، ج 9، ص 668، ح 27905.

546) المصنّف، ابن ابی شیبة، ج 3، ص 102؛ مجمع الزوائد، ج 3، ص 191.

547) صحیح بخاری، ج 2، ص 696، ح 1870؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 513، ح 179.

548) سوره بقره، آیه 233.

549) سوره احقاف، آیه 15.

550) سوره لقمان، آیه 14.

551) المصنّف، عبدالرزاق، ج 7، ص 350، ح 13444؛ السنن الکبری، ج 7، ص 442.

552) سنن ابی داود، ج 4، ص 140، ح 4399و4401؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 659، ح 2042؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 68، ح 2351؛ فتح الباری، ج 12، ص 121.

553) الریاض النضرة، ج 3، ص 143؛ ذخائر العقبی، ص 80.

554) منهاج السنة، ج 4، ص 365.

555) همان، ج 6، ص 55.

556) شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 654 - 664.

557) رأس الحسین، ص 207.

558) مقتل الحسین عليه‌السلام، خوارزمی، ج 2، ص 59.

559) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 222.

560) البدایة و النهایة، ج 8، ص 197؛ سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 309.

561) الخطط، مقریزی، ج 2، ص 289؛ سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 319.

562) البدایة و النهایة، ج 8، ص 222.

563) تاریخ الخلفاء، ص 207.

564) مرآة الزمان، ج 8، ص 496؛ صواعق المحرقة، ج 2، ص 634.

565) شذرات الذهب، ج 1، ص 69.

566) مقدمه ابن خلدون، ص 181.

567) مروج الذهب، ج 3، ص 77.

568) تذکرة الخواص، ص 260.

569) کتاب الفتوح ج 5 ص 252

570) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 300؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 388؛ تاریخ الخلفاء، ص 208؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 254؛ کتاب الفتوح، ج 5، ص 252.

571) تاریخ طبری، ج 4، ص 288.

572) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 301؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 252؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 209.

573) رأس الحسین عليه‌السلام، ص 207؛ الوصیة الکبری، ص 206.

574) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 241؛ الفتوح، ج 5، ص 10 و 11.

575) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 300؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 388؛ تاریخ الخلفاء، ص 208؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 254؛ کتاب الفتوح، ج 5، ص 252.

576) تاریخ طبری، ج 4، ص 356؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 298.

577) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 298.

578) تاریخ الخلفاء، ص 208.

579) تذکرة الخواص، ص 235.

580) منهاج السنة، ج 2، ص 226.

581) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 301؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 252؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 209.

582) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 298؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 254.

583) سؤال فی یزید و معاویه، ص 16.

584) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، جزء 5، ص 18.

585) تاریخ دمشق، ج 14، ص 208.

586) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 89.

587) تاریخ الخلفاء، ص 193.

588) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 135.

589) همان، ص 136.

590) تذکرة الخواص، ص 290؛ مروج الذهب، ج 3، ص 67.

591) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 242؛ مختصر تاریخ دمشق، ج 28، ص 19.

592) الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 150؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج 1، ص 140.

593) منهاج السنة، ج 4، ص 575 و 576.

594) لسان العرب، ماده حرر.

595) عیون الاخبار، ابن قتیبه، ج 1، ص 238.

596) تجارب الأمم، ج 2، ص 79.

597) طبقات الکبری، ج 5، ص 106؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 368.

598) تاریخ طبری، ج 4، ص 368؛ عقدالفرید، ج 5، ص 135.

599) الفتوح، ج 3، ص 179.

600) تاریخ طبری، ج 4، ص 368؛ البدایة و النهایة، ج 6، ص 233.

601) همان.

602) تاریخ الخلفاء، ص 209.

603) تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.

604) مقتل ابی مخنف، ص 200.

605) نهایة الارب، ج 6، ص 216.

606) همان.

607) المعارف، ص 345.

608) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 250؛ الامامة و السیاسة، ج 1، ص 206.

609) وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.

610) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.

611) همان؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 111؛ تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.

612) کامل ابن اثیر، ج 4، ص 114؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.

613) الامامة و السیاسة، ج 2، ص 9؛ المحاسن و المساوی، ج 1، ص 46.

614) الفتوح، ج 3، ص 179؛ طبقات ابن سعد، ج 5، ص 176؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 11.

615) الفتوح، ج 3، ص 180.

616) کامل ابن اثیر، ج 4، ص 112؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 128.

617) تاریخ طبری، ج 4، ص 371؛ اخبار الطوال، ص 310.

618) کامل ابن اثیر، ج 4، ص 56.

619) تاریخ العرب، ج 1، ص 248.

620) اخبار الطوال، ص 310؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 112؛ الفتوح، ج 3، ص 180.

621) الامامة و السیاسة، ج 1، ص 211.

622) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.

623) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 48؛ الاعلام، ج 4، ص 234.

624) الامامة و السیاسة، ج 1، ص 211؛ اخبار الطوال، ص 310؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 129.

625) وفاء الوفاء، ج 1، ص 130.

626) الامامة و السیاسة، ج 1، ص 220 و 221.

627) همان، ج 2، ص 10.

628) الفتوح، ج 3، ص 181؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 17.

629) الامامة و السیاسة، ج 2، ص 10؛ الفتوح، ج 3، ص 181؛ البدء و التاریخ، ج 6، ص 14؛ وفیات الاعیان، ج 6، ص 276؛ تاریخ الخلفاء، ص 209.

630) کامل ابن اثیر، ج 4، ص 113.

631) الامامة و الاسیاسة، ج 1، ص 215.

632) اخبار الطوال، ص 314.

633) الامامة و السیاسة، ج 1، ص 220.

634) همان، ج 1، ص 216؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 242.

635) تاریخ الخلفاء، ص 209؛ سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 37و38.

636) الامامة و السیاسة، ج 1، ص 218.

637) تذکرة الخواص، ص 259و260؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 242؛ تهذیب التهذیب، ج 2، ص 316.

638) الفتوح، ج 2، ص 182.

639) نهایة الارب، ج 6، ص 227.

640) همان.

641) المعارف، ص 187.

642) وفاء الوفاء، ج 1، ص 133.

643) نهایة الارب، ج 6، ص 227.

644) حلیة الاولیاء، ج 1، ص 369.

645) نسب قریش، ص 384.

646) منهاج السنة، ج 4، ص 577.

647) کامل ابن اثیر، ج 3، ص 316؛ البدایة و النهایة، ج 8، ص 246؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 381 و 382.

648) الامامة و السیاسة، ج 2، ص 12؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ج 1، ص 287.

649) تاریخ الخلفاء، ص 209؛ اخبار مکه، ازرقی، ج 1، ص 202.

650) تفسیر روح المعانی، ج 26، ص 73.

651) مقدمه ابن خلدون، ص 254.

652) شرح عقائد نسفیه، ص 181.

653) رسائل جاحظ، ص 298.

654) الفتنة الکبری، ج 2، ص 265.

655) الوصیة الکبری، ابن تیمیه، ص 5.

656) منهاج السنة، ج 4، ص 37 و 38.

657) منهاج السنة، ج 7، ص 36.

658) همان، ج 7، ص 260.

659) منهاج السنة، ج 7، ص 57 - 59.

660) منهاج السنة، ج 4، ص 393.

661) تاریخ ابن عساکر، ج 7، ص 339؛ کفایة الطالب، ص 173، باب 38.

662) مسند ابی یعلی، ج 3، ص 194، ح 1623؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 238.

663) تاریخ ابن عساکر، ج 12، ص 370؛ کنز العمال، ج 11، ص 613، ح 32970.

664) تاریخ بغداد، ج 8، ص 340، رقم 4447؛ تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 338.

665) مستدرک حاکم، ج 3، ص 150، ح 4674؛ الخصائص الکبری، سیوطی، ج 2، ص 235.

666) المعجم الکبیر، ج 10، ص 91، ح 10054؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 138.

667) مجمع الزوائد، ج 7، ص 238؛ مسند ابی یعلی، ج 1، ص 397، ح 519.

668) مناقب خوارزمی، ص 175، ح 212.

669) تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 338؛ کنز العمال، ج 11، ص 292، ح 31553.

670) تاریخ مدینة دمشق، ج 12، ص 367؛ البدایة و النهایة، ج 7، ص 337.

671) تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 339؛ کنز العمال، ج 13، ص 110، ح 36361؛ الریاض النضرة، ج 3، ص 198.

672) مسند احمد، ج 7، ص 537، ح 26657؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 224؛ المعجم الصغیر، ج 1، ص 332، ح 995؛ کنز العمال، ج 11، ص 196، ح 31205.

673) شرح ابن ابی الحدید، ج 13، ص 183، شرح خطبه 283.

674) منهاج السنة، ج 7، ص 153.

675) منهاج السنة، ج 5، ص 47.

676) مسند احمد، ج 1، ص 130؛ خصائص نسائی، ص 39؛ طبقات ابن سعد، ج 3، ص 21.

677) مشکل الآثار، ج 1، ص 351.

678) منهاج السنة، ج 8، ص 238 - 242.

679) همان، ج 4، ص 130.

680) همان، ج 3، ص 404.

681) المستدرک علی الصحیحین، ج 4، ص 480.

682) تاریخ بغداد، ج 6، ص 271 و ج 8، ص 280.

683) تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.

684) تفسیر خازن، ذیل آیه.

685) درّ المنثور، ذیل آیه.

686) تاریخ ابی الفداء، ج 3، ص 115.

687) مسند احمد، ج 2، ص 385؛ مستدرک حاکم، ج 4، ص 480.

688) ر. ک: تاریخ نجد، آلوسی؛ الصواعق الالهیة، سلیمان بن عبدالوهاب؛ فتنه الوهابیة.

689) جزیرة العرب فی القرن العشرین، ص 341.

690) تاریخ المملکة العربیة السعودیة، ج 1، ص 51.

691) المخطّطات الاستعماریة لمکافحة الاسلام، ص 78.

692) همان، ص 105.

693) تاریخ المملکة السعودیة، ج 3، ص 73.

694) عنوان المجد فی تاریخ نجد، ج 1، ص 121، حوادث سال 1216 ه. ق.

695) تاریخچه نقد و بررسی وهابیها، ص 162.

696) مسیر طالبی، ص 408.

697) ماضی النجف و حاضرها، ج 1، ص 325.

698) تاریخ المملکة السعودیة، ج 1، ص 92.

699) الفجر الصادق، ص 22.

700) سیف الجبر المسلول علی الأعداء، شاه فضل رسول قادری، ص 2.

701) تاریخ وهابیان، ص 33.

702) همان، ص 74.

703) تاریخ وهابیان، ص 107.

704) سوره بقره، آیه 248.

705) درّ المنثور، ج 6، ص 203.

706) مروج الذهب، ج 2، ص 288.

707) رحلة ابن جبیر، ص 173، جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب «وهابیت، مبانی فکری و کارنامه عملی» ص 149 - 179، تألیف دانشمند فرزانه و فقیه توانا حضرت آیت اللَّه سبحانی.

708) کشف الارتیاب، ص 27، به نقل از تاریخ الجبرتی.

709) ر. ک: نصیحتی لإخواننا النجدیین.

710) ر. ک: تاریخ آل سعود، ج 1، ص 158؛ کشف الارتیاب، ج 55، ص 187 و 324؛ اعیان الشیعة، ج 2، ص 72؛ الصحیح من سیرة النبی الأعظم، ج 1، ص 81؛ آل سعود من أین إلی أین، ص 47.

711) ر. ک: الرسائل العلمیة، محمّد بن عبدالوهاب، ص 79؛ تطهیر الاعتقاد، صنعانی، ص 17؛ فتح المجید، ص 40 و 41؛ کشف الشبهات.

712) صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب 57، ح 7123.

713) ارشاد الساری، ج 15، ص 626.

714) مجموع فتاوا، ابن تیمیه، ج 13، ص 32.

715) السلفیة بین اهل السنة و الامامیة، ص 680.

716) ردود علی شبهات السلفیة، شیخ دیرثوی، ص 249.

717) جامع البیان، ذیل آیه شریفه.

718) مجلّه میقات، شماره 43، ص 198، به نقل از روزنامه عکاظ، مورّخ 11/9/81.

719) جریده الرأی العام الکویتیة، به تاریخ 30/6/2001. نامه مذکور در سایت های مختلف اینترنت قرار گرفته است.

720) و جاء دور المجوس، ص 357.

721) همان، ص 374.

722) اصول مذهب الشیعة الإمامیة، ج 3، ص 1392.

723) المنهج الجدید و الصحیح فی الحوار مع الوهّابیین، ص 178.

724) المنهج الجدید و الصحیح فی الحوار مع الوهّابیین، ص 178.

725) مقدّمه کتاب الشیعة الإمامیة فی میزان الإسلام، ص 5.

726) مقدّمة کتاب من سبَّ الصحابة و معاویة فاُمّه هاویة، ص 4.

727) مقدمة اُصول مذهب الشیعة الإمامیة الاثنی عشریة، ج 1، ص 9.

728) انتصار الحق، ص 11و14.

729) برگزیده اخبار، شماره 16، مورخ 7/9/80، ص 13.

730) فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الإفتاء، ج 18، ص 298.

731) فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة والإفتاء، ج 18، ص 315.

732) شرح صحیح مسلم، نووی، ج 1، ص 160.

733) همان، ج 9، ص 182 و 183.

734) ارشاد الساری، ج 10، ص 250.

735) تأویلات اهل السنة، ج 3، ص 51.

736) درّ المنثور، ج 3، ص 91.

737) الفتاوی، ج 5، ص 192.

738) رحلة ابن بطوطه، ج 1، ص 57 و 58.

739) فتاوی بن باز، ج 4، ص 131.

740) همان، ج 2، ص 105 - 107.

741) فتاوی الالبانی، ص 142.

742) همان، ص 523.

743) همان، ص 522 و 523.

744) شرح صحیح مسلم، نووی، ج 3، جزء 5، ص 24.

745) تفسیر المیزان، ج 3، ص 58، با تلخیص.

746) فصل المقال، ص 96 - 98.

747) فضل الاعتزال، ص 163.

748) توحید صدوق، ص 69، باب 2.

749) توحید صدوق، ص 125، باب 9.

750) کافی، ج 1، ص 104.

751) سوره انفال، آیه 22.

752) سوره یونس، آیه 100.

753) اصول کافی، ج 1، ص 29، ح 34.

754) فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة، ص 139.

755) المحیط بالتکلیف، ج 4، ص 174.

756) حادی الارواح الی بلاد الأرواح، ص 305.

757) فتاوی الألبانی، ص 142.

758) فتاوی بن باز، رقم 2887.

759) العقیدة الطحاویة با تعلیق و شرح البانی، ص 27.

760) کشف المراد، ص 296 و 297.

761) سوره انعام، آیه 103.

762) شرح الاصول الخمسة، ص 233.

763) سوره طه، آیه 109.

764) سوره اعراف، آیه 143.

765) صحیح مسلم، ج 1، ص 110.

766) تفسیر نسائی، ج 2، ص 245؛ ارشاد الساری، ج 5، ص 276؛ المطالب العالیه، رازی، ج 1، ص 87.

767) جامع البیان، ج 9، ص 38.

768) ر. ک: سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1426.

769) نهج البلاغه، خطبه 185.

770) بحارالأنوار، ج 4، ص 31.

771) نهج البلاغه، خطبه 179.

772) توحید صدوق، ص 107.

773) توحید صدوق، ص 107، حدیث 15.

774) همان، حدیث 17.

775) توحید صدوق، باب ما جآء فی الرؤیه، ح 5.

776) کافی، ج 1، ص 95، باب فی ابطال الرؤیة.

777) بحارالأنوار، ج 4، ص 31.

778) المیزان، ج 8، ص 252 و 253.

779) الجواهر الحسان، ج 3، ص 253.

780) الاعتصام، ج 2، ص 176.

781) تاریخ الاسلام، ج 20، ص 153.

782) سوره قیامت، آیات 22 - 25.

783) المغنی، قاضی عبدالجبار معتزلی، ج 4، ص 212 و 213.

784) سوره کهف، آیه 110.

785) سوره توبه، آیه 77.

786) شرح الاصول الخمسة، قاضی عبدالجبار، ص 265 و 266.

787) سوره مطففین، آیه 15.

788) تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.

789) صحیح بخاری، ج 8، ص 117؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 113، باب معرفة طریق الرؤیة.

790) صحیح بخاری، ج 1، ص 111، باب 26و35؛ صحیح مسلم، ج 5، ص 136.

791) میزان الاعتدال، رقم 6908.

792) الفتاوی، ج 5، ص 192.

793) تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج 1، ص 232 - 235.

794) تتمة المختصر، ج 2، ص 363.

795) کتاب السنة، ص 79.

796) المطالب العالیه، ج 2، ص 25.

797) کافی، ج 1، ص 104 - 106.

798) التوحید، ص 97.

799) کنز الفوائد، ج 2، ص 37.

800) التبیان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 429 و 430.

801) المبسوط، ج 1، ص 14.

802) جواهر الفقه، ص 245.

803) فقه القرآن، ج 1، ص 97 و ج 2، ص 270.

804) همان، ص 123.

805) مجمع البیان، ج 3، ص 271.

806) منتهی المطلب، ج 1، ص 161.

807) الرسائل العشر، ص 146.

808) جامع المقاصد، ج 1، ص 164.

809) بحارالأنوار، ج 3، ص 287.

810) سوره حدید، آیه 4.

811) سوره مجادله، آیه 7.

812) سوره بقره، آیه 115.

813) سوره شوری، آیه 11.

814) سوره محمّد، آیه 38.

815) سوره حدید، آیه 3.

816) سوره انعام، آیه 103.

817) کافی، ج 1، ص 104.

818) همان، ص 106.

819) توحید صدوق، ص 101.

820) الملل و النحل، ج 1، ص 117.

821) طبقات الشافعیه، ج 9، ص 43.

822) تاریخ المذاهب الاسلامیة، ج 1، ص 232-235.

823) فرقان القرآن، قضاعی، ص 72.

824) کشف الارتیاب، ص 130، به نقل از الجوهر المنظم، ابن حجر.

825) تاریخ ابی الفداء، حوادث سنه 705 ه. ق.

826) سوره جن، آیه 3.

827) سوره مریم، آیه 88.

828) سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 489.

829) العظمة، ج 1، ص 140.

830) السنة، ابن ابی عاصم، ص 249، ح 568.

831) العلو، ص 446، رقم 425.

832) السنة، ج 2، ص 477.

833) النکت علی کتاب ابن صلاح، ابن حجر، ج 2، ص 532.

834) سیر اعلام النبلاء، ج 13، ص 105.

835) صحیح مسلم، ج 1، ص 175، کتاب التمییز.

836) موطأ، مالک، حدیث 222، کتاب النداء للصلاة.

837) العلو، ص 450.

838) الکامل فی الضعفاء، ج 7، ص 2482.

839) ذیل الموضوعات، ص 5.

840) سیر اعلام النبلاء، ج 7، ص 201.

841) همان، ج 4، ص 545.

842) میزان الاعتدال، ترجمه محمّد بن کرام.

843) مسند احمد، ج 3، ص 125.

844) صحیح ترمذی، حدیث 3074.

845) التعریفات، جرجانی، ص 341.

846) النبراس، ص 42.

847) ضحی الاسلام، ج 3، ص 71.

848) الملل و النحل، شهرستانی، ج 1، ص 105 و 106.

849) الکشف عن مناهج الأدلّة، ابن رشد، ص 134.

850) المدخل الی دراسة علم الکلام، حسن محمود شافعی، ص 76.

851) العلو، ذهبی، ص 542.

852) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 9، ص 305.

853) المنتظم، ابن جوزی، ج 15، ص 125.

854) لسان المیزان، ج 5، ص 114، ترجمه ابن حبّان.

855) سیر اعلام النبلاء، ج 22، ص 168.

856) ذیل الروضتین، ص 139.

857) ابن تیمیه، ابوزهره، ص 322 - 324.

858) نقض اساس التقدیس، ج 1، ص 109.

859) همان، ص 100 و 101.

860) روضة المحتاجین لمعرفة قواعد الدین، ص 384.

861) السلفیة الوهابیة، حسن بن علی سقاف، ص 43.

862) اصول مذهب الشیعه، ج 1، ص 529؛ منهاج السنة، ج 1، ص 20.

863) همان، ج 1، ص 530.

864) کافی، ج 1، ص 104 - 106.

865) التوحید، ص 97.

866) تصحیح الاعتقاد، ص 73.

867) کنز الفوائد، ج 2، ص 37.

868) التبیان، ج 3، ص 429و430.

869) المبسوط، ج 1، ص 14.

870) جواهر الفقه، ص 245.

871) فقه القرآن، ج 1، ص 97 و ج 2، ص 270.

872) همان، ج 1، ص 123.

873) مجمع البیان، ج 3، ص 271.

874) منتهی المطلب، ج 1، ص 161.

875) الرسائل العشر، ص 146.

876) جامع المقاصد، ج 1، ص 164.

877) رسائل کرکی، ج 1، ص 60.

878) مناظرات فی الامامه، ص 347، به نقل از او.

879) بحارالانوار، ج 3، ص 287 و 309.

880) کشف الغطاء، ج 1، ص 51 و 52.

881) شرح الاسماء الحسنی، ج 1، ص 188.

882) التنقیح، ج 2، ص 77.

883) رجال کشی، ص 270.

884) الملل و النحل در حاشیه الفِصَل، ج 2، ص 22 و 23.

885) سیره اعلام النبلاء، ج 10، ص 543.

886) کافی، ج 1، ص 172 و 173.

887) اعلام الوری، ص 281 - 283.

888) کافی، ج 1، ص 87؛ توحید، شیخ صدوق، ص 221.

889) کافی، ج 1، ص 72 - 74.

890) معالم العلماء، ص 128.

891) رجال کشی، ص 270.

892) همان، ص 268 و 269.

893) همان، ص 270.

894) رجال کشی، ص 483.

895) توحید، شیخ صدوق، ص 243 - 250.

896) توحید، شیخ صدوق، ص 175.

897) مقالات الاسلامیین، ص 304.

898) رجال کشی، ص 284، رقم 503.

899) الملل و النحل، شهرستانی، ج 2، ص 23.

900) مقالات الاسلامیین، ص 301.

901) منهاج السنة، ج 2، ص 136.

902) کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیة فی العقیدة، ج 5، ص 298.

903) الجواب الصحیح، ج 4، ص 430.

904) الحدود الانیقة و التعریفات الدقیقة، ص 71.

905) بیان تلبیس الجهمیة، ج 1، ص 25.

906) الفِصَل، ج 2، ص 120.

907) همان، ج 3، ص 249.

908) کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیة فی العقیدة، ج 5، ص 299.

909) الجواب الصحیح، ج 4، ص 431.

910) ر. ک: معجم رجال الحدیث، آیت اللَّه خویی رحمه الله، ج 2، ص 313 - 315.

911) مجموع فتاوی، بن باز، ج 2، ص 549.

912) مجموع فتاوی، بن باز، ج 2، ص 552.

913) همان.

914) همان، ص 561.

915) همان، ص 586.

916) مجموع فتاوی، بن باز، ج 2، ص 722.

917) همان، ص 746و747.

918) مخالفة الوهابیة للقرآن و السنّة، ص 3 و 4.

919) ر. ک: أعمدة الاستعمار، خیری حماد؛ تاریخ نجد، عبداللَّه فیلبی؛ مذاکرات حاییم و ایزمن اوّلین رئیس وزراء اسرائیل؛ مذاکرات مستر همفر.

920) سوره نحل، آیه 36.

921) صحیح بخاری، ج 1، ص 11؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 39.

922) سوره بقره، آیه 163.

923) سوره اخلاص، آیه 1.

924) سوره مؤمنون، آیه 91.

925) سوره ذاریات، آیه 51.

926) سوره رعد، آیه 16.

927) سوره فاطر، آیه 3.

928) سوره فاتحه، آیه 2.

929) سوره انعام، آیه 164.

930) سوره اسراء، آیه 23.

931) سوره آل عمران، آیه 64.

932) سوره نحل، آیه 36.

933) لسان العرب، ماده عبد.

934) قاموس المحیط، ماده عبد.

935) مفردات راغب، ماده عبد.

936) سوره مائده، آیه 54.

937) سوره بقره / آیه 34.

938) سوره اعراف، آیه 12.

939) سوره اعراف، آیه 28.

940) سوره یوسف، آیه 100.

941) منهج الرشاد، ص 24.

942) سوره حجر، آیه 96.

943) سوره مریم، آیه 81.

944) سوره مائده، آیه 72.

945) سوره آل عمران، آیه 51.

946) سوره توبه، آیات 17 و 18.

947) سوره اسراء، آیه 24.

948) همان گونه که در کتاب «شیعه شناسی» به آن ها اشاره کردیم.

949) سوره توبه، آیه 31.

950) سوره عنکبوت، آیه 17.

951) سوره سبأ، آیه 22.

952) سیره ابن هشام، ج 1، ص 79.

953) التندید لمن عدد التوحید، ص 30.

954) التندید لمن عدد التوحید، ص 34 و 35.

955) همان.

956) فتح الباری، ج 3، ص 338.

957) القول المفید علی کتاب التوحید، ج 1، ص 16 و 17.

958) سوره لقمان، آیه 25.

959) سوره انعام، آیه 161.

960) سوره یونس، آیه 105.

961) سوره مائده، آیه 17.

962) سوره انعام، آیات 76 - 78.

963) سوره نساء، آیه 48.

964) سوره لقمان، آیه 13.

965) سوره حج، آیه 31.

966) سوره مائده، آیه 72.

967) سوره نساء، آیه 116.

968) سوره مؤمنون، آیه 117.

969) سوره زمر، آیه 65.

970) سوره انعام، آیه 151.

971) سوره توبه، آیه 28.

972) سوره توبه، آیه 3.

973) سوره هود، آیات 25 و 26.

974) سوره رعد، آیه 36.

975) سوره انبیاء، آیه 108.

976) سوره ممتحنه، آیه 4.

977) سوره مؤمنون، آیه 117.

978) سوره یوسف، آیه 40.

979) سوره حج، آیه 71.

980) سوره یونس، آیه 66.

981) سوره انبیاء، آیه 24.

982) سوره یونس، آیه 78.

983) سوره نساء، آیه 153.

984) سوره بقره، آیه 210.

985) سوره یونس، آیه 18.

986) سوره یس، آیه 74.

987) سوره مریم، آیه 81.

988) سوره زخرف، آیات 22 و 23.

989) سوره شعراء، آیات 71 - 74.

990) سوره بقره، آیه 170.

991) سوره سبأ، آیه 43.

992) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 552.

993) سوره یوسف، آیه 93.

994) همان.

995) سوره بقره، آیه 60.

996) سوره نمل، آیه 40.

997) کشف الشبهات، ص 70.

998) فتح المجید، ص 68.

999) الرد علی الرافضه.

1000) سوره غافر، آیه 60.

1001) سوره مائده، آیه 35.

1002) التندید لمن عدّد التوحید، ص 30و31.

1003) ترتیب العین، ص 56.

1004) لسان العرب، ج 13، ص 21.

1005) سوره بقره، آیه 227.

1006) سوره طه، آیه 112.

1007) سوره حجرات، آیه 9.

1008) سوره توبه، آیه 119.

1009) سوره مجادله، آیه 22.

1010) سوره حجرات، آیه 14.

1011) صحیح بخاری، ج 1، ص 10، کتاب الایمان؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 17، باب فضائل علی عليه‌السلام.

1012) بحارالأنوار، ج 66، ص 16 به نقل از معانی الأخبار صدوق.

1013) سوره حدید، آیه 20.

1014) المواقف، 388.

1015) قواعد المرام، ص 171.

1016) ارشاد الطالبین، ص 443.

1017) العروة الوثقی، کتاب الطهارة، مبحث النجاسات.

1018) سوره نمل، آیه 14.

1019) تاج العروس، ج 3، ص 254؛ لسان العرب، ج 5، ص 144.

1020) الیواقیت و الجواهر، ص 58.

1021) المواقف، ص 392.

1022) شرح المقاصد، ج 5، ص 227.

1023) ردّ المحتار علی الدّر المختار، ج 4، ص 237.

1024) سوره نحل، آیه 125.

1025) مفاهیم یجب أن تصحح، به نقل از او، ص 72.

1026) صحیح بخاری، ج 7، ص 597.

1027) برای مجموع این احادیث ر. ک: جامع الاصول، ج 1، ص 10و11.

1028) مفردات راغب، ماده «سلم».

1029) سوره انعام، آیه 14.

1030) سوره آل عمران، آیه 67.

1031) سوره بقره، آیه 108.

1032) سوره آل عمران، آیه 167.

1033) سوره حجرات، آیه 14.

1034) سوره زخرف، آیه 69.

1035) سوره نساء، آیه 65.

1036) سوره بقره، آیه 131.

1037) الدرر السنیة، ج 10، ص 51.

1038) الدرر السنیة، ج 10، ص 51.

1039) السیرة النبویة، ابن هشام، ج 1، ص 79.

1040) الدرر السنیة، ج 10، ص 31.

1041) همان، ص 78.

1042) همان، ج 10، ص 63.

1043) همان، ص 43.

1044) همان، ص 64.

1045) الدرر السنیة، ج 10، ص 12 و 64 و 75 و 77 و 86.

1046) همان، ج 10، ص 369.

1047) همان، ج 10، ص 369.

1048) الدرر السنیة، ج 10، ص 86 و ج 9، ص 291.

1049) همان، ج 9، ص 2و238 و ج 10، ص 113 و 114 و ج 8، ص 117 و 118 و 119.

1050) الدرر السنیة، ج 2، ص 77.

1051) همان.

1052) همان، ج، ص 54.

1053) همان، ج 10، ص 113.

1054) الدرر السنیة، ج 10، ص 113.

1055) همان، ج 8، ص 57.

1056) همان، ج 10، ص 25.

1057) همان، ج 10، ص 8.

1058) همان، ج 1، ص 63.

1059) همان، ج 10، ص 193.

1060) همان، ج 10، ص 355.

1061) الدرر السنیة، ج 2، ص 59.

1062) همان، ج 1، ص 53.

1063) الدرر السنیة، ج 1، ص 117.

1064) همان، ص 120.

1065) همان، ص 160.

1066) همان، ص 234.

1067) کشف الشبهات، ص 49.

1068) کشف الشبهات، ص 49 و 50.

1069) سوره زمر، آیه 3.

1070) سوره مائده، آیه 116.

1071) سوره مائده، آیه 73.

1072) کشف الشبهات، ص 50.

1073) سوره مائده، آیه 35.

1074) سوره نساء، آیه 64.

1075) سوره یوسف، آیه 97.

1076) کشف الشبهات، ص 7.

1077) سوره لقمان، آیه 25.

1078) سوره عنکبوت، آیه 17.

1079)]. سوره سبأ، آیه 22.

1080) التندید لمن عدّد التوحید، ص 34.

1081) داعیة و لیس نبیاً، حسن بن فرحان مالکی، ص 48.

1082) مجموع فتاوا، بن باز، ج 1، ص 408.

1083) همان، ص 417.

1084) مجموع فتاوا، بن باز، ج 2، ص 765.

1085) مقدمة الآیات البینات فی عدم سماع الاموات، نعمان آلوسی.

1086) مفاتیح الغیب، ج 4، ص 149.

1087) سوره فجر، آیات 27 - 30.

1088) سوره واقعه، آیات 83 و 84.

1089) سوره زمر، آیه 42.

1090) سوره آل عمران، آیه 169.

1091) سوره نساء، آیه 69.

1092) سوره حدید، آیه 4.

1093) سوره بقره، آیه 115.

1094) سوره ق، آیه 16.

1095) سوره غافر، آیه 19.

1096) صحیح بخاری، ج 5، ص 76 و 77، باب قتل ابی جهل.

1097) همان، ج 2، ص 123، باب المیت یسمع خفق النعال.

1098) کنز العمال، ج 16، ص 619 و 620، رقم 46080.

1099) سوره اعراف، آیات 78 و 79.

1100) همان، آیات 91 - 93.

1101) سوره زخرف، آیه 45.

1102) الفتاوی، شلتوت، ص 19.

1103) فتاوی شیخ الاسلام عزالدین بن عبدالسلام، ص 431.

1104) الروح، ابن قیم، ص 9.

1105) همان.

1106) الروح، ص 9.

1107) همان.

1108) فیض القدیر، ج 5، ص 487.

1109) حقیقة التوسل و الوسیله، موسی محمّد علی، ص 242.

1110) الروح، ص 8.

1111) فتح الباری، ج 3، ص 205.

1112) تلخیص الحبیر، ج 2، ص 137.

1113) صحیح ترمذی، کتاب فضائل القرآن.

1114) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.

1115) فیض القدیر، ج 3، ص 184.

1116) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ح 621.

1117) کنز العمال، ج 1، ص 507، رقم 2242.

1118) همان، ص 506.

1119) سنن دارمی، ج 1، ص 56و57، رقم 93.

1120) حقیقة التوسل و الوسیله، موسی محمّد علی، ص 271.

1121) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.

1122) همان، ج 9، ص 24؛ الخصائص الکبری، سیوطی، ج 2، ص 281.

1123) طرح التثریب فی شرح التقریب، ج 3، ص 297.

1124) مجمع الزوائد ج 9، ص 24.

1125) فیض القدیر، ج 3، ص 401، شرح الشفا، ج 1، ص 102.

1126) رجوع شود به بحث استغاثه.

1127) الحاوی للفتاوی، سیوطی، ج 2، ص 261.

1128) صحیح مسلم، ج 2، ص 268.

1129) ابن حجر، المطلب العالیة، ج 4، ص 23.

1130) حقیقة التوسل و الوسیله، ص 265، به نقل از حاکم.

1131) همان، ص 257.

1132) الروح، ص 16 - 18.

1133) همان.

1134) همان.

1135) همان.

1136) الروح، ص 16 - 18.

1137) همان.

1138) همان.

1139) همان، ص 18 و 19.

1140) همان.

1141) همان.

1142) الروح، ص 18 و 19.

1143) سوره طور، آیه 21.

1144) شفاء الصدور بشرح حال الموتی و القبور، ص 402 - 406.

1145) سوره غافر، آیه 7.

1146) سوره شوری، آیه 5.

1147) سوره حشر، آیه 10.

1148) ر. ک: صحیح مسلم، ج 3، ص 155 و 156، باب قضاء الصیام عن المیت.

1149) همان.

1150) ر. ک: صحیح مسلم، ج 3، ص 155 و 156، باب قضاء الصیام عن المیت.

1151) ر. ک: همان، ج 5، ص 73 - 78؛ کنزالعمال، ج 8، ص 598 - 602، رقم 17050 - 17071؛ الروح، ص 118 - 121.

1152) ر. ک: صریح البیان، شیخ عبداللَّه حبشی، ص 176.

1153) سوره روم، آیه 52.

1154) سوره فاطر، آیه 22.

1155) الروح، ص 45 - 46.

1156) مختصر تفسیر ابن کثیر، ج 3، ص 145.

1157) الاستغاثة.

1158) مجموع فتاوی و مقالات متنوعة، بن باز، ج 4، ص 311.

1159) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، فتوای رقم 7210.

1160) المنتقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان، ج 2، ص 86.

1161) مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج 1، ص 183.

1162) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة، رقم فتوا 9696.

1163) فتاوی اسلامیة، ج 1، ص 251.

1164) فتاوی منار الاسلام، ج 1، ص 43.

1165) مجموع فتاوی و رسائل، ابن عثیمین، ج 2، ص 302.

1166) فتاوی اسلامیه، ج 2، ص 20.

1167) مجلّة البحوث الاسلامیة، ج 39، ص 142.

1168) مجلّة الدعوة، شماره 1612، ص 37.

1169) مجموع الفتاوی، ابن عثیمین، رقم 366.

1170) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، فتوای 3019.

1171) السؤال علی الهاتف، ابن عثیمین، به نقل از کتاب البدع و المحدثات، ص 259.

1172) فتاوی منار الاسلام، ج 1، ص 270.

1173) مجموع فتاوی و رسائل ابن عثیمین، رقم 360.

1174) لقاء الباب المفتوح، ج 12، ص 16.

1175) مجمع فتاوی و رسائل ابن عثیمین، رقم 357.

1176) اللجنة الدائمة، رقم فتوا 1207.

1177) مجموع فتاوی بن باز، ص 777.

1178) مجموع فتاوی و مقالات متنوّعة، ج 5، ص 119.

1179) اللجنة الدائمة، رقم 7482.

1180) همان، رقم 3582.

1181) فتاوی التعزیة، ص 143.

1182) المنتقی من فتاوی بن باز، ج 2، ص 72.

1183) اللجنة الدائمة، رقم 6167.

1184) فتاوی ابن عثیمین، ج 1، ص 21.

1185) فتاوی التعزیة، ص 35.

1186) اللجنة الدائمة من الفتوی، رقم 4160.

1187) دلیل الأخطاء الّتی یقع فیها الحاج و المعتمر، ص 43.

1188) البدعة، ابن فوزان، ص 30و31.

1189) اللجنة الدائمة، رقم فتوا 5303.

1190) دلیل الأخطاء، ص 107.

1191) فتاوی الاسلامیة، ج 4، ص 408.

1192) لقاء الباب المفتوح، ج 18، ص 48.

1193) نور علی الدرب، ص 43.

1194) الجنة الدائمة من الفتوی، رقم 4994.

1195) فتاوی الاسلامیة، ج 4، ص 17.

1196) اللجنة الدائمة من الفتوی، رقم 3303.

1197) اقتضاء الصراط المستقیم، ابن تیمیه، ص 269.

1198) دائرة المعارف الاسلامیة، ج 3، ص 456.

1199) احیاء علوم الدین، غزالی، ج 2، ص 251.

1200) المدخل، ابن الحاج، ص 217.

1201) همان، ج 2، ص 224.

1202) صحیح بخاری، ح 2697؛ صحیح مسلم، ح 1718.

1203) صحیح مسلم، ح 1718.

1204) مسند احمد، ج 4، ص 126.

1205) صحیح مسلم، ح 867.

1206) سوره فتح، آیه 23.

1207) سوره انفال، آیه 38.

1208) سوره کهف، آیه 55.

1209) المیزان، ج 15، ص 34.

1210) اصول کافی، ج 1، ص 59، ح 4.

1211) وسائل الشیعه، ج 1، ص 347.

1212) همان، ج 5، ص 72.

1213) ر. ک: العین، ج 2، ص 54؛ لسان العرب، ج 8، ص 6؛ صحاح اللغة، ج 3، ص 1183؛ مفردات راغب، ماده بدع.

1214) نهج البلاغه، خطبه 176.

1215) همان، خطبه 161.

1216) همان، خطبه 145.

1217) جامع العلوم والحکم، ص 160.

1218) فتح الباری، ج 17، ص 9.

1219) رسائل شریف المرتضی، ج 2، ص 264.

1220) بحارالأنوار، ج 74، ص 202.

1221) سوره توبه، آیه 31.

1222) اصول کافی، ج 4، کتاب الایمان و الکفر، باب الشرک؛ تفسیر طبری، ج 1، ص 80.

1223) سوره حدید، آیه 27.

1224) اصول کافی ج 12، کتاب فضل العلم، باب الدع؛ جامع الاصول، ح 3974.

1225) سوره یونس، آیه 59.

1226) سوره بقره، آیه 79.

1227) صحیح مسلم، ج 8، ص 62، کتاب العلم؛ صحیح بخاری، ج 9، باب الاعتصام بالکتاب و السنة.

1228) سوره انفال، آیه 60.

1229) صحیح بخاری، ج 2، ص 157.

1230) سوره شوری، آیه 23.

1231) سوره ابراهیم، آیه 5.

1232) سوره اعراف، آیه 157.

1233) سوره هود، آیه 120.

1234) سوره حج، آیه 32.

1235) سوره نور، آیات 36 و 37.

1236) سوره اعراف، آیه 204.

1237) سوره نساء، آیه 141.

1238) سوره مائده، آیه 2.

1239) مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.

1240) مجمع الزوائد، هیثمی، ج 1، ص 19.

1241) صحیح بخاری، ج 2، ص 158؛ سنن ترمذی، ح 3071.

1242) تراثنا الفکری فی میزان الشرع و العقل، محمّد غزالی، ص 102 به نقل از طبرانی.

1243) مسند احمد، ج 3، ص 106، ح 11623.

1244) البدعة، دکتر عبدالملک سعدی، ص 16 و 17.

1245) سوره انعام، آیه 38.

1246) سوره اسراء، آیه 12.

1247) سوره نحل، آیه 89.

1248) کافی، ج 1، ص 74، ح 2.

1249) سوره اسراء، آیه 15.

1250) سوره بقره، آیه 286.

1251) صحیح مسلم با شرح نووی، ج 15، ص 106.

1252) سوره اعراف، آیه 32.

1253) سنن ترمذی، ج 5، ص 45 و 46، ح 2679.

1254) سوره بقره، آیه 185.

1255) سوره نساء، آیه 28.

1256) مسند احمد، ج 5، ص 266، ح.

1257) ر. ک: النهایه، ابن اثیر، ج 1، ص 79.

1258) سوره انعام، آیه 145.

1259) الحلال و الحرام، ص 33 - 35.

1260) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 294 و 295.

1261) القوال الفصل، ص 49.

1262) المدخل، ج 2، ص 10.

1263) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 271 و 272.

1264) شرح ابن ابی الحدید، ج 19، ص 235.

1265) سوره احزاب، آیه 33.

1266) صحیح مسلم، ج 7، ص 130.

1267) فجر الاسلام، ص 330.

1268) تاج العروس، ج 8، ص 194.

1269) الصلة بین التصوف و التشیع، فصل غلات.

1270) لسان العرب، ج 15، ص 132.

1271) سوره مائده، آیه 77.

1272) همان، آیه 72.

1273) بحارالأنوار، ج 25، ص 346.

1274) همان، ص 265 به نقل از امالی شیخ طوسی.

1275) همان.

1276) همان، ص 286 به نقل از رجال کشی.

1277) همان، 296.

1278) الاعتقادات، ص 71.

1279) تصحیح الاعتقاد، ص 109.

1280) أنوار الملکوت، ص 202.

1281) سوره آل عمران، آیه 42.

1282) سوره نمل، آیه 40.

1283) صحیح بخاری، ج 2، ص 295.

1284) الاسلام و حرکة التاریخ، ص 421.

1285) بین الشیعة و اهل السنة، ص 11.

1286) رسالة التقریب، شماره 3، سال اول، شعبان 1414، ص 250.

1287) لیس من الاسلام، محمّد غزالی، ص 48.

1288) الامام جعفر الصادق عليه‌السلام، ص 235.

1289) علی و بنوة، ص 25.

1290) بین الشیعة و السنة، ص 4.

1291) السنة المفتری علیها، سالم بهنساوی، ص 6.

1292) ذکریات لا مذکرات، عمر تلمسانی، ص 250.

1293) لعلّک تضحک، ص 201.

1294) خطط الشام، محمّد کرد علی، ج 6، ص 251.

1295) مجلّه العالم الاسلامی، شماره 91.

1296) الامام صادق عليه‌السلام، محمّد ابوزهره، ص 22.

1297) همان، ص 151.

1298) تاریخ التشریع الاسلامی.

1299) تاریخ المذاهب الاسلامیة، ص 39.

1300) مجله رسالة الثقلین، شماره 2، سال اوّل 1413 ه. ق، ص 252.

1301) فی سبیل الوحدة الاسلامیة.

1302) نظرات فی الکتب الخالدة، ص 33.

1303) عبد اللَّه بن سبأ، عسکری، ج 1، ص 13.

1304) مع رجال الفکر فی القاهرة، ص 40.

1305) الشیخ الغزالی کما عرفته رحلة نصف قرن، قرضاوی، ص 263.

1306) هموم داعیة، محمّد غزالی، ص 152؛ سرّ تأخّر العرب، محمّد غزالی، ص 52.

1307) سوره اعراف / آیه 188.

1308) صحیح بخاری، ج 2، ص 242؛ صحیح احمد، ج 3، ص 8.

1309) سوره هود، آیه 27.

1310) سوره مؤمنون، آیه 47.

1311) سوره شعراء، آیه 154.

1312) سوره شعراء، آیه 185 - 186.

1313) سوره فرقان، آیه 7.

1314) صحیح بخاری، ج 4، ص 168.

1315) صحیح بخاری، ج 1، ص 108.

1316) صحیح بخاری، ج 2، ص 94.

1317) سوره زمر، آیه 44.

1318) سوره بقره، آیه 255.

1319) قرطبی، ج 10، ص 49؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج 7، ص 442.

1320) سنن دارمی، ج 1، ص 26.

1321) سوره نمل، آیه 65.

1322) سوره جن، آیه 26 - 27.

1323) سوره قصص، آیه 56.

1324) سوره شوری، آیه 52.

1325) سوره توبه، آیه 117.

1326) سوره توبه، آیه 128.

1327) سوره بقره، آیه 34.

1328) سوره حجر، آیه 30.

1329) سوره یوسف/ آیه 100.

1330) سوره فتح، آیه 8 - 9.

1331) سوره حجرات، آیه 1.

1332) سوره نور، آیه 63.

1333) مستدرک، ج 4، ص 400.

1334) ترتیب العین، ماده «وسل».

1335) لسان العرب، ماده «وسل».

1336) ر. ک: تفسیر روح المعانی، آلوسی، ج 6، ص 124 - 128.

1337) مجموع فتاوی و مقالات متنوعة، شیخ بن باز، ج 4، ص 311.

1338) المنتقی من فتاوی الشیخ بن فوزان، ج 2، ص 54.

1339) البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص 265 و 266.

1340) فتاوی الالبانی، ص 432.

1341) سوره سجده، آیه 7.

1342) سوره نساء، آیه 64.

1343) مجموعه آثار، ج 1، ص 264.

1344) سوره مائده، آیه 35.

1345) سوره بقره، آیه 144.

1346) سوره بقره، آیه 189.

1347) سوره بقره، آیه 34.

1348) سوره یونس، آیه 87.

1349) سوره یوسف، آیه 4.

1350) سوره یوسف، آیات 99 و 100.

1351) سوره یوسف، آیه 111.

1352) سوره مائده، آیه 35.

1353) سوره نساء، آیه 64.

1354) سوره آل عمران، آیه 45.

1355) سوره احزاب، آیه 69.

1356) سنن ترمذی، کتاب الدعوات، باب 118.

1357) سنن ترمذی، کتاب الدعوات، باب 119، ح 3578؛ سنن ابن ماجه، کتاب اقامة الصلاة، باب 189، ح 1385.

1358)]. سوره رحمن، آیه 26 و 27.

1359) صحیح بخاری، ج 8، ص 72، کتاب التعبیر.

1360) سوره یوسف، آیات 97 و 98.

1361) سوره اعراف، آیه 134.

1362) سوره نساء، آیه 64.

1363) سوره اعراف، آیه 80.

1364) صحیح ترمذی، ج 5، ص 515، ح 3475.

1365) مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج 4، ص 311.

1366) روح المعانی، ج 6، ص 124.

1367) سوره بقره، آیه 127.

1368) سوره بقره، آیه 128.

1369) سنن ترمذی، حدیث 3475؛ مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج 4، ص 311.

1370) من اسرار القرآن، مصطفی محمود، ص 76 و 77.

1371) مسند احمد، ج 4، ص 445.

1372) البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص 265 و 266؛ صحیح بخاری، ح 7440؛ صحیح مسلم، ح 193.

1373) صحیح بخاری، ج 1، ص 55؛ مسند احمد، ج 4، ص 329.

1374) سوره یوسف، آیات 97 و 98.

1375) سوره منافقون، آیه 5.

1376) مستدرک حاکم، ج 2، ص 615.

1377) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 13.

1378) التوصل إلی حقیقة التوسل، ص 310 به نقل از جامع الاصول.

1379) سوره نساء، آیه 60.

1380) سوره یونس، آیه 18.

1381) البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص 265 و 266.

1382) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 108.

1383) الاصابة، ج 4، ص 382.

1384) حلیة الاولیاء، ج 3، ص 121.

1385) سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 118، رقم 7.

1386) مجمع الزوائد، ج 9، ص 256.

1387) کنز العمال، ج 13، ص 636، ح 37608.

1388) سنن دارمی، ج 1، ص 43.

1389) التوسل انواعه و احکامه، ص 128.

1390) تهذیب التهذیب، ج 4، ص 29.

1391) میزان الإعتدال، ج 4، ص 8.

1392) المواهب اللدنیة، قسطلانی، ج 4، ص 584.

1393) ابن تیمیه، قاعدة جلیلة، ص 94.

1394) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1372.

1395) سوره احزاب، آیه 69.

1396) البدعة فی مفهومها الاسلامی، ص 45.

1397) المواهب اللدنیة، ج 4، ص 593.

1398) المدخل، ج 1، ص 254.

1399) حاشیة الایضاح علی المناسک، ص 450 و 498؛ شرح المهذّب (المجموع) ، ج 8، ص 274؛ شرح الاذکار، باب اذکار الحج، ص 307.

1400) مقدمه ارغام المبتدع الغبی بجواز التوسل بالنبی، غماری.

1401) صواعق المحرقة، ص 18.

1402) الدرر السنیة، زینی دحلان، ص 31.

1403) الغدیر، ج 3، ص 403.

1404) زیارة القبور، ص 24 و 25.

1405) سوره نساء، آیه 64.

1406) ر. ک: بحث «حیات برزخی».

1407) الدرر السنیه، زینی دحلان، ص 18.

1408) الروض الفائق، ص 380؛ وفاء الوفا، ج 4، ص 1399؛ المواهب اللدنیة، ج 4، ص 583؛ صالح الاخوان، ص 540؛ مشارق الأنوار، ج 1، ص 121.

1409) مستدرک حاکم، ج 4، ص 560، ح 8571؛ شفاء السقام، ص 152؛ وفاء الوفا، ج 4، ص 1353 و 1404؛ مجمع الزوائد، ج 4، ص 2.

1410) وفاء الوفا، ج 1، ص 385.

1411) صحیح بخاری، ج 8، ص 154.

1412) الأدب المفرد، ص 144؛ الطبقات الکبری، ج 4، ص 39.

1413) الغدیر، ج 5، ص 144.

1414) سوره نساء، آیه 64.

1415) الغدیر، ج 5، ص 144.

1416) سوره اعراف، آیه 180.

1417) سوره جن، آیه 18.

1418) سوره هود، آیه 101.

1419) سوره زخرف، آیه 86.

1420) سوره فاطر، آیه 13.

1421) سوره اسراء، آیه 56.

1422) سوره فاطر، آیه 13 و 14.

1423) الاغاثة بادلة الاستغاثة، ص 31 و 32.

1424) تفسیر قمی، ج 2، ص 73.

1425) سوره اعراف، آیه 71.

1426) سوره نجم، آیه 23.

1427) سوره آل عمران، آیه 151.

1428) سوره حج، آیه 71.

1429) سوره یوسف، آیه 40.

1430) سوره شوری، آیه 21.

1431) سوره یونس، آیه 59.

1432) سوره آل عمران، آیات 96 و 97.

1433) سوره بقره، آیه 125.

1434) سوره بقره، آیه 158.

1435) سوره حجر، آیه 72.

1436) سوره بلد، آیات 1 و 2.

1437) سوره نساء، آیه 64.

1438) سوره آل عمران، آیه 159.

1439) سوره منافقون، آیه 5.

1440) سوره یوسف، آیه 97.

1441) سوره غافر، آیه 7.

1442) سوره یوسف، آیه 93.

1443) سوره بقره، آیه 248.

1444) صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب صفة النبی، ص 632.

1445) سوره نساء، آیه 97.

1446) سوره انعام، آیه 61.

1447) سوره نحل، آیه 32.

1448) سوره سجده، آیه 11.

1449) سوره زمر، آیه 42.

1450) سوره بقره، آیه 22.

1451) سوره انعام، آیه 99.

1452) سوره نحل، آیه 65.

1453) سوره انبیاء، آیه 30.

1454) سوره فاطر، آیه 9.

1455) المنتقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان، ج 2، ص 86.

1456) مجموع الفتاوی لابن عثیمین، رقم 366.

1457) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، ح 3019.

1458) فتاوی اسلامیه، ج 4، ص 29.

1459) البدعة، ص 28 و 29.

1460) دلیل الأخطاء، ص 107.

1461) لسان العرب، ج 10، ص 390؛ صحاح اللغة، ج 4، ص 1075؛ النهایة، ج 1، ص 120.

1462) سوره هود، آیه 48.

1463) سوره مریم، آیه 31.

1464) سوره نمل، آیه 8.

1465) سوره صافات، آیه 113.

1466) سوره هود، آیه 73.

1467) سوره آل عمران، آیه 96.

1468) سوره اسراء، آیه 1.

1469) سوره دخان، آیه 3.

1470) صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد التشهد، ج 1، ص 350، ح 65.

1471) صحیح بخاری، ج 3، ص 119، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الاحزاب.

1472) سوره یوسف، آیه 93.

1473) سوره بقره، آیه 248.

1474) تفسیر کشاف، ج 1، ص 293.

1475) تبرک الصحابة بآثار الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 7.

1476) تحنیک، عبارت است از اوّلین خوردنی که به طفل می خورانند؛ از تربت یا چیزی دیگر.

1477) الاصابة، ترجمه ولید بن عقبه، ج 3، ص 638، رقم 9147.

1478) مسند احمد، ج 7، ص 303، ح 25243.

1479) صحیح بخاری، ج 1، ص 62، کتاب الغسل.

1480) فتح الباری، ج 1، ص 326، کتاب الوضوء.

1481) صحیح مسلم با شرح نووی، ج 15، ص 83؛ مسند احمد، ج 3، ص 591.

1482) صحیح بخاری، ج 1، ص 55، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

1483) صحیح بخاری، ج 1، ص 55، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

1484) الطبقات الکبری، ج 1، ص 2، ح 184.

1485) البدایة و النهایة، ج 3، ص 201؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 144.

1486) صحیح مسلم، ج 4، ص 82.

1487) صحیح بخاری، ج 4، ص 46، باب ما ذکر من درع النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله و عصاه و سیفه ...

1488) السیرة الحلبیة، ج 3، ص 109؛ الاصابة، ج 3، ص 400؛ تاریخ دمشق، ج 59، ص 229.

1489) طبقات ابن سعد، ترجمه عمر بن عبدالعزیز، ج 5، ص 406.

1490) همان، ج 7، ص 25، ترجمه انس.

1491) صحیح بخاری، ج 1، ص 51، کتاب الوضوء، باب الماء الذی یغسل شعر الانسان.

1492) الاصابة، ترجمه فراس، ج 3، ص 202؛ اسد الغابة، ج 4، ص 352.

1493) مسند احمد، ج 7، ص 520، ح 26574؛ طبقات ابن سعد، ج 8، ص 313.

1494) البدایة و النهایة، ج 6، ص 6.

1495) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 254، ذکر منبر الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله.

1496) همان.

1497) المعجم الاوسط، ج 1، ص 94؛ الجامع الصغیر، ص 728.

1498) وفاء الوفا، ج 4، ص 1405.

1499) همان.

1500) تاریخ دمشق، ج 7، ص 137؛ تهذیب الکمال، ج 4، ص 289؛ اسد الغابه، ج 1، ص 244.

1501) صحیح بخاری، ج 1، ص 130.

1502) فتح الباری، ج 1، ص 469.

1503) الاستیعاب، ج 2، ص 342.

1504) عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری، ج 18، ص 79.

1505) مجمع الزوائد، ج 8، ص 42.

1506) الادب المفرد ص 144، طبقات ابن سعید، ج 4، ص 39.

1507) صحیح بخاری، کتاب الاعتصام، بالکتاب والسنة.

1508) سنن نسایی، ج 3، ص 243.

1509) صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی قبر النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله و کتاب فضائل الصحابة، باب قصة البیعة.

1510) سیر اعلام النبلاء، ج 11، ص 212.

1511) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج 5، ص 161.

1512) فتح الباری، ج 1، ص 518.

1513) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 367.

1514) سوره انبیاء، آیه 28.

1515) تأویلات اهل السنة، ص 148.

1516) التعرّف لمذهب أهل التصوّف، ص 54 و 55.

1517) اوائل المقالات، ص 15.

1518) التبیان، ج 1، ص 213 و 214.

1519) العقائد النسفیة، ص 148.

1520) همان.

1521) شرح صحیح مسلم، نووی، ج 3، ص 35.

1522) انوار التنزیل، ج 1، ص 152.

1523) روضة الواعظین، ص 406.

1524) مجموعة الرسائل الکبری، ج 1، ص 403.

1525) سوره اسراء، آیه 79.

1526) شرح تجرید، ص 501.

1527) الیواقیت و الجواهر، ج 2، ص 170.

1528) بحارالأنوار، ج 8، ص 29.

1529) الهدیة السنیة، ص 42.

1530) سوره بقره، آیه 254.

1531) سوره بقره، آیه 47 و 48.

1532) سوره مدثر، آیات 46 - 48.

1533) سوره یونس، آیه 18.

1534) سوره زمر، آیه 44.

1535) سوره یونس، آیه 3.

1536) سوره سبأ، آیه 23.

1537) سوره کهف، آیه 88.

1538) سوره نحل، آیه 61؛ سوره فاطر، آیه 45.

1539) سوره غافر، آیه 7.

1540) سوره انعام، آیه 147.

1541) سوره بقره، آیه 255.

1542) سوره انبیاء، آیه 28.

1543) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1441.

1544) سوره شوری، آیه 25.

1545) سوره یونس، آیه 18.

1546) سوره انبیاء، آیات 26 - 28.

1547) سوره نساء، آیه 85.

1548) تفسیر نیشابوری در حاشیه جامع البیان طبری، ج 5، ص 118.

1549) سوره نوح، آیه 28.

1550) مفاتیح الغیب، ج 8، ص 220.

1551) صحیح مسلم، ج 3، ص 54.

1552) صحیح بخاری، ج 2، ص 29، ابواب الاستسقاء.

1553) سوره منافقون، آیه 5.

1554) سوره یوسف، آیات 97 و 98.

1555) سوره نساء، آیه 64.

1556) سنن ترمذی، ج 4، ص 42، باب ما جاء فی شأن الصراط.

1557) میزان الاعتدال، ج 1، ص 470، رقم 1773.

1558) تهذیب التهذیب، ج 2، ص 225 و 226، رقم 418.

1559) المعجم الکبیر، ج 7، ص 109 - 111؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 250.

1560) التوصل الی حقیقة التوسل، ص 399.

1561) مسند احمد، ح 228.

1562) السیرة الحلبیة، ج 3، ص 392.

1563) زیارة القبور، ص 156.

1564) الهدیة السنیة، ص 42.

1565) سوره جن، آیه 18.

1566) صحیح ترمذی، ج 4، ص 42، باب ما جاء فی شأن الصراط.

1567) سوره یوسف، آیه 97.

1568) سوره نساء، آیه 64.

1569) سوره یونس، آیه 18.

1570) سوره زمر، آیه 44.

1571) سوره بقره، آیه 255.

1572) سوره یونس، آیه 3.

1573) الهدیة السنیة، ص 40

1574) المیزان، ج 1، ص 165.

1575) سوره طه، آیه 101.

1576) سوره غافر، آیه 18.

1577) بحارالأنوار، ج 82، ص 235.

1578) المیزان، ج 1، ذیل آیه 48 سوره بقره.

1579) سوره انبیاء، آیه 28.

1580) سوره مریم، آیه 87.

1581) سوره مؤمن، آیه 18.

1582) بحارالأنوار، ج 11، ص 105.

1583) سوره سجده، آیه 7.

1584) سوره نساء، آیه 64.

1585) مجموعه آثار، ج 1، ص 264.

1586) المنار، ج 4، ص 307.

1587) سوره فاطر، آیه 43.

1588) الهدیة السنیة، ص 40.

1589) زیارة القبور، ص 17و18.

1590) کشف الارتیاب، ص 214.

1591) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 549.

1592) همان، ص 552.

1593) همان، ص 746.

1594) سوره کهف، آیه 95.

1595) سوره نمل، آیه 38.

1596) همان، 40.

1597) سوره مائده، آیه 110.

1598) سوره منافقون، آیه 5.

1599) سوره یوسف، آیات 97 و 98.

1600) سوره حشر، آیه 10.

1601) رسالة زیارة القبور، ص 155.

1602) فتح الباری شرح صحیح بخاری، ج 3، ص 338، کتاب الزکاة، رقم 52.

1603) مجمع الزوائد، ج 1، ص 132.

1604) شرح ابن علاّن بر کتاب امالی الأذکار، ج 5، ص 151.

1605) فتح الباری، ج 2، ص 495.

1606) سنن دارمی، ج 1، ص 43.

1607) المسائل، ص 217.

1608) سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج 3، ص 111.

1609) حقیقة التوسل و الوسیلة، موسی محمّد علی، ص 264، به نقل از المواهب اللدنیة.

1610) همان.

1611) حقیقة التوسل و الوسیلة، موسی محمّد علی، ص 264، به نقل از المواهب اللدنیة.

1612) وفاء الوفاء، سمهودی، ج 4، ص 1361.

1613) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1380.

1614) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.

1615) کنز العمال، ج 1، ص 507، رقم حدیث 2181.

1616) سنن دارمی، ج 1، ص 56، رقم 93.

1617) صحیح ترمذی، ج 4، ص 76، ح 2635.

1618) مجمع الزوائد، ج 8، ص 40.

1619) سوره جن، آیه 18.

1620) سوره رعد، آیه 14.

1621) سوره اعراف، آیه 197.

1622) همان، آیه 194.

1623) سوره اسراء، آیه 57.

1624) سوره یونس، آیه 106.

1625) سوره فاطر، آیه 14.

1626) سوره احقاف، آیه 5.

1627) سوره غافر، آیه 60.

1628) سوره هود، آیه 101.

1629) زخرف، آیه 86.

1630) سوره فاطر، آیه 13.

1631) سوره اسراء، آیه 56.

1632) سوره فاطر، آیه 13.

1633) الاغاثة بادلة الاستغاثة، ص 31 و 32.

1634) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 55.

1635) سوره انفال، آیه 17.

1636) سوره توبه، آیه 14.

1637) سوره توبه، آیه 55.

1638) سوره شعراء، آیه 80.

1639) سوره نحل، آیه 69.

1640) سوره اسراء، آیه 82.

1641) سوره نساء، آیه 81.

1642) سوره زخرف، آیه 80.

1643) سوره یونس، آیه 3.

1644) سوره نازعات، آیه 5.

1645) سوره زمر، آیه 42.

1646) سوره نحل، آیه 32.

1647) سوره آل عمران، آیه 126.

1648) سوره حمد، آیه 5.

1649) سوره بقره، آیه 45.

1650) سوره مائده، آیه 2.

1651) سوره انفال، آیه 72.

1652) الاغاثة بأدلّة الاستغاثة، ص 3.

1653) همان، ص 4، چاپ عمان.

1654) رسالة الهدیة السنیة، ص 162.

1655) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 209.

1656) همان، ج 1، ص 17.

1657) تطهیر الاعتقاد، ص 14.

1658) سوره نساء، آیه 148.

1659) صحیح مسلم، ج 3، ص 94، کتاب الزکاة، باب أفضل الصدقة.

1660) صحیح مسلم، ج 1، ص 32، باب ما هو الاسلام.

1661) مسند احمد، ج 5، ص 225.

1662) نهج البلاغه، 367.

1663) موطأ مالک، رقم حدیث 29.

1664) ر. ک: سنن ترمذی، ج 4، ص 109؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 277؛ مسند احمد، ج 2، ص 69.

1665) سنن نسائی، ج 7، ص 7؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 278.

1666) السنن الکبری، بیهقی، ج 10، ص 29.

1667) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 21.

1668) التوصل الی حقیقة التوسل، ص 217 و 218.

1669) کشف الارتیاب، به نقل از قدوری.

1670) سوره روم، آیه 47.

1671) الجامع الصغیر، سیوطی، ج 2، ص 33.

1672) المستدرک علی الصحیحین، ج 2، ص 615.

1673) مجمع الزوائد، ج 9، ص 257.

1674) اتحاف الاذکیاء، ص 20.

1675) الترغیب و الترهیب، ج 3، ص 119.

1676) الترغیب و الترهیب، ج 3، ص 119.

1677) نتائج الأفکار، ج 1، ص 272.

1678) عراقی، تخریج احادیث الإحیاء، ج 1، ص 323.

1679) مصباح الزجاجة فی زوائد ابن ماجه، ج 1، ص 98.

1680) المتحجر الرابح، ص 471.

1681) کشف الشبهات، ص 62، چاپ المنار مصر.

1682) مسند احمد، ج 3، ص 356؛ سنن ابی داود، ج 3، ص 99، ح 281؛ سنن ترمذی، ج 4، ص 77، ح 1505.

1683) سنن ابی داود، ج 3، ص 94، ح 2790.

1684) صحیح مسلم، ج 2، ص 805، ح 1149.

1685) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 315.

1686) قائدة جلیلة فی التوسل و الوسیلة، ص 103.

1687) رسائل الهدیة السنیة، ص 16.

1688) فتح المجید، ص 274.

1689) همان، ص 137.

1690) کشف الارتیاب، ص 283.

1691) صحیح بخاری، کتاب الاعتکاف، ح 5 و 15 و 16؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح 27؛ سنن ابی داود، کتاب الایمان، ح 22؛ سنن ترمذی، کتاب النذور، ح 12.

1692) سنن ابی داوود، کتاب الایمان، ح 22؛ سنن ابن ماجه، باب الکفارات، ح 18؛ مسند احمد، باب اول، ح 90.

1693) همان.

1694) سنن ابی داود، ج 2، ص 81.

1695) صلح الأخوان، خالدی، ص 102 - 109.

1696) صلح الأخوان، خالدی، ص 109.

1697) فرقان القرآن، عزامی، ص 133.

1698) منهاج السنة، ج 2، ص 441.

1699) ارشاد الساری، ج 2، ص 329.

1700) التوسل و الوسیله، ص 72.

1701) التوسل و الوسیله، ص 156.

1702) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 754 و 755.

1703) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتا، رقم فتوا 423.

1704) سوره شمس، آیه 8.

1705) سوره توبه، آیه 89.

1706) انوار التنزیل، ج 1، ص 416.

1707) روح المعانی، ج 10، ص 155.

1708) سوره کهف، آیه 21.

1709) مستدرک حاکم، ج 1، ص 375.

1710) مسند احمد، ج 3، ص 237 - 250؛ مستدرک حاکم، ج 1، ص 376.

1711) المصنّف، عبدالرزاق، ج 3، ص 57.

1712) اهوال القبور، ابن رجب حنبلی، ص 142.

1713) همان، ص 143.

1714) صحیح مسلم، ج 2، ص 366، ح 107، کتاب الجنائز.

1715) مستدرک حاکم، ج 1، ص 531، ح 1389.

1716) همان، ح 1390.

1717) سنن ابی داود، ج 2، ص 218، ح 357، کتاب المناسک، باب زیارة القبور.

1718) صحیح مسلم، ج 2، ص 363، ح 102، کتاب الجنائز.

1719) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533، ح 1396.

1720) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533، ح 1396.

1721) الریاض النضرة، ج 2، ص 330.

1722) مستدرک حاکم، ج 1، ص 532، ح 1392.

1723) اسد الغابه، ج 2، ص 143.

1724) العقد الفرید، ج 3، ص 13.

1725) تاریخ بغداد، ج 1، ص 120.

1726) تهذیب التهذیب، ج 7، ص 339.

1727) المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة، قسطلانی، ج 3، ص 405.

1728) شفاء السقام، ص 184.

1729) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1363.

1730) کتاب الأمّ، شافعی، ج 1، ص 317.

1731) مغنی المحتاج، ج 1، ص 512.

1732) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.

1733) المجموع، ج 5، ص 309.

1734) ردّ المحتار علی الدرّ المختار، ج 1، ص 604.

1735) بدائع الصنائع، ج 1، ص 320.

1736) بدائع الصنائع، ج 2، ص 212.

1737) البحر الرائق، ج 2، ص 342.

1738) کشّاف القناع، ج 2، ص 601.

1739) نگارنده می گوید: درباره ایمان آباء و امهات پیامبران بحث های زیادی شده است ما معتقدیم که پدران و مادران پیامبران همگی از حضرت آدم عليه‌السلام به بعد مؤمن و مؤحّد بوده اند و این موضوع را در کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات به طور مستقل بحث کرده ایم.

1740) المحلّی، ج 5، ص 160 - 161.

1741) صحیح مسلم، ج 3، ص 1564، ج 2، ص 672.

1742) سنن ابی داود، ج 3، ص 218 و 332.

1743) سنن بیهقی، ج 4، ص 77.

1744) سنن نسائی، ج 4، ص 89، و ج 7، ص 234.

1745) مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 350، 355، 356، 361.

1746) المجموع نووی، ج 5، ص 310.

1747) سبل السلام، صنعانی، ج 2، ص 578.

1748) مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 38، 63، و 66.

1749) مستدرک حاکم، ج 1، ص 375 - 376.

1750) سنن بیهقی، ج 4، ص 77.

1751) مجمع هیثمی، ج 3، ص 58.

1752) المعجم الصغیر، ج 2، ص 42.

1753) مستدرک حاکم، ج 1، ص 376.

1754) همان، ص 375 - 376.

1755) احکام الجنائز، الالبانی، ص 178.

1756) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1363.

1757) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1362.

1758) صحیح مسلم، ج 2، ص 365، ح 106، کتاب الجنائز.

1759) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533، ح 1395.

1760) المعجم الکبیر، طبرانی، ج 2، ص 94، ح 1419؛ مجمع الزوائد، ج 3، ص 58.

1761) تهذیب الاحکام، ج 6، ص 78و79، ح 3.

1762) سوره نساء، آیه 64.

1763) شفاء السقام، ص 81 و 82.

1764) وفاء الوفاء، سمهودی، ج 4، ص 1361.

1765) همان، ج 2، ص 612.

1766) وفاء الوفاء، ج 2، ص 612.

1767) سنن دارقطنی، ج 2، ص 278، ح 194؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 5، ص 245.

1768) المعجم الکبیر، طبرانی، ج 12، ص 225، ح 13149.

1769) المعجم الکبیر، ج 12، ص 310، ح 13497؛ سنن دارقطنی، ج 2، ص 278، ح 192.

1770) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1342؛ المواهب اللدنیة، ج 4، ص 571.

1771) مختصر تاریخ دمشق، ج 2، ص 407؛ کنوز الحقائق، ج 2، ص 107.

1772) سنن دارقطنی، ج 2، ص 278، ح 193؛ السنن الکبری، ج 5، ص 245.

1773) شفاء السقام، ص 34، ح 9؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1344؛ نیل الاوطار، ج 5، ص 109.

1774) شفاء السقام، ص 35؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1345.

1775) مختصر تاریخ دمشق، ج 2، ص 406؛ التاج الجامع للاصول، ج 2، ص 190.

1776) شفاء السقام، ص 37؛ المواهب اللدنیة، ج 4، ص 572؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1346.

1777) مختصر تاریخ دمشق، ج 2، ص 406؛ شفاء السقام، ص 38؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1346.

1778) مختصر تاریخ دمشق، ج 2، ص 406؛ شفاء السقام، ص 39؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1347.

1779) المعجم الاوسط، ج 1، ص 201، ح 289؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 5، ص 246.

1780) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1347؛ نیل الاوطار، ج 5، ص 109.

1781) مختصر تاریخ دمشق، ج 2، ص 406؛ نیل الأوطار، ج 5، ص 109.

1782) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405؛ ارشاد الساری، ج 2، ص 390.

1783) شعب الایمان، ج 3، ص 491.

1784) مستدرک حاکم، ج 4، ص 515؛ مجمع الزوائد، ج 5، ص 245.

1785) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1361؛ تفسیر نسفی، ج 1، ص 234.

1786) تاریخ ابن عساکر، ترجمه بلال؛ مختصر تاریخ دمشق، ج 4، ص 118؛ تهذیب الکمال، ج 4، ص 289؛ اسدالغابة، ج 1، ص 307.

1787) المجموع، نووی، ج 6، ص 211.

1788) المصنّف، ج 3، ص 576، ح 6725؛ المجموع، نووی، ج 8، ص 272؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1358.

1789) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1377.

1790) الشفاء، قاضی عیاض، ج 2، ص 85؛ شعب الایمان، بیهقی، ج 3، ص 492؛ المواهب اللدنیة، ج 3، ص 406.

1791) الاحکام السلطانیة، ج 2، ص 109.

1792) المهذّب، ج 1، ص 233.

1793) شرح الشفا، خفاجی، ج 3، ص 515.

1794) شرح مختصر الخرقی فی فروغ الحنابله، ج 6، ص 588.

1795) المنهاج، ج 1، ص 511.

1796) شفاء السقام، ص 100 - 117.

1797) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1362.

1798) المواهب اللدنیة، ج 4، ص 570.

1799) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.

1800) شرح جامع الصغیر، ج 6، ص 140.

1801) مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر، ج 1، ص 157.

1802) شرح المواهب، ج 8، ص 299.

1803) نیل الاوطار، ج 5، ص 107.

1804) الفقه علی المذاهب الاربعة، ج 1، ص 711.

1805) تهذیب الاحکام، ج 6، ص 78 و 79، ح 3.

1806) بحارالأنوار، ج 98، ص 3؛ امالی صدوق، ص 126.

1807) بحارالأنوار، ج 98، ص 5.

1808) سوره نساء، آیه 64.

1809) صحیح مسلم، ج 2، ص 366، ح 107، کتاب الجنائز؛ صحیح ترمذی، ج 3، ص 370.

1810) وفاء الوفاء، سمهودی، ج 2، ص 612.

1811) اسد الغابه، ج 1، ص 307 و 308؛ مختصر تاریخ دمشق، ج 4، ص 118؛ تهذیب الکمال، ج 4، ص 289.

1812) شفاء السقام، ص 55.

1813) تاریخ بغداد، ج 1، ص 120.

1814) تهذیب التهذیب، ج 7، ص 339.

1815) سنن ابی داود، ج 2، ص 218، ح 357.

1816) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533.

1817) ر. ک: صحیح مسلم.

1818) صحیح بخاری، ج 2، ص 136، کتاب الصلاة؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 126، کتاب الحج.

1819) احیاء العلوم، غزالی، ج 2، ص 247، کتاب آداب السفر.

1820) البدعة، دکتر عبدالملک سعدی، ص 60.

1821) الفتاوی، ابن تیمیه.

1822) فتح الباری، ج 3، ص 66.

1823) سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 484.

1824) سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 485.

1825) مجموع فتاوی و مقالات متنوعة، بن باز، ج 4، ص 344.

1826) تکملة السیف الصقیل، ص 156.

1827) اللجنة الدائمة، ج 1، ص 288.

1828) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 757.

1829) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 753 و 754.

1830) مستدرک حاکم، ج 1، ص 376، کتاب الجنائز.

1831) نیل الاوطار، ج 4، ص 164.

1832) سنن بیهقی، ج 4، ص 78، کتاب الجنائز.

1833) اعانة الطالبین، ج 2، ص 142.

1834) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.

1835) صحیح مسلم بشرح نووی، ج 7، ص 44، کتاب الجنائز.

1836) تلخیص الحبیر، ج 2، ص 137.

1837) اعانة الطالبین، ج 2، ص 142.

1838) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.

1839) سبل السلام، ج 2، ص 579 و 585.

1840) مستدرک حاکم، ج 1، ص 377، کتاب الجنائز، سنن بیهقی ج 4، ص 78، کتاب الجنائز.

1841) تلخیص الحبیر، ج 2، ص 137.

1842) سبل السلام، ج 2، ص 579 و 580.

1843) المغنی، ج 2، ص 430، الشرح الکبیر، ج 2، ص 427.

1844) مستدرک حاکم، ج 1، ص 375 - 377، کتاب الجنائز.

1845) همان.

1846) همان.

1847) همان.

1848) همان.

1849) همان.

1850) همان.

1851) همان، ص 376 - 377 کتاب الجنائز.

1852) فقه السنّة، ج 1، ص 442.

1853) سنن ابی داود، ج 2، ص 87؛ سنن بیهقی، ج 4، ص 78.

1854) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 502؛ سنن بیهقی، ج 4، ص 87.

1855) میزان الاعتدال، ج 2، ص 459.

1856) همان، ص 551.

1857) تهذیب الکمال، ج 4، ص 6.

1858) سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 133.

1859) سلسلة الاحادیث الضعیفة و اثرها السلبی فی الأمة، ص 260.

1860) لسان العرب، ج 12، حرف اللام.

1861) المصنّف، عبدالرزاق، ج 3، ص 572 و 574؛ السنن الکبری، ج 4، ص 131.

1862) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533؛ السنن الکبری، ج 4، ص 131.

1863) المصنّف، عبدالرزاق، ج 3، ص 570.

1864) السنن الکبری، ج 4، ص 131.

1865) سنن ترمذی، ج 3، ص 372، کتاب الجنائز.

1866) اعانة الطالبین، ج 2، ص 142.

1867) سنن ترمذی، ج 3، ص 372، کتاب الجنائز.

1868) کشف القناع، ج 2، ص 147.

1869) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.

1870) المبسوط، ج 24، ص 10.

1871) نیل الاوطار، ج 4، ص 166.

1872) نیل الاوطار، ج 4، ص 164.

1873) مستدرک حاکم، ج 1، ص 375، کتاب الجنائز.

1874) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 500، ح 1570، کتاب الجنائز، باب 47، ما جاء فی زیارة القبور.

1875) مستدرک حاکم، ج 1، ص 374، کتاب الجنائز.

1876) التمهید فی شرح الموطأ، ج 3، ص 234.

1877) ردّ المختار علی الدرّ المختار، ج 2، ص 263.

1878) سنن ترمذی، ج 3، ص 372، باب 62، ح 1056.

1879) التاج الجامع للاصول، ج 1، ص 381.

1880) همان.

1881) المبسوط، ج 24، ص 10.

1882) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.

1883) المغنی، ج 2، ص 430.

1884) تلخیص الحبیر، ج 5، ص 248.

1885) المبسوط، ج 24، ص 10.

1886) ابوالشهداء، عباس محمود عقّاد، ص 129.

1887) مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.

1888) سوره شوری، آیه 23.

1889) تهذیب الاحکام، ج 6، ص 78و79.

1890) کامل الزیارات، ص 131.

1891) همان، ص 145.

1892) کامل الزیارات، ص 147.

1893) همان.

1894) همان، ص 151.

1895) همان، ص 167.

1896) همان، ص 170.

1897) همان، ص 175.

1898) زیارت جامعه کبیره.

1899) دعای ندبه.

1900) المجموع، نووی، ج 8، ص 275.

1901) مغنی المحتاج، ج 1، ص 513.

1902) وفاء الوفاء، ج 2، ص 1402.

1903) وسائل الشیعه، ج 2، ص 411، چاپ امیر بهادر.

1904) وسائل الشیعه، ج 2، ص 411، چاپ امیر بهادر.

1905) مجمع البحرین، طریحی، ماده «طوف».

1906) صحاح اللغة، ماده «طوف».

1907) قاموس المحیط، ماده «طوف».

1908) بحارالانوار، ج 100، ص 126 - 128.

1909) همان.

1910) دلیل الأخطاء، ص 107.

1911) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1402.

1912) الشرح الکبیر، ج 3، ص 496.

1913) المجموع، نووی، ج 5، ص 311.

1914) المجموع، ج 8، ص 275.

1915) مغنی المحتاج، ج 1، ص 513.

1916) فتح الباری، ج 3، ص 475.

1917) وفاء الوفاء، ج 2، ص 1404.

1918) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1404، المعجم الاوسط، طبرانی، ج 4، ص 1405.

1919) الغدیر، ج 5، ص 148.

1920) همان، ج 4، ص 515.

1921) الغدیر، ج 5، ص 148 - 149.

1922) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.

1923) همان، ج 5، ص 147.

1924) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.

1925) وفاء الوفاء، ج 2، ص 340.

1926) وفاء الوفاء، ج 2، ص 210.

1927) همان، ص 9.

1928) همان، ص 57.

1929) همان، ص 63.

1930) همان، ج 3، ص 391.

1931) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.

1932) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1406.

1933) همان، 1406، الغدیر، ج 5، ص 150.

1934) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1402.

1935) وفاء الوفاء، ج 1، ص 28.

1936) الغدیر، ج 5، ص 150 - 151.

1937) الغدیر، ج 5، ص 455.

1938) ابن کثیر، ج 10، ص 331.

1939) الغدیر، ج 5، ص 151.

1940) همان، ج 1، ص 133.

1941) الغدیر، ج 5، ص 152.

1942) همان، ج 8، ص 315.

1943) همان، ج 5، ص 153.

1944) همان، ج 1، ص 276.

1945) همان، ج 5، ص 153 - 154.

1946) الغدیر، ص 20.

1947) همان، ص 66.

1948) همان، ج 5، ص 154.

1949) الشرح الکبیر، ج 3، ص 496.

1950) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.

1951) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 468.

1952) کشف الارتیاب، ص 350.

1953) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1402.

1954) منهاج السنة، ج 2، ص 435 - 437.

1955) منهاج السنة، ج 1، ص 474 - 479.

1956) کشف الارتیاب، ص 286 از تطهیر الاعتقاد صنعانی.

1957) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، رقم فتوی 7210.

1958) تحذیر المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانی، ص 68 و 69.

1959) سوره حج، آیه 32.

1960) سوره بقره، آیه 158.

1961) سوره حج، آیه 36.

1962) تفسیر قرطبی، ج 12، ص 56.

1963) ابوالشهداء، ص 145.

1964) سوره شوری، آیه 23.

1965) سوره نور، آیات 36 و 37.

1966) سوره زخرف، آیه 33.

1967) البرهان، بحرانی، ج 3، ص 137.

1968) سوره مریم، آیه 57.

1969) تفسیر کشاف، ج 2، ص 390.

1970) روح البیان، ج 6، ص 158.

1971) درّ المنثور، سیوطی، ج 5، ص 50.

1972) صحیح بخاری، کتاب الجنائز، حدیث 62.

1973) اعانة الطالبین، ج 2، ص 120.

1974) تاریخ المدینة المنورة، ج 1، ص 120.

1975) وفاء الوفاء، ج 2.

1976) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 291، ق 1.

1977) همان، ج 3، ص 289، ق 1.

1978) سنن ابی داود، ج 3، ص 211؛ السیرة الحلبیة، ج 2، ص 95.

1979) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 11، ق 1.

1980) صحیح بخاری، ج 2، ص 119.

1981) طبقات ابن سعد، ج 8، ص 80.

1982) رحلة ابن جبیر، ص 229.

1983) تاریخ بغدادی، ج 1، ص 163.

1984) رحلة ابن بطوطه، ص 203.

1985) المنتظم، ابن جوزی، ج 9، ص 39.

1986) مستدرک حاکم، ج 3، ص 458؛ صفة الصفوة، ابن جوزی، ج 1، ص 187.

1987) وفیات الاعیان، ج 1، ص 170؛ المنتظم، ج 7، ص 216.

1988) رحلة ابن بطوطه، ص 195.

1989) تاریخ بغداد، ج 1، ص 120.

1990) تهذیب التهذیب، ج 7، ص 399.

1991) شذرات الذهب، ج 2، ص 48.

1992) تاریخ بغداد، ج 1، ص 122.

1993) رحلة ابن بطوطة، ص 225.

1994) تاریخ بغداد، ج 1، ص 123.

1995) اعلام النساء، ج 5، ص 187 و 189.

1996) تاریخ ابن خلکان، ج 1، ص 109.

1997) تاریخ ابن خلکان، ج 2، ص 82.

1998) منهاج السنة، ج 1، ص 474.

1999) ر. ک: مقالات الکوثری، ص 246 به نقل از شرح صحیح مسلم، آبی مالکی، ج 2، ص 234.

2000) جریدة ام القری، تاریخ 17 شوال 1344 ه. ق

2001) الفقه علی المذاهب الاربعة، ج 1، ص 421.

2002) شرح صحیح مسلم، نووی، ج 7، ص 27 کتاب الجنائر.

2003) مقالات الکوثری، ص 247، به نقل از المدونة الکبری، ج 1، ص 90.

2004) همان، به نقل از کتاب الأمّ، ج 1، ص 246.

2005) المحلّی، ج 5، ص 133.

2006) المجموع، ج 5، ص 298.

2007) الحدیقة الندیة، ج 2، ص 630.

2008) صحیح مسلم، ج 3، ص 61، کتاب الجنائز.

2009) ر. ک: تهذیب التهذیب، ج 11، ص 123.

2010) همان، ج 4، ص 115.

2011) همان، ج 2، ص 179.

2012) ر. ک: تهذیب التهذیب، ج 4، ص 362.

2013) ر. ک: زیارة القبور، علامه بدر الدین حوثی.

2014) کنز العمال، ج 15، ص 736، ح 42932.

2015) صحیح مسلم، ج 3، ص 62.

2016) تهذیب التهذیب، ج 6، ص 406.

2017) همان.

2018) همان، ج 6، ص 404.

2019) همان، ترجمه ابی الزبیر.

2020) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 474.

2021) میزان الاعتدال، ج 2، ص 476؛ تهذیب التهذیب، ج 1، ص 444.

2022) وفاء الوفاء، ج 2، ص 96.

2023) القاعدة الجلیلة، ص 22.

2024) زیارة القبور، ص 106.

2025) سوره کهف، آیه 21.

2026) مفاتیح الغیب، ج 21، ص 105.

2027) البحر المحیط، ذیل آیه.

2028) تفسیر ابی السعود، ج 5، ص 215؛ تفسیر کشاف، ج 2، ص 245.

2029) استیعاب، ج 4، ص 21-23؛ تاریخ ابن عساکر، ج 8، ص 334.

2030) صحیح مسلم، ج 1، ص 378.

2031) مسند احمد، ج 2، ص 246.

2032) صحیح مسلم، ج 2، ص 66، کتاب المساجد.

2033) صحیح بخاری، ج 2، ص 111، کتاب الجنائز؛ سنن نسائی، ج 2، ص 871، کتاب الجنائز.

2034) سنن نسائی، ج 2، ص 41.

2035) صحیح بخاری، ج 2، ص 111.

2036) المقالات السنیة، ص 427.

2037) الحدیقة الثنیة، ج 2، ص 631.

2038) زیارة القبور، ص 28.

2039) اعلام الموقّعین، ج 3، ص 148.

2040) سنن نسائی، ج 4، ص 95؛ مستدرک حاکم، ج 1، ص 530، ح 1384.

2041) تحذیر المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانی، ص 43و44.

2042) شرح جامع الصغیر، ج 3، ص 198.

2043) سنن نسائی، ج 4، ص 95.

2044) التاج الجامع للاصول، ج 1، ص 381.

2045) تاریخ بغداد، ج 1، ص 154.

2046) المنتظم، ج 14، ص 383.

2047) وفیات الاعیان، ج 5، ص 310.

2048) الجامع الصحیح، ج 3، ص 372، باب 62.

2049) رساله زیارة القبور، ص 159.

2050) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.

2051) اغاثة اللهفان، ج 1، ص 214.

2052) زیارة القبور، ص 159 و 160.

2053) فتاوی نور علی درب، ج 1، ص 302.

2054) سوره آل عمران، آیه 96.

2055) سوره مؤمنون، آیه 29.

2056) سوره انبیاء، آیه 71.

2057) سوره نازعات، آیه 16.

2058) سوره طه، آیه 12.

2059) سوره انبیاء، آیه 81.

2060) سوره اسراء، آیه 1.

2061) صحیح بخاری، ج 6، ص 7، کتاب المغازی.

2062) همان، ج 1، ص 90، کتاب الصلاة.

2063) السیرة الحلبیة، ج 3، ص 306.

2064) وفاء الوفاء، ج 1، ص 52.

2065) همان، ص 385.

2066) سوره نساء، آیه 64.

2067) الکشاف، ذیل آیه.

2068) سوره بقره، آیه 125.

2069) الخصائص الکبری، ج 1، ص 154.

2070) المعجم الکبیر، ج 3، ص 204.

2071) صحیح ابن حبان.

2072) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.

2073) المدونة الکبری، ج 1، ص 90.

2074) الحدیقة الندیة، ج 2، ص 631.

2075) شرح الشفا، ج 3، ص 517.

2076) شرح الشفا، ج 3، ص 517.

2077) المعجم الکبیر، ج 3، ص 145.

2078) الفِصَل، ج 4، ص 94.

2079) حقیقة التوسل و الوسیله، ص 145، به نقل از تفسیر بیضاوی.

2080) فتاوی نور علی الدرب، ج 1، ص 302.

2081) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 293 - 295.

2082) مجموع فتاوی و مقالات متنوعة، ج 1، ص 183.

2083) اللجنة الدائمة من الفتوی، رقم 1774.

2084) البدعة، ابن فوزان، ص 25 و 27.

2085) فتاوی منار الاسلام، ج 1، ص 43.

2086) سوره توبه، آیه 24.

2087) مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.

2088) المعجم الکبیر، ج 3، ص 129.

2089) سوره شوری، آیه 23.

2090) سوره صافات، آیه 24.

2091) تذکرة الخواص، ص 10.

2092) صحیح مسلم، ج 1، ص 120 ح 131، کتاب الایمان، صحیح ترمذی، ج 5، ص 601 ح 3736، مسند احمد ج 1، ص 135، ح 643، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42، ح 114.

2093) نهایة ابن اثیر، ماده زخ.

2094) تاریخ مدینة دمشق، ج 12، ص 143.

2095) مستدرک حاکم.

2096) سوره بقره، آیه 125.

2097) صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، ج 2، ص 158.

2098) سوره بقره، آیه 158.

2099) صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، ج 2، ص 158.

2100) سوره صافات، آیات 101 - 107.

2101) مسند احمد، ج 1، ص 306؛ مسند طیالسی، ح 2697.

2102) سوره حج، آیه 32.

2103) سوره ابراهیم، آیه 5.

2104) سوره شوری، آیه 23.

2105) سوره ضحی، آیات 1و2.

2106) السیرة الحلبیة، ج 1، ص 58.

2107) سوره اعراف، آیه 157.

2108) سوره انشراح، آیه 7.

2109) سوره فتح، آیه 3.

2110) سوره هود، آیه 120.

2111) بلوغ المأمول فی الاحتفاء و الاحتقال بمولد الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله.

2112) سوره یونس، آیه 58.

2113) سوره انبیاء، آیه 107.

2114) درّ المنثور، ج 4، ص 367.

2115) روح المعانی، ج 10، ص 141.

2116) صحیح مسلم، ج 2، ص 819.

2117) صحیح مسلم، ح 1130؛ صحیح بخاری، ج 7، ص 215.

2118) الحاوی للفتاوی، ج 1، ص 196.

2119) مورد الصادی فی مولد الهادی.

2120) الحاوی، ج 1، ص 196.

2121) همان.

2122) صحیح ترمذی، ح 491.

2123) مسند احمد، ج 4، ص 24؛ المصنَّف، ابن ابی شیبة، ج 6، ص 180؛ المعجم الکبیر، ج 1، ص 842.

2124) مسند احمد، ج 1، ص 306؛ مسند طیالسی، ح 2697.

2125) المواهب اللدنیة، ج 1، ص 148.

2126) القول الفصل فی حکم الاحتفال بمولد خیر الرسل، ص 175.

2127) الحاوی للفتاوی، ج 1، ص 189 و 197.

2128) الروائح الزکیة، ص 33.

2129) تاریخ الخمیس، ج 1، ص 323.

2130) السیرة الحلبیة، ج 1، ص 83و84.

2131) سوره احزاب، آیه 21.

2132) مجله السیاسة الکویتیة، 23 ربیع الاول، سال 1402 ه. ق، شماره 4870.

2133) فتح المجید بشرح عقیدة التوحید، ص 154 و 155، در حاشیه.

2134) المدخل، ابن الحاج، ج 2، ص 2.

2135) الحاوی للفتاوی، سیوطی، ج 1، ص 19.

2136) مسند احمد، ج 2، ص 246.

2137) حاشیه عون المعبود، ج 6، ص 32.

2138) کشف الارتیاب، ص 449.

2139) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 294.

2140) صحیح بخاری، ح 4043؛ البدایة و النهایة، ج 4، ص 28.

2141) سوره بقره، آیه 183.

2142) الفتاوی، شلتوت، ص 88.

2143) مجمع الزوائد، ج 10، ص 66؛ کنز العمال، ج 2، ص 374.

2144) ر. ک: کشف الظنون.

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 2](#_Toc426448487)

[پیشگفتار 4](#_Toc426448488)

[پیدایش سلفیه 6](#_Toc426448489)

[ابن تیمیه از پیشوایان اندیشه سلفیه 7](#_Toc426448490)

[محمّد بن عبدالوهاب، مجدّد سلفیه 8](#_Toc426448491)

[سلفی گری 11](#_Toc426448492)

[مفهوم لغوی سلفی 11](#_Toc426448493)

[مفهوم اصطلاحی سلفی 12](#_Toc426448494)

[احمد بن حنبل رئیس خط سلفی گری 14](#_Toc426448495)

[روش احمد بن حنبل در عقاید 14](#_Toc426448496)

[جایگاه عقل نزد سلفیون 16](#_Toc426448497)

[آثار سوء منع تدوین حدیث 17](#_Toc426448498)

[عامل تاریخی پیدایش خط سلفی گری 17](#_Toc426448499)

[اعتدال 18](#_Toc426448500)

[ضرورت بررسی احادیث 21](#_Toc426448501)

[تأویل، ضرورتی بنیادین 23](#_Toc426448502)

[سلفیه جدید 24](#_Toc426448503)

[منشأ پیدایش فکر سلفی 24](#_Toc426448504)

[اسلوب دعوت سلفیان پیشین 26](#_Toc426448505)

[برخی از افکار و اعتقادات سلفیان وهابی 28](#_Toc426448506)

[1 - عقیده تشبیه و تجسیم 28](#_Toc426448507)

[2 - بی احترامی و بغض اهل بیت عليهم‌السلام 29](#_Toc426448508)

[تناقض در تضعیفات البانی 30](#_Toc426448509)

[3 - نسبت شرک و کفر به مخالفین 34](#_Toc426448510)

[4 - مخالفت با تقریب 34](#_Toc426448511)

[5 - مخالفت با تصوف اسلامی و زیارت قبور اولیا 35](#_Toc426448512)

[6 - بی اعتنایی به تفسیر 35](#_Toc426448513)

[7 - دوری از استدلال به قرآن 36](#_Toc426448514)

[8 - مخالفت با عقل و عقلانیت 36](#_Toc426448515)

[9 - عدم اعتراف به اجماع 37](#_Toc426448516)

[عدم امکان میزان بودن فهم سلف 37](#_Toc426448517)

[نبود مذهبی به نام «مذهب سلف» 38](#_Toc426448518)

[شرح حال ابن تیمیه 39](#_Toc426448519)

[نسب ابن تیمیه 39](#_Toc426448520)

[شروع تحصیل 40](#_Toc426448521)

[جرأت و جسارت 40](#_Toc426448522)

[عصر ظهور ابن تیمیه 43](#_Toc426448523)

[عصر ظهور وهابیت 44](#_Toc426448524)

[عملکرد سیاسی 46](#_Toc426448525)

[برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه 47](#_Toc426448526)

[1 - تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیا 47](#_Toc426448527)

[2 - تحریم زیارت قبور 47](#_Toc426448528)

[3 - تحریم استغاثه به غیر خدا 47](#_Toc426448529)

[4 - تحریم برپایی مراسم 47](#_Toc426448530)

[5 - تحریم قسم به غیر خداوند 48](#_Toc426448531)

[6 - نسبت دادن جسمیت به خدا 48](#_Toc426448532)

[تناقضات ابن تیمیه 48](#_Toc426448533)

[روش های غلط ابن تیمیه 51](#_Toc426448534)

[1 - روش او در جرح و تعدیل 51](#_Toc426448535)

[2 - عملکرد ابن تیمیه در مورد قرآن 52](#_Toc426448536)

[3 - توسعه در عنوان شرک 53](#_Toc426448537)

[4 - توسعه در عنوان بدعت 54](#_Toc426448538)

[5 - اصرار بر تجسیم 54](#_Toc426448539)

[6 - ادّعای اجماعات وهمی 54](#_Toc426448540)

[7 - تضعیف مغرضانه روایات 55](#_Toc426448541)

[8 - انکار حقایق تاریخی 57](#_Toc426448542)

[9 - نسبت دروغ بر مخالفان 58](#_Toc426448543)

[ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنّت 59](#_Toc426448544)

[1 - ابن جُهْبُل 59](#_Toc426448545)

[2 - یافعی 59](#_Toc426448546)

[3 - ابوبکر حصینی 59](#_Toc426448547)

[4 - ابوحیان اندلسی 60](#_Toc426448548)

[5 - ابن حجر عسقلانی 60](#_Toc426448549)

[مؤلّفین یا مناظره کنندگان در ردّ ابن تیمیه 60](#_Toc426448550)

[ابن قیم، مروّج افکار ابن تیمیه 64](#_Toc426448551)

[دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت عليهم‌السلام 66](#_Toc426448552)

[1 - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت عليهم‌السلام 66](#_Toc426448553)

[الف) کسی با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مساوی نیست!! 66](#_Toc426448554)

[پاسخ 66](#_Toc426448555)

[ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات! 67](#_Toc426448556)

[پاسخ 67](#_Toc426448557)

[ج) کفایت دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله!! 69](#_Toc426448558)

[پاسخ 69](#_Toc426448559)

[د) عدم اختصاص به حضرت علی عليه‌السلام!! 69](#_Toc426448560)

[پاسخ 70](#_Toc426448561)

[ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است!! 70](#_Toc426448562)

[پاسخ 70](#_Toc426448563)

[2 - توجیه آیه تطهیر 71](#_Toc426448564)

[پاسخ 72](#_Toc426448565)

[پاسخ 72](#_Toc426448566)

[3 - مخالفت با شأن نزول آیه انذار 73](#_Toc426448567)

[پاسخ 73](#_Toc426448568)

[ایراد دیگر 74](#_Toc426448569)

[پاسخ 74](#_Toc426448570)

[4 - تضعیف دلالت آیه ولایت 75](#_Toc426448571)

[پاسخ 75](#_Toc426448572)

[5 - تضعیف شأن نزول آیه مودّت 75](#_Toc426448573)

[پاسخ 76](#_Toc426448574)

[پاسخ 78](#_Toc426448575)

[پاسخ 78](#_Toc426448576)

[6 - تضعیف ذیل حدیث ثقلین 81](#_Toc426448577)

[پاسخ 81](#_Toc426448578)

[7 - توجیه بی مورد حدیث «ثقلین» 82](#_Toc426448579)

[پاسخ 82](#_Toc426448580)

[فهم علمای اهل سنّت از ثقلین 82](#_Toc426448581)

[8 - تضعیف حدیث غدیر 85](#_Toc426448582)

[پاسخ 85](#_Toc426448583)

[9 - تکذیب ذیل حدیث غدیر 86](#_Toc426448584)

[پاسخ 86](#_Toc426448585)

[10 - تکذیب حدیث «مؤاخاة» 88](#_Toc426448586)

[پاسخ 88](#_Toc426448587)

[11 - تضعیف حدیث «عمّار» 90](#_Toc426448588)

[پاسخ 91](#_Toc426448589)

[12 - ردّ حدیث «ولایت» 93](#_Toc426448590)

[پاسخ 93](#_Toc426448591)

[13 - تکذیب حدیث «ردّ الشمس» 95](#_Toc426448592)

[پاسخ 95](#_Toc426448593)

[14 - جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب» 97](#_Toc426448594)

[پاسخ 97](#_Toc426448595)

[15 - تکذیب حدیث «مدینه علم» 98](#_Toc426448596)

[پاسخ 99](#_Toc426448597)

[16 - تضعیف حدیث «اقضاکم علی عليه‌السلام» 99](#_Toc426448598)

[پاسخ 100](#_Toc426448599)

[17 - تضعیف حدیث «قتال ناکثین و ...» 100](#_Toc426448600)

[پاسخ 101](#_Toc426448601)

[18 - تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی عليه‌السلام» 101](#_Toc426448602)

[پاسخ 101](#_Toc426448603)

[19 - تهمت ابن تیمیه به امام علی عليه‌السلام 102](#_Toc426448604)

[پاسخ 102](#_Toc426448605)

[20 - ادّعای بغض صحابه نسبت به حضرت علی عليه‌السلام 103](#_Toc426448606)

[پاسخ 104](#_Toc426448607)

[21 - ادّعای بیعت نکردن اکثر امت با امام علی عليه‌السلام 105](#_Toc426448608)

[پاسخ 105](#_Toc426448609)

[22 - اعتراض به حزن حضرت زهرا عليها‌السلام 110](#_Toc426448610)

[پاسخ 111](#_Toc426448611)

[23 - اعتراض به شکوه حضرت زهرا عليها‌السلام 113](#_Toc426448612)

[پاسخ 114](#_Toc426448613)

[24 - اعتراض به قهر کردن حضرت زهرا عليها‌السلام با ابوبکر 115](#_Toc426448614)

[پاسخ 116](#_Toc426448615)

[25 - اعتراض بر حضرت زهرا عليها‌السلام به جهت وصیت به دفن شبانه!! 118](#_Toc426448616)

[پاسخ 119](#_Toc426448617)

[26 - نفی اعلمیت امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام 121](#_Toc426448618)

[پاسخ 121](#_Toc426448619)

[الف) فضایل امام حسن عليه‌السلام 121](#_Toc426448620)

[ب) فضایل امام حسین عليه‌السلام 128](#_Toc426448621)

[27 - ادّعای برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین عليهما‌السلام 136](#_Toc426448622)

[پاسخ 136](#_Toc426448623)

[نتیجه 150](#_Toc426448624)

[اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه 151](#_Toc426448625)

[اشاره 151](#_Toc426448626)

[1 - ابن حجر عسقلانی 151](#_Toc426448627)

[2 - ابن حجر هیثمی 151](#_Toc426448628)

[3 - علامه زاهد کوثری 151](#_Toc426448629)

[4 - شیخ عبداللَّه غماری 152](#_Toc426448630)

[5 - حسن بن علی سقّاف 152](#_Toc426448631)

[6 - علامه شیخ کمال الحوت 152](#_Toc426448632)

[7 - شیخ عبداللَّه حبشی 152](#_Toc426448633)

[8 - حسن بن فرحان مالکی 152](#_Toc426448634)

[9 - ناصر الدین البانی (محدّث وهّابی) 152](#_Toc426448635)

[حکم بغض امیرمؤمنان علی عليه‌السلام 153](#_Toc426448636)

[صفات دشمنان حضرت علی عليه‌السلام 155](#_Toc426448637)

[1 - خبث ولادت 155](#_Toc426448638)

[2 - نفاق 156](#_Toc426448639)

[3 - فسق 156](#_Toc426448640)

[دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت عليهم‌السلام 157](#_Toc426448641)

[1 - ادّعای افضلیت عمر بر امام علی عليه‌السلام!! 157](#_Toc426448643)

[پاسخ 157](#_Toc426448644)

[2 - تقدیم سه خلیفه بر امام علی عليه‌السلام 160](#_Toc426448645)

[پاسخ 160](#_Toc426448646)

[3 - ادّعای عدم رضایت یزید به قتل امام حسین عليه‌السلام 161](#_Toc426448647)

[پاسخ 161](#_Toc426448648)

[4 - انکار انتقال سر مبارک امام حسین عليه‌السلام به شام 164](#_Toc426448649)

[پاسخ 164](#_Toc426448650)

[5 - انکار به اسارت بردن حریم امام حسین عليه‌السلام 166](#_Toc426448651)

[پاسخ 166](#_Toc426448652)

[6 - انکار امر یزید به قتل امام حسین عليه‌السلام 167](#_Toc426448653)

[پاسخ 167](#_Toc426448654)

[7 - انکار واقعه حرّه 169](#_Toc426448655)

[پاسخ 169](#_Toc426448656)

[عوامل قیام مردم مدینه 170](#_Toc426448657)

[8 - انکار امر یزید به خراب کردن کعبه 179](#_Toc426448658)

[پاسخ 180](#_Toc426448659)

[کلمات علمای اهل سنّت درباره یزید 181](#_Toc426448660)

[9 - تمجید از یزیدیه 181](#_Toc426448661)

[10 - دفاع از خوارج 182](#_Toc426448662)

[11 - دفاع از قاتلین حضرت علی عليه‌السلام 183](#_Toc426448663)

[پاسخ 183](#_Toc426448664)

[12 - دفاع از ابن ملجم 186](#_Toc426448665)

[پاسخ 186](#_Toc426448666)

[13 - دفاع از بنی امیه 186](#_Toc426448667)

[پاسخ 187](#_Toc426448668)

[شناخت وهابیان 188](#_Toc426448669)

[شناخت وهابیان 188](#_Toc426448670)

[شرح حال محمّد بن عبدالوهاب 188](#_Toc426448671)

[کشتار بی رحمانه شیعیان در کربلا 190](#_Toc426448672)

[قتل عام مردم طائف 192](#_Toc426448673)

[تصمیم به کشتار عمومی علمای اهل سنّت 193](#_Toc426448674)

[خطبه کفرآمیز سعود در مدینه منوره 194](#_Toc426448675)

[انهدام میراث فرهنگی 195](#_Toc426448676)

[تخریب آثار بزرگان مکه 197](#_Toc426448677)

[آتش زدن کتابخانه های بزرگ 198](#_Toc426448678)

[تخریب آثار بزرگان مدینه 198](#_Toc426448679)

[برخی از عقاید و فتاوای وهابیان 199](#_Toc426448680)

[مسلمانان از دیدگاه وهابیان 200](#_Toc426448681)

[تشابه بین وهابیان و خوارج 200](#_Toc426448682)

[روش های دعوت وهابیان 202](#_Toc426448683)

[1 - مبارزه و مقابله با کتاب های شیعه 202](#_Toc426448684)

[2 - تحریف کتاب ها 202](#_Toc426448685)

[3 - مختصر کردن کتاب ها 204](#_Toc426448686)

[4 - استفاده از موسم حج 205](#_Toc426448687)

[5 - تهمت ها بر ضد شیعه 207](#_Toc426448688)

[از عوامل تهاجم بر ضدّ شیعه 208](#_Toc426448689)

[وهابیت، عامل تفرقه 211](#_Toc426448690)

[گزارشی از برخی فعالیت های تبلیغی 213](#_Toc426448691)

[تألیفات بر ضدّ وهابیان 215](#_Toc426448692)

[صفات الهی از دیدگاه وهابیت 237](#_Toc426448693)

[کیفیت صفات 237](#_Toc426448694)

[1 - مذهب تأویل 237](#_Toc426448695)

[2 - مذهب تفویض و توقف 238](#_Toc426448696)

[3 - مذهب حمل به ظاهر 238](#_Toc426448697)

[استدلال قائلین به تأویل صفات 239](#_Toc426448698)

[اهتمام اهل بیت عليهم‌السلام در تنزیه باری تعالی 241](#_Toc426448699)

[منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات 241](#_Toc426448700)

[رؤیت 243](#_Toc426448701)

[ادلّه امامیه و معتزله بر نفی رؤیت 244](#_Toc426448702)

[الف) دلیل عقلی 244](#_Toc426448703)

[ب) دلیل نقلی قرآنی 244](#_Toc426448704)

[ج) دلیل نقلی روایی 245](#_Toc426448705)

[تصریح ائمه اهل بیت عليهم‌السلام به امکان رؤیت قلبی 247](#_Toc426448706)

[اعتراف برخی از علمای عامه 248](#_Toc426448707)

[بررسی ادله قائلین به رؤیت 249](#_Toc426448708)

[دلیل اول 249](#_Toc426448709)

[پاسخ 249](#_Toc426448710)

[دلیل دوم 250](#_Toc426448711)

[پاسخ 250](#_Toc426448712)

[دلیل سوم 251](#_Toc426448713)

[پاسخ 251](#_Toc426448714)

[دلیل چهارم 251](#_Toc426448715)

[پاسخ 252](#_Toc426448716)

[تجسیم 253](#_Toc426448717)

[قرآن و نفی جسمیت از خداوند 255](#_Toc426448718)

[مقابله اهل بیت عليهم‌السلام با قول به تشبیه 257](#_Toc426448719)

[عوامل پیدایش نظریه تجسیم 258](#_Toc426448720)

[1 - میل عوام به تجسیم 258](#_Toc426448721)

[2 - خوف از افتادن در تعطیل 258](#_Toc426448722)

[3 - تأثّر از فرهنگ یهود 258](#_Toc426448723)

[تصریح علمای اهل سنّت به تجسیم ابن تیمیه 258](#_Toc426448724)

[ادوار قول به تجسیم 259](#_Toc426448725)

[دور اول: عصر یهود 260](#_Toc426448726)

[دور دوم: از زمان صحابه تا احمد بن حنبل 262](#_Toc426448727)

[دور سوم از ادوار تجسیم 266](#_Toc426448728)

[دور چهارم از ادوار تجسیم 270](#_Toc426448729)

[دور پنجم از ادوار تجسیم 270](#_Toc426448730)

[دور ششم از ادوار تجسیم 271](#_Toc426448731)

[تبرئه رجال شیعه از قول به تجسیم 272](#_Toc426448732)

[آرای علمای شیعه در مسأله تجسیم 272](#_Toc426448733)

[تبرئه هشام بن حکم از قول به تجسیم 275](#_Toc426448734)

[مرحله اول: بررسی اصل نسبت 275](#_Toc426448735)

[مرحله دوم: بررسی کلام 279](#_Toc426448736)

[مبانی اعتقادی وهابیت 285](#_Toc426448737)

[میزان در توحید و شرک 285](#_Toc426448738)

[فتاوای وهابیان در مصادیق شرک 285](#_Toc426448739)

[توحید، اساس دعوت انبیا 288](#_Toc426448740)

[مراحل توحید 288](#_Toc426448741)

[1 - توحید در الوهیت 289](#_Toc426448742)

[2 - توحید در خالقیت 289](#_Toc426448743)

[3 - توحید در ربوبیت 290](#_Toc426448744)

[4 - توحید در عبادت 290](#_Toc426448745)

[بررسی مفهوم عبادت 291](#_Toc426448746)

[ارکان عبادت 294](#_Toc426448747)

[الف) اعتقاد به الوهیت کسی که بر او خضوع کرده است 295](#_Toc426448748)

[ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع کرده است 295](#_Toc426448749)

[اعمال به نیت است 295](#_Toc426448750)

[عقیده مشرکان 297](#_Toc426448751)

[تقسیم توحید نزد وهابیان 300](#_Toc426448752)

[شرک 301](#_Toc426448753)

[اقسام شرک 301](#_Toc426448754)

[شرک در خالقیت 302](#_Toc426448755)

[شرک در ربوبیت 302](#_Toc426448756)

[شرک در عبادت و طاعت 303](#_Toc426448757)

[حکم شرک به خداوند 303](#_Toc426448758)

[1 - شرک، گناهی نا بخشودنی 303](#_Toc426448759)

[2 - شرک، ظلمی بزرگ است 304](#_Toc426448760)

[3 - شرک موجب سقوط از مقامات عالی است 304](#_Toc426448761)

[4 - مشرک در آتش است 304](#_Toc426448762)

[5 - مشرک در گمراهی است 304](#_Toc426448763)

[6 - مشرک بدون برهان است 304](#_Toc426448764)

[7 - شرک موجب حبط عمل است 305](#_Toc426448765)

[8 - نهی از شرک، محور گفت و گوی ادیان 305](#_Toc426448766)

[9 - خباثت مشرک 305](#_Toc426448767)

[10 - خداوند از مشرک بیزار است 305](#_Toc426448768)

[11 - نفی شرک، هدف بعثت انبیا 305](#_Toc426448769)

[سرچشمه های شرک 306](#_Toc426448770)

[1 - پیروی از اوهام 306](#_Toc426448771)

[2 - حس گرایی 308](#_Toc426448772)

[3 - منافع خیالی 308](#_Toc426448773)

[4 - تقلید کور کورانه 309](#_Toc426448774)

[ملاکهای شرک نزد وهابیان 310](#_Toc426448775)

[1 - اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند 310](#_Toc426448776)

[پاسخ 310](#_Toc426448777)

[2 - تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک 311](#_Toc426448778)

[پاسخ 312](#_Toc426448779)

[3 - دعا نوعی عبادت است 312](#_Toc426448780)

[پاسخ 312](#_Toc426448781)

[ایمان و کفر 314](#_Toc426448782)

[ایمان و کفر 314](#_Toc426448783)

[ایمان در لغت و اصطلاح 314](#_Toc426448784)

[اموری که ایمان به آن ها واجب است 316](#_Toc426448785)

[کفر در لغت و اصطلاح 317](#_Toc426448786)

[اقسام کفر 318](#_Toc426448787)

[تکفیر اهل قبله 318](#_Toc426448788)

[اجتناب از گزافه گویی در تکفیر 320](#_Toc426448789)

[تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات 321](#_Toc426448790)

[فرق بین اسلام و ایمان 322](#_Toc426448791)

[1 - اسلام در مقابل ایمان 323](#_Toc426448792)

[2 - تسلیم زبانی وتصدیق قلبی 323](#_Toc426448793)

[3 - تسلیم، ورای تصدیق قلبی 323](#_Toc426448794)

[غلوّ محمّد بن عبدالوهاب در تکفیر 324](#_Toc426448795)

[1 - توحید انحصاری 324](#_Toc426448796)

[2 - نسبت شرک به علمای اسلام 325](#_Toc426448797)

[3 - تکفیر اشخاص 326](#_Toc426448798)

[4 - مقایسه بین افراد 326](#_Toc426448799)

[5 - نسبت انکار معاد به غالب مردم 327](#_Toc426448800)

[6 - تکفیر شخصی 327](#_Toc426448801)

[7 - کفر تمام دیار 327](#_Toc426448802)

[8 - تکفیر امامیه 327](#_Toc426448803)

[9 - تکفیر کسی که صحابه را ناسزا می گوید 328](#_Toc426448804)

[10 - تکفیر اهل مکه 328](#_Toc426448805)

[11 - تکفیر اهالی برخی مناطق 328](#_Toc426448806)

[12 - تکفیر ابن عربی 329](#_Toc426448807)

[13 - تکفیر اکثر مسلمانان 330](#_Toc426448808)

[14 - بت پرستی در نجد 330](#_Toc426448809)

[15 - تکفیر فخر رازی 330](#_Toc426448810)

[16 - نسبت شرک به علم فقه 330](#_Toc426448811)

[17 - تکفیر متکلمین 331](#_Toc426448812)

[18 - دیدگاه محمّد بن عبدالوهاب نسبت به مسلمانان معاصر 331](#_Toc426448813)

[نظری گذرا به کتاب «کشف الشبهات» 333](#_Toc426448814)

[نقد اول 333](#_Toc426448815)

[پاسخ 333](#_Toc426448816)

[نقد دوم 334](#_Toc426448817)

[پاسخ 335](#_Toc426448818)

[نقد سوم 336](#_Toc426448819)

[پاسخ 337](#_Toc426448820)

[نقد چهارم 338](#_Toc426448821)

[پاسخ 338](#_Toc426448822)

[حیات برزخی 341](#_Toc426448823)

[فتوا های وهابیان 341](#_Toc426448824)

[ترکیب انسان از روح و جسم 342](#_Toc426448825)

[استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا 343](#_Toc426448826)

[وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادّی 345](#_Toc426448827)

[الف) آیات 346](#_Toc426448828)

[ب) روایات 347](#_Toc426448829)

[حیات انبیا در عالم برزخ 349](#_Toc426448830)

[کرامات اولیا در عالم برزخ 351](#_Toc426448831)

[حکم قرائت قرآن بر مردگان 352](#_Toc426448832)

[بهره مندی اموات 354](#_Toc426448833)

[1 - آیات 354](#_Toc426448834)

[2 - روایات 355](#_Toc426448835)

[بررسی اشکالات وهابیان 356](#_Toc426448836)

[اشکال اول 356](#_Toc426448837)

[پاسخ 357](#_Toc426448838)

[اشکال دوم 357](#_Toc426448839)

[پاسخ 358](#_Toc426448840)

[سنّت و بدعت 360](#_Toc426448841)

[سنّت و بدعت 360](#_Toc426448842)

[فتاوای وهابیان در مصادیق بدعت 360](#_Toc426448843)

[تحجّر وهابیان 368](#_Toc426448844)

[نمونه هایی از انحراف فکری 370](#_Toc426448845)

[ادله وهابیان بر حرمت این مصادیق 370](#_Toc426448846)

[پاسخ اجمالی 371](#_Toc426448847)

[سنّت در لغت و اصطلاح 373](#_Toc426448848)

[بدعت در لغت 375](#_Toc426448849)

[بدعت در اصطلاح 376](#_Toc426448850)

[تشویش در مفهوم بدعت 377](#_Toc426448851)

[حرمت بدعت 378](#_Toc426448852)

[ارکان بدعت 378](#_Toc426448853)

[نمونه هایی از عمومات قرآنی 381](#_Toc426448854)

[نمونه هایی از عمومات حدیثی 383](#_Toc426448855)

[شواهد تاریخی بر تطبیق 383](#_Toc426448856)

[شمولیت و عمومیت تشریع اسلامی 385](#_Toc426448857)

[وسعت دایره حلال 386](#_Toc426448858)

[بدعت حَسن و قبیح از نظر اهل سنّت 387](#_Toc426448859)

[اصل عملی اباحه در اشیا و افعال 388](#_Toc426448860)

[نقد میزان بودن فعل سلف 388](#_Toc426448861)

[پاسخ 389](#_Toc426448862)

[مصادیق واقعی بدعت 393](#_Toc426448863)

[الف) بدعت های خلیفه اول 393](#_Toc426448864)

[ب) بدعت های خلیفه دوم 394](#_Toc426448865)

[ج) بدعت های عثمان 394](#_Toc426448866)

[عوامل پیدایش بدعت 395](#_Toc426448867)

[1 - مبالغه در تعبّد انسان نسبت به خداوند 395](#_Toc426448868)

[2 - متابعت از هوای نفس 395](#_Toc426448869)

[3 - نبود روحیه تسلیم 396](#_Toc426448870)

[حجیت سنّت اهل بیت عليهم‌السلام 397](#_Toc426448871)

[1 - آیه تطهیر 397](#_Toc426448872)

[2 - حدیث ثقلین 397](#_Toc426448873)

[غلوّ 399](#_Toc426448874)

[تعریف غلوّ 399](#_Toc426448875)

[پدیده غلوّ در جهان اسلام 400](#_Toc426448876)

[نشانه های غلوّ 400](#_Toc426448877)

[موضع ائمه اهل بیت عليهم‌السلام در برابر غالیان 401](#_Toc426448878)

[مخالفت متکلّمان امامیه با غلوّ و غالیان 402](#_Toc426448879)

[حدّ و میزان در غلوّ چیست؟ 404](#_Toc426448880)

[اعتراف به حق 404](#_Toc426448881)

[عوامل پیدایش نظریه همسانی تشیع و غلو 410](#_Toc426448882)

[اعتقاد ما درباره اولیای الهی 411](#_Toc426448883)

[امور مشترک بین خالق و مخلوق 413](#_Toc426448884)

[1 - شفاعت 414](#_Toc426448885)

[2 - علم غیب 414](#_Toc426448886)

[3 - هدایت 414](#_Toc426448887)

[4 - رأفت و رحمت 415](#_Toc426448888)

[تعظیم اولیای الهی 415](#_Toc426448889)

[فتاوی و آرای وهابیان 417](#_Toc426448890)

[توسل 417](#_Toc426448891)

[تعریف توسل 417](#_Toc426448892)

[توسل در لغت 417](#_Toc426448893)

[توسل در اصطلاح 417](#_Toc426448894)

[فتوا های وهابیان 417](#_Toc426448895)

[فلسفه توسل 418](#_Toc426448896)

[توسل از دیدگاه قرآن 420](#_Toc426448897)

[عالم مظهر خداست 424](#_Toc426448898)

[ولی کامل، وجه خدا 425](#_Toc426448899)

[تأثیر دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 425](#_Toc426448900)

[انواع توسل 426](#_Toc426448901)

[موارد اتفاق بر جواز 427](#_Toc426448902)

[1 - توسل به خدا، به ذات و اسماء و صفاتش 427](#_Toc426448903)

[2 - توسل به طاعت و ایمان 427](#_Toc426448904)

[3 - توسل به قرآن کریم 428](#_Toc426448905)

[4 - توسل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز قیامت 428](#_Toc426448906)

[5 - توسل به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان حیات 429](#_Toc426448907)

[6 - توسل به دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حال حیات 429](#_Toc426448908)

[7 - توسل به ذات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از آمدن به دنیا 430](#_Toc426448909)

[8 - توسل به انبیا و اولیا در حیات شان 430](#_Toc426448910)

[موارد اتفاق بر عدم جواز 431](#_Toc426448911)

[1 - توسّل به طاغوت: 431](#_Toc426448912)

[2 - توسل به بتان: 431](#_Toc426448913)

[موارد اختلاف 431](#_Toc426448914)

[1 - توسل به جاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حیات برزخی 431](#_Toc426448915)

[دلیل جواز و رجحان 432](#_Toc426448916)

[دیدگاه علمای اهل سنّت 435](#_Toc426448917)

[2 - توسل به دعای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حیات برزخی 437](#_Toc426448918)

[دلیل جواز و رجحان 438](#_Toc426448919)

[منع از توسل، از بدعت های امویان 439](#_Toc426448920)

[3 - توسل و تبرک به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حیات برزخی 439](#_Toc426448921)

[کلمات اهل سنّت درباره توسّل 440](#_Toc426448922)

[پاسخ به شبهات 442](#_Toc426448923)

[1 - اسمای الهی، تنها وسیله 443](#_Toc426448924)

[پاسخ 443](#_Toc426448925)

[2 - تنها وسیله، طاعات و اعمال صالح 444](#_Toc426448926)

[پاسخ 445](#_Toc426448927)

[3 - ابراهیم و ردّ وسیله 445](#_Toc426448928)

[پاسخ 445](#_Toc426448929)

[دو نوع وسیله 445](#_Toc426448930)

[اشاره به توسل در شعائر دینی 448](#_Toc426448931)

[خلقت از طریق وسائط 452](#_Toc426448932)

[1 - گرفتن جان 453](#_Toc426448933)

[2 - واسطه در روزی رساندن 453](#_Toc426448934)

[تبرک 455](#_Toc426448935)

[فتاوای وهابیان در حرمت تبرک 455](#_Toc426448936)

[معنای تبرک 456](#_Toc426448937)

[تبرک در قرآن کریم 456](#_Toc426448938)

[الف) برکت در اشخاص 456](#_Toc426448939)

[ب) برکت در زمان و مکان 457](#_Toc426448940)

[تبرک در روایات 458](#_Toc426448941)

[تبرک در تاریخ 458](#_Toc426448942)

[سیره مسلمین در تبرک 460](#_Toc426448943)

[الف) سیره صحابه در تبرک به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان حیاتش 460](#_Toc426448944)

[ب) تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از وفاتش 463](#_Toc426448945)

[دلالت نصوص تبرک 467](#_Toc426448946)

[رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرک 468](#_Toc426448947)

[شفاعت 469](#_Toc426448948)

[اجماع امت 469](#_Toc426448949)

[شفاعت در قرآن کریم 471](#_Toc426448950)

[1 - آیاتی که شفاعت را نفی می کنند 471](#_Toc426448951)

[2 - ابطال عقیده یهود در شفاعت 472](#_Toc426448952)

[3 - نفی شفاعت از کافران 472](#_Toc426448953)

[4 - نفی صلاحیت شفاعت از بت ها 472](#_Toc426448954)

[5 - اختصاص شفاعت به خداوند 473](#_Toc426448955)

[6 - شفاعت مشروط برای غیر خدا 473](#_Toc426448956)

[ضرورت شفاعت 473](#_Toc426448957)

[1 - ابتلای مردم به گناه 474](#_Toc426448958)

[2 - گستره رحمت الهی 474](#_Toc426448959)

[3 - نجات، اصل اوّلی در انسان 474](#_Toc426448960)

[اثر شفاعت 475](#_Toc426448961)

[درخواست شفاعت از شفاعت کنندگان 476](#_Toc426448962)

[تحقیق مطلب 477](#_Toc426448963)

[توضیح نکته اول 477](#_Toc426448964)

[توضیح نکته دوم 478](#_Toc426448965)

[درخواست از اولیای الهی در حال حیات 479](#_Toc426448966)

[وهابیان و درخواست شفاعت از شفیعان 481](#_Toc426448967)

[دلایل وهابیان 482](#_Toc426448968)

[دلیل اول 482](#_Toc426448969)

[پاسخ 482](#_Toc426448970)

[دلیل دوم 483](#_Toc426448971)

[پاسخ 484](#_Toc426448972)

[دلیل سوم 484](#_Toc426448973)

[پاسخ 484](#_Toc426448974)

[دلیل چهارم 485](#_Toc426448975)

[پاسخ 485](#_Toc426448976)

[دلیل پنجم 485](#_Toc426448977)

[پاسخ 485](#_Toc426448978)

[بررسی دلایل منکران 486](#_Toc426448979)

[1 - شفاعت محرّک معصیت است! 486](#_Toc426448980)

[پاسخ 486](#_Toc426448981)

[2 - شفاعت واسطه گری است! 487](#_Toc426448982)

[پاسخ 488](#_Toc426448983)

[آثار شفاعت 489](#_Toc426448984)

[3 - چه نیازی به شفیع داریم؟ 490](#_Toc426448985)

[پاسخ 490](#_Toc426448986)

[4 - شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی 492](#_Toc426448987)

[پاسخ 492](#_Toc426448988)

[5 - لزوم یکی از دو محذور 494](#_Toc426448989)

[پاسخ 494](#_Toc426448990)

[6 - تغییر ناپذیری سنّت های الهی 495](#_Toc426448991)

[پاسخ 495](#_Toc426448992)

[استغاثه به ارواح اولیا 496](#_Toc426448993)

[فتوا های وهابیان 496](#_Toc426448994)

[انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر 497](#_Toc426448995)

[1 - کمک گرفتن از انسان در زمان حیات 497](#_Toc426448996)

[2 - کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ 500](#_Toc426448997)

[ادلّه جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه) 500](#_Toc426448998)

[بررسی شبهات 504](#_Toc426448999)

[شبهه اول 504](#_Toc426449000)

[پاسخ 504](#_Toc426449001)

[شبهه دوم 505](#_Toc426449002)

[پاسخ 505](#_Toc426449003)

[شبهه سوم 506](#_Toc426449004)

[پاسخ 506](#_Toc426449005)

[شبهه چهارم 506](#_Toc426449006)

[پاسخ 507](#_Toc426449007)

[شبهه پنجم 508](#_Toc426449008)

[پاسخ 508](#_Toc426449009)

[دیدگاه قرآن 509](#_Toc426449010)

[شبهه ششم 513](#_Toc426449011)

[پاسخ 513](#_Toc426449012)

[کتابشناسی توصیفی 514](#_Toc426449013)

[قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا 515](#_Toc426449014)

[الف) قسم خوردن به غیر خداوند 515](#_Toc426449015)

[ادله جواز قسم به غیر خداوند 515](#_Toc426449016)

[دلیل وهابیان 517](#_Toc426449017)

[حکم قسم بر خدا به حقّ مخلوق 517](#_Toc426449018)

[دلیل وهابیان 518](#_Toc426449019)

[ب) حکم ذبح برای غیر خداوند 520](#_Toc426449020)

[ج) حکم نذر برای غیر خداوند 522](#_Toc426449021)

[تحقیق بحث 523](#_Toc426449022)

[دیدگاه علمای اهل سنّت 524](#_Toc426449023)

[زیارت قبور 527](#_Toc426449024)

[فتاوای وهابیان 527](#_Toc426449025)

[ادلّه مشروعیت زیارت قبور 528](#_Toc426449026)

[1 - دلیل فطرت 529](#_Toc426449027)

[2 - قرآن و زیارت قبور 529](#_Toc426449028)

[3 - احادیث و زیارت قبور 530](#_Toc426449029)

[4 - اجماع مسلمین 534](#_Toc426449030)

[فتاوای علمای اهل تسنن درباره زیارت قبور 535](#_Toc426449031)

[آثار زیارت قبور 546](#_Toc426449032)

[1 - خشوع و یاد مرگ 546](#_Toc426449033)

[2 - دعا برای اموات 546](#_Toc426449034)

[3 - ادای حقوق اموات 546](#_Toc426449035)

[زیارت قبر پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از نظر قرآن 547](#_Toc426449036)

[روایات و زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 549](#_Toc426449037)

[زیارت قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در سیره صحابه 552](#_Toc426449038)

[1 - حضرت زهرا عليها‌السلام 552](#_Toc426449039)

[2 - جابر بن عبدالله 552](#_Toc426449040)

[3 - ابوایوب انصاری 553](#_Toc426449041)

[4 - شخص اعرابی 553](#_Toc426449042)

[5 - بلال حبشی 554](#_Toc426449043)

[6 - عبداللَّه بن عمر 555](#_Toc426449044)

[7 - ایوب سختیانی 556](#_Toc426449045)

[8 - فرستادن پیک به جهت زیارت 556](#_Toc426449046)

[اهل سنّت و استحباب زیارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 556](#_Toc426449047)

[استحباب زیارت قبور امامان 560](#_Toc426449048)

[زیارت قبور و مشروعیت سفر به سوی آن 560](#_Toc426449049)

[دلیل وهابیان بر حرمت زیارت قبور 563](#_Toc426449050)

[نقد کلام ابن تیمیه 564](#_Toc426449051)

[پاسخ 565](#_Toc426449052)

[اعتراض علمای اهل سنّت به ابن تیمیه 565](#_Toc426449053)

[1 - ابن حجر عسقلانی 566](#_Toc426449054)

[2 - حافظ ذهبی 566](#_Toc426449055)

[ردّ بر ابن تیمیه در مسأله زیارت قبور 568](#_Toc426449056)

[تقسیم زیارت به شرعی و بدعی 568](#_Toc426449057)

[پاسخ 569](#_Toc426449058)

[زنان و زیارت قبور 570](#_Toc426449059)

[ادله جواز 572](#_Toc426449060)

[تمسّک به عموم تعلیل در روایات 575](#_Toc426449061)

[نقد ادله وهابیان بر حرمت زیارت زنان از قبور 577](#_Toc426449062)

[الف) نقد روایات 577](#_Toc426449063)

[ب) نقد قاعده سدّ ذرایع 584](#_Toc426449064)

[فتاوای جواز 585](#_Toc426449065)

[فتاوای اهل سنّت در جواز زیارت قبور برای بانوان 587](#_Toc426449066)

[فلسفه زیارت قبور اولیای الهی 588](#_Toc426449067)

[فضیلت زیارت قبر امام حسین عليه‌السلام 591](#_Toc426449068)

[چرا زیارت امام حسین عليه‌السلام از زیارت کعبه افضل است؟ 592](#_Toc426449069)

[حکم طواف بر قبور اولیا 594](#_Toc426449070)

[دیدگاه اهل سنّت 594](#_Toc426449071)

[تفصیلی درباره طواف بر قبور اولیا 594](#_Toc426449072)

[بررسی روایات 595](#_Toc426449073)

[تحقیقی از علامه مجلسی 597](#_Toc426449074)

[دست کشیدن و بوسیدن قبور اولیا 598](#_Toc426449075)

[اقوال در مسأله 598](#_Toc426449076)

[توجیه ادله قائلین به حرمت 611](#_Toc426449077)

[پاسخ 611](#_Toc426449078)

[پاسخ 612](#_Toc426449079)

[پاسخ 612](#_Toc426449080)

[پاسخ 614](#_Toc426449081)

[بنای بر قبور 615](#_Toc426449082)

[فتوا های وهابیان 615](#_Toc426449083)

[قرآن و بنای بر قبور 616](#_Toc426449084)

[1 - بنای بر قبور، تعظیم شعائر الهی 616](#_Toc426449085)

[2 - بنای بر قبور از مصادیق مودّت ذوی القربی 618](#_Toc426449086)

[3 - بنای بر قبور اولیای الهی مصداق ترفیع بیوت 618](#_Toc426449087)

[سیره سلف و بنای بر قبور 620](#_Toc426449088)

[مزار بزرگان 622](#_Toc426449089)

[1 - مزار بلال حبشی 622](#_Toc426449090)

[2 - مزار سلمان فارسی 622](#_Toc426449091)

[3 - مزار طلحة بن عبید الله 623](#_Toc426449092)

[4 - مزار زبیر بن عوام 623](#_Toc426449093)

[5 - مزار ابوایوب انصاری 624](#_Toc426449094)

[6 - مرقد امیرالمؤمنین عليه‌السلام 624](#_Toc426449095)

[7 - مرقد امام کاظم عليه‌السلام 625](#_Toc426449096)

[8 - مرقد امام رضا عليه‌السلام 625](#_Toc426449097)

[9 - مرقد امام جواد عليه‌السلام 626](#_Toc426449098)

[10 - مزار معروف کرخی 626](#_Toc426449099)

[11 - مزار احمد بن موسی عليه‌السلام 627](#_Toc426449100)

[12 - مزار عبیداللَّه بن محمّد بن عمر بن علی بن الحسین عليه‌السلام 627](#_Toc426449101)

[13 - مزار سیده نفیسه 627](#_Toc426449102)

[14 - مزار ذوالنون مصری 627](#_Toc426449103)

[15 - مزار ابن طباطبا 628](#_Toc426449104)

[بررسی ایراد های وهابیان 628](#_Toc426449105)

[1 - بنای بر قبور از مظاهر شرک یا راهی به سوی شرک است 628](#_Toc426449106)

[2 - بنای بر قبور از اعمال مشرکین است 628](#_Toc426449107)

[3 - بنای بر قبور، بدعت منکر است 629](#_Toc426449108)

[4 - ادّعای اجماع 629](#_Toc426449109)

[قائلین به عدم حرمت 630](#_Toc426449110)

[5 - استدلال به برخی از احادیث 631](#_Toc426449111)

[6 - زمین بقیع موقوفه است 636](#_Toc426449112)

[آثار سازنده بنای قبور اولیای الهی 636](#_Toc426449113)

[عدم فرق بین بنای بر قبر با دفن در بنا 637](#_Toc426449114)

[بنای مسجد و روشن کردن چراغ بر قبور اولیا 641](#_Toc426449115)

[فتاوای وهابیان 641](#_Toc426449116)

[قرآن و ساختن مسجد در جوار قبور اولیا 641](#_Toc426449117)

[سیره مسلمین بر بنای مسجد در جوار قبور اولیا 643](#_Toc426449118)

[نقد ادله وهابیان 643](#_Toc426449119)

[الف) استدلال به روایات 643](#_Toc426449120)

[ب) استدلال به قاعده سدّ ذرایع 646](#_Toc426449121)

[حکم تزیین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ 647](#_Toc426449122)

[دلیل وهابیان بر حرمت 648](#_Toc426449123)

[پاسخ 648](#_Toc426449124)

[الف) سند حدیث 648](#_Toc426449125)

[ب) دلالت حدیث 649](#_Toc426449126)

[نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی 651](#_Toc426449127)

[فتاوای وهابیان 651](#_Toc426449128)

[تبرک برخی از زمین ها و بقعه ها 652](#_Toc426449129)

[الف) آیات 652](#_Toc426449130)

[ب) روایات 653](#_Toc426449131)

[دلیل جواز یا رجحان 654](#_Toc426449132)

[فتاوای فقهای عامه 657](#_Toc426449133)

[بررسی ادله وهابیان 658](#_Toc426449134)

[الف) روایات 658](#_Toc426449135)

[پاسخ 658](#_Toc426449136)

[ب) اصول 659](#_Toc426449137)

[پاسخ 659](#_Toc426449138)

[برپایی مراسم جشن 661](#_Toc426449139)

[فتاوای وهابیان 661](#_Toc426449140)

[برپایی جشن، مظهر حبّ و بغض 662](#_Toc426449141)

[وجوب محبت 662](#_Toc426449142)

[1 - خداوند 663](#_Toc426449143)

[2 - رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 663](#_Toc426449144)

[3 - آل بیت پیامبرعليهم‌السلام 664](#_Toc426449145)

[عوامل لزوم حبّ آل رسول عليهم‌السلام 664](#_Toc426449146)

[برپایی مراسم از دیدگاه قرآن 667](#_Toc426449147)

[الف) مقام ابراهیم عليه‌السلام 667](#_Toc426449148)

[ب) صفا و مروه 667](#_Toc426449149)

[ج) فدیه 668](#_Toc426449150)

[د) رمی جمرات 669](#_Toc426449151)

[برپایی مراسم از دیدگاه احادیث 673](#_Toc426449152)

[عید میلاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد اهل سنّت 675](#_Toc426449153)

[فواید برپایی مراسم 679](#_Toc426449154)

[بررسی اشکالات وهابیان 680](#_Toc426449155)

[اشکال اول 680](#_Toc426449156)

[پاسخ 681](#_Toc426449157)

[اشکال دوم 681](#_Toc426449158)

[پاسخ 681](#_Toc426449159)

[اشکال سوم 681](#_Toc426449160)

[پاسخ 681](#_Toc426449161)

[اشکال چهارم 682](#_Toc426449162)

[پاسخ 682](#_Toc426449163)

[اشکال پنجم 683](#_Toc426449164)

[پاسخ 683](#_Toc426449165)

[اشکال ششم 684](#_Toc426449166)

[پاسخ 684](#_Toc426449167)

[تألیفات درباره برپایی مراسم 685](#_Toc426449168)

[فهرست مصادر 686](#_Toc426449169)

[پی نوشت ها : 712](#_Toc426449170)

[فهرست مطالب 792](#_Toc426449171)